



دانشگاه الزهراء (س)

۴۴

شکوه مهنت در آینه ترجمان سحرآمیز

مجموعه

صفحات آفرینان دوره پنجم

رژیم و فرهنگش : پرویز لاریجانی

سال ۱۳۶۹

THE GLORY OF SHAHNAMEH

"In The Description of the Morality of

The Heroes (pahlavanan) And In Their Training"

" Including An Index of Exemplary characteristics of the Era of
Heroes (pahlavanan).

Research and, Writing
Parviz Alborz



۱۷۹۴۹۸
کتابخانه

۵۹۳۶۷

شکوه مهنت

در آیینیه ترجمه حسن پهلوان

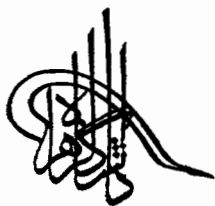


با فهرست

صفحاتش آفرینان دوره پهلوان

رژیمش و نگارش: پرویز لبریز

سال ۱۳۶۹ (۱)
کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
مرکز آموزش و نشر کتاب
کتابخانه
شماره
تاریخ
۱۹۸۱
۷۸۱۰۱۵



در کتبچه نشر کتابخانه ملی

هزاره تدوین شایسته

ناشر : دانشگاه الزهراء
نام کتاب : سکوّه شایسته آیه تربیت احسان معلوّمات
نگارنده : پرویز البیّه
ویراستار : محمّد پیران
خطاط روی جلد : بدالکامی خوانساری
چاپ نخست : زمستان ۱۳۶۹
تیراژ : ۳۰۰۰ جلد
چاپ : کلکته
خدمات چاپ : مؤسسه انتشارات بهینه

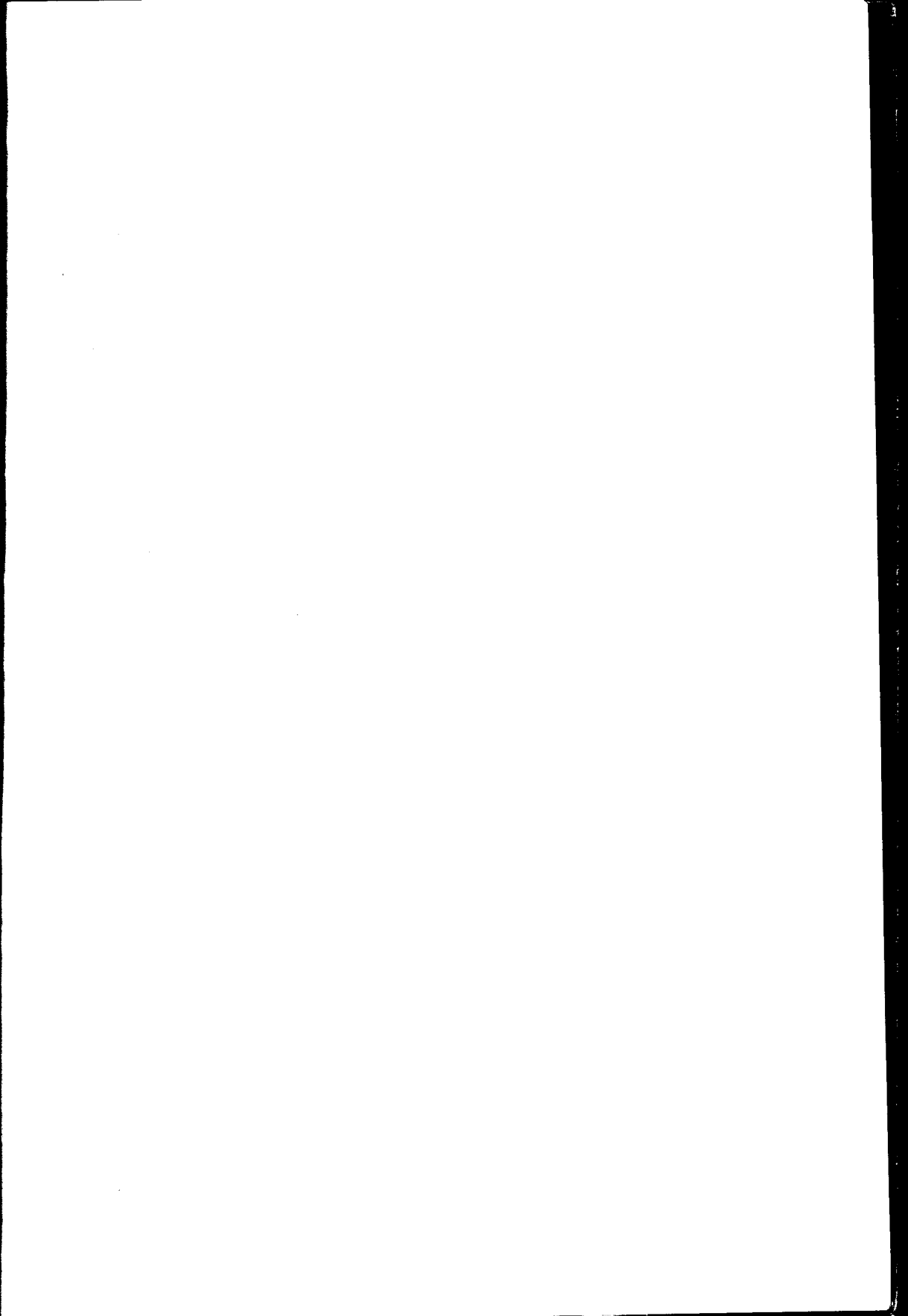
کلیه حقوق برای دانشگاه الزهراء محفوظ است
زیر نظر معاونت پژوهشی دانشگاه

به نام خداوند خورشید و ماه
که داد بر سگونی دستگاه

با نغزی از حکم توست

بیاتما حبان ایه بد نسیم	به کوشش همه دست یکی برم
نباشد همه سینه بد پادیا	چنان به که سیک بود یادگاه
چنان گنج دینار و کاخ ملک	نخواهد بدن مر ترا سودمند
تویی آنکه گمستی بخوبی همی	چنان کن که بر داد پویی همی
فریدون فرخ فرشته نبود	ز مسک و ز عنبر سرشته نبود
به داد و دهن یافت آن سگونی	تو داد و دهن کن فریدون
فریدون کاری که کرد ازین	نخستین چنان است ازین
جهان حبان دیکری اسپرد	به جز درد و اندوه چسبزی نبرد
چنینیم بکیر که و همه به	تو خواهی شبان باشی امی

بخط مریم رصا

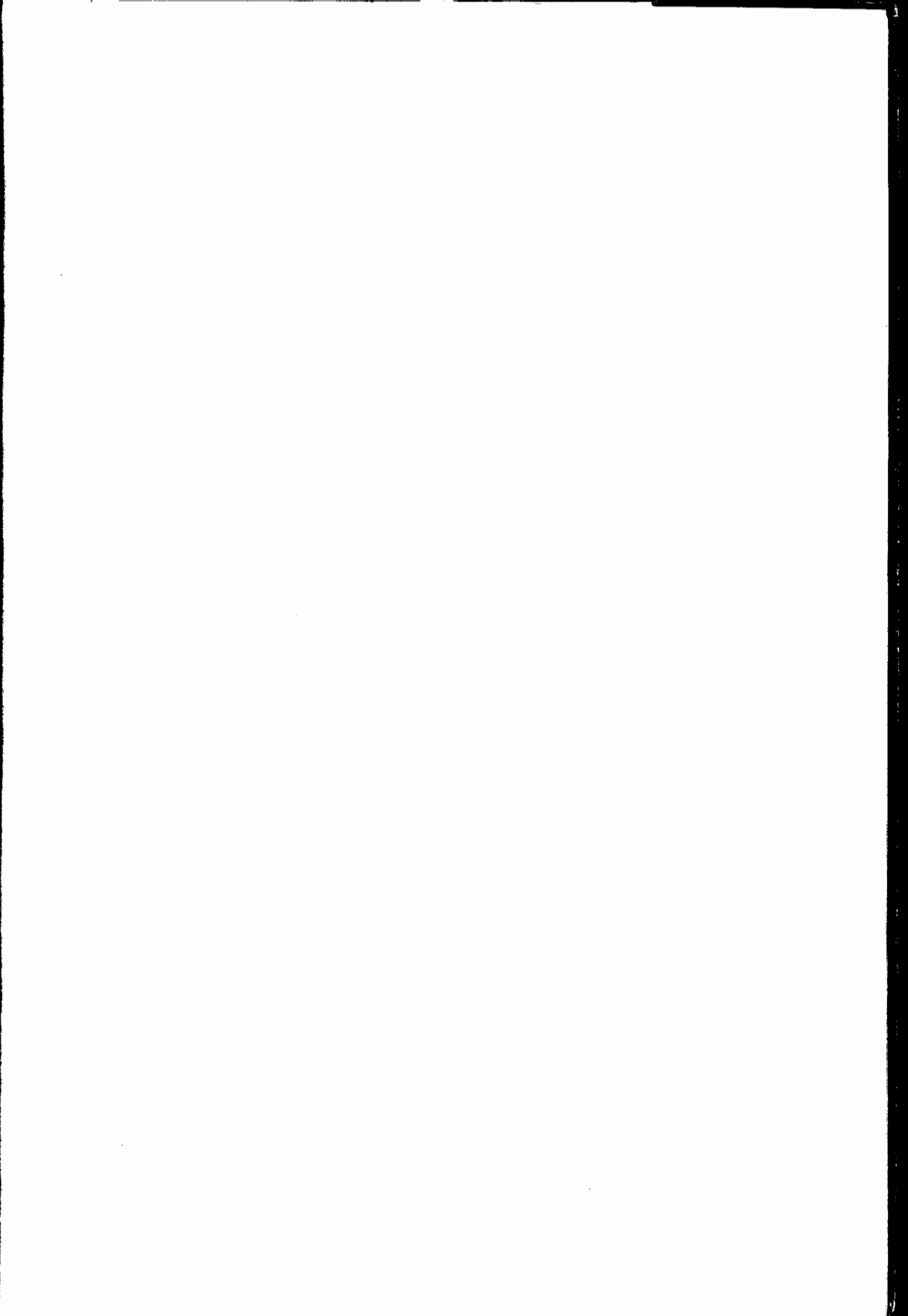


فهرست گفتارها

صفحه	موضوع
	—
	۱- با سخنی از حکیم توس
۹	۲- پیشگفتار
۲۱	۳- اسفندیار
۳۷	۴- افراسیاب
۴۷	۵- الوا
۴۹	۶- بستور
۵۳	۷- بهرام
۵۹	۸- بهمن
۶۵	۹- بیژن
۷۵	۱۰- پشنگ (= شیده)
۷۹	۱۱- پشوتن
۸۳	۱۲- پولادوند
۸۷	۱۳- پیران ویسه
۹۹	۱۴- پیلسم
۱۰۳	۱۵- تخواار
۱۰۷	۱۶- تزاو
۱۱۱	۱۷- توس
۱۱۹	۱۸- تهمینه
۱۲۱	۱۹- جاماسب
۱۲۵	۲۰- جریره

صفحه	موضوع
۱۲۷	۲۱- چنگش
۱۲۹	۲۲- رستم جهان پهلوان
۱۵۵	۲۳- رقام
۱۵۷	۲۴- زال داستان
۱۶۱	۲۵- زریر
۱۶۳	۲۶- زواره
۱۶۵	۲۷- سرخه
۱۶۷	۲۸- سودابه
۱۷۳	۲۹- سهراب
۱۷۹	۳۰- سیاوش
۱۹۳	۳۱- شغاد
۱۹۷	۳۲- شنگل
۱۹۹	۳۳- فرامرز
۲۰۹	۳۴- فرشیدورد به گفتار «لتهاک و فرشیدورد» مراجعه فرمائید.
۲۰۳	۳۵- فرنگیس
۲۰۷	۳۶- فرود
۲۱۱	۳۷- فربرز
۲۱۵	۳۸- فریدون
۲۱۹	۳۹- کاموس کشانی
۲۲۳	۴۰- کاووس
۲۲۹	۴۱- کاوه
۲۲۳	۴۲- کتایون
۲۳۷	۴۳- کهرم
۲۳۹	۴۴- کیخسرو
۲۴۹	۴۵- گرامی
۲۵۱	۴۶- گردآفرید

صفحه	موضوع
۲۵۵	۴۷- گرزم
۲۵۹	۴۸- گرسیوز
۲۶۷	۴۹- گرگسار
۲۷۱	۵۰- گرگین
۲۷۵	۵۱- گستم
۲۷۹	۵۲- گشتاسب
۲۸۹	۵۳- گودرز
۲۹۵	۵۴- گیو
۲۹۹	۵۵- لهاک و فرشید ورد
۳۰۳	۵۶- لهراسب
۳۰۵	۵۷- منیژه
۳۰۹	۵۸- میرین
۳۱۱	۵۹- هجیر
۳۱۳	۶۰- هومان
۳۱۷	۶۱- یادداشتها
۳۵۹	۶۲- فهرست الفبایی صفات پهلوانان شاهنامه
۴۴۱	۶۳- واژه‌ها
۴۶۵	۶۴- نامنامه
۴۸۹	۶۵- کتاب نما



«خداوند هستی و هم راستی
نخواهد ز تو کزی و کاستی»
(فردوسی)

«پیشگفتار»

شاهنامه فردوسی علاوه بر آنکه ترجمانی از تاریخ پر افتخار ایران و شناسنامه‌ای معتبر از پیشینه فرهنگ و ملت ماست، کارنامه روشن تربیت و اخلاق و آئینه آرمانها و مظاهر گوناگون زندگانی ملتی است که از نخستین طلایه‌داران فضیلت و آزادی در جهان است. چه، در آن سزی جنگها و چکاچاک شمشیرها و مرگامرگ پهلوانان، در شاهنامه ستیزی دیگر در گیرودار است، ستیزی بی‌امان میان نیکی و بدی و حق و باطل. باشد تا «آرمانهای پارسایی» و گوهر شرف و فرزاندگی در دل‌های بیدار و جانهای پاک، پرورده آید و نیرومندترین هنجارهای اخلاق و تربیت، در ژرفای وجدان جامعه نشأت پذیرد.

پاره‌ای قرائن، حاکی از آن است که صرف نظر از مباحث تاریخی شاهنامه، بخشی از افسانه‌ها و اسطوره‌های پهلوانی، که از قیام کاوه تا پایان زندگانی رستم را در بر می‌گیرد مربوط به روزگاران پیش از مهاجرت قوم آریا و دورانی است که این خانواده بزرگ مشترک، از تجلیات آرمانی و ذوقی مشترکی بهره‌مند بوده است که اثرات آن، پس از قرن‌ها در ادبیات مردم هند و ایران و کمابیش اروپا، آشکار می‌شود و مصادیق مشترک اسطوره‌های «روین تنی» * در میان اقوام آریایی، از جمله براهین روشن این پیوند فرهنگی است.

آریانه‌های ایرانی، که تاریخ آنها از قرن هفتم و یا اواخر قرن هشتم قبل از میلاد مسیح شروع می‌شود، زودتر از آریانه‌های هندی ترقی کردند و به یکپارچگی و وحدت دست یافتند. آریانه‌های ایرانی، اگرچه هنگام ورود به ایران، از حیث تمدن، پایین‌تر از همسایگان خود، یعنی بابل و آشور بودند، و ناگزیر چیزهای زیادی را از آنها اقتباس کردند، ولی از

نظر اخلاقی، به آنها برتری داشتند. چه، معتقدات مذهبی آنها مروج سعی و عمل و راستی و درستی بود و بنابر همین تعالیم، ایرانیان قدیم، دروغ را یکی از بزرگترین ارواح بد می‌دانستند^۱ و در اساطیر ایران، گناه نخستین مرد و زن، دروغ اندیشیدن و دروغ گفتن است.^۲ هرودوت می‌نویسد: «بدترین کارها در نزد ایرانیان دروغ گفتن است و پس از آن وام ستاندن، زیرا که می‌پندارند بیم و واهمه، مرد بدهکار را به دروغ گویی وادار می‌سازد.^۳»

در یسنا آمده است: «برای حق معرفت مزدا که پدر راستی است باید نسبت به سپنت مئینو* (= خرد مقدس) بهترین اعمال را به جای آورد. خواه گفتار و زبان و سخنانی که از منش پاک است و خواه از کار و زبان و کوشش پارسا^۴» و می‌گوید: «اگر انسان نسبت به سپنت مینو (خرد مقدس و آیین ایزدی) نیک‌اندیش و نیک گفتار و نیک رفتار باشد، به آن وسیله به کمال و حیات ابدی نائل می‌گردد. به توسط این خرد مقدس گناهکاران و دروغگویان برافتند و پیروان راستی روی نجات بینند.^۵»

در گاتها سعادت و نیکنامی از آن کسی است که همیشه شخصیت خود را بر منش پاک استوار کند و به واسطه راستی به پارسایی آراسته گردد چنانکه زرتشت از بدکاری دیو پرستان شکوه برداشته، می‌گوید: به واسطه دروغ و خودستایی در روی هفت بوم از خود شهرتی انداختید.^۶»

در اوستا، امور عالم و آفریدگان گیتی، بر اساس نیکی و بدی استوار است. نیکان پایدارند و بدان میرا و تباه شدنی‌اند «سوشیانس^۷» (موعود مزدیسنا) در روز رستاخیز می‌آید تا مردگان را دوباره زنده کند و: «دروغ آن خبیث نافرمان‌بردار دوباره به همان جایی که برای تباه نمودن مرد پاک و فرزندان و خاندانش آمده بود سپری گشته سرنگون گردد.^۸»

خود کامگی و خویشتن پرستی، دروغ و سرپیچی از راه و آیین رادان و فرهیختگان،

۱- تاریخ ایران باستان (تاریخ مشرق قدیم)، ص ۱۵۹

۲- پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۱۴۳

۳- تاریخ هرودوت (کتاب اول)، ص ۷۶

۴- بشت‌ها، ج ۱، ص ۷۳

۵- همان، ج ۱، ص ۷۱

۶- همان، ج ۱، ص ۷۵

۷- سوشیانت، ص ۲۶

«فرایزدی»^۱ را گسته می‌دارد، دیهیم نصرت از فرق شهریاران و فرانروایان بر می‌گیرد و آنان را از تختگاه عظمت و شرف، به پرتگاه مذلت و بدنامی واژگون می‌کند، کما این که دروغ و سرباز زدن از فرمان یزدان موجب می‌شود «فته» از جمشید، باز پس گرفته شود:

به جمشید بر، تیره گون گشت روز همی کاست زو فتر گیتی فروز^۲
 «در زامیاد یشت آمده که فتر سه بار از جمشید به سبب دروغ او گسیخته شد»^۳ و در شاهنامه چنین روایت شده است که چون جمشید ناسپاس شد و خویشتن را خدا خواند فره‌ی از او دور شد و بخت او وارونه گشت:

...چو این گفته شد، فتر یزدان ازو بگشت و جهان شد پراز گفت و گو
 منی چون بیبوست با کردگار شکست اندر آورد و برگشت کار^۴
 علاوه بر منابع مذهبی پهلوی و پازند، که خود در قوام و هیأت جامعه نقشی اساسی داشته است، از مفاد نخستین مرحله سنگ نگاری عهد هخامنشی که در کوه‌های «بهستان» (بیستون) والوند و بناهای شوش و پارس نقش بسته، تا «ادبیات غیر مذهبی»^۵ پهلوی، نظیر کارنامه شاهان، گفتار بزرگان و اندرزنامه‌ها و کتب و رسائلی مانند یادگار زریران،^۶ اندرزنامه بزرگمهر، اندرزنامه‌های پیشینیان، اندرز اوشنر داناک، اندرزنامه آذر بد مهر اسپند، شایست و ناشایست و مانند اینها، همه گویای مبانی اعتقادی و بنیادهای اخلاق پاک و منش و رفتار ایرانیان است و به عقیده گایگر Geiger آلمانی، نام شش تن از هفت فرشته مقدس امشاسپندان،^۷ مفهوم مجرد اخلاقی رامی‌رساند^۸ و «اندرز» ها، یا «پند نامک» هایی که در اواخر عهد ساسانی و سده‌های اول اسلامی به زبان پهلوی تألیف شده عموماً شامل دستور معاشرت، شیوه زندگانی، رفتار زبردستان با زبردستان، پرهیزگاری و دینداری و به عبارت دیگر مبانی اخلاقی است و در حقیقت این رشته کتب را باید به منزله «حکمت عملی» آن عهد درخشان تلقی کرد.

بسیاری از رساله‌ها به بزرگان تاریخی و برخی به طبقه روحانیان: «موبدان و دستوران» اسناد داده شده. در رساله‌های مزبور به دادگستری، خردپیشگی، جوانمردی و

۱- شاهنامه فردوسی ج ۱ ص ۴۳/ب ۷۴

۲- مقالات دکتر محمد معین ج ۱ (حکمت اشراق و فرهنگ ایران) ص ۴۱۵

۳- شاهنامه فردوسی ج ۱ ص ۴۳/ب ۷۰ + ۷۱

۴- مزدیسنا در ادب فارسی، ص ۲۳۷ همچنین رجوع کنید به: یشت‌ها، ج ۱، ص ۶۹

رادی و راستی مکرر تأکید و توصیه شده است.^۱ «اندرز انوشه‌روان خسرو کبادان» از آن جمله است که می‌گوید: چون من در گذرم... مردم را بانگ زده بگویند: «ای مردم از بدکاری و گناه بپرهیزید و در کردار نیک کوشاباشید و به خوشی ناپایدار دل مبنید این تن همان تنی است که دیروز از فرّ و جلال آن کسی نمی‌توانست از سه قدم به او نزدیکتر شود و تا دیروز همواره در ترویج «اشویی» و نیکی و پاکی کوشش می‌کرد. لیک امروز همان بدن را بنگرید، که کسی از ترس پلید شدن به آن نزدیک نمی‌شود و هر کس به آن دست نهد، تا خود را غسل نداده طاهر نسازد، نمی‌تواند به نماز یزدان بایستد... پس ای مردم عالم پارسا و نیکوکارباشید و در نیکی و بهروزی جهان و جهانیان بکوشید. در دین راستی و پیمان استوار بمانید و با رادان و راستان همراه باشید...»^۲

تربیت قوای روحانی و جسمانی، از عصر مادها تا زمان شاهنشاهی ایرانیان در بازار گاد (Pāsārgādae) به ویژه در میان شاهزادگان و درباریان، چندان با ارزش تلقی می‌شد و با آداب صورت می‌گرفت که یونانیان از زمان هروودوت به بعد، شیوه تعلیم و تربیت اخلاقی و هنرهای پهلوانی، خاصه سواری و تیراندازی را به تقلید از ایرانیان در سرزمین خویش رواج دادند. از این رو در ایران قبل از اسلام، کتابهای بسیاری در آداب تربیت پهلوانی، فن جنگاوری، چوگان بازی، اسب سواری، تیراندازی، کمین نهادن، قلعه گشایی و شهرگیری نگارش یافته است که جلوه‌های آن در هنرهای پهلوانان حماسه ملی ایران مشاهده می‌شود.

وجود جنگجویان (= نر، رتشتار) "Nar Rathastār" به منظور مرزبانی و دفاع از سرزمین ایران آریایی، از چنان ارزشی برخوردار بود که انتظام و آموزش آیین و تربیت پهلوانی را در میان «رتشتاران» (= ارتشتاران) هر چه بیشتر ضرورت می‌بخشید. همچنین در عهد کیان، که مبنای دوره پهلوانی و مهد پرورش بزرگترین یلان و پهلوانان حماسه ملی ایران است، آموختن فنون پهلوانی و تعمیم خلق و خوی جوانمردی و عیاری، از ارزش و اعتبار ویژه‌ای برخوردار بوده است.

«آرمان اخلاقی دوران کیانی رابه ویژه، یک اعتراف‌نامهٔ مزدیسنايي که در اوستا

۱- مقالات معین: اندرز یا حکمت عملی در ادبیات پهلوی، ج ۱، ص ۱۸۰

۲- اخلاق در ایران باستان، ص ۱۰۱

(یسناها ۱۲ و ۱۳) آمده است، تا حدودی روشن می‌کند. درست است که این تصویر بیشتر مربوط به جامعه زرتشتی است، اما لافل، گویای کمال مطلوب جامعه کیانی ماقبل زرتشت نیز هست. اصرار و تاکید که در رعایت آزادیها از قبیل آزادی رفت و آمد و آزادی برگزیدن خانه و مسکن به چشم می‌خورد، پر معنی است و لزوم ترک ارتباط با دروغ - پرستان و اجتناب از زبان رساندن به آبادیهای قوم (یسناها ۵/۱۲ - ۲) توجه به ارزشهای اخلاقی را نشان می‌دهد^۱.

این اشارات پراکنده گویای این واقعیت است که شاهنامه فردوسی، نشأت گرفته از فرهنگ کهن و گسترده‌ای است که جزء به جا مانده مکتوب آن، سرشار از مبانی اخلاقی و تربیتی است و هرچند از گذشته‌های تاریخی و روزگاران اساطیری تا زمان فردوسی (۳۲۹ یا ۳۰۰ ه.ق. ۴۱۱ یا ۴۱۶ ه.ق.) که مصادف با عهد اسلامی است، دیر زمانی سپری شده و در این دوران طولانی، ایران حوادث و تحولات سیاسی، نظامی و اجتماعی بسیاری را از سر گذرانیده است، با این همه پایه‌های آرمانی جامعه ایرانی، جز در اندک مواردی، بر همان بنیادهای تربیتی و اخلاقی گذشته پایدار مانده است، خاصه از زمان ظهور زرتشت که پرستش عناصر و ارباب انواع جای خود را به یکتاپرستی می‌دهد و نیایش یزدان از اصولی‌ترین مبانی اعتقادی به‌دینان بشمار می‌رود. چنانکه «دریاد طریقه مردم سیستان» اندر قدیم و مقایسه آن با زمانی که تاریخ سیستان تألیف یافته (۴۵۵ ه. - ۷۲۵ ه.) آمده است: «... بامداد و بوقت زوال و شبانگاه نماز کردند و پرستش ایزد تعالی و دیگر به همه اوقات که بشغل دنیایی اندک و بسیار خواستندی شد، پیشتر نماز کردند پس از آن بدان شغل رفتندی و زنا و لواط و دزدی و خون ناحق میان‌شان حرام بود و مردار نخوردندی و تا ذبیحت نکردندی آنچه حلالست اکنون خوردن آن نخوردندی و صدقه بسیار دادندی و همیشه میزبان بودند و میهمان نیکو داشتندی و این همه از جمله فرایض داشتندی بر خویشان. دختر و خواهر و مادر را بزنی نکردندی...» لذا کتب و رسالاتی که اهم مبانی آیین بهی و فرهنگ گذشته ایرانیان را در بر دارد، بر پایه پرستش و نیایش یزدان و ستایش از خرد مقدس، راستی و پارسایی، گذشت و نیکی و مهر و زیبایی استوار است و این شعاعهای درخشنده اخلاقی است که حماسه ملی ایران را فر و شکوه بخشیده و صحنه‌های

۱- تاریخ مردم ایران قبل از اسلام، ص ۶۴

۲- تاریخ سیستان، ص ۳۳

داستانی شاهنامه از آنها جان و توان تازه گرفته است.

ماجرای زهر ریختن دختر اردوان در غذای اردشیر از جمله آن داستانهای آموزنده است که در کارنامه اردشیر بابکان (باب ۱۲ و ۱۳) آمده و با اندک اختلافی در شاهنامه نیز روایت شده است؛ با همان نتیجه‌های بلند اخلاقی که از گذشت و پرده‌پوشی، رحم و عطف، پند پذیری و عبرت آموزی عاید می‌گردد.^۱ و یا مقدمه شاهنامه منشور ابومنصوری، که از سرچشمه‌های اصلی حماسه ملی ایران است مشحون از رهنمودهای اخلاقی و حکمت عملی در دوران باستانی ایران می‌باشد که به عنوان نمونه، بخشی از مقدمه آن نقل می‌شود: «... و سوز این نامه هر کسی را هست و رامش جهانست و انده گسار انده گسار انست و چاره درماندگانست و این را شاهان، کارنامه از بهر دو چیز خوانند: یکی از بهر کارکرد و رفتار و آیین شاهان تا بدانند در کدخدایی با هر کس بتوانند ساختن و دیگر که اندرو داستانهاست که هم به گوش و هم به کوشش خوش آید که اندرو چیزهای نیکو و با دانش هست همچون پاداش نیکی و پادافره بدی و تندی و نرمی و درشتی و آهستگی و شوخی و پرهیز و اندرشدن و بیرون شدن و پند و اندرز و خشم و خشنودی و شگفتی کار جهان، و مردم اندرین نامه این همه که یاد کردیم بدانند و بیابند...» لذا فردوسی در شاهنامه گذشته از توصیف هنرهای پهلوانی و جنگاوری شاهان و یلان، به ستایش ارزشهای متعالی و پرورش کمالات اخلاقی در آنان پرداخته است و هرچند تنک مایگان و غرض ورزان در طول تاریخ، این پندار باطل را کمابیش رواج داده‌اند که شاهکار بی‌بدیل فردوسی در ستایش و ثنای شاهان سروده شده است ولی سرچشمه‌های حماسه ملی و منابع معتبر، بر این صراحت دارند که چنین نیست و اخلاق و تربیت از اهم هدفهایی است که در این حماسه بزرگ تعقیب می‌شود زیرا آنچه مسلم است فردوسی مداح فضیلت و راستی است و کمالات را در دوست و دشمن می‌ستاید و اثر جاودانه او، به توصیف تاجوران و شاهزادگان محدود و منحصر نیست و «شاهنامه برای دریافت صله سروده نشده است»^۲ کما اینکه دوره پهلوانی شاهنامه با قیام کاوه، کارگری آگاه و بیدار دل شکل می‌گیرد که در برابر ستم و تباهی اژدها (= ضحاک) مردانه می‌ایستد «طلسم اهریمنی ضحاک را درهم

۱- اخلاق ایران باستان، زیرنویس، ص ۳۱ و ۳۲

۲- هزاره فردوسی، مقاله علامه قزوینی، ص ۱۶۶

۳- نگارش مرحوم دکتر احمد علی رجائی بخارایی

می‌شکند^۱» و بساط بیداد هزارساله او را بر می‌چیند.

از دیگر نمونه‌ها، کاووس، دومین پادشاه قدرتمند سلسله کیانی است که نفس پرستی و قساوت او را از اریکه عزت، به تختگاه مذلت و تباهی می‌نشانند: گسیل کردن بی‌رویه سپاه به مازندران، یاوه‌گویی او به رستم در داستان سهراب و نابایستگی‌هایی که در کشته شدن نابکارانه سهراب و سیاوش روا می‌دارد. سبب شده است که شاهنامه از او چهره‌ای سبکسر و خودکامه، نفس‌پرست و بی‌رحم، تصویر کند.

گشتاسب، از شاهان قدرتمند کیانی است و برخلاف آن که موبدان از او شخصیتی مردمی و الهی ساخته‌اند، در شاهنامه چهره‌ای غیرمردمی و اهریمنی دارد که خواننده ارجمند را برای آشنایی با ویژگی‌های اخلاقی و تربیتی او به مبحث گشتاسب در همین کتاب ارجاع می‌دهیم.

توس، سپهسالار ایران، از خاندان بزرگ نوزری^۲ و از جاودانانی است که بنا به اعتقادات آیین بهی باید در روز رستاخیز به یاری «سوشیانس» برخیزد ولی چون اهریمن دروغ و خشم بر او چیره می‌شود و از راه یزدان باز می‌گردد به پادافراه این نابایستگی‌ها «فره ایزدی» از او دور می‌شود و از آن پس آماج سرزنش شاهان و پهلوانان می‌گردد.

لذا فردوسی با دلی آگاه و آرمانخواه و ذوقی سرشار از لطافت، قهرمانانی در شاهنامه می‌آفریند که زندگانی و مرگ هر یک از آنان موجد نوعی عبرت و پندآموزی است و هنر بزرگ استاد توس، انعکاس دقیق «آزمایش‌های فکری»^۳ و تأثرات عمیق و فرهنگی اوست؛ با بیانی ساده و روشن و لحنی حماسی و برانگیزنده، به منظور شناخت شایست و ناشایست، گریز از بدی، روی آوردن به نیکی و در نهایت پیکار پی گیر با پلیدی و نابکاری؛ برای بر تخت نشاندن راستی و راستگاری. چنانکه با خواندن شرح دلاوری‌ها و کرامت‌های روحی و اخلاقی رستم «تأثر و احوالی» در انسان برانگیخته می‌شود که بیشتر ناشی از آرزوی رستم شدن است، رستمی که مظهر ایستادگی، تجسم خاستگاه‌های آرمانی و تبلوری از ویژگی‌های تربیتی و ملکات اخلاقی قوم ایرانی است. یا هنگامی که با اسفندیار، در سیمای راستین شاهزاده‌ای دیندار و پهلوانی روین تن مواجه می‌شویم که برای برانداختن شیوه «ددمنشانه ارجاسب» راه پر مخاطره هفت خان را پشت سر می‌گذارد و بر دشمنانی

۱- ضحاک ماردوش، ص ۱۲۰

۲- سخن سنجی، ص ۲۳

سهمگین پیروز می گردد ولی حریف نفس آزمند خود نمی شود و به طمع خام شهریارى به وعده های دروغین پدر دل می فریبد و سرانجام کشته می شود، ضمن این که با کشته شدن اسفندیار، نوعی «ترس و شفقت» و «حسرت و اندوه» به انسان دست می دهد، با پیروزی رستم نیز روح حقیقت یابی و پایداری در برابر ارزشها از نو جان و توانی تازه می گیرد. فردوسی این هدف را با به صحنه آوردن پهلوانان و نمایش دقیق جنبه های اخلاقی و تربیتی آنان، در خلال داستانهای شاهنامه با چندان مهارتی به تصویر کشیده که این اثر جاودانه توانسته است پس از طی قرنهای به عنوان شاهکار بزرگ حماسه سرایی، در قله افتخارات ادبیات جهان بدرخشد، و در فرهنگ غنی مردم ایران تا بدانجا نفوذ کند که در طی قرنهای بخوانند و در «همگروهیها» و قهوه خانه های شهر و روستا، بوسیله نقالان و داستان گزاران ملی روایت کنند و با همه داوریهای بایسته و نابایسته، در دلهای آزادگان این مرز بوم اعم از کارگر و دهقان و پیشوور و دانشی، با عزت و سرفرازی پایدار بماند.

در حماسه ملی ایران، قوانین کلی حیات بر مجموعه حوادث و زندگی پهلوانان حاکم است. داستانها، عرضه پیکار نیک و بد و معیار معرفت حق و باطل اند و طبایع گوناگون و خصوصیات هر یک از قهرمانان - که شباهتی تام به خلق و خوی انسانهای عادی دارد - در بوثه روزگار، به محک حوادث آزموده می شود و با قلم سحرآمیز فردوسی به تحلیل درمی آید. سرنوشت در قفای هر یک از شاهان و یلان کمین کرده است. نیکی و بدی هر عملی، سرانجام به کنندگان آن باز می گردد و هیچکس را از دست توانای انتقام گریزی نیست. نیرومندترین شاهان و پهلوانان، بنا به نوع کردار و خصوصیات اخلاقی و تربیتی خود، به اوج کمال و عزت دست می یابند و یا در اثر سوء رفتار، به حقیض مذلت و تباهی سرنگون می شوند. مرگ قطعی است و حتی روین تنانی چون اسفندیار، بهر روی، اسیر قطعیت قانون مرگ می شوند.

با همه تاکیدی که در حماسه ملی، برای اجتناب از بدکاری و گناه مشاهده می شود، هیچیک از نقش آفرینان شاهنامه حتی شاهان و پهلوانانی که ساخته و پرداخته آرمانها و اسطوره هاینده از عیب و گناه مبری نیستند و به گونه ای آلوده به گناه می شوند حتی رستم جهان پهلوان، که محور اصلی هنرنمایی فردوسی و «انسان تمام و نمونه» حماسه ملی ایران است، گهگاه به ترفند و چاره گری توسل می جوید و خود نیز سرانجام با حیلۀ ناجوانمردانه برادر کشته می شود. و یکی از برجسته ترین دلایل اثرگذاری شاهنامه در مردم، همین ملموس بودن شخصیت قهرمانان آن است، به گونه ای که کسب کمالات اخلاقی و

تربیتی، امکان رسیدن به پایگاه رفیع آنان را میسر می‌سازد. از این روی، فردوسی برای بیدار کردن وجدان انسان و پرورش انگیزه‌های بلند اخلاقی «زندگی و مرگ پهلوانان شاهنامه» را با هول‌انگیزترین «تراژدی»^۱ها در می‌آمیزد و مسائل اخلاقی را در اثنای داستان مستقیماً با خواننده در میان می‌گذارد. تا در پایان هر یک از رویدادهای خونین و عبرت آموز، در خواننده نوعی «کاتارسیس»^۲ ایجاد کند و در نهایت مدینه‌ای فاضله بیافریند که در طلوع روشن آن بتوان به تماشای افق آرزوهای فخیم سخن سرای فرزانه توس نشست و برای صعود به بلندای جلالت قدر انسان آرمانی (= انسان کامل) به قله‌ای رسید که در آن دانایی، توانایی و توانایی، دانایی است.

سخنی و سپاسی

پیوند من با شاهنامه از سالهای بی‌خبری و روزگار شیرین کودکی آغاز شد. در آن روزگاران رنگین و پرامیدی که گهگاه دست در دست پدر به قهوه‌خانه‌ای از محله‌های قدیم تهران می‌رفتم. به محفل انسی که اغلب فضای پر عطوفت آن را روایت داستانهای شاهنامه، با صدای گرم و گرفته‌نقال، دلفروزتر می‌کرد و گاه «افسانه» داد! و یا قصه قدیمی ظلم و بیداد، در خلال توصیف جنگها و مرگامرگ پهلوانان، چندان هول‌انگیز و هیجان آور می‌شد که نفسم را در سینه حبس می‌کرد و با همان باورهای پاک کودکانه، جایگاه «داد» را باور می‌کردم.

راستی را چه روزهای شیرین و زودگذری بود!... «یاد باد آن روزگاران، یاد باد». شیفتگی من به شاهنامه در جوانی، نخست مرهون ارشادهای عالمانه و پدرائه شادروان استاد دکتر احمدعلی رجائی، آن آزاده مرد خراسانی است که با مقایسه و تحلیل منطقی، بخشهایی از شاهنامه را دلسوزانه به من آموخت. خدایش بیامرزد که خود تندیس عیاری و پهلوانی بود.

زمینه نگارش این مختصر در سالهای دانشجویی به پیشنهاد و رهنمود استاد دکتر عبدالحسین زرین کوب، بزرگ مرد فرهنگ و قلم فراهم آمد. که قلمشان استوار و عزتشان پایدار باد.

پس از دیر زمانی شاعر و ادیب سخن سنج، محمد پیمان یار دبستانیم، مرا به تجدید نظر در دستاورد سالهای پیش و نشر آن ترغیب کرد که نگارش و تدوین این کتاب مرهون لطف و حمایت مستمر اوست.

یزدانپرست همسر «مهربان نیکی شناس» خویش را برای گشاده‌رویی و شکیباییهایش که جلی اوست و به پاس حقیقت بیکرانه‌اش قدرشناسم و همدلیهای مشفقانه‌اش را پیوسته حق گزار.

از سرکار خانم شیوا جزایری برای همدلیها و همکاریهای همیشگی‌شان و همچنین مساعدتی که در تنظیم فهرستهای این کتاب مبذول داشته‌اند، سپاسگزارم.

از مادر، که با «عشق و ایثار» خود، فروغ مهر و دوستی را در جانم فروزان کرد و آشنایی با ارزشها را کریمانه به من آموخت، زبان سپاس ندارم.

و... دادار یکتای مهربان را از برای این همه عطا‌های بیکران و نعمتهای بی‌شمارش جز عذر تقصیر کلامی نتوانم.

ستودن نداند کس او را چو هست میان بندگی را ببايدت بست ...
همچنین از توجهات مسئولین دانشگاه الزهرا که با گشاده‌رویی و سعی بسیار برای تسریع در چاپ این پژوهش از هیچ لطفی دریغ نکردند، با نهایت صمیمیت سپاسگزاری می‌کنم و توفیق آنان را در خدمت به فرهنگ ایران از درگاه دادار یکتا آرزومندم.

آشنایی با شیوه کار:

چون هدفی که این کتاب تعقیب می‌کند، توصیف اخلاق و هنرهای پهلوانی نقش آفرینان شاهنامه است، از این رو پس از ذکر قیام کاوه و پادشاهی فریدون، که آغاز دوره پهلوانی است، بررسی از روزگار پادشاهی کاووس و ماجرای گسیل کردن سپاه او به مازندران پیگیری می‌شود و تا پایان کار رستم ادامه می‌یابد.

در این بررسی، بازگو کردن جنبه‌های داستانی شاهنامه ملاک کار نیست، از این رو پس از پایان نقش اخلاقی و تربیتی هر یک از پهلوانان، مبحث خاتمه می‌پذیرد و اگر گاهی به گوشه‌ای از زندگانی قهرمانی اشاره می‌شود، از باب ارتباط موضوع با منش و کردار آن قهرمان است.

اگر برای برخی از نقش آفرینان شاهنامه، امثال شیدوش، فرهاد و حتی خاقان چین و یا اکوان دیو، مبحث مستقلی اختصاص نیافته از آن روست که صفات اخلاقی و هنرهای پهلوانی قابل توجهی ندارند.

بررسی جنبه‌های تربیتی و اخلاقی پهلوانان در این کتاب معمولاً بر مبنای روایت صریح شاهنامه صورت گرفته است، مگر در موارد استثنایی که شناخت زوایای مبهم شخصیت پهلوانی، منوط به استنباط شخصی بوده است.

اگر در توصیف جنبه‌های اخلاقی و تربیتی دو قهرمان به ندرت ذکر یکی دو بیت شعر مکرر شده است، به دلیل تقارن واقعه و اشتراک حضور دو پهلوان در جریان حادثه‌ای واحد می‌باشد.

منبع و مأخذ اصلی این پژوهش نسخه شاهنامه چاپ مسکو است و تغییر رسم الخط پاره‌ای واژگان به منظور ایجاد تسهیل در خواندن اشعار صورت گرفته است.

چون برخی از مصرعها یا ابیات متن شاهنامه چاپ مسکو از صحت کافی برخوردار نیست، برای ارائه متن اصح از نسخه بدل‌های پاورقی همان کتاب و یا شاهنامه امیر کبیر سود جسته‌ام که به هر مورد در پاورقی نیز اشاره شده است.

از آن جا که بیان پر شور و دل‌انگیز حکیم توس خود به بهترین شیوه‌ای ذهن و خیال رابه ماجراها پیوند می‌دهد و ابعاد گوناگون شخصیت پهلوانان را روشن می‌سازد، لذا در حد امکان سعی شده است توضیحات با زیباییهای سخن استاد توس، آراسته گردد.

به هنگام بازخوانی و تجدید نظر در مطالب کتاب، فهرستی از صفات پهلوانان شاهنامه تنظیم شد که ذکر چند نکته پیرامون آن ضروری به نظر می‌رسد:

الف - این فهرست منحصر به دوره پهلوانی شاهنامه است و طبعاً در آن از شخصیت‌های دوره‌های دیگر ذکری به میان نیامده.

ب - صفات هر یک از شاهان و پهلوانان به ترتیب جلد (= ج) صفحه (= ص) و بیت در ذیل نام آنان درج شده است.

ج - از آنجا که گاه ذکر موصوف برای اکمال معنی اجتناب ناپذیر بود، در پاره‌ای از صفات مانند «پیر گودرز کشوادگان» موصوف نیز ذکر شده است.

چون معنای برخی از واژه‌های شاهنامه برای همگان روشن نیست، به منظور رفع نیاز خوانندگان ارجمند از مراجعه به لغت‌نامه‌ها، فرهنگ کوچکی از پاره‌ای واژه‌ها فراهم آمده است.

آنچه مسلم است فراهم آوردن این مجموعه با همه تلاش و کوششی که بکار رفته از کاستیها خالی نمی‌تواند بود و پژوهشی ژرفکاوانه در اخلاق و صفات پهلوانان شاهنامه، از دید «اسطوره‌شناسی» خودکاری است بس سترگ که انجام آن را به همت دوستان

و پژوهشگران فرهنگ و ادب ایران زمین وامی گذاریم.

باشد تا این نیم گام لرزانی را که از سر کم دانی و کم توانی، در عرصه سیمرخ برداشته‌ام، به گستاخی نگیرند و اهل نظر از روی حق‌گزاری به اثر جاودانه حکیم فرزانه توس، دستگیر و رهنمونم باشند.

همه دانش ما به بیچارگی است به بیچارگان بر، بیاید گریست^۱

پرویز البرز

تهران - تابستان ۱۳۶۹ خورشیدی

اسفندیار - Yār - Esfand

اسفندیار، پسر گشتاسب، یگانه پهلوان روین تن حماسه ملی ایران، بزرگترین پهلوان سلسله کیانی^۳، مظهر سه نیروی اهورایی، شهریاری، و پهلوانی است. اسفندیار را می‌توان رستمی دیگر نامید که وجودش مظهر راستی و راستکاری و نجات و رهایی قوم ایرانی است. که در تاریخ حماسه و پهلوانی ایران به عنوان شاهزاده‌ای نیرومند و نامراد معرفی می‌شود.

نخستین نمود پهلوانی او، پس از کشته شدن زریر، در رویارویی بالشکر خاقان چین است:

پس آگاهی آمد به اسفندیار	که کشته شد آن شاه نیزه‌گذار
به قلب اندر آمد به جای زریر	به صف اندر استاد چون نره شیر
یکی دیزه‌ای بر نشسته بلند	بسان یکی دیو جسته ز بند
بدان لشکر دشمن اندر افتاد	چنان چون درافتد به گلبرگ باد
همی کشت ازیشان و سر می‌برید	ز بیمش همی مرد هرکش بدید ^۱
و چون جسم بی‌جان و خونین زریر را افتاده بر خاک می‌بیند به ضجه می‌نشیند و با او سخن می‌گوید:	

برفتش دل و هوش، وز پشت زین	فگند از برش خویشتن بر زمین
همی گفت کای ماه تابان من	چراغ دل و دیده و جان من!

بران رنج و سختی بی‌وردم کنون چون برفتی به که اسپردیم^۱
 پس، از پی خونخواهی زیر، به نبردی سهمگین با سپهسالار چین روی می‌کند:
 بدان لشکر دشمن اندر فتاد چنان چون درافتد به گلبرگ باد
 همی کشت ازیشان و سر می‌برید ز بیمش همی مرد هر کش بدید^۲
 اسفندیار زمانی به نجات گشتاسب می‌شتابد که نیروی برابری و مقاومت لشکر
 ایران در جنگ با سپاه اهریمنی ارجاسب^۳ به سختی کاستی گرفته است و بسیاری از
 رزمندگان و دلاوران ایرانی از جمله «جهان پهلوانی آن زیر سوار»^۴ در زیر سم اسبان
 ترک^۵، به زاری کشته شده و «بستور» فرزند او نیز به انتقام خون پدر درگیر نبردی
 سهمگین و نابرابر با سالار چین است:

همی تاختش تا بدیشان رسید سر جادوان چون مر او را بدید
 برافگند اسب از میان نبرد بدانست کش بر سر افتاد مرد
 بینداخت آن زهر خورده به روی مگر کش کند زشت رخشنده روی
 نیامد بر او تیغ زهر آبدار گرفتش همان تیغ شاه استوار
 زدش پهلوانی یکی بر جگر چنان کز دگر سو برون کرد سر^۶
 اسفندیار بر گرز پولادین مشت می‌فشرد و سیصد گرد از قلب سپاه، یکصد و شصت
 گرد از میمنه و یکصد و شصت و پنج گرد از میسر^۷ لشکریان ترک رابه خاک و خون
 می‌کشد:

بیفشارد بر گرز پولاد مشت ز قلب سپه گرد سیصد بکشت...
 از آن پس سوی میمنه حمله برد عنان، باره تیزنگ را سپرد
 صد و شصت گرد از دلیران بکشت چو کهرم چنان دید بنمود پشت...
 عنان را بیچید بر میسر زمین شد چو دریای خون یکسره
 بکشت از دلیران صد و شصت و پنج همه نامداران با تاج و گنج^۸

۱- ج ۶- ص ۱۱۱/ب ۶۷۳-۶۷۵

۲- ج ۶- ص ۱۱۰/ب ۶۵۵+۶۵۶

۳- ج ۶- ص ۱۰۶/مصرع اول، از ب ۶۰۳

۴- ج ۶- ص ۱۱۴/ب ۷۱۹-۷۲۳

۵- ج ۶- ص ۱۶۱/ب ۴۱۶+۴۱۸+۴۱۹+۴۲۱+۴۲۲

و برای رویارویی با گرگسار که آخرین امید ارجاسب است:

یکی تیغ الماس گون برکشید همی خواست از تن سرش را برید
 بترسید اسفندیار از گزند ز فتراک بگشاد پیچان کمند
 به نام جهان آفرین کردگار بینداخت بر گردن گرگسار
 ببند اندر آمد سر و گردنش به خاک اندر افگند لرزان تنش^۱
 چون اسفندیار برای گذر کردن از راه دشوار و پر خطر هفت خان به راهنمایی و
 راهبری پهلوانی تورانی نیازمند است، پس از شکست گرگسار، او رابه نزد شاه گسیل
 می‌دارد و از روی دوراندیشی می‌خواهد که پهلوان تورانی را دربند نگاه دارد و از کشتن او
 خودداری کند تا به هنگام، از او سود جوید:

فرستاد بدخواه را نزد شاه به دست همایون زرین کلاه
 چنین گفت کاین را به پرده سرای ببند و بکشتن مکن هیچ رای^۲
 بدین ترتیب اسفندیار پیش از رسیدن به هر خان، با آراستن بزمی شاهانه و نوشاندن
 چند جام خسروانی به گرگسار از وجود گرگ، ازدها، زن جادوگر، سیمرغ و برف
 سنگین آگاهی می‌یابد:

بفرمود تا خوان بیاراستند می و رود و رامشگران خواستند...
 وزان پس بفرمود تا گرگسار شود داغدل پیش اسفندیار
 بفرمود تا جام زرین چهار دمامد ببستند بر گرگسار
 ازان پس بدو گفت کای تیره بخت رسانم ترا من به تاج و به تخت
 گراید و نک هر چت بپرسیم راست بگویی همه شهر ترکان تورااست
 چو پیروز گردم سپارم تو را به خورشید تابان برآرم تو را
 نیازم آن را که پیوند توست هم آن را که پیوند و فرزند توست
 و گر هیچ گردی به گرد دروغ نگیرد بر من دروغت فروغ
 میانست به خنجر کنم به دو نیم دل انجمن گردد از توبه بیم^۳...
 از دیگر موارد دوراندیشی، دلیری و از خود گذشتگی اسفندیار پس از شنیدن سخنان

۱- ج ۶- ص ۱۶۲/ب ۴۳۳-۴۳۶

۲- ج ۶- ص ۱۶۲/ب ۴۳۸+۴۳۹

۳- ج ۶- ص ۱۶۸/ب ۲۹+۳۲-۳۹

گر گسار در راه هفت خان هنگامی است که اسفندیار از بیم آنکه مبادا دروغگویی احتمالی
گر گسار موجب کشته شدن گردنفرزان سپاه ایران شود، سپاه رابه پشتون می‌سپارد و خود
به عنوان طلایه‌دار، پیشتاز راه می‌شود:

منم پیشرو گر به من بد رسد بدین کهتران بد نیاید سزد^۱
مواردی چند از تربیت جنگاوری و هنرهای پهلوانی اسفندیار از جمله کمانکشی،
گرزافکنی و شمشیرزنی او به هنگام گذاره کردن از هفت خان:
نبرد با گرگ:

کمان را بزه کرد مرد دلیر	بغزید برسان غزنده شیر
بر آهرمنان تیر باران گرفت	به تندی کمان سواران گرفت
ز پیکان پولاد گشتند شست	نیامد یکی پیش او تن درست
نگه کرد روشندل اسفندیار	بدید آنکه زو سست گشتند وزار!
یکی تیغ زهرآگون برکشید	عنان را گران کرد و سر در کشید
سراسر به شمشیرشان کرد چاک	گل‌انگیخت از خون‌ایشان ز خاک ^۲

نبرد با شیر:

یکی بود نر و دگر ماده شیر	برفتند پرخاشجوی و دلیر
چو نر اندر آمد یکی تیغ زد	بید ریگ زیرش بسان بُسد
ز سر تا میانش بدونیم گشت	دل شیر ماده پر از بیم گشت
چو جفتش برآشفست و آمد فراز	یکی تیغ زد بر سرش رزمساز
به ریگ اندر افکند غلتان سرش	ز خون لعل شد دست و جنگی برش ^۳

نبرد با اژدها:

ز دور اژدها بانگ گردون شنید	خرامیدن اسب جنگی بدید
ز جای اندر آمد چو کوه سیاه	تو گفستی که تاریک شد چرخ و ماه
دو چشمش چو دو چشمه تابان زخون	همی آتش آمد ز کامش برون
چو اسفندیار آن شگفتی بدید	به یزدان پناهی و دم در کشید

۱- ج ۶- ص ۱۷۰ ب ۷۸

۲- ج ۶- ص ۱۷۱ ب ۸۳- ۸۸

۳- ج ۶- ص ۱۷۳ ب ۱۱۵- ۱۱۹

همی جست اسب از گزندش رها
 دهن باز کرده چو کوهی سیاه
 فرو برد اسبان و گردون به دم
 به کامش چو تیغ اندر آمد بماند
 نه بیرون توانست کردن ز کام
 ز گردون و آن تیغها شد غمی
 برآمد ز صندوق مرد دلیر
 به شمشیر مغزش همی کرد چاک
 از آن دود برنده بیهوش گشت
 و پس از غلبه بر اژدها، سپاه را به پشتون می سپرد و خود در گوشه‌ای خلوت
 می‌گزیند و به یاد سرنوشت تهمت آلود و دردناک و زندگی پر رنج و محنت بار خویش
 تنبور می‌نوازد و آواز سر می‌دهد:

همانگاه تنبور رابر گرفت
 همی گفت بد اختر اسفندیار
 نبیند جز از شیر و نر اژدها
 نیابد همی زین جهان بهره‌ای
 نبرد بازن جادو:

یکی جام پر باده مشکبوی
 بینداخت زنجیر در گردنش
 به زنجیر شد گنده پیری تباه
 یکی تیز خنجر بزد بر سرش
 نبرد با سیمرخ پیکارجوی:

... همان اسب و گردون و صندوق برد
 همی رفت چون باد فرمانروا
 سپه را به سالار لشکر سپرد
 یکی کوه دیدش سراندر هوا

۱- ج ۶- ص ۱۷۵ ب/ ۱۵۳-۱۶۵

۲- ج ۶- ص ۱۷۸ ب/ ۲۰۱-۲۰۴

۳- ج ۶- ص ۱۷۹ ب/ ۲۱۶+۲۲۰+۲۲۴+۲۲۵



بر آن سایه بر اسپ و گردون بداشت
چو سیمرغ از دور صندوق دید
ز کوه اندر آمد چو ابری سیاه
بدان بد که گردون بگیرد به چنگ
بران تیغها زد دو پا و دو پر
به چنگ و به منقار چندی تپید
ایستادگی در برابر سرما:

در این خان، نیروی ایستادگی و مقاومت روحی اسفندیار در برابر انبوه برف و سرمای شدید اعجاب‌انگیز است، زیرا گرگسار با سخنان رعب‌انگیز و وحشت‌آور خود سپاهیان ایران را دچار وحشت می‌کند و می‌گوید: فردا به جایی خواهیم رسید که:

نه گرز و کمان یادت آید نه تیغ
نه بیند ره جنگ و راه گریغ
به بالای یک نیزه برف آیدت
به دو روز شادی شگرف آیدت
بمانی تو با لشکر نامدار
به برف اندر ای فرخ اسفندیار^۱
در نتیجه ایرانیان از سخنان مبهم و هول‌انگیز گرگسار به وحشت و هراس می‌افتند:
بگفتند کای شاه آزاد مرد
بگرد بلا تا توانی مگرد...
بدین سان که گوید همی گرگسار
تن خویش را خوار مایه مدار^۲
اسفندیار از سست پیمانی لشکریان، دلشکسته می‌شود ولی از پای نمی‌ایستد و با رشادت و دلیری می‌گوید شما باز گردید که مرا پسر و برادر در این راه بسته است:

چو بشنید این گونه زیشان سخن
شد آن تازه رویش ز گردان کهن...
کجا آن همه عهد و سوگند و بند
به یزدان و آن اختر سودمند
شما باز گردید پیروز و شاد
مرا کام جز رزم جستن مباد
از ایران نخواهم برین رزم کس
پسر با برادر مرا یار بس^۳
پناه جستن به یزدان پاک از ویژگیهای اخلاقی و اعتقادی اسفندیار است. از جمله

۱- ج ۶- ص ۱۸۱/ب ۲۵۶-۲۵۸+۲۶۰-۲۶۴

۲- ج ۶- ص ۱۸۳/ب ۲۹۳-۲۹۵

۳- ج ۶- ص ۱۸۴/ب ۳۱۳+۳۲۱

۴- ج ۶- ص ۱۸۵/ب ۳۲۳+۳۲۵+۳۲۸+۳۳۰

وقتی در ماجرای هفت خان ابری تیره میدان نبرد را فرا می‌گیرد دست دعا به سوی یزدان پاک بر می‌دارد و دیری نمی‌گذرد که ابرهای تیره، پراکنده و هوا دلپذیر می‌شود:

همانکه بیامد یکی باد خوش بردابر و روی هواگشت کش^۱
از دیگر شیوه‌های جنگی اسفندیار توسل به چاره و ترفند است همان گونه که در سرکوب کردن ارجاسب، شاه اهریمن سرشت توران، پرده سرای از بیگانه می‌پردازد، پشوتن را می‌خواند و می‌گوید برای از میان برداشتن ارجاسب جز فریب و نیرنگ و نیز خوار شمردن تن خویش چاره‌ای نیست:

مگر خوار گیرم تن خویش را یکی چاره سازم بد اندیش را...
کز انبوه دشمن نترسد به جنگ به کوه از پلنگ و به آب از نهنگ
به جایی فریب و به جایی نهیب گهی فروزب و گهی در نشیب^۲
و سرانجام در هیأت بازرگانی خراد نام، خود را به ارجاسب می‌رساند و چون ارجاسب او را می‌بیند چنان شیفته و فریفته می‌شود که به اسفندیار می‌گوید:

ز دربان نباید ترا بارخواست به نزد من آی آنکسی کت هواست^۳
حتی هنگامی که خواهرانش را با سر و پای برهنه می‌بیند از آنها روی می‌پوشد و آنگاه که آنها با حسرت و اندوه از ایران و گشتاسب و اسفندیار یاد می‌کنند برمی‌آشوبد:

یکی بانگ برزد به زیر گلیم که لرزان شدند آن دو دختر ز بیم
که اسفندیار از بنه خود مباد نه آنکس به گیتی کزو کرد یاد
ز گشتاسب آن مرد بیدادگر مبیناد چون او کلاه و کمر
نبیند که ایدر فروشنده‌ام ز بهر خور خویش کوشنده‌ام^۴
تا آنکه سرانجام شبی فرصت جوینده ارجاسب را غافلگیر و سراز تن او جدا می‌کند:
خود و بیست مرد از دلیران گرد بشد تیز و دیگر بدیشان سپرد
به درگاه ارجاسب آمد دلیر زره دار و غران به کردار شیر...
بیامد یکی تیغ هندی به مش کسی را که دید از دلیران بکشت

۱- ج ۶- ص ۱۸۷/ب ۳۶۴

۲- ج ۶- ص ۱۹۲/ب ۴۵۵ + ۴۵۸ + ۴۵۹

۳- ج ۶- ص ۱۹۵/ب ۵۲۱

۴- ج ۶- ص ۱۹۷/ب ۵۵۰ - ۵۵۳

همه بارگاهش چنان شد که راه
 ز بس خسته و کشته و کوفته
 چو ارجاسب از خواب بیدار شد
 بجوشید ارجاسب از جایگاه
 به دست اندرش خنجر آبگون
 بجست از در کاخش اسفندیار
 بدو گفت کز مرد بازارگان
 یکی هدیه آرمت لهراسپی
 برآویخت ارجاسب و اسفندیار
 پیایی بسی تیغ و خنجر زدند
 به زخم اندر ارجاسب را کردست
 زپای اندر آمد تن پیلوار
 جدا کردش از تن سر، اسفندیار
 اما به پاداش آن همه دلاوری و از خود گذشتگی که اسفندیار برای شکست تورانیان
 از خود نشان می‌دهد، با بدگویی بدخواه گرفتار بند آهنین گشتاسب می‌شود.
 شاهزاده بی‌گناه در زندان پدر است که تورانیان با حمله‌ای سهمگین لشکر ایران را به
 سختی سرکوب و ناچار به عقب‌نشینی می‌کنند. چون رهایی ایرانیان از ننگ شکست
 ترکان وابسته به حضور اسفندیار در میدانهای نبرد و ستیز است، لذا گشتاسب از روی
 درماندگی، جاماسب، روحانی ظاهر فریب و فرصت طلب دربار را برای بازآوردن جنگاور
 شیردل به زندان روانه می‌کند. شاهزاده پا کدل، از بیم آنکه جاماسب به وعده‌های دروغین،
 او را بفریب و در نتیجه نابکاریهای پدر را فراموش کند، به خود هشدار می‌دهد:

مبادا که این بد فراموش کنم روان را به گفتار بیمش کنم^۱

پس در آغاز، از رفتن سرباز می‌زند و از بی‌وفایی پدر سخن می‌گوید:

مرا بند کردند بر بی‌گناه همانا که رزم فرزند شاه!

چنین بود پاداش رنج مرا به آهن بیاراست گنج مرا

کنون همچنین بسته باید تنم به یزدان گوی منست آهنم

۱- ج ۶- ص ۲۰۲/ب ۶۳۹ + ۶۴۰ + ص ۲۰۳/ب ۶۴۷-۶۵۹

۲- ج ۶- ص ۱۴۹/ب ۲۱۶

که بر من ز گشتاسب بیداد بود ز گفت گرزم اهرمن شاد بود^۱
ولی جاماسب همچنان پا می‌فشرد و برای آنکه احساسات او را تحریک کند کشته
شدن نیای او کی لهراسب، اسارت خواهرانش همای^۲ و به آفرید^۳ را به دست ترکان، با
چهره‌ای ظاهر فریب یاد آور می‌شود ولی:

چنین پاسخ آوردش اسفندیار که من بسته بودم چنین زار و خوار
نکردند زیشان زمن هیچ یاد نه برزد کس از بهر من سرد باد^۴
و چون جاماسب کشته شدن سی و سه برادر او را یاد آور می‌شود اسفندیار از بی‌وفایی
آنان و بیهودگی انتقام سخن می‌گوید:

چنین پاسخ آوردش اسفندیار که چندین برادر بدم نامدار
همه‌شاد، بارامش و من به بند نکردند یاد از من مستمند
اگر من کنون کین بسیچم چه سود کزیشان برآورد بدخواه دود^۵
سرانجام جاماسب که می‌داند اسفندیار با وجود تحمل آن همه جور و ستم، دلی
مهربان و روحی جوانمرد و حق‌شناس دارد، چاره‌ای نو می‌اندیشد و با چشم گریان مرگ
فرشیدورد برادر غمخوار اسفندیار را به او یاد آور می‌شود و سرانجام نیز همین
صحنه‌سازیهای شیطانی جاماسب، عزم و آهنگ او را درهم می‌شکند:

بدو گفت کای پهلوان جهان اگر تیره گردد دلت با روان
چه گویی کنون کار فرشید ورد که بود از تو همواره با داغ و درد
چو آواز دادش ز فرشید ورد دلش گشت پر خون و جان پر ز درد^۶
و از فرط اندوه با خدای خود به گفت و گو می‌نشیند:

سپهبد سوی آسمان کرد روی چنین گفت کای داور راستگو
توی آفریننده و کامکار فروزنده جان اسفندیار
تو دانی که از خون فرشید ورد دلم گشت پر درد و رخساره زرد^۷
ساده‌دلی و گذشت اسفندیار تا آن پایه است که پس از برتابیدن آن همه رنج و تعب،

۱- ج ۶- ص ۱۴۹ ب/ ۲۱۳- ۲۱۶

۲- ج ۶- ص ۱۵۰ ب/ ۲۳۲ + ۲۳۳

۳- ج ۶- ص ۱۵۰ ب/ ۲۴۱- ۲۴۳

۴- ج ۶- ص ۱۵۱ ب/ ۲۴۶ + ۲۴۷ + ۲۵۱

۵- ج ۶- ص ۱۵۳ ب/ ۲۸۰- ۲۸۲

در عین بی گناهی، کینه‌ای از پدر به دل نمی‌گیرد و می‌گوید:

پذیرفتم از داور دادگر که کینه نگیرم ز بند پدر^۱
اسفندیار پس از هموار کردن دو سال بند گران، به درگاه پدر خود گشتاسب می‌آید
و گشتاسب برای موجه جلوه دادن گناه خویش می‌گوید:

گرزم آن بداندیش بدخواه مرد دل من ز فرزند خود تیره کرد^۲
و اسفندیار دل گران نمی‌دارد و در نهایت گذشت و بزرگواری آنچه را که بر وی
رفته نادیده می‌انگارد و بر پدر چنین پاسخ می‌آورد:

جهاندار داند که بر دشت رزم چو من دیدم افکنده روی گرز
بدان مرد بدگوی گریان شدم ز درد دل شاه بریان شدم
کنون آنچه بد بود از ما گذشت غم رفته نزدیک ما باد گشت^۳
اسفندیار در جایگاه مردی روحانی و مبلغ آیین زرتشت است که به خواهش شاهان
روم و هندوستان و یمن، «دین گزارش» و کتاب زند و اوستا برای آنان می‌فرستد تا آیین
بهی گیرند و پرستش یزدان پیشه کنند:

شه روم و هندوستان و یمن همه نامه کردند بر تهمتن
وزو دین گزارش همی خواستند مرین دین به را بیاراستند
گزارش همی کرد اسفندیار به فرمان یزدان همی بست کار^۴
و آنگاه:

همه نامه کردند زی شهریار که ما دین گرفتیم ز اسفندیار
که ما راست گشتیم و ایزد پرست کنون زند و استا سوی ما فرست^۵
زرتشت به بازوی اسفندیار زنجیر پولادینی می‌بندد، که او را از گزند حوادث مصون
دارد این امانت اهورامزدایی و وظیفه پهلوان کیانی را در برابر ظلم و بیداد سنگین‌تر می‌کند،
مبانی عقیدتی و حمایت چشم پناه یزدانی انگیزه‌ای است تا بر بیداد بشورد و روشنایی رابا
تمام مظاهر دل‌انگیزش به تاریکی چیره بر زمان پیروز گرداند:

۱- ج ۶- ص ۱۵۳/ب ۲۸۶

۲- ج ۶- ص ۱۵۷/ب ۳۴۰

۳- ج ۶- ص ۱۵۷/ب ۳۴۷-۳۴۹

۴- ج ۶- ص ۱۲۲/ب ۸۳۲ + ۱۲۳/ب ۸۳۳ + ۸۳۴

۵- ج ۶- ص ۱۲۳/ب ۸۳۷ + ۸۳۹

یکی نغز پولاد زنجیر داشت نهان کرده از جادو آژیر داشت
 به بازوش در بسته بدرزد هشت به گشتاسب آورده بود از بهشت
 بدان آهن از جان اسفندیار نبردی گمانی به بد روزگار
 بینداخت زنجیر در گردنش بر آن سان که نیرو ببرد از تنش^۱
 روین تنی و برخورداری از چنین امتیازی است که سیمرغ رستم را از نبرد با او
 برحذر می‌دارد:

بدو گفت مرغ ای گو پیلتن توی نامبردار هر انجمن
 چرا رزم جستی ز اسفندیار که او هست روین تن و نامدار^۲...
 پس از آنکه زیر برادر اسفندیار، آن خردمند گرد سوار دلیر و نیکوشاهزاده جوان به
 دست ترکان کشته می‌شود و اسفندیار برآشفته و کینه‌خواه به قصد گرفتن انتقام برادر
 بسیج می‌شود، در آغاز به نیایش خدا و دعوت آزادگان به آیین بهی می‌پردازد و باورهای
 مذهبی خویش را این گونه بیان می‌کند:

نگر تا چه گویم یکی بشنوید به دین خدای جهان بگروید
 نگر نا نترسید از مرگ و چیز که کس بی‌زمانه نمر دست نیز
 کراکشت خواهد همی روزگار چه نیکوتر از مرگ در کارزار^۳
 اسفندیار در عین پهلوانی و دینداری شاهزاده‌ای فریب خورده و نامراد است که مانند
 همه آدمیان دو نیروی اهورایی و اهریمنی بر زندگانی او سایه افکنده است. وهمن دو
 نیروی متخاصم و متضاد درونی، بارزترین عامل تعیین کننده سرنوشت شوم و دردانگیز
 اوست. زیرا با آن همه از خود گذشتگی که در راه بهدینی نشان می‌دهد وقتی طمع خام
 پادشاهی در او نیرو می‌گیرد به وعده‌های دروغین پدر دل می‌بندد و با آنکه یقین دارد
 گشتاسب پادشاهی را پاره‌ای از وجود خویش می‌داند، چنان هوای جاه در دل او نیرو
 می‌گیرد که سست عهدیه‌های گشتاسب و همه رویدادهای رفته را نادیده می‌انگارد و تنها به
 یک چیز می‌اندیشد و آن جانشینی پدر است.

در سخنی که با مادر خویش می‌گوید وعده‌های پدر را یاد آور می‌شود:

۱- ج ۶- ص ۱۷۹/ب ۲۱۷- ۲۱۹ + ۲۲۰

۲- ج ۶- ص ۲۹۶/ب ۱۲۷۲ + ۱۲۷۳

۳- ج ۶- ص ۱۰۹/ب ۶۳۵- ۶۳۷

چنین گفت با مادر اسفندیار که با من همی بد کند شهریار
 مرا گفت چون کین لهراسب شاه بخواهی به مردی ز ارجاسپ شاه
 همان خواهران را بیاری ز بند کنی نام ما را به گیتی بلند
 جهان از بدان پاک بی خوکنی بکوشی و آرایشی نو کنی
 همه پادشاهی و لشکر تورا همان گنج با تخت و افسر تورا
 و تهدید می کند که:

کنون چون بر آرد سپهر آفتاب سر شاه بیدار گردد ز خواب
 بگویم پدر را سخنها که گفت ندارد ز من راستیها نهفت
 و گر هیچ تاب اندر آرد به چهر به یزدان که بر پای دارد سپهر
 که بی کام او تاج بر سر نهم همه کشور ایرانیان را دهم^۱
 سرانجام گشتاب از اندیشه های پسر آگاه می شود و در می یابد که او را سرشهریاری
 است:

سیم روز گشتاسب آگاه شد که فرزند جوینده گاه شد
 همی در دل اندیشه بفزایدش همی تاج و تخت آرزو آیدش^۲
 پس، از جاماسب پیشگوی مصلحت اندیش و خودپرست دربار برای از میان برداشتن
 اسفندیار چاره جویی می کند و جاماسب در پاسخ می گوید:

وراهوش در زابلستان بود به دست تهم پوردستان بود^۳
 گشتاسب پیشنهاد جاماسب را می پذیرد و سرانجام اسفندیار را با دادن وعده تاج و
 تخت برای رویارویی با رستم روانه زابلستان می کند تا جهان پهلوان را دست بسته به بارگاه
 آورد:

اگر تخت خواهی زمن با کلاه ره سیستان گیر و برکش سپاه
 چو آنجا رسی دست رستم ببند بیارش به بازو فکنده کمند...
 پیاده دوانش بدین بارگاه بیاور کشان تا ببیند سپاه^۴

۱- ج ۶- ص ۲۱۷/ب ۵-۹

۲- ج ۶- ص ۲۱۷/ب ۱۰+۱۱ ص ۲۱۸/ب ۱۲+۱۳

۳- ج ۶- ص ۲۱۹/ب ۲۸+۲۹

۴- ج ۶- ص ۲۲۰/ب ۴۹

۵- ج ۶- ص ۲۲۶/ب ۱۳۳+۱۳۴+۱۳۶

از اینجاست که جدال و کشمکش تازه‌ای در «پندار»، «گفتار» و «کردار» اسفندیار نمودار می‌شود. پهلوان روشن رای سرافرازی که هولناک‌ترین حوادث را با پیروزمندی پشت سر گذاشته اکنون باید «خوبی» و «بدی» جاه پرستی و آزادگی و حتی زندگی و مرگ، یکی را «انتخاب» کند.

جلوه‌های شرافت و بزرگمردی، حق‌شناسی و داددهی اسفندیار در برابر پیشنهاد گشتاسب از نخستین سخنانش به روشنی مشهود است:

چنین پاسخ آوردش اسفندیار	که ای پره‌نر نامور شهریار
همی دورمانی ز رسم کهن	براندازه باید که رانی سخن
تو با شاه چین جنگ جوی و نبرد	از آن نامداران برانگیز گرد
چه جویی نبرد یکی مرد پیر	که کاووس خواندی ورا شیر گیر
ز گاه منوچهر* تا کیقباد*	دل شهریاران بدو بود شاد
نکوکارتر زو به ایران کسی	نبودست کاورد نیکی بسی
همی خواندندش خداوند رخس	جهانگیر و شیراوژن و تاجبخش
نه اندر جهان نامداری نو است	بزرگ است و با عهد کیخسرو است
اگر عهد شاهان نباشد درست	نباید ز گشتاسب منشور جست ^۱

و هنگامی که گشتاسب، اعطای تاج و تخت کیانی را موکول به دست بسته آوردن رستم می‌کند از خدعه پدر برمی‌آشوبد:

سپهبد بروها پر از تاب کرد	به شاه جهان گفت زین باز گرد
ترا نیست دستان و رستم به کار	همی راه جویی به اسفندیار ^۲

با اینکه اسفندیار، از دامسازی و فریبکاری پدر تا بدانجا آگاهی می‌یابد که می‌گوید:

دریغ آیدت جای شاهی همی مرا از جهان دور خواهی همی^۳

ولی سرانجام، وسوسه‌های اهریمن بر او غلبه می‌یابد و طمع تاج و تخت چشم حقیقت بین او را نابینا می‌کند که در برابر مویه مادر به منظور بازداشت او از نبرد با رستم، جسورانه می‌گوید:

۱- ج ۶- ص ۲۲۵ ب/ ۱۱۷- ۱۲۵

۲- ج ۶- ص ۲۲۶ ب/ ۱۳۸ + ۱۳۹

۳- ج ۶- ص ۲۲۶ ب/ ۱۴۰

چگونه کشم سر ز فرمان شاه چگونه گذارم چنین دستگاه؟
مغرور و کامجو به زاولستان می‌رود و مقام و منزلت جهان پهلوان را با بی‌آزرمی
نادیده می‌گیرد و گستاخانه به رستم می‌گوید:

اگر بازجویی ز راه خرد بدانی که چونین نه اندر خورد
که چندین بزرگی و گنج و سپاه گرانمایه اسپان و تخت و کلاه
ز پیش نیاکان ما یافتی چو در بندگی تیز بشتافتی
چه مایه جهان داشت لهراسپ شاه نکردی گذر سوی آن بارگاه
چو او شهر ایران به گشتاسب داد نیامد ترا هیچ زان تخت یاد
سوی او یکی نامه ننوشتی از آرایش بندگی گشته‌ای
نرفتی به درگاه او بنده‌وار نخواهی به گیتی کسی شهریار
و فرمان گشتاسب را دست آویز قرار می‌دهد که:

مرا گفت رستم ز بس خواسته هم از کشور و گنج آراسته
به زاول نشسته ست و گشته ست مست نگیرد کس از مست چیزی به دست
بر آشفست یک روز و سوگند خورد بروز سپید و شب لاژورد
که او را بجز بسته در بارگاه نبیند از این پس جهاندار شاه
کنون من ز ایران بدین آمدم بند شاه دستور تادم زدم
پدر شهریارست و من کهترم ز فرمان او یک زمان نگذرم
رستم بسیار می‌کوشد تا شهریار زاده فریب خورده را از این خیال خام باز دارد:

تو بر راه من بر ستیزه مریز که من خود یکی مایه‌ام در ستیز
ندیدست کس بند بر پای من نه بگرفت پیل ژبان جای من
تو آن کن که از پادشاهان سزااست مگرد از پی آنک آن نارواست
ولی اسفندیار مغرور از وعده‌های دروغین پدر، در پاسخ آن همه شرف و بزرگی
رستم، زبان ملامت می‌گشاید:

چنین پاسخ آوردش اسفندیار که چندین چه گویی چنین نابکار؟

۱- ج ۶- ص ۲۲۸/ب ۱۷۳

۲- ج ۶- ص ۲۳۲/ب ۲۳۶-۲۴۲

۳- ج ۶- ص ۲۳۳/ب ۲۶۳ + ۲۶۴ + ص ۲۳۴/ب ۲۶۵-۲۶۷ + ۲۷۵

۴- ج ۶- ص ۲۴۲/ب ۴۰۵-۴۰۷

چرا ساختی بند و مکر و فریب؟ همانا بدیدی به تنگی نشیب^۱
 رفتار نا آگاهانه و شقاوت آلود اسفندیار و ریشخندهای بی‌شرمانه‌اش پس از جنگیدن
 با رستم و مجروح کردن او بسی شگفت‌انگیز است:

بخندید چون دیدش اسفندیار بدو گفت کای رستم نامدار
 چرا کم شد آن نیروی پیل مست ز پیکان چرا پیل جنگی بخت؟
 کجا رفت آن مردی و گرز تو برزم اندرون فره و برز تو
 گریزان به بالا چرا بر شدی چو آواز شیر ژبان بشندی؟
 چرا پیل جنگی چو روباه گشت ز رزم چنین رزم کوتاه گشت؟^۲
 و حتی هنگامی که پسرانش نوش آذر و مهرنوش^۳ در این جنگ به دست فرامرز، پسر
 رستم کشته می‌شوند، سربریدهٔ فرزندان خود را برای جلب توجه شاه به بارگاه می‌فرستد:
 به تابوت زرین و در مهد ساج فرستاد شان زی خداوند تاج
 پیامی فرستاد نزد پدر که آن شاخ رای تو آمد ببر^۴
 فریب خوردگی، خشک مغزی و خود کامگی اسفندیار را در برابر سخنان پندآموز و
 نرمخویی رستم از آغاز تا آخرین نبرد، مشاهده می‌کنیم:

ز دل دور کن شهریارا تو کین مکن دیو رابا خرد همنشین
 جز از بند دیگر تو را دست هست به من بر که شاهی و یزدانپرست
 که از بند تا جاودان نام بد بماند به من و ز تو انجام بد^۵
 ولی:

چو خود کامه جنگی بدید آن درنگ که رستم همی دیر شد سوی جنگ
 بدو گفت کای سگری بد گمان نشد سیر جانت ز تیر و کمان؟
 ببینی کنون تیر گشتاسپی دل شیر و پیکان لهراسپی^۶
 در نتیجه شاهزاده اسفندیار و رستم پهلوان با یکدیگر در می‌آویزند و رستم با همان
 چوب گزی که سیمرخ نشان داده بود چشم اسفندیار را تاریک و زندگانی او را تباه

۱- ج ۶- ص ۲۸۰ ب/ ۱۰۳۲ + ۱۰۳۴

۲- ج ۶- ص ۲۸۷ ب/ ۱۱۴۰ - ۱۱۴۴

۳- ج ۶- ص ۲۹۰ ب/ ۱۱۹۳ + ۱۱۹۴

۴- ج ۶- ص ۳۰۳ ب/ ۱۳۶۵ - ۱۳۶۷

۵- ج ۶- ص ۳۰۴ ب/ ۱۳۸۴ - ۱۳۸۶

می‌کند:

بزد تیر بر چشم اسفندیار سیه شد جهان پیش آن نامدار
 خم آورد بالای سرو سہی از او دور شد دانش و فرهی
 نگون شد سر شاه یزدانپرست بیفتاد چاچی^{*} کمانش ز دست^۱

«جهان‌دیده پر دانش افراسیاب
جز از چاره جستن نبیند به خواب
نداند جز از تنبل و جادوی
فریب و بداندیشی و بدخوی»^۱

افراسیاب^۲ Afrāsiyāb

افراسیاب، شاه اهریمن سرشت سرزمین توران است که بیشتر نبردهای پهلوانی شاهنامه مربوط به دوران سلطنت اوست.

تیز خشمی و خشک مغزی، سرسختی و بی‌رحمی، سست عهدی و پیمان شکنی، دهن بین و اثرپذیری، افسونکاری و اهریمن سرشتی، از ویژگیهای اخلاقی افراسیاب است که سرانجام به کیفر آنها دچار می‌شود و در خواری و نکبت زندگیش پایان می‌پذیرد. وصف افسونکاری افراسیاب را نخستین بار از قارن،^۳ پسر کاوه و سپهسالار ایران، در جنگ بزرگ نوذر^۴ با افراسیاب می‌شنویم:

مرا دید با گرزۀ گاو روی بیامد به نزدیک من جنگجوی
به رویش بر آن گونه اندر شدم که با دیدگانش برابر شدم
یکی جادوی ساخت با من به جنگ که با چشم روشن نماند آب و رنگ^۵
سپس در حملهٔ سپاه توران به ایران است که کاووس با نامداران ایران انجمن می‌کند و اهریمن سرشتی افراسیاب را بدیشان یاد آور می‌شود:

بدیشان چنین گفت کافراسیاب ز باد و ز آتش، ز خاک و ز آب
همانا که ایزد نکردش سرشت مگر خود سپهرش دگرگونه گشت^۶
افراسیاب شاهی است تیز خشم، شتابکار و کم حوصله، به طوری که حتی کاووس

۱- ج ۵- ص ۲۶۵/ب ۴۹۷ + ۴۹۸

۲- ج ۲- ص ۲۱۱/ب ۱۹ - ۲۱۳

۳- ج ۳- ص ۴۰/ب ۵۷۳ + ۵۷۴

که خود بسیاری از خصوصیات اخلاقیش بی‌شباهت به افراسیاب نیست، وقتی برای نخستین بار رستم و سیاوش را برای دفع او به توران می‌فرستد به سیاوش سفارش می‌کند: مکن هیچ بر جنگ جستن شتاب به جنگ تو آید خود افراسیاب^۱ و چون کاووس، علت تأنی در جنگ با افراسیاب را از رستم می‌پرسد، جهان پهلوان گفته خود کاووس را مبنی بر شتاب آوری افراسیاب یادآور می‌شود:

تو گفתי که بر جنگ افراسیاب مران تیز لشکر بر آن روی آب
بمانید تا او بیاید به جنگ که او خود شتاب آورد بی‌درنگ^۲

وقتی سیاوش، صد تن از بستگان افراسیاب را، که گروگان بودند، با هدایای فراوان آزاد می‌کند، و از شاه توران می‌خواهد که با عبور از کشور او در گوشه‌ای از جهان پناه جوید، افراسیاب با هدایت و خیراندیشیهای پیران از سیاوش دعوت می‌کند تا در توران اقامت گزیند. و این تنها موردی است که نوعی انعطاف و مهربانی در رفتار او مشاهده می‌شود:

غمی شد دلم زانک شاه جهان چنین تیز شد با تو اندر نهان...
همه شهر توران برندت نماز مرا خود به مهر تو باشد نیاز
تو فرزند باشی و من چون پدر پدر پیش فرزند بسته کمر
بدارمت بی‌رنج فرزند وار به گیتی تو مانی ز من یادگار...
چو رای آیدت آشتی با پدر سپارم ترا تاج و زرین کمر
که زایدر به ایران شوی با سپاه ببندم به دلسوزگی با تو راه^۳

اما گرسیوز برادر افراسیاب به بدگویی سیاوش بر می‌خیزد و می‌کوشد تا شاه توران را نسبت به شاهزاده بی‌گناه بدبین کند، افراسیاب که جز راستی و درستی از سیاوش ندیده است می‌گوید:

گر ایدونک من بد سگالم بدوی ز گیتی برآید یکی گفت و گوی
بدو بر بهانه ندارم به بد گراز من بدو اندکی بد رسد
زبان برگشایند بر من مهان درفش شوم در میان جهان...

۱- ج ۳- ص ۴۷/ب ۶۸۸

۲- ج ۳- ص ۶۲/ب ۹۵۲ + ۹۵۳

۳- ج ۳- ص ۷۴/ب ۱۱۵۰ + ۱۱۵۳ + ۱۱۵۴ + ص ۷۵/ب ۱۱۵۷ + ۱۱۶۳ + ۱۱۶۴

سزد گر بد آید بدو از پناه؟ پسندد چنین داور هور و ماه؟^۱
ولی در اثر ضعف نفس، دمدمه‌های گرسیوز در او اثر می‌کند و دل از مهر سیاوش
برمی‌گیرد:

چو افراسیاب این سخن باز جست همه گفت گرسیوز آمد درست
پشیمان شد از رای و کردار خویش همی کز دانست بازار خویش
پس افراسیاب اندر آن بسته شد غمی گشت و اندیشه پیوسته شد
همی از شتابش به آمد درنگ که پیروز باشد خداوند سنگ^۲
قساوت و بی‌رحمی، تیز خشمی و ناتوان کشی افراسیاب، به هنگام کشتن سیاوش
آشکار می‌شود و هرچند شاهزاده جوان او را بر بی‌گناهی خود واقف می‌کند که:
چرا جنگجوی آمدی با سپاه چرا کشت خواهی مرا بی‌گناه^۳
اما نه تنها افراسیاب بر سر عقل نمی‌آید، بلکه آتش خشمش تیزتر و سرکش‌تر
می‌شود:

به ترکان بفرمود کاندلر دهید در این دشت کشتی به خون برنهند^۴
سختدلی و بی‌رحمی افراسیاب در کشتن سیاوش تا بدانجاست که حتی سپاهیان
لب به اعتراض می‌کشایند:

چنین گفت با شاه یکسر سپاه کزو شهریارا چه دیدی گناه؟
چرا کشت خواهی کسی را که تاج بگرید بر او زار با تخت عاج؟
حتی پیلسم، برادر افراسیاب، برای آنکه او را از کشتن شاهزاده بی‌گناه باز دارد،
کیفر و بدفرجامی شتاب و سختدلی را - که از ویژگیهای اخلاقی افراسیاب است - در
خلال داستانی بدو یادآور می‌شود:

ز دانا شنیدم یکی داستان خرد شد بران نیز همدستان
که آهسته دل کم پشیمان شود هم آشفته را هوش درمان شود
شتاب و بدی کار آهرمن است پشیمانی جان و رنج تن است

۱- ج ۳ - ص ۱۲۶ ب/ ۱۹۴۰ - ۱۹۴۲ + ۱۹۴۶

۲- ج ۳ - ص ۱۲۷ ب/ ۱۹۵۹ + ۱۹۶۰ + ص ۱۲۸ ب/ ۱۹۸۰ + ۱۹۸۱

۳- ج ۳ - ص ۱۴۴ ب/ ۲۲۲۱

۴- ج ۳ - ص ۱۴۴ ب/ ۲۲۲۸

۵- ج ۳ - ۱۴۶ ب/ ۲۲۴۶ + ۲۲۴۷

سری را که باشی بدو پادشاه به تیزی بریدن نبینم روا^۱
و می گوید اگر سیاوش سزاوار مرگ است در کشتن او شتاب مکن و بفرمای تا
چندی او را در بند نگاه دارند:

ببندش همی دار تا روزگار برین بد ترا باشد آموزگار^۲
چون فرنگیس، همسر سیاوش و دختر افراسیاب، ماجرای بدگمانی پدر و اسارت
سیاوش را می شنود، نگران و سراسیمه به نزد پدر می شتابد و می گوید:

دلت را چرا بستی اندر فریب همی از بلندی نبینی نشیب؟
سر تاجداران مبر بی گناه که نپسندد این داور هور و ماه
سیاوش که بگذاشت ایران زمین همی از جهان بر تو کرد آفرین
نبرد سر تاجداران کسی که با تاج و تخت ماند بسی
مکن بی گنه بر تن من ستم که گیتی سپنج است، با بادو دم^۳
با آنکه افراسیاب می گوید: «کزو من ندیدم به دیده گناه» ولی باز همه سخنها
را ناشنیده می انگارد و به کشتن سیاوش فرمان می دهد:

بفرمود پس تا سیاوش را مرآن شاه بی کین و خاموش را
که این را به جایی بریدش که کس نباشد ورا یار و فریادرس
سرش را ببرید یکسر ز تن تنش گرگساران بپوشد کفن
بباید که خون سیاوش زمین نبوید، نروید گیا روز کین^۴
و سرانجام به فرمان افراسیاب، گروهی زره، خنجر گرسیوز «دامساز» را می کشد و
سر سیاوش را از تن جدا می کند.

افراسیاب از روی پستی و سست عهدی، قساوت و سختدلی، حتی به دختر خود
فرنگیس که جنینی پنج ماهه در شکم دارد نمی بخشاید و بی رحمانه به کشتن او فرمان
می دهد:

ز پرده به درگه بریدش کشان بر روزبانان مردم کشان

۱- ج ۳- ص ۱۴۷ ب/ ۲۲۵۵-۲۲۵۸

۲- ج ۳- ص ۱۴۷ ب/ ۲۲۵۹

۳- ج ۳- ص ۱۴۹ ب/ ۲۲۹۶ + ص ۱۵۰ ب/ ۲۲۹۷ + ۲۲۹۸ + ۲۳۰۱ + ۲۳۰۲

۴- ج ۳- ص ۱۵۰ / مصراع دوم از ب/ ۲۲۸۶

۵- ج ۳- ص ۱۵۱ ب/ ۲۳۲۲-۲۳۲۵

بدان، تا بگیرند موی سرش بدژند بربر همه چادرش
 زندش همی چوب تا تخم کین بریزد بر این بوم توران زمین
 نخواهم ز بیخ سیاوش درخت نه شاخ و نه برگ و نه تاج و نه تخت^۱
 و پس از آنکه به تدبیر پیران ویسه، سپهسالار نیک‌اندیش توران، نوزاد فرنگیس
 (کیخسرو) با حمایت و تربیت شبانان به دهسالگی می‌رسد، دوباره اندیشه گزند در دل
 افراسیاب جان می‌گیرد؛ فرستاده‌ای نزد پیران روانه می‌کند و می‌گوید:

از این کودکی کز سیاوش رسید تو گفתי مرا روز شد ناپدید
 از او گر نوشته به من بر بدی ست شاید گذشتن که آن ایزدی ست
 چو کار گذشته نیارد به یاد زید شاد و ما نیز باشیم شاد
 و گر هیچ، خوی بد آرد پدید بسان پدر سر بیاید برید^۲
 بار دیگر، چهره غدار و پیمان شکن افراسیاب به هنگام کشتی تن به تن، میان رستم و
 پولادوند، خودنمایی می‌کند. هنگامی که افراسیاب، عرصه نبرد را بر پولادوند تنگ
 می‌بیند و برخلاف عهد و پیمان پیشین، پسر خود، شیده را برای یاری پولادوند به میدان
 می‌فرستد:

چنین گفت با شیده افراسیاب که شد مغز من زین سخن پر شتاب
 برو تا ببینی که پولادوند به کشتی همی چون کند دست بند^۳
 چندانکه شیده بر او می‌شورد:
 چنین گفت شیده که پیمان شاه نه این بود با او به پیش سپاه
 چو پیمان شکن باشی و تیز مغز نیاید ز دست تو پیکار نغز^۴
 و هنگامی که دلیران لشکر شکن ایران، سپاه پراکنده و بی‌هدف توران را تباه
 می‌کنند و پولادوند پشت به جنگ می‌دهد، پیران، افراسیاب را برای کشتن نابکارانه
 سیاوش سرزنش می‌کند:

نگفتم که با رستم شوم دست شاید در این کشور ایمن نشست؟
 ز خون جوانی که بد ناگزیر بختی دل ما به پیکان تیر

۱- ج ۳- ص ۱۵۴/ب ۲۳۵۹-۲۳۶۲

۲- ج ۳- ص ۱۶۳/ب ۲۵۰۵ + ۲۵۰۷ + ۲۵۰۸ + ص ۱۶۴/ب ۲۵۰۹

۳- ج ۴- ص ۲۹۲/ب ۱۲۸۶ + ۱۲۸۷

۴- ج ۴- ص ۲۹۲/ب ۱۲۸۸ + ۱۲۸۹

چه باشی که با تو کس اندر نماند؟! بشد دیو پولاد و لشکر براند^۱
 ضعیف کشی و بی رحمی افراسیاب، در داستان بیژن و منیژه به هنگامی است که
 بیژن در دام گرسیوز گرفتار می‌شود و او را با خواری دست بسته و سر برهنه، نزد
 افراسیاب می‌آورند. در این رویارویی، بیژن به شاه می‌گوید:

گناهی مرا اندرین بوده نیست منیژه بدین کار آلوده نیست^۲
 و با آنکه بیژن دلیل گرفتاری خود را شرح می‌دهد، باز افراسیاب، نه به منظور حفظ
 شرف و آبروی خود، بلکه از آن روی که روزگاری بیژن در نبرد با او شرکت داشته، و
 از بیم آنکه مبادا بار دگر قصد جان او را کند، بر او نمی‌بخشاید و زبان به تحقیر او
 می‌گشاید:

چنین داد پاسخ پس افراسیاب که بخت بدت کرد بر تو شتاب
 تو آنی کز ایران به تیغ و کمند همی رزم جستی به نام بلند
 کنون چون زنان پیش من بسته دست همی خواب گویی به کردار مست
 به کار دروغ آزمودن همی بخواهی سر از من ربودن همی^۳
 ولی بعد، بامیانجیگری پیران ویسه به ظاهر از کشتن بیژن در می‌گذرد؛ درحالی که
 بی‌رحمانه‌ترین کیفر را برای او در نظر می‌گیرد:

به گرسیوز آنگه بفرمود شاه که بند گران ساز و تاریک چاه
 ببندش به مسمار آهنگران ز سر تا به پایش ببند اندر آن
 چو بستی نگون اندر افکن به چاه چو بی‌بهره گردد ز خورشید و ماه
 ببر پیل و آن سنگ اکوان دیو که از ژرف دریای گیهان خدیو
 فگندست در بیشه چین ستان بیاور ز بیژن بدان کین ستان
 بیاور سر چاه او را بیوش بدان تا به زاری برآیدش هوش^۴
 سرانجام رستم با گروهی از سپاهیان ایران، در کسوت بازرگانان به توران می‌رود و با
 راهنمایی منیژه، بیژن را از چاه تاریک می‌رهاند و شبانه به خوابگاه افراسیاب حمله می‌کند
 و شاه توران هراسان راه گریز پیش می‌گیرد:

۱- ج ۴- ص ۲۹۵/ب ۱۳۲۸-۱۳۳۰

۲- ج ۵- ص ۲۷/ب ۳۱۷

۳- ج ۵- ص ۲۷/ب ۳۲۰-۳۲۳

۴- ج ۵- ص ۳۲/ب ۴۱۰-۴۱۴ + ۴۱۶

گرفتند بر کینه جستن شتاب از آن خانه بگریخت افراسیاب^۱
 افراسیاب، فرمانروای پلید و نابکاری است که به هنگام قدرت و پیروزی، بر ضعیفان
 نمی‌بخشد و خون بیگناهان را با قساوت و سنگدلی می‌ریزد ولی در تنگنای ناتوانی و
 پریشانی، بینوایی است که دست صلح و دوستی از آستین نیاز بدر می‌کند. برای مثال،
 هنگامی که پیران ویسه، سپهسالار خردمند و جنگاور او کشته می‌شود و بسیاری از گردان
 نام‌آور او از دست می‌روند و سپاه توران به تباهی می‌افتد، نرمخو و مسالمت‌جو می‌شود و در
 مقام نیایی مهربان و دلسوز به کیخسرو پیغام می‌دهد:

نبیره که رزم آورد با نیا دلش بر بدی باشد و کیمیا^۲
 ولی کیخسرو نیک می‌داند که:

جهان‌نیده پر دانش افراسیاب جز از چاره جستن نبیند به خواب
 نداند جز از تنبل و جادوی فریب و بداندیشی و بدخوی^۳
 و چون فرزندش، پشنگ (=شیده) به دست کیخسرو کشته می‌شود و کار بر او
 سخت‌تنگ می‌آید، به زاری متوسل می‌گردد:

چنین گفت با مویه افراسیاب کزین پس نه آرام جویم نه خواب^۴
 و به فکر فریب و جلب ترخم کیخسرو می‌افتد:

وگر کینه از مغز بیرون کنی به مهر اندرین کشور افسون کنی
 گشایم در گنج و تاج و کمر همان تخت و دینار و جام گهر
 که تور فریدون به ایرج نداد تو بردار، وز کین مکن هیچ یاده
 و پس از آنکه فریبها و چاره‌گریهای او به نتیجه نمی‌رسد راه گریز پیش می‌گیرد:
 در ایوان که در دژ برآورده بود یکی راه زیر زمین کرده بود
 از آن نامداران دو صد برگزید بران راه بی‌راه شد ناپدید
 وزانجای راه بیابان گرفت همه کشورش ماند اندر شگفت
 نشانی ندادش کس اندر جهان بدان گونه آواره شد در نهان^۵

۱- ج ۵- ص ۷۵/ب ۱۱۴۲

۲- ج ۵- ص ۲۶۰/ب ۴۱۹

۳- ج ۵- ص ۲۶۵/ب ۴۹۷ + ۴۹۸

۴- ج ۵- ص ۲۷۷/ب ۶۹۴

۵- ج ۵- ص ۳۰۶/ب ۱۱۸۸ - ۱۱۹۰

۶- ج ۵- ص ۳۱۶/ب ۱۳۵۶ - ۱۳۵۹

در داستان خاقان چین، با چهرهٔ بیمناک و پریشان افراسیاب به هنگامی روبرو می‌شویم که رستم پهلوانانی چون کاموس کشانی و خاقان چین را به خاک کشیده و بسیاری را کشته است.

افراسیاب با همهٔ قساوت و سختدلی چندان به هراس می‌افتد که از ماجراهای هولناک روزگاران کودکی خود یاد می‌کند:

به‌دل گفت پیکار او کار کیست؟ سپاه است بسیار و سالار کیست؟
 گر آن است رستم که من دیده‌ام بسی از نبردش بی‌پیچیده‌ام
 بی‌پیچید وزان پس به آواز گفت که با او که داریم در جنگ جفت؟
 یکی کودکی بود برسان نی که من لشکر آورده بودم به ری
 بیامد تن من ز زین برگرفت فرو ماند زان لشکر اندر شگفت^۱
 و تا آنجا زبونی و خواری نشان می‌دهد که لشکریان او را دلداری می‌دهند:
 چنین گفت لشکر به افراسیاب که چندین سراز جنگ رستم‌متاب^۲
 پس از آنکه به وصف توانایی و رزم آگاهی رستم می‌پردازد، با همهٔ گردنکشیها و سخت کشیها، چنان از هیبت رستم هراسناک می‌شود که با بی‌آزمی می‌گوید:
 اگر دست رستم بود روز جنگ نسام من ایدر فراوان درنگ
 شوم تا بدان روی دریای چین بدو مانم این مرز توران زمین^۳
 و پس از رایزنی با پیران، در نهان، نامه‌ای به پولادوند می‌نویسد و به او قول می‌دهد که اگر در جنگ به یاری او بشتابد پس از پیروزی بر گرد پرخاشخر، پادشاهی خویش را با او تقسیم می‌کند:

گر او رابه دست تو آید زمان شود رام روی زمین بی‌گمان
 من از پادشاهی آباد خویش نه برگیرم از رنج یک نیمه بیش
 دگر نیمه دهیم و گنج آن توست که امروز پیگارو رنج آن توست^۴
 و سرانجام، پس از شکست پولادوند، چنان عرصه بر افراسیاب تنگ می‌شود، که از بیم رستم، با چاره‌اندیشی پیران، راه فرار به کشور چین را در پیش می‌گیرد:

۱- ج ۴- ص ۲۷۷ ب/ ۱۰۶۰- ۱۰۶۴

۲- ج ۴- ص ۲۷۷ ب/ ۱۰۶۵

۳- ج ۴- ص ۲۸۱ ب/ ۱۱۲۳ + ۱۱۲۴

۴- ج ۴- ص ۲۸۴ ب/ ۱۱۶۵- ۱۱۶۷

سپهبد چنان کرد کو راه دید همی دست از آن رزم کوتاه دید
 چو رستم بیامد مرا پای نیست جز از رفتن از پیش او رای نیست
 ببايد شدن تا بدان روی چین گرایدونک گنجد کسی در زمین
 درفشش بماندند و او خود برفت سوی چین و ماچین خرامید تفت^۱
 و از آنجا به غاری پناهنده می‌شود و چون «هوم» او را گرفتار و دریند می‌کند، با
 زبونی و خواری به زاری و التماس می‌افتد:

بیخشای بر من که بی‌چاره‌ام و گرچند بر خود ستمکاره‌ام^۲
 و چون توفیق رهایی نمی‌یابد به ترفند و نیرنگ راه گریز پیش می‌گیرد:
 بیفکند نام مہی جان گرفت به بیراه راه بیابان گرفت^۳
 سرانجام، افراسیاب در همان دامی که برادرش گرسیوز پیوسته برای بی‌گناهان
 می‌گسترده، گرفتار می‌آید:

ز راه جریره برآمد یکی چو دیدش مرا و را ز دور اندکی...
 بینداخت آن گرد کرده کمند سر شهریار اندر آمد به بند
 به خشکی کشیدش ز دریای آب بشد توش و هوش از رد افراسیاب
 گرفته ورا مرد دیندار دست به خواری ز دریا کشید و بیست
 سپردش بدیشان و خود بازگشت تو گفتی که با باد انباز گشت^۴
 و آنگاه کیخسرو فرا می‌رسد و پس از یادآوری بدخواهیها، بیدادگریها، ناتوان
 کشیها، پیمان شکنیها، شقاوت و بی‌رحمیهای که در لباس حمایت از دین و دولت روا -
 داشته بود، به ننگ زندگیش پایان می‌دهد:

به شمشیر هندی بزد گردنش به خاک اندر افکند نازک تنش
 ز خون لعل شد ریش و موی سپید برادرش گشت از جهان ناامید
 تهی ماند زوگاه شاهنشهی سرآمد بر او روزگار مہی^۵

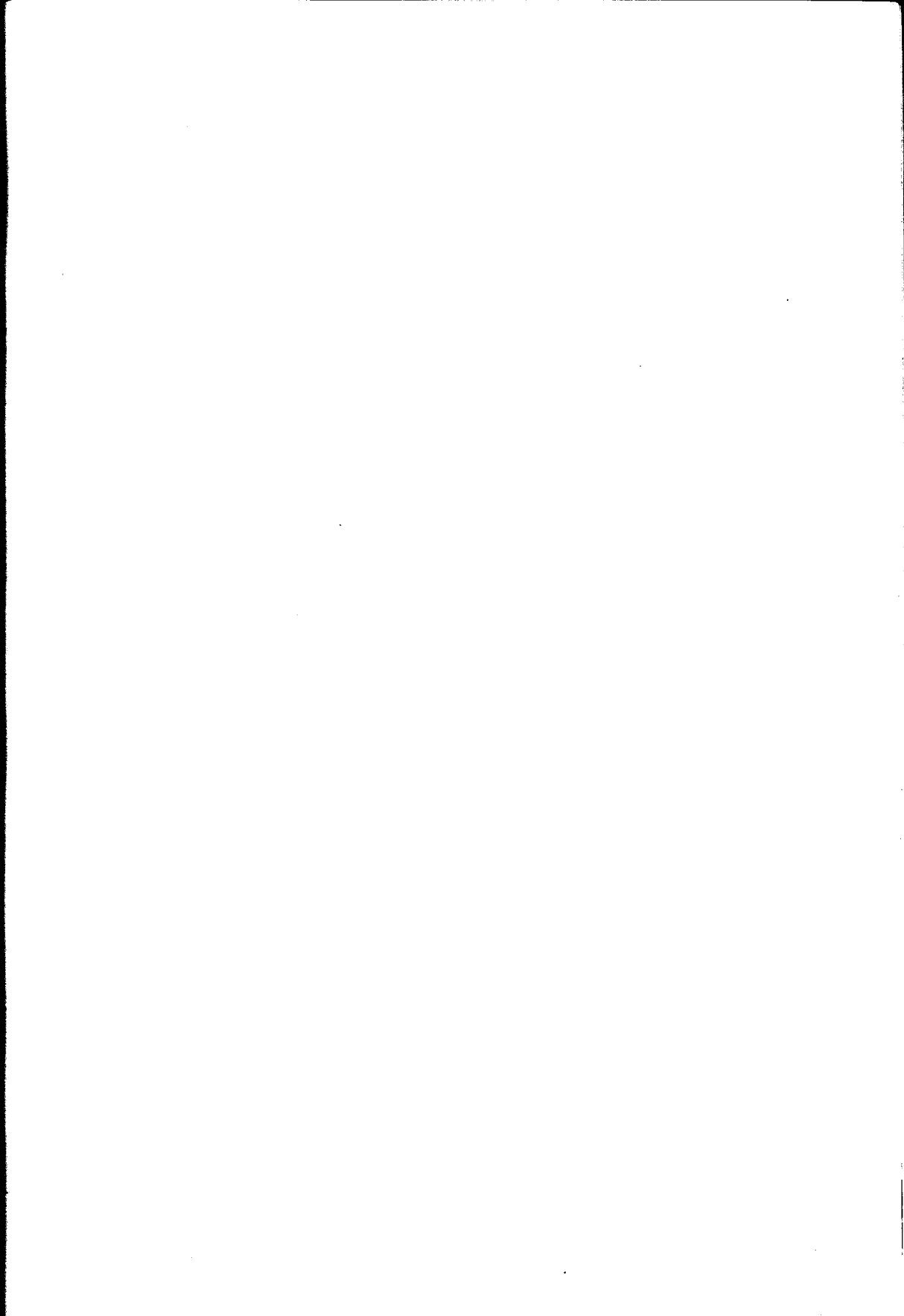
۱- ج ۴- ص ۲۹۵ ب/ ۱۳۳۶- ۱۳۳۹

۲- ج ۵- ص ۳۶۸ ب/ ۲۲۵۱

۳- ج ۵- ص ۳۳۵ ب/ ۱۶۸۷

۴- ج ۵- ص ۳۷۳ ب/ ۲۳۲۸ + ۲۳۳۰ + ۲۳۳۱ + ص ۳۷۴ ب/ ۲۳۳۲ + ۲۳۳۳

۵- ج ۵- ص ۳۷۵ ب/ ۲۳۵۱- ۲۳۵۳



الوا - Elva - Alva

الوا، پهلوانی است زابلی، از تربیت یافتگان، محافظان و نیزه‌داران رستم:
یکی نامور بود الوای نام سرافراز و اسب افکن و شاد کام
کجا نیزه رستم او داشتی پس پشت او هیچ نگذاشتی^۱
هنرهای پهلوانی را با پذیره شدن رنج بسیار، نزد رستم فرا می‌گیرد و رزم‌آوری عنان-
دار، گرز افکن، تیرانداز و نبرد آموخته می‌شود:
بسی رنج برده به کار عنان پیاموخته گرز و تیر و سنان
به رنج و به سختی جگر سوخته ز رستم هنرها پیاموخته^۲
از نظر اخلاقی، انسانی است خام و نسنجیده، زود خشم و مغرور، در نتیجه نامراد و
شکست خورده.

با چهره الوا نخستین بار، در نبرد هماون روبرو می‌شویم؛ هنگامی که دو سپاه ایران و
توران، در برابر هم صف آرایی می‌کنند و کاموس کشانی - پهلوان نامدار و نیرومند توران
که دارای ارج و احترامی بسیار است - به نبرد با ایرانیان می‌آید، در حالی که پهلوانان
کار آزموده و لشکر شکنی چون توس و گیواز عهده‌او بر نمی‌آیند، الوا مغرور و نسنجیده به
قصد حمله به پهلوان تورانی تیغ از نیام می‌کشد و آهنگ نبرد می‌کند که رستم نیک بین
دوراندیش او را به هوشیاری و بیداری اندرز می‌دهد:

بدو گفت رستم که بیدار باش به آورد این ترک هشیار باش

۱- ج ۶- ص ۲۸۳ ب/ ۱۰۷۳ + ۱۰۷۴

۲- ج ۴- ص ۲۰۴ ب/ ۱۴۲۸ + ۱۴۲۹

مشو غزه ز آب هنرهای خویش نگهدار بر جایگاه پای خویش
 چو قطره بر ژرف دریا بری به دیوانگی ماند این داوری^۱
 ولی الوا از فرط غرور و میل به خودنمایی، هشدار به موقع رستم را ناشنیده می‌گیرد، با
 کاموس کشانی، گرگ تیز چنگ دشت نبرد در می‌آویزد و کاموس به تیزی و چابکی، او
 را با نیزه‌ای از اسب برمی‌گیرد، به خاک نگونسار می‌کند و با اسب از روی پیکر مجروح او
 می‌گذرد:

شد الوای آهنگ کاموس کرد که جوید به آورد با او نبرد
 نهادند آوردگاهی بزرگ کشانی بیامد به کردار گرگ
 بزد نیزه و بر گرفتش ز زین بینداخت آسان به روی زمین
 عنان را گران کرد و او را به نعل همی کوفت تا خاک او کرد لعل^۲
 مرگ الوا، در پی یک غافلگیری در جنگ رستم و اسفندیار اتفاق می‌افتد. زیرا چنان
 نیندیشیده و جاهلانه عمل می‌کند که پس از گرفتاری در کمند نوش آذر، تن پیل پیکرش
 به خاک و خون کشیده می‌شود و زندگانش پایان می‌پذیرد:

چو از دور نوش آذر او را بدید بزد دست و تیغ از میان برکشید
 یکی تیغ زد بر سر و گردنش به دو نیمه شد پیل پیکر تنش^۳

۳- ج ۴- ص ۲۰۴ ب/ ۱۴۳۰ + ۱۴۳۱

۱- ج ۴- ص ۲۰۴ ب/ ۱۴۳۳ - ۱۴۳۶

۲- ج ۴- ص ۲۸۳ ب/ ۱۰۷۵ + ۱۰۷۶

• بستور^۱ Bastūr

بستور، نواده کی لهراسب، پور زیروبرا در گشتاسب است که هرچند در ادبیات دینی و حماسی پهلوی از جایگاه ویژه‌ای برخوردار می‌باشد، ولی در شاهنامه فردوسی از این پهلوان خردسال مشهور کیانی، با شرح و تفصیل چندانی سخن نیامده است. نخستین مأموریت جنگی بستور از سوی کی گشتاسب در برابری با ارتش چین است:

پس پشت لشکر به بستور داد چراغ سپهدار خسرو نژاد^۲
پس از آنکه پدرش زیر سوار، به دست یکی از لشکریان خاقان چین ناجوانمردانه گرفتار و کشته می‌شود، بستور با چهره خشمناک و برآشفته از پی خونخواهی پدر، به قلب سپاه چین می‌زند و بسیاری از لشکریان خاقان چین را چنان دلیرانه با نیزه به نابودی می‌کشد که سالار چین با شگفتی نام و نشان بستور را جویا می‌شود و می‌گوید اگر زیر کشته شده است، این کیست که بسان زیر سوار، تیروژوپین می‌زند و این چنین سپاهیان توران را به خاک می‌افکنند؟!:

چو سالار چین دید بستور را	کیان زاده آن پهلوان پور را
به لشکر بگفت این که شاید بدن	کزین سان همی نیزه‌داند زدن؟
بکشت از تگینان من بی‌شمار	مگر گشت زنده زیر سوار؟

۱- بستور، تجلیات تربیتی و اخلاقی چندان قابل ذکر ندارد. لیکن از آن روی که این سخن حتی‌المقدور از کاستی تهی باشد، به موارد پهلوانی و جنگاوری او به ترتیب روایت شاهنامه اشاره می‌شود.

که نزد من آمد زریز از نخست برین سان همی تاخت باره درست؟
 سر جادوان ترک، از بسیاری دلیری و رزم آوری بستور و کشتاری که یک تنه
 می کند چندان بیمناک می شود که به ناچار، او را به نبرد تن به تن می خواند:
 گرفته همان تیغ زهرآبدار که افکنده بد آن زریز سوار
 بگشتند هر دو به ژوبین وتیر سر جادوان ترک و پور زریز^۲
 سرانجام اسفندیار در می رسد و تیغی زهرآبدار به سوی جگر گاه جادوی ترک رها
 می کند:

پس آگاه کردند زان کارزار پس شاه را فترخ اسفندیار
 همی تاختش تا بدیشان رسید سر جادوان چون مر او رابدید
 برافکند اسب از میان نبرد بدانست کش بر سر افتاد مرد^۳
 و با به خاک افکندن جادوی ترک، بستور را از شکست و کشته شدن رهایی
 می بخشد:

زدش پهلوانی یکی بر جگر چنان کزدیگر سو برون کرد سر^۴
 همچنین، بستور از هم پیمانان اسفندیار برای سرکوبی لشکر ترکان است:
 همیدون بیستند پیمان برین که گر تیغ دشمن بدزد زمین
 نگردیم یک تن ازین جنگ باز نداریم زین بد کنان چنگ، باز^۵
 و آنگاه گشتاسب، ده هزار سوار جنگی و نیزه گذار از آزادگان را - برای
 کینه خواهی از شاه توران - به بستور رزمساز می سپرد:

سپه را به بستور فرخنده داد عجم را چنین بود آیین و داد
 بدادش از آزادگان ده هزار سواران جنگی و نیزه گداز
 بفرمود و گفت ای گو رزمسار یکی بر پی شاه توران بتاز...^۶
 و در رویارویی دیگر با ارجاسب، چون کوهی سربلند و استوار در میسرۀ سپاه ظاهر

۱- ج ۶- ص ۱۱۳ ب/ ۷۰۸ + ۷۰۹ - ۷۱۱

۲- ج ۶- ص ۱۱۴ ب/ ۷۱۶ + ۷۱۷

۳- ج ۶- ص ۱۱۴ ب/ ۷۱۸ - ۷۲۰

۴- ج ۶- ص ۱۱۴ ب/ ۷۲۳

۵- ج ۶- ص ۱۱۶ ب/ ۷۳۹ + ۷۴۰

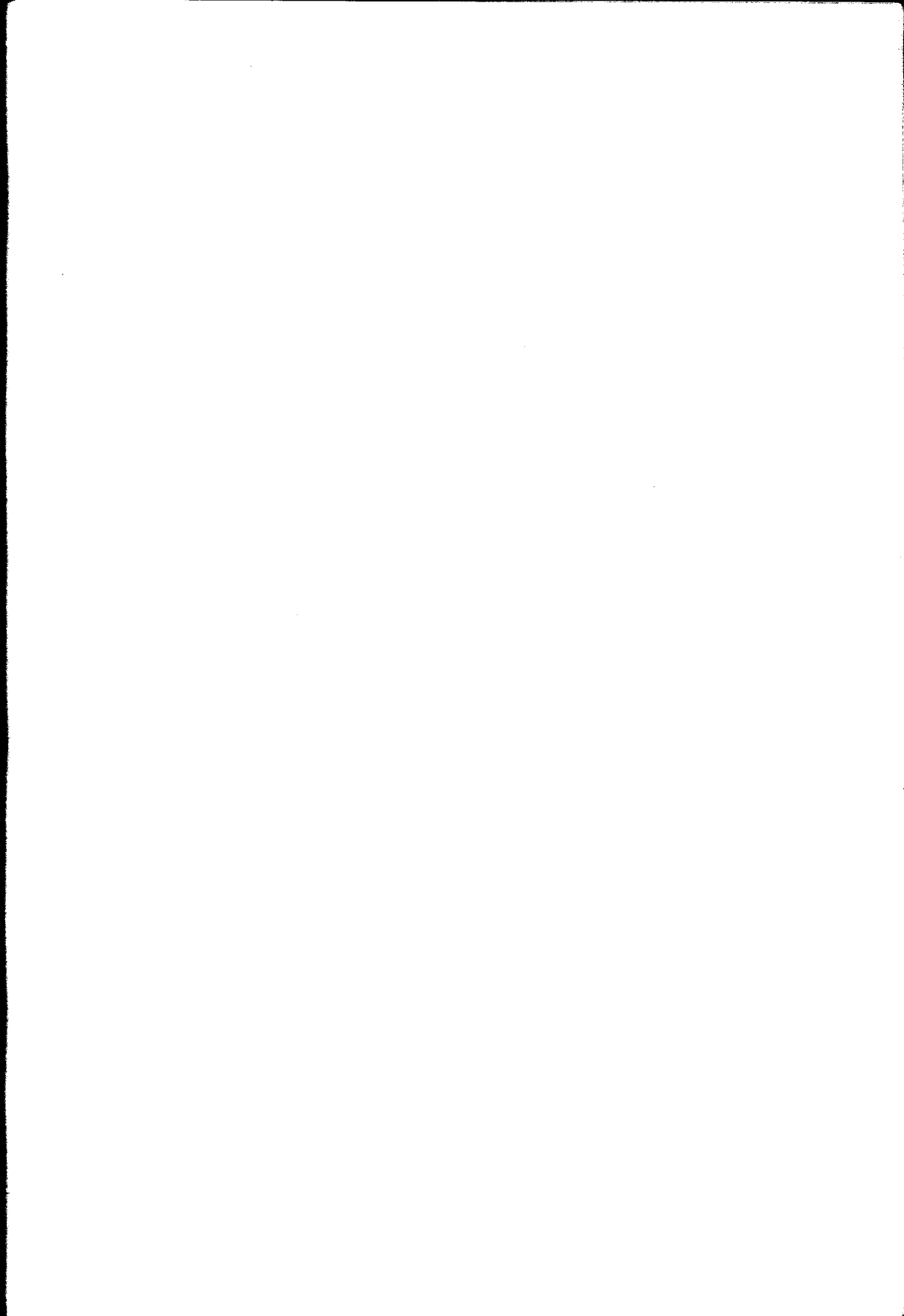
۶- ج ۶- ص ۱۲۰ ب/ ۷۹۵ - ۷۹۷

می‌شود:

... سوی میسره گرد بستور بود زریر سپهدار را پور بود^۱
و آخرین نمود پهلوانی او نیز در جنگ با ترکان است:
بشد گرد بستور پور زریر که بگذاشتی بیشه زو نزه شیر
بیاراست بر میمنه جای خویش سپهد بدو لشکرآرای خویش
چو گردوی جنگی بر میسره بیامد چو خور پیش برج بره^۲
و پس از این ماجرا بستور در شاهنامه نمودی ندارد.

۱- این بیت در شاهنامه چاپ شوروی با اندکی تفاوت و قافیه غلط چنین است:
ابر میسره گرد بستور بود که شاه و گه رزم چون کوه بود
بیت متن از شاهنامه چاپ چهارم امیرکبیر اخذ شده است.

۲- ج ۶ - ص ۱۵۹/ب ۳۹۴ + ص ۱۶۰/ب ۳۹۵ ضمناً مصراع اول بیت آخر در شاهنامه مأخذ
چنین است: «چو گردوی جنگی بر میسره» بیت متن از شاهنامه امیرکبیر چاپ چهارم گرفته شده است.



بهرام Bahrām

بهرام از پهلوانان دلاور و خوشنام ایران و در شاهنامه دارای دو چهره نسبتاً متفاوت است. در داستان سیاوش، انسانی است تقریباً آرام و متعادل، پرمهر و دادرس، پندآموز و پاک نظر، خیراندیش و شجاع. ولی پس از آنکه تورانیان بسیاری از مردان جنگی سپاه ایران - از جمله ریو، نواده کاووس رابه گونه وحشتناکی می‌کشند و تاج او را می‌ربایند، در شخصیت بهرام، همراه کوشش در نگاهداشت عزت و شرف پهلوانی، گونه‌ای غرور بی‌جا و خودرایی و نسنجیده کاری نمودار می‌شود.

نخستین بار همدردی و غمخواری بهرام در کنار سیاوش، پس از رسیدن پیام تهدید آمیز کاووس، برای گسیل سیاوش به جنگ افراسیاب مشاهده می‌شود:

چو بهرام بشنید گفتار اوی دلش گشت پیچان به تیمار اوی
بیارید خون زنگه شاوران بنفرید بر بوم هاماوران...^۱

بهرام، پهلوانی بلند آوازه و خوش نام است. وقتی فرود - پسر جریره و برادر ناتنی کیخسرو - برای پیوستن به سپاه ایران، به منظور خونخواهی پدر، نام چند تن از نام‌آوران ودلیران ایران را از مادر می‌پرسد، جریره به نام بهرام وزنگه شاوران،^۲ به عنوان جوانان سرافراز و رازدار اشاره می‌کند:

ز بهرام وز زنگه شاوران نشان جو ز گردان و جنگ آوران...
از این هر دو هرگز نگشتی جدای کنارنگ بودند و او پادشای

نشان خواه ازین دو گو سرفراز کز ایشان مرا و ترا نیست راز^۱
 آنگاه که فرود به ایران نزدیک می شود و سپاهیان ایران از جمله توس دچاریم و
 وحشت می شوند، بهرام پیش می تازد و نام و نشان او را می پرسد و فرود با افتخار از آشنایی
 خود با بهرام سخن می راند و می گوید، من نام ترا در سخنها و قصه های مادر شنیده بودم:
 چنین داد پاسخ مر او را فرود که این داستان من ز مادر شنود^۲
 دوراندیشی و خیرخواهی بهرام زمانی بیشتر نمودار می شود که فرود از او می خواهد
 هدفش را از آمدن به ایران به آگاهی توس برساند. بهرام با چهره پر مهر و سخنها
 فروتنانه، با توس لب به سخن می گشاید:

بدو گفت بهرام کای شهریار جوان و هنرمند و گرد و سوار
 بگویم من این هرچ گفتمی به توس به خواهش دهم نیز بر دست بوس
 ولیکن سپهد خردمند نیست سر و مغز او از درپند نیست...
 جز از من هر آنکس که آید برت نباید که بیند سر و مغفرت
 که خود کامه مردی است بی تار و پود کسی دیگر آید نیارد درود
 و دیگر که با ما دلش نیست راست که شاهی همی با فریرز خواست^۳
 و چون توس از آمدن فرود بر می آشوبد و یکی از گردان ایران را به کشتن فرود
 فرمان می دهد، بهرام با چهره دادخواه و معتدل خود در میانه می افتد، باشد تا با بیم دادن از
 خشم خداوند خورشید و ماه، کشتن فرود را مانع شود:

بدو گفت بهرام کای پهلوان مکن هیچ بر خیره تیره روان
 بترس از خداوند خورشید و ماه دلت رابه شرم آور از روی شاه^۴
 سپس بهرام، بیژن و رهام را برای رفتار نابخردانه و ناجوانمردانه ای که با فرود روا
 داشتند، به سختی سرزنش می کند و توجه ایرانیان را به گردش روزگار و خشم کردگار
 جهان جلب می نماید:

چو بهرام نزدیک آن باره شد از اندوه یکسر دلش پاره شد
 به ایرانیان گفت کاین از پدر بسی خوارتر مرد و هم زارتر

۱- ج ۴- ص ۳۹ ب/ ۴۸۱ + ص ۴۰ ب/ ۴۸۲ + ۴۸۳

۲- ج ۴- ص ۴۵ ب/ ۴۷۳

۳- ج ۴- ص ۴۷ ب/ ۶۰۱ - ۶۰۳ + ۶۰۸ - ۶۱۰

۴- ج ۴- ص ۴۹ ب/ ۶۳۶ + ۶۳۷

کشنده سیاوش چاکر نبود به بالینش بر، کشته مادر نبود
 همه دژ سراسر برافروخته همه خان و مان کنده و سوخته
 به ایرانیان گفت کز کردگار بترسید وز گردش روزگار...
 به بد بس درازست چنگ سپهر به بیداد گر برنگردد به مهر
 ز کیخسرو اکنون ندارید شرم که چندان سخن گفت با توس نرم
 به کین سیاوش فرستادگان بسی پند و اندرزا دادگان
 ز خون برادر چو آگه شود همه شرم و آرم کوتاه شود
 ز رهام، و ز بیژن تیز مغز نیاید به گیتی یکی کار نغز^۱
 از دیگر برتریهای بهرام شجاعت و دلیری اوست که جلوه‌هایی از آن در داستان
 «فرود سیاوش» و نیز کمان کشی و تیراندازی او در نبرد با کبوده^۲ - که از سوی تژاو
 سالار سپاه توران برای جاسوسی و ارزیابی سپاه ایران آمده است - ملاحظه می‌شود:
 برآورد اسب کبوده خروش ز لشکر برافروخت بهرام گوش
 کمان را بزه کرد و بفشارد ران درآمد ز جای آن هیون گران
 یکی تیر بگشاد و نگشاد لب کبوده نبود ایچ پیدا ز شب
 بزد بر کمر بند چوپان شاه همی گشت رنگ کبوده سپاه
 ز اسب اندر افتاد و زنهار خواست بدو گفت بهرام بر گوی راست
 که ایدر فرستنده‌تو که بود کرا خواستی زین بزرگان بسود...؟
 سرش را به خنجر بیرید پست به فتراک زین کیانی بیست^۳
 پس از آن که تورانیان از کشتگان سپاه ایران پشته‌ها می‌سازند و ریو یکی از نوادگان
 کاووس رابه خاک و خون می‌کشند و تاج آن جوان نورسیده را بر زمین می‌افکنند، بار
 دیگر شجاعت و از جان گذشتگی و هنرهای پهلوانی بهرام تحسین‌انگیز است:
 برآویخت چون شیر بهرام گرد به نیزه بریشان یکی حمله برد
 به نوک سنان تاج رابر گرفت دو لشکریدو مانده اندر شگفت^۴
 دلیرانه‌ترین مظاهر پهلوانی و جنگاوری بهرام هنگامی است که با پای پیاده برای
 بازیافتن تازیانه‌اش به میدان می‌رود:

۱- ج ۴- ص ۶۵/ب ۸۹۵-۸۹۹ + ص ۶۶/ب ۹۰۰-۹۰۴

۲- ج ۴- ص ۷۵/ب ۱۰۴۱-۱۰۴۶ + ۱۰۵۱

۳- ج ۳- ص ۹۹/ب ۱۴۱۴ + ص ۱۰۰/ب ۱۴۱۵

ازو سرکشان آگهی یافتند سواری صد از قلب بشتافتند
 که او را بگیرند زان رزمگاه برنش بر پهلوان سپاه
 کمان را بزه کرد بهرام شیر بیارید تیر از کمان دلیر
 چو تیری یکی در کمان راندی به پیرامونش کس کجا ماندی؟
 ازیشان فراوان بخت و بکشت پیاده، نیپیچید و نمود پشت
 سواران همه بازگشتند ازوی به نزدیک پیران نهادند روی^۱
 بهرام در این یورش، یک تنه و بی بارگی حتی پیران ویسه، سپاه سالار توران زمین را
 نیز خسته و مجروح می کند:

بر تیر بنشست بهرام شیر نهاده سپر بر سر و چرخ زیر
 یکی تیرباران به روین * بکرد که شد ماه تابنده چون لاژورد
 چو روین پیران ز تیرش بخت یلان را همه کند شد پای و دست^۲
 در شخصیت بهرام، ضمن وجود بسیاری از محاسن اخلاقی و تربیتی، نوعی غرور و
 خودبینی، خودرایی و خیره سری، دیده می شود که همین صفات ناپسند نیز، سرانجام
 موجبات شکست و جوانمردگی او را فراهم می کند.
 در گیرودار با تورانیان، بهرام تاج ریو جوان را دلیرانه از چنگ دشمنان بدرمی برد و
 چنان که گفته آمد چون تازیانه خود را از دست می دهد، بر آشفته و شتابان به نزد گودرز
 می آید و به او می گوید:

یکی تازیانه ز من گم شدست چو گیرند بی مایه ترکان به دست
 به بهرام بر چند باشد فسوس جهان پیش چشم شود آبنوس
 نبشته بر آن چرم نام منست سپهدار پیران بگیرد به دست
 شوم تیز و تازانه باز آورم اگر چند رنج دراز آورم
 مرا این ز اختر بد آید همی که نامم به خاک اندر آید همی^۳
 و گودرز و گیو او را اندرز می دهند که:
 ز بهر یکی چوب بسته دوال شوی در دم اختر شوم فال^۴

۱- ج ۴- ص ۱۰۴ ب/ ۱۴۸۷- ۱۴۹۲

۲- ج ۴- ص ۱۰۵ ب/ ۱۵۰۳ + ۱۵۰۴ ص ۱۰۶ ب/ ۱۵۰۵

۳- ج ۴- ص ۱۰۱ ب/ ۱۴۳۸- ۱۴۴۲

۴- ج ۴- ص ۱۰۲ ب/ ۱۴۴۳

حتی گویو، وعده می دهد که هفت تازیانه شاهوار خود را که به عنوان پیشکش، از فرنگیس و کاووس دریافت داشته و یا از سران توران به غنیمت گرفته است ارزانی او کند:

بدو گفت گویو ای برادر مشو فراوان مرا تازیانه ست نو...
ترا بخشم این هفت ز ایدر مرو یکی جنگ خیره میارای نو^۱
ولی بهرام با خیره سری و خودرایی، نام و ننگ را بهانه می کند و تن به خطر می سپرد
و برای یافتن و باز پس آوردن تازیانه روانه میدان می شود:

چنین گفت با گویو بهرام گرد که این ننگ را خرد نتوان شمرد
شما را ز رنگ و نگار است گفت مرا آنک شد نام با ننگ جفت
گر ایدونک تازانه باز آورم وگر سر ز کوشش به گاز آورم^۲
و:

بزد اسب و آمد بران رزمگاه درخشان شده روی گیتی ز ماه^۳
چابکی، سرسختی و نبرد آزمودگی بهرام شگفت انگیز است:
و از آنجا سوی قلب لشکر شتافت همی جست تا تازیانه بیافت
میان تل کشتگان اندرون برآمیخته خاک بسیار و خون
فرود آمد ازباره آن برگرفت وز آنجا خروشیدن اندر گرفت^۴
با دیدن کشتگان ایران، احساساتی و شتابزده یک تنه آهنگ کارزار می کند و چون
پیران ویسه بنا به مهر سابق و حق شناسی، او را از نبرد با لشکری انبوه برحذر می دارد،
همچنان سخنان او را ناشنیده می گیرد و از او اسبی برای کینه خواهی طلب می کند:

بیامد بدو گفت کای نامدار پیاده چرا ساختی کارزار؟
نه تو با سیاوش به توران بدی همانا به پرخاش و سوران بدی
مرا با تو نان و نمک خوردن است نشستن همان مهر پروردن است
نباید که با این نژاد و گهر بدین شیرمردی و چندین هنر
ز بالا به خاک اندر آید سرت بسوزد دل مهربان مادرت
بیا تا بسازیم سوگند و بند به راهی که آید دلت را پسند

۱- ج ۴- ص ۱۰۲/ب ۱۴۴۷ + ۱۴۵۳

۲- ج ۴- ص ۱۰۲/ب ۱۴۵۴ - ۱۴۵۶

۳- ج ۴- ص ۱۰۳/ب ۱۴۵۹

۴- ج ۴- ص ۱۰۴/ب ۱۴۷۵ - ۱۴۷۷

از ان پس یکی با تو خویشی کنیم چو خویشی بود رای بیشی کنیم
 پیاده تو با لشکری نامدار نتابی مخور با تنت زینهار
 بدو گفت بهرام کای پهلوان خردمند و بینا و روشن روان
 مرا حاجت از تو یکی بارگیست و گرنه مرا جنگ یکبار گیست^۱
 بهرام با دلاوری خیره کننده‌ای حلقه محاصره دشمن را می شکند و چندان کشته و
 مجروح به جای می گذارد که پیران به کینه خواهی خستگان و کشته شدگان سپاه توران، به
 سرکوبی بهرام می شتابد، بهرام با او نیز در می آویزد و پیران را خسته و مجروح می کند.
 ولی پس از مقاومت و نبردی شجاعانه، سرانجام تژاو از پشت سربه او حمله می برد و دست
 بهرام را از تن جدا می کند و کار دگرگونه می شود:

چو بهرام یل گشت بی توش و تاو پس پشت او اندر آمد تژاو
 یکی تیغ زد بر سر کتف اوی که شیر اندر آمد ز بالا به روی
 جدا شد ز تن دست خنجرگذار فرو ماند از رزم و برگشت کار^۱
 اوج گذشت و کرامت روحی بهرام زمانی بیشتر جلب نظر می کند که با تیر تژاو،
 خسته و مجروح شده و گیو و بیژن، تژاو را به کیفر بدسگالی با دست و پای بسته زار و نزار
 نزد بهرام می آورند و او در کمال بزرگواری بر دشمن خود می بخشاید و با گیو زبان به
 اندرزمی گشاید:

چنین گفت با گیو بهرام شیر که ای نامور نامدار دلیر
 گر ایدونک از وی به من بدرسید همان روز مرگش نباید چشید
 سر پر گناهِش بگفتا ز تن مبر تا کند در جهان یاد من^۲

۱- ج ۴ - ص ۱۰۶/ب ۱۵۱۰ - ۱۵۱۹

۲- ج ۴ - ص ۱۰۸/ب ۱۵۴۶ - ۱۵۴۸

۳- ج ۴ - ص ۱۱۱/ ۱۵۹۴ + ۱۵۹۵ بیت آخر در شاهنامه مأخذ چنین است:

«سر پر گناهِش روان داد من بمان تا کند در جهان یاد من»
 بیت متن از شاهنامه امیر کبیر چاپ چهارم گرفته شده.

بهمن Bahman

بهمن پسر بزرگ اسفندیار، جوانی است آراسته به انواع هنرهای پهلوانی ولی ناپخته و یکسونگر، کم جنبه و حق ناشناس، سخت کش و بی رحم.

در داستان رستم و اسفندیار، پدرش به وسیله او پیغامی برای رستم می فرستد که یا با من دست بسته به نزد گشتاسب بیا و یا آماده کارزار شو! بهمن از فراز کوهی رستم را در نخجیر گاه، با هیبت و شوکتی دور از انتظار می بیند: «یکی نزه گوری زده بردرخت» سخت در اندیشه و هراس می افتد که مبادا پدرش اسفندیار، در نبرد، هم آورد و حریف رستم نباشد. پس سودایی خام در سر می پرورد و بر آن می شود که قائله ای بزرگ را با فرو افکندن سنگی از فراز کوه و کشتن جهان پهلوان پایان دهد:

به دل گفت بهمن که این رستمست	و یا آفتاب سپیده دمست
بترسم که با او یل اسفندیار	نتابد بیچند سر از کارزار
من این راه یک سنگ بی جان کنم	دل زال و رودابه پیچان کنم
یکی سنگ زان کوه خارا بکند	فرو هشت زان کوهسار بلند!

رستم با لت پایی، سنگ را به کناری می افکند و چون درمی یابد که او پدر اسفندیار است از این در سخنی نمی گوید او را بسیار اکرام و احترام می کند و می فرماید تا برایش بزمی در خور شهریاران بپارایند و آنگاه که رستم به کنار خوان اندر، از شهریار زاده می پرسد که از چه روی در خوردن غذا امساک می کند، بهمن زبان راه تندی می آلاید:

بدو گفت بهمن که خسرو نژاد سخنگوی و بسیار خواره مباد
 خورش کم بود کوشش و جنگ بیش به کف بر نیم آن زمان جای خویش^۱
 ورستم پاسخ این حد ناشناسی و غرور بهمن را موکول به روزی می کند که اسفندیار
 از او می خواهد تا در سمت چپ وی جلوس کند رستم ضمن اعتراض به اسفندیار، بهمن
 رانیز چنین ادب می کند:

به بهمن بفرمود کز دست راست نشستن بیارای از آن کم سزاست
 چنین گفت با شاهزاده به خشم که آیین من بین و بگشای چشم
 هنربین و این نامور گوهرم که از تخمه^۲ سام کند آورم
 هنرباید از مرد و فتر و نژاد کفی راد دارد دلی پر ز داد
 سزاوار من گر ترا نیست جای مرا هست پیروزی و هوش و رای^۳
 از ناپختیگهای بهمن یکی نیز به هنگامی است که از پیشگاه رستم به بارگاه
 پدربازمی گردد درحالی که چنان فریفته عظمت و جاذبه جهان پهلوان است که بدون
 رعایت موقع پدر لب به تحسین رستم می گشاید:

بدو گفت چون رستم پیلتن ندیده بود کس به هر انجمن
 دل شیر دارد تن ژنده پیل نهنگان برآرد ز دریای نیل^۴
 و آنچنان از شوکت و عظمت رستم سخن می راند که اسفندیار به سختی آشفته
 می شود و او را در میان انجمن خوار می دارد:

ز بهمن برآشفست اسفندیار ورا بر سر انجمن کرد خوار
 بدو گفت کز مردم سر فراز نزید که با زن نشیند به راز
 و گر کودکان را به کاری بزرگ فرستی نباشد دلیر و سترگ
 تو گردنکشان را کجا دیده ای که آواز روباه نشنیده ای؟
 که رستم همی پیل جنگی کنی دل نامور انجمن بشکنی^۵؟
 در شرایطی که کوچکترین سخن نسنجیده حساسیتی تازه برمی انگیزد و آتش خشم
 رستم و اسفندیار را شعله ورتر می کند، بهمن به محض کشته شدن نوش آذر و مهرنوش به

۱- ج ۶- ص ۲۳۹ ب/ ۳۶۰ + ۳۶۱

۲- ج ۶- ص ۲۵۴ ب/ ۶۱۶ + ۶۱۷ ص ۲۵۵ ب/ ۶۱۸ - ۶۲۰

۳- ج ۶- ص ۲۴۵ ب/ ۴۵۱ + ۴۵۲

۴- ج ۶- ص ۲۴۵ ب/ ۴۵۵ - ۴۵۹

دست فرامرز بدون هیچ گونه مصلحت اندیشی، با چهره‌ای آشفته و معترض به نزد پدر می‌شتابد و اسفندیار را به انتقام و کینه‌خواهی برمی‌انگیزد:

چو بهمن برادرش را کشته دید زمین زیر او چون گل آغشته دید
بیامد دوان نزد اسفندیار به جایی که بود آتش کارزار
بدو گفت کای نره شیر ژیان سپاهی به جنگ آمد ازسگزیان
دو پور تو نوش آذر و مهرنوش به خواری به سگری سپردند هوش
تواندر نبردی و ما پر زرد جوانان و کی زادگان زیر گرد
برین تخمه این ننگ تا جاودان بماند ز کردار نابخردان^۱
پس از شکست اسفندیار و نابینا شدن او به دست رستم، بنا به سفارش شهریار زاده شکست خورده، رستم تربیت بهمن را به عهده می‌گیرد و او را در خور تخت شاهی پرورش می‌دهد:

همی بود بهمن به زابلستان به نخجیر گه با می و گلستان
سواری و می خوردن بارگاه بیاموخت رستم بدان پور شاه
به هر چیز پیش از پسر داشتش شب و روز خندان به بر داشتش^۲
اما بهمن کینه‌توز و ناسپاس، پس از مرگ رستم به خونخواهی پدر برمی‌خیزد، حرمت خاندان و زادگاه رستم را نگاه نمی‌دارد و آن همه مهر و بزرگواری را یکسره نادیده می‌گیرد:

سرم پر ز دردست و دل پر ز خون جز از کین ندارم به مغز اندورن...
به کینه سزاوارتر کس منم که بر شیر درنده اسپ افکنم...
چنین گفت کز کین اسفندیار مرا تلخ شد در جهان روزگار...
ز دل کین دیرینه بیرون کنیم همه بوم زابل پر از خون کنیم^۳
بهمن با خشونت تمام خاندان سام نریمان را هدف تیربرداری خود می‌سازد درحالی که زال اورا فراوان پند و اندرز می‌دهد:

۱- ج ۶- ص ۲۸۴/ب ۱۰۹۱-۱۰۹۶

۲- ج ۶- ص ۳۱۸/ب ۱۶۱۴ + ۱۶۱۵ مصراع دوم بیت اول در شاهنامه ماخذ چنین است: «به نخجیر گر با می و گلستان» مصراع متن از شاهنامه امیرکبیر، چاپ چهارم برگزیده شده است.

۳- ج ۶- ص ۳۴۳/ب ۸ + ص ۳۴۴/ب ۲۴ + ص ۳۴۵/ب ۳۸ + ۴۰

که نفرین برو باد کو را ز پای فگند و هر آن کس که بد رهنمای
 گرایدونک بینی تو پیکار ما به خوبی براندیشی از کار ما
 بیایی ز دل کینه بیرون کنی به مهر اندرین کشور افسون کنی^۱
 با این همه: «نپذیرفت پوزش بر آشفست سخت» و:
 به شهر اندر آمد دلی پر ز درد سری پر ز کین لب پر از باد سرد^۲
 زال پیر، خود پذیرای او می‌شود و می‌خواهد که گذشته‌ها را فراموش کند:
 از آن نیکوییها که ما کرده‌ایم ترا در جوانی پیورده‌ایم
 بیخشای و کار گذشته مگوی هنرجوی وز بستگان کین مجوی^۳
 ولی در برابر نیک اندیشی و مهر زال، بر می‌آشوبد و پهلوان پیر را با خواری به بند
 می‌کشد:

بر آشفست بهمن ز گفتار اوی چنان سست شد تیز بازار اوی
 هم اندر زمان پای کردش به بند ز دستور و گنجور نشنید پند^۴
 و گنجهای کهن زال ورستم را به باد می‌دهد:
 همه زابلستان به تاراج داد مهان را همه بدره و تاج داد^۵
 و فرامرز پور نامدار و نیک رای رستم داد و ر را در پاسخ آن همه دوستیهای پدر، با
 خشونت و ناجوانمردی بردار می‌کند:

فرامرز را زنده بر دار کرد تن پیلوارش نگونسار کرد
 ازان پس بفرمود شاه اردشیر که کشتند او را به باران تیر^۶
 تا آنکه پشتون با پند و اندرز بسیار او را از جنگ و کشتار باز می‌دارد:
 چو بشنید شاه از پشتون سخن پشیمان شد از درد و کین کهن^۷
 سپیده دمان، لشکر را به ترک زابل فرمان می‌دهد، به دلجویی درویشان می‌پردازد،

۱- ج ۶- ص ۳۴۶ ب/ ۵۵-۵۷

۲- ج ۶- ص ۳۴۶ ب/ ۶۳

۳- ج ۶- ص ۳۴۶ ب/ ۶۷ + ۶۸

۴- ج ۶- ص ۳۴۶ ب/ ۷۰ + ص ۳۴۷ ب/ ۷۱

۵- ج ۶- ص ۳۴۷ ب/ ۷۸

۶- ج ۶- ص ۳۴۹ ب/ ۱۲۲ + ۱۲۳

۷- ج ۶- ص ۳۵۰ ب/ ۱۴۰

آیین داد برپا می‌کند و دیری نمی‌پاید که در پی یک بیماری پس از صد و دوازده سال پادشاهی درمی‌گذرد:

بفرمود پس بهمن کینه خواه	کز آنجا برانند یکسر سپاه...
سپه را ز زابل به ایران کشید	به نزدیک شهر دلیران رسید
برآسود و بر تخت بنشست شاد	جهان را همی داشت با رسم و داد
به درویش بخشید چندی درم	ازو چند شادان و چندی دژم'

بیژن Bīzan

بیژن، پسر گیو و از رزمجویان نامدار ایران است، که ناپختگی و غرور، زود تصمیمی و شتاب، تندی و تیز خشمی، جمال پرستی و هوسبازی، برزندگانی او سایه افکنده است. نخستین بار با چهره برآشفته بیژن در داستان فرود، پسر سیاوش روبرو می‌شویم؛ در شرایطی که گیو با فرود در آویخته و فرود، اسب او را از پای درآورده است و گیو با خشم و شرمساری میدان را ترک می‌کند. در این هنگام بیژن در می‌رسد و نیندیشیده به سرزنش پدر می‌پردازد که چرا او با این همه نام‌آوری در برابر سواری ترک، میدان را رها می‌کند؟ و گیو برآشفته:

بدو گفت نشنیدی از رهنمای که با رزمت اندیشه باید به جای؟
نه تو مغز داری نه رای و خرد چنین گفت را کس به کیفر برد؟
ولی بیژن از روی ناپختگی و جوانی، یک تنه، مبادرت به جنگ با فرود می‌کند که رهام به یاری او می‌شتابد و سرپنجه نیرومند فرود را در صید پهلوان جوان ناکام می‌گذارد. دگر بار که فرود برای خونخواهی پدر به ایران گسیل می‌شود، بیژن با دلیری و رزم آگاهی، بسیاری را می‌کشد و همه سرداران بزرگ سپاه ایران را ناچار به عقب‌نشینی می‌کند و این تنها بیژن است که بی‌بارگی و یک تنه با فرود در می‌آویزد و اسب شاهزاده جوان را به جلدی و چابکی به خاک می‌افکند. در نتیجه فرود به دژی پناه می‌برد تا از گزند پهلوان ایرانی درامان بماند:

دوان بیژن آمد پس و پشت اوی یکی تیغ بد تیز، در مشت اوی
 به برگستوان برزد و کرد چاک گرانمایه اسب اندر آمد به خاک^۱
 از دیگر صفات بارز پهلوانی بیژن، پیشی گرفتن در نبرد است که مظاهر آن را در
 جریان حوادث و جنگهای ایران و توران مشاهده می‌کنیم، از جمله در نبرد پلاشان، پهلوان
 عجل تورانی، حتی بر پدر، که پهلوانی نبرد آزموده است، پیشی می‌گیرد و می‌گوید:
 به فرمان مرا بست باید کمر به رزم پلاشان پرخاشخر^۲
 و گیو به او هشدار می‌دهد:

به بیژن چنین گفت گیو دلیر که مشتاب در جنگ این نره شیر
 نباید که با او نتابی به جنگ کنی روزبر من برین جنگ تنگ^۳
 و نیز در جنگ با تورانیان به چهره غمخوار و در عین حال مصمم بیژن برمی‌خوریم
 که پدر را از جنگ با تورانیان باز می‌دارد و خود راهی میدان نبرد می‌شود:

غمی گشت بیژن بدین داستان نباشم بدین گفت همدستان
 مرا با جوانی نباید نشست به پیری کمر بر میان تو بست
 به رنج و به سختی بیوروردم به گفتار هرگز نیازردیم
 مرا برد باید بدین کار دست نشاید تو با رنج و من با نشست^۴
 و به هنگام رجزخوانیهای گیو، در برابر تراو، همچنان بیژن ناشکیبا گردن می‌کشد
 و پیش می‌تازد:

چنین گفت بیژن به فرخ پدر که ای نامور گرد پرخاشخر
 سرافراز و بیدار دل پهلوان به پیری نه آنی که بودی جوان
 ترا با تراوین همه پند چیست به ترکی چنین مهر و پیوند چیست؟
 همی گرز و خنجر بیاید کشید دل و مغز ایشان بیاید درید
 برانگیخت اسب و برآمد خروش نهادند کوپال و خنجر به دوش^۵
 تیز خشمی و ناپختگی، رزمجویی و پشتتازی او در نبرد، بار دیگر در مبارزه با گرازان

۱- ج ۴- ص ۶۱/ب ۸۱۷ + ۸۱۸

۲- ج ۴- ص ۶۹/ب ۹۴۸

۳- ج ۴- ص ۶۹/ب ۹۴۹ + ۹۵۰

۴- ج ۴- ص ۷۳/ب ۱۰۱۶ - ۱۰۱۹

۵- ج ۴- ص ۷۷/ب ۱۰۸۰ - ۱۰۸۴

ظهور می‌کند و این هنگامی است که بسیاری از نام‌داران با آفرین ایران، در پیشگاه کیخسرو انجمن کرده‌اند و چون شاه می‌گوید:

که جوید به آزرَم من رنج خویش از آن پس کند گنج من گنج خویش^۱
هیچ کس پاسخی نمی‌دهد مگر بیژن:

کس از انجمن هیچ پاسخ نداد مگر بیژن گیو فرخ نژاد
نهاد از میان گوان پیش پای ابر شاه کرد آفرین خدای...
من آیم به فرمان این کار پیش ز بهر تو دارم تن و جان خویش^۲
جوانی و ناپختگی، زود باوری و ساده‌دلی بیژن، وقتی بیشتر تجلی می‌کند که فریب خورده از گرگین در سرزمین بیگانه و در کاخ منیره، مست و عریان به وسیله گرسیوز، غافلگیر می‌شود:

بیچد بر خویشتن بیژنا که چون رزم سازم برهنه‌تا؟^۳
و گرسیوز «دامساز» که خنجری در دست بیژن می‌بیند، از نهیبها و رجزخوانیهای او در وحشت و بیم می‌افتد و با وعده و فریب خنجر را از او می‌ستاند و او را به بند می‌کشد:
به پیمان جدا کرد زو خنجرا به خوبی کشیدش به بند اندرا
بیاورد بسته به کرداریوز چه سود از هنرها چو برگشت روز؟
و آنگاه که دست بسته به نزد افراسیاب می‌رسد، باز هم از روی خامی و نادانی با شاه سخن می‌گوید:

برو آفرین کرد کای شهریار گراز من کنی راستی خواستار
بگویم ترا سر بسر داستان چو گردی به گفتار همداستان^۴
و می‌گوید:

از ایران به جنگ گراز آمدم بدین جشن توران فراز آمدم^۵...
و حتی آنجا که بیژن می‌خواهد سنجیده عمل کند، در می‌یابیم که چاره‌اندیشیهایی

۱- ج ۵- ص ۱۱/ب ۸۴

۲- ج ۵- ص ۱۱/ب ۸۵ + ۸۶ ص ۱۲/ب ۹۰

۳- ج ۵- ص ۲۵/ب ۲۸۱

۴- ج ۵- ص ۲۵/ب ۲۹۸ + ۲۶/ب ۲۹۹

۵- ج ۵- ص ۲۶/ب ۳۰۲ + ۳۰۳

۶- ج ۵- ص ۲۶/ب ۳۰۵

او تا چه اندازه اندک مایه و کود کانه است! چه، در برابر پاک باختی چون منیژه، زبان به دروغ می‌آلاید و ترفند پیشه می‌کند، آن هم با کسی که همه حشمت و شوکت دربار پدر را از سر پایداری در عشق و وفاداری به او، نادیده می‌گیرد و برای پاره نانی - در یوزگی می‌کند تا بیژن را از رنج گرسنگی رهایی بخشد، با این همه، پس از آنکه فرستاده ایرانی، انگشتی رستم را برای او می‌آورد، از روی دوراندیشی یا بدگمانی، در بازگو کردن ماجرا به منیژه تردید می‌کند:

بدو گفت بیژن کزین کار سخت بر اومید آنم که بگشادبخت
چو با من به سوگند پیمان کنی همانا وفای مرا نشکنی
بگویم سراسر ترا داستان چو باشی به سوگند همدستان
که گر لب بدوزی ز بهر گزند زنان را زبان کم بماند به بند^۱
تا آنجا که منیژه، از کج خیالی بیژن، سخت آزرده می‌شود و می‌گوید:

دریغ آن شده روزگاران من دل خسته و چشم باران من
بدادم به بیژن تن و خان و مان کنون گشت بر من چنین بدگمان^۲

از رزم جویسهای شتابزده بیژن، نمونه‌ای در داستان «دوازده رخ» مشاهده می‌شود و آن هنگامی است که پهلوانانی چون گودرز، سپهدار ایران و گیو سپهسالار، با همه رزم آگاهی و دلیری به اندیشه رویارویی با سپاه تورانیان اند؛ بیژن شتابان در می‌رسد و به شکیبایی پدر معترض می‌شود:

به روز چهارم ز پیش سپاه بشد بیژن گیو تا قلب گاه
به پیش پدر شد همه جامه چاک همی با آسمان بر پراکنده خاک
بدو گفت کای باب کار آزمای چه داری چنین خیره ما را به پای...؟
شگفت از جهان‌نیده گودرز نیست که او را روان خود برین مرز نیست
شگفت از تو آید مرا ای پدر که شیرزیان از تو جوید هنر...
به من داد باید سواری هزار گزین من اندر خور کارزار
برآرم گرد از کمینگاهشان برافشان کنیم از بر ماهشان^۳

۱- ج ۵- ص ۶۷/ ۱۰۱۵ + ۱۰۱۶ + ص ۶۸/ ۱۰۱۷ + ۱۰۱۸

۲- ج ۵- ص ۶۸/ ۱۰۲۰ + ۱۰۲۱

۳- ج ۵- ص ۱۰۶/ ۳۵۹ - ۳۶۱ + ص ۱۰۷/ ۳۷۲ + ۳۷۳ + ۳۸۰ + ۳۸۱

در داستان دوازده رخ، به هنگام رویارویی سپاه ایران و توران، چون هومان در برابر سپهدار گودرز لافها می‌زند و ناسزا می‌گوید بیژن خشمگین نزد پدر می‌تازد و به گیو می‌گوید، گیو با تحمل مرگ فرزندان و نبیرگان و گذراندن عمری طولانی گودرز را هوش کمتر شدست اما گیو زبان به نصیحت فرزند می‌گشاید و آتش درون او را با آب پند و اندرز فرو می‌نشانند:

بدو گفت گیو ای پسر هوش دار به گفتار من سربه سر گوش دار
ترا گفته بودم که تندی مکن ز گودرز بر بد مگردان سخن
که او کار دیدست و داناترست بدین لشکر نامور مهترست
سواران جنگی به پیش اندرند که بر کینه گه پیل را بشکرنند
نفرمود با او کسی را نبرد جوانی مگر مر ترا خیره کرد؟
که گردن بدین سان برافراختی بدین آرزو پیش من تاختی؟
اما بیژن بی‌شکیب چنین پاسخ می‌گوید:

نیم من بدین کار همداستان مزن نیز پیشم چنین داستان
بدو گفت بیژن که گر کام من نجویی نخواهی مگر نام من
و چون از پدر جواب دلخواه نمی‌شنود، رزمخواه به نزد نیا، سپهدار گودرز کشودگان می‌شتابد و می‌گوید:

شگفتی همی بینم از تو یکی و گر چند هستم به هوش اندکی
به دام آمده گرگ برگاشتی ندانم کزین خود چه پنداشتی!^۱
چون بسیار پافشاری می‌کند او را به نبرد با هومان فرمان می‌دهد:

ترا دادم این رزم هومان کنون مگر بخت نیکت بود رهنمون^۲
و با آنکه گیو می‌کوشد تا مانع او شود، به خواست پدر توجیهی نمی‌کند:
برانگیخت اسب از میان سپاه که آید ز لشکر به آوردگاه
چو از پیش گودرز شد ناپدید دل گیو ز اندوه او بردمید^۳

۱- ج ۵- ص ۱۲۰/ ۶۰۸ - ۶۱۳

۲- ج ۵- ص ۱۲۰/ ۶۱۴ + ۶۱۵

۳- ج ۵- ص ۱۲۰/ ۶۲۰ + ص ۱۲۱/ ۱۲۵

۴- ج ۵- ص ۱۲۲/ ۶۰

۵- ج ۵- ص ۱۲۳/ ۶۷۷ + ۶۷۸

گرچه هومان زورمندتر از بیژن است ولی سرانجام:

بزد دست بیژن بسان پلنگ	ز سر تا میانش بیازید چنگ
گرفتش به چپ گردن و راست ران	خم آورد پشت هیون گران
برآوردش از جای بنهاد پست	سوی خنجر آورد چون باد دست
فرو برد و کردش سر از تن جدا	فکندش بسان یکی ازدها
بغلاید هومان به خاک اندرون	همه دشت شد سر بسر جوی خون
نگه کرد بیژن بدان پیلتن	فگنده چو سرو سهی بر چمن ^۱

همچنین وقتی گستم، در تعقیب لُتاک و فرشید ورد می‌شتابد و گودرز، سپهدار ایران، یلی را برای یاری گستم طلب می‌کند و از کسی پاسخ نمی‌شنود، باز هم بیژن پا پیش می‌گذارد و خواستار کمک به گستم، برای نبرد با لُتاک و فرشید ورد می‌شود، گودرز به بیژن می‌گوید تو جوانی و گرم و سرد آزموده روزگار نیستی. در این مهم ناشکیبایی و شتاب مکن. گیو نیز برای بازداشت پسر از کارزار، لابه‌ها و خواهش‌گریها می‌کند ولی بیژن، ستیزه‌جو و رزم‌خواه با سری آکنده از غرور جوانی، برای رفتن به میدان اصرار می‌ورزد:

به گردان چنین گفت سالار شاه	که هر کس که جوید همی‌نام و گاه
پس گستم رفت باید دمان	مر او را بدن یار با بدگمان
ندادند پاسخ کس از انجمن	نه غمخواره بد کس نه آسوده تن
به گودرز پس گفت بیژن که کس	جز از من نباشدش فریاد رس...
مرا رفت باید که از کار اوی	دلم پر ز درد است و پر آب روی
بدو گفت گودرز کای شیر مرد	نه گرم آزموده ز گیتی نه سرد
نبینی که ماییم پیروزگر؟	بدین کار مشتاب تند ای پسر...
به گیو آگهی شد که بیژن چو گرد	کمر بست بر جنگ فرشید ورد...
بدو گفت چندی زدم داستان	نخواهی همی بود همداستان؟
که باشم بتو شادمان یک زمان	کجا رفت خواهی بدین سان دمان؟
به هر کار درد دلم را مجوی	به پیران سر از من چه باید؟ بگوی

جز از تو به گیتیم فرزند نیست روانم بدرد تو خرسند نیست! ...
 ولی بیژن در برابر همه این زاریهای پدرانه می گوید:
 نخواهم برین کار فرمانت کرد که گویی مرا باز گرد از نبرد!
 گذشته از خاماندیشی، ناپختگی و غرور جوانی که از ویژگیهای اخلاقی بیژن است،
 او از رزم آوران دلاور و پرخاشجویی است که بسیاری از دشمنان ایران را به دست
 هراس و کام نابودی می سپارد. از جمله در نبرد با تژاو عرصه کارزار را به سختی بر او تنگ
 می کند:

همی شد گریزان تژاو دلیر پش بیژن گیو برسان شیر
 خروشان و جوشان و نیزه به دست تو گفتی که غزنده شیرست مست
 یکی نیزه زد بر میان تژاو نماند آن زمان با تژاو ایچ تاو...
 بیفکند نیزه بیازید چنگ چو بر کوه بر غرم تازد پلنگ
 بدانسان که شاهین رباید چکاو ربود آن گرانمایه تاج تژاو...
 دلاوریهای بیژن در رویارویی با تورانیان، برای بدر بردن درفش ایران از چنگ
 فریبرز، نمونه‌ای دیگر از جنگاوریها و رزم آزماییهای اوست:

یکی تیغ بگرفت بیژن بنفش بزد ناگهان بر میان درفش
 بدو نیمه کرد اختر کاویان یکی نیمه برداشت گرد از میان
 بیامد که آرد به نزد سپاه چو ترکان بدیدند اختربه راه
 یکی شیر دل لشکری جنگجوی همه سوی بیژن نهادند روی
 کشیدند گوپال و تیغ بنفش به پیکار آن کاویانی درفش...
 کمان را بزه کرد بیژن چو گرد پریشان یکی تیرباران بکرد
 سپه یکسر از تیر او دور شد همی گرگ درنده را سور شد...
 از جان گذشتگی و سلحشوری بیژن در نبرد با گرازان تحسین انگیز است:
 چو ابر بهاران . بغزید سخت فرو ریخت پیکان چو برگ درخت...

۱- ج ۵- ص ۲۱۴ / ب ۲۲۰۷ + ۲۲۰۸ + ص ۲۱۵ / ب ۲۲۰۹ - ۲۲۱۴ + ص ۲۱۶ / ب ۲۲۳۱ +

۲۲۳۵ - ۲۲۳۸

۲- ج ۵- ص ۲۱۸ / ب ۲۲۵۹

۳- ج ۴- ص ۷۸ / ب ۱۰۹۴ + ۱۰۹۵ + ۱۰۹۷ + ۱۰۹۸

۴- ج ۴- ص ۹۸ / ب ۱۳۸۵ - ۱۳۸۹ + ۱۳۹۲ + ۱۳۹۳

گرازی بیامد چو آهرمنا زره را بدزدید بر بیژنا
 ... بزد خنجری بر میان بیژنش بدو نیمه شد پیل پیکر تنش
 چو روبه شدند آن ددان دلیر تن از تیغ پر خون دل از جنگ سیر
 سرانشان به خنجر بزد پست به فتراک شیرنگ سرکش بیست^۱
 سرکشی بیژن با دست بسته، در نزد افراسیاب ناشی از شجاعت اوست تا آنجا که
 پرخاشگرانه به افراسیاب می گوید:

یکی دست بسته برهنه تنای یکی را ز پولاد پیراهنا
 چگونه درد شیر بی چنگ تیز اگر چند باشد دلش پر ستیز؟
 اگر شاه خواهد که بیند ز من دلیری نمودن بدین انجمن
 یکی اسب فرمای و گریزی گران ز ترکان گزین کن هزاران سران
 به آوردگه بر یکی زین هزار اگر زنده مانم به مردم مدار^۲
 از ویژگیهای بارز بیژن، سرسختی او در میدان جنگ است. نمونه این سرسختی در
 مقابله او با هومان به چشم می خورد:

بزد دست بیژن بسان پلنگ ز سر تا میانش بیازید چنگ
 گرفتش به چپ گردن و راست ران خم آورد پشت هیون گران
 برآوردش از جای و بنهاد پست سوی خنجر آورد چون باد دست
 فرو برد و کردش سر از تن جدا فگندش بسان یکی اژدها
 بغلتید هومان به خاک اندرون همه دشت شد سربسر جوی خون^۳
 همچنین نبرد بیژن با نستیه^۴، برادر هومان و یسه نیز از دیگر جلوه‌های پهلوانی
 اوست:

یکی تیر بر اسب نستیه رسید از گشاد و بر بیژنا
 ز دراندر آمد تگاور به روی رسید اندرو، بیژن جنگجوی
 عمودی بزد بر سر ترگ دار تهی ماند ازو مغز و برگشت کار
 چنین گفت بیژن به ایرانیان که هر کوبیندد کمر بر میان

۱- ج ۵- ص ۱۴/ب ۱۲۳ + ۱۲۷ + ۱۳۰ - ۱۳۲

۲- ج ۵- ص ۲۷/ب ۳۲۷ + ۳۲۸ - ۳۳۱

۳- ج ۵- ص ۱۳۱/ب ۷۹۹ - ۸۰۳

به جز گرز و شمشیر گیرد به دست کمان بر سرش برکنم پاک پست
 که ترکان بدیدن پریچهره‌اند به جنگ از هنر پاک بی‌بهره‌اند^۱
 و نبرد بیژن با رویین، در داستان دوازده رخ، نمونه دیگری از دلاوریهای اوست که به
 سادگی، رویین را با کمند از زین بر می‌کشد و به کار او پایان می‌دهد:

ششم بیژن گیو و رویین، دمان بزه بر نهادند هر دو کمان
 چپ و راست گشتند یک با دگر نبند تیرشان از کمان کارگر
 به رومی عمود آنگهی پور گیو همی گشت با گرد رویین نیو
 بر آورد گه بر، برو دست یافت زمین را بدرید و اندر شافت
 زد از باد بر سرش رومی ستون فرو ریخت از ترگ او مغز و خون
 به زین پلنگ اندرون جان بداد ز پیران ویسه بسی کرد یاد...
 ز اسب اندر آمد سبک بیژنا مر او را به کردار آهرمنا
 کمند اندر افگند و برزین کشید نبند کس که تیمار رویین کشید^۲
 در داستان دوازده رخ، به هنگام رویارویی سپاه ایران و توران، بیژن از جانب سپهدار
 گودرز برای کینه‌خواهی پیران گسیل می‌شود:

به بیژن چنین گفت کای شیر مرد تویی شیر درنده روز نبرد
 کنون شیر مردی به کار آیدت که با دشمنان کارزار آیدت
 از ایدر برو تا به قلب سپاه ز پیران بدان جایگه کینه‌خواه...
 که پشت همه شهر توران بدوست چو روی تو بیند بدزدش پوست^۳
 و در گیرودار شکست گیو، از پی فرشید و در دلیرانه در می‌رسد:
 یکی تیغ در چنگ بیژن چو شیر به پشت گرازه در آمد دلیر
 بزد بر سر و ترگ فرشید ورد زمین را بدزدید ترک از نبرد^۴
 در داستان دوازده رخ، بسیار دلاوریها می‌کند و از سر آگاهی و بینش پدر را هشدار
 می‌دهد:

به پیش پدر شد همه جامه چاک همی با سمان بر پراگند خاک

۱- ج ۵- ص ۱۳۶ ب/ ۸۸۹- ۸۹۴

۲- ج ۵- ص ۱۹۵ ب/ ۱۹۰۰- ۱۹۰۲ + ص ۱۹۶ ب/ ۱۹۰۳- ۱۹۰۵ + ۱۹۰۷ + ۱۹۰۸

۳- ج ۵- ص ۱۷۱ ب/ ۱۵۱۱ + ۱۵۱۲ + ص ۱۷۲ ب/ ۱۵۱۳ + ۱۵۱۵

۴- ج ۵- ص ۱۷۶ ب/ ۱۵۸۶ + ۱۵۸۷

بدو گفت کای باب کار آزمای چه داری چنین خیره ما را به پای؟ ...
 شگفت از تو آید مرا ای پدر که شیر ژیان از تو جوید هنر
 دو لشکر همی بر تو دارند چشم یکی تیز کن مغز و بفروز خشم
 و با بی باکی و دلاوری جنگ را با همه خطر ها این گونه پذیره می شود:
 کنون چون جهان گرم و روشن هوا بگیرد همی رزم لشکر نوا
 چو این روزگار خوشی بگذرد چو پولاد روی زمین بفسرد
 چو بر نیزه ها گردد افسرده چنگ پس پشت تیغ آید و پیش سنگ
 که آید ز گردان به پیش سپاه که آورد گیرد بدین رزمگاه
 و رایدونک ترسد همی از کمین ز جنگ سواران و مردان کین
 به من داد باید سواری هزار گزین من اندر خور کارزار
 بر آرم گرد از کمینگاهشان سرافشان کنیم از برماهشان
 هوشمندی بیژن، پس از کشتن هومان، هنگامی مشاهده می شود که به کوه کتابد
 می آید و رزمگاه تورانیان را انباشته از بد اندیشان می بیند، با در بر کردن جامه جنگی
 هومان، دشمن را فریب می دهد:

چو بیژن نگه کرد ز آن رزمگاه نبودش گذر جز به توران سپاه
 بترسید از انبوه مردم کشان که یابند ز آن کار یکسر نشان ...
 بر آهخت درع سیاوش ز سر بختان هومان ببوشید بر
 نیایش بیژن پس از کشتن هومان، ناشی از توجه او به دادار یکتای تواناست:
 شگفت آمدش سخت و برگشت ازوی سوی کردگار جهان کرد روی
 که ای برتر از جایگاه و زمان ز جان سخنگوی و روشن روان
 توی تو که جز تو جهاندار نیست خرد را بدین کار پیکار نیست
 مرا زین هنر سر بسر بهره نیست که با پیل کین جستم زهره نیست

۱- ج ۵- ص ۱۰۶ ب ۳۶۰ + ۳۶۱ ص ۱۰۷ ب ۳۷۳ + ۳۷۴

۲- ج ۵- ص ۱۰۷ ب ۳۷۵ - ۳۸۱

۳- ج ۵- ص ۱۳۲ ب ۸۲۱ + ۸۲۲ + ۸۲۴

۴- ج ۵- ص ۱۳۱ ب ۸۰۵ - ۸۰۸

پشنگ (= شیده)
Pašang = Šīda (-e)

پشنگ، پسر افراسیاب جوانی است در عین ثابت قدمی و داددهی، بی تجربه، مغرور و سرد و گرم ناچشیده و آراسته به انواع هنرهای پهلوانی و جنگاوری.

در جنگ بزرگ افراسیاب و کیخسرو، به عنوان یکی از پهلوانان دلاور توران از جانب افراسیاب به فرماندهی یکصد هزار سپاهی برگزیده می‌شود:

بفرمود تا پیش او شد پشنگ که او داشتی چنگ و زور نهنگ
به لشکر چنو نامداری نبود بهر کار چون او سواری نبود...
ز گردان گردنکشان صد هزار بدو داد شاه از در کارزار^۲...
در داستان خاقان چین هنگام نبرد سهمگین رستم و پولادوند، تجلی اخلاقی چشمگیر پشنگ، زمانی است که افراسیاب سخت به وحشت و هراس افتاده و بر آن سر است که پشنگ را برای یاری پولادوند گسیل کند:

چنین گفت با شیده افراسیاب که شد مغزن زین سخن پرشتاب
برو تا ببینی که پولادوند به کشتی همی چون کند دست‌بند^۳
ولی چون فرمان شاه توران، خلاف راه و آیین پهلوانی و جوانمردی است، بر او گستاخ می‌شود و پدر را به نگاهداشت عهد و پیمان فرامی‌خواند:

۱- ج ۵- ص ۲۵۳ ب/ ۳۰۴

۲- ج ۵- ص ۲۵۳ ب/ ۳۰۰ + ۳۰۱ + ۳۰۵

۳- ج ۴- ص ۲۹۲ ب/ ۱۲۸۶ + ۱۲۸۷

چنین گفت شیده که پیمان شاه نه این بود با او به پیش سپاه
 چو پیمان شکن باشی و تیز مغز نیاید ز دست تو پیکار نغز
 تو این آب روشن مگردان سیاه که عیب آورد بر تو بر عیب خواه^۱
 و در هنگامه جنگ بزرگ ایران و توران نیز، بی محابا و دلیرانه، هواپرستی و
 پیمان شکنی افراسیاب را در کشتن ناروای سیاوش یاد آور می شود:

... سیاوش را چون پسر داشتی برو رنج و مهر پدر داشتی
 یکی باد ناخوش ز روی هوا برو برگذشتی نبودی روا^۲...
 جلوه ای از سبکسری و غرور بی جای پشنگ در جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب
 نمودار می گردد. در این جنگ است که بی اندیشه و تأمل، با گزافه گویی، خواستار نبرد با
 سپاه انبوه ایران می شود:

... سواران که در میمنه با منند همه جنگ را یکدل و یک تنند
 چو دستور باشد مرا پادشا ازیشان نمانم یکی پارسا
 بدوزم سرو ترگ ایشان به تیر نیندیشم از کنده و آبگیر^۳
 و باز در جای دیگر، با جسارت و نسنجیدگی در نزد پدر از برزو بالا و تیر و کمان
 خود سخن می گوید:

نخستین ز لشکر مبارز منم که بر شیر و بر پیل اسب افگنم
 کسی را ندانم که روز نبرد فشاند بر اسب من از دور گرد
 مرا آرزو جنگ کیخسروست که او در جهان شهریار نوست
 اگر جوید او بی گمان جنگ من رهایی نیابد هم از چنگ من
 دل و پشت ایشان شکسته شود بران انجمن کار بسته شود^۴

۱- ج ۴- ص ۲۹۲ ب/ ۱۲۸۸ - ۱۲۹۰

۲- ج ۵- ص ۲۵۷ ب/ ۳۶۵ + ۳۶۶

۳- ج ۵- ص ۲۵۸ ب/ ۳۸۳ + ۳۸۵

۴- ج ۵- ص ۲۵۹ ب/ ۴۰۴ - ۴۰۸

الف - مصراع دوم از بیت سوم متن ماخذ چنین است: «که او در جهان شهریار نوست» وجه نسخه بدل که در پاورقی همان کتاب آمده مناسب تر تشخیص داده شد.

ب - مصراع دوم از بیت سوم در متن ماخذ چنین است: «رهایی نیابد ز چنگال من» به منظور رفع اشکال از قافیه ثبت شاهنامه امیر کبیر، چاپ چهارم برگزیده شد.

وهمین نخوت و غرور بی جا و تندی و تیز خشمی پشنگ است که او را به جنگ با سپاه توانمند کیخسرو برمی انگیزد:

... نهادند آوردگاهی بزرگ دو اسب و دو جنگم سان دو گرگ
سواران چو شیران جسته ز غار که باشند پر خشم روز شکار
بگشتند با نیزه‌های دراز چو خورشید، تابنده گشت از فراز
نماند ایچ بر نیزه‌هاشان سنان پر از آب بر گستوان و عنان^۱
و سرانجام:

به رومی عمود و به شمشیر و تیر بگشتند با یکدگر ناگزیر...
چو شیده دل و زور خسرو بدید ز مژگان سرشکش به رخ برچکید^۲
و پس از آنکه خود را هم آورد کیخسرو نمی بیند، بر آن می شود که با چاره گری و فریب از چنگال نیرومند شاه کینه خواه رهایی جوید. در نتیجه پیشنهاد نبرد پیاده می دهد کیخسرو می گوید، هر چند کیانیان هرگز پیاده گام در دشت نبرد ننهاده اند، ولی خواهش ترامی پذیرم:

بدو گفت شاها به تیغ و سنان کند هر کسی جنگ و پیچد عنان
پیاده به آید که جویم جنگ به کردار شیران بیازیم چنگ...
به هامون چو پیلان برآویختند همی خاک با خون برآمیختند...
چو آگاه شد خسرو از رای اوی وزان زور و آن برز و بالای اوی
گرفتش به چپ گردن و راست پشت برآورد وزد بر زمین بر درشت
همه مهره پشت او همچو نی شد از درد ریزان و بگسست پی^۳
و سرانجام این کیخسرو است که او را به خاک و خون می کشد:
یکی تیغ تیز از میان برکشید سراسر دل نامور بردید
برو کرد چوشن همه چاک چاک همی ریخت بر تارک از درد خاک^۴

۱- ج ۵- ص ۲۷۲ ب/ ۶۱۹ + ۶۲۰ + ۲۷۳ ب/ ۶۲۱ + ۶۲۲
مصراع اول از بیت دوم در شاهنامه ماخذ چنین است: «سواران چو شیران آخته زهار» متن موافق با شاهنامه امیرکبیر، چاپ چهارم است.

۲- ج ۵- ص ۲۷۲ ب/ ۶۲۳ - ۶۲۵

۳- ج ۵- ص ۲۷۳ ب/ ۶۳۲ + ۶۳۳ + ۲۷۵ ب/ ۶۶۴ + ۶۶۷ + ۶۶۸ + ص ۲۷۶ ب/

و کیخسرو به پاس پیوندی که با پشنگ پورافراسیاب دارد، رهام را می‌فرماید تا به آیین شاهزادگان، پیکر پشنگ را با مشک و عبیرو گلاب بشویند و در دخمه‌ای خسروانی نهند:

به رهام گفت این بد بدسگال دلیر و سبک سر مرا بود خال
پس از کشتنش مهربانی کنید یکی دخمه خسروانی کنید^۱

پشوتن* Pašūtan

پشوتن، برادر مشفق و راهنمای صدیق اسفندیار است که ایمان و یزدانپرستی، اعتدال و خردمندی، نیک اندیشی و بی‌پروایی، داددهی و دادپروری، جنگ آزمودگی و سخت کوشی از مظاهر اخلاقی و تربیتی اوست. وقتی اسفندیار برای بدست آوردن تاج و تخت در اجرای فرمان فریبکارانه گشتاسب، راهی زاولستان می‌شود تا رستم را دست بسته به نزد او بیاورد، این پشوتن است که با روحی بلند و انسانی، ودلی آزرخواه‌راهو آیین مردان را به اسفندیار گوشزد می‌کند:

پشوتن بدو گفت این است راه	برین باش و آزم مردان بخواه
مهربرادری و بینش واقع بینانانه، پشوتن را بر آن می‌دارد تا اسفندیار را از اندیشه	خامی که برای دست بسته آوردن رستم به نزد گشتاسب در سر می‌پروراند باز دارد:
پشوتن بدو گفت کای نامدار	برادر که یابد چو اسفندیار؟...
شنیدم همه هرچ رستم بگفت	بزرگیش با مردمی بود جفت
نساید دو پای ورا بند تو	نیاید سبک سوی پیوند تو
سوار جهان پور دستان سام	به بازی سراندر نیارد به دام
چنو پهلوانی ز گردنکشان	ندادست دانا به گیتی نشان
چگونه توان کرد پایش به بند؟	مگوی آن که هرگز نیاید پسند
سخنهای ناخوب و نادلپذیر	سزد گر نگوید یل شیر گیر...

بزرگی و از شاه داناتری به مردی و گردی تواناتری
 یکی بزم جوید یکی رزم و کین نگه کن که تا کیست با آفرین^۱
 و چون اسفندیار دستخوش باورهای ناروای خویش است، پشتون، همچنان با سخنان
 پندآمیز و عبرت آموز خویش، اسفندیار را از سرانجام شوم کار بر حذر می‌دارد:

پشتون بدو گفت بشنو سخن همی گویمت ای برادر مکن
 ترا گفتم و بیش گویم همی که از راستی دل نشویم همی
 میازار کس را که آزاد مرد سراندر نیارد به آزار و درد
 بخسب امشب و بامداد پگاه برو تا به ایوان او بی‌سپاه...
 همه کار نیکوست زو در جهان میان کهان و میان مہان
 همی سرنیچد ز فرمان تو دلش راست بینم به پیمان تو
 تو با او چه گویی به کین و به خشم؟ بشوی از دلت کین، وز خشم چشم^۲
 گرچه اسفندیار در برابر خیراندیشیهای او ایستادگی می‌کند و پیوسته از آوردگاه و
 نبرد سخن می‌راند ولی پشتون می‌کوشد تا افسون دیو غرور و فریب را از دل او بیرون کند:

پشتون بدو گفت کای نامدار چنین چند گویی تو از کارزار؟
 که تا تو رسیدی به تیر و کمان نبند بر تو ابلیس را این گمان
 به دل دیو را راه دادی کنون همی نشنوی پند این رهنمون^۳
 پس از نبرد رستم و اسفندیار، شاهزاده فریب خورده، واپسین پیام خویش را به وسیله
 پشتون برای گشتاسب می‌فرستد. پشتون با خشم و نفرین وصیت اسفندیار را به پدر
 می‌رساند و می‌گوید: با کشتن اسفندیار نه تنها «فره و بخردی» از تو دوری گرفت که به
 «پادافره ایزدی» نیز دچار خواهی شد:

به ابر اندر آمد خروش سپاه پشتون بیامد به ایوان شاه
 خروشید و دیدش، نبردش نماز بیامد به نزدیک تختش فراز
 به آواز گفت ای سرسرکشان ز برگشتن بخت آمد نشان
 از این با تن خویش بد کرده‌ای دم از شهر ایران برآورده‌ای
 ز تو دور شد فره و بخردی بیایی تو باد افره ایزدی

۱- ج ۶- ص ۲۵۰ ب/ ۵۴۵ + ۵۵۱ ص ۲۵۱ ب/ ۵۵۳ - ۵۵۶ + ۵۵۸ + ۵۵۹

۲- ج ۶- ص ۲۷۲ ب/ ۹۰۵ - ۹۰۸ + ۹۱۰ - ۹۱۲

۳- ج ۶- ص ۲۷۳ ب/ ۹۲۴ - ۹۲۶

شکسته شد این نامور پشت تو کزین پس بود باد در مشت تو
 پسر را به خون دادی از بهر تخت که مه تخت بیناد چشمت مه بخت...
 از ایدربه زابل فرستادیش بسی پند و اندرزها دادیش
 که تا از پی تاج و بی‌جان شود جهانی برو زار و پیچان شود
 نه سیمرخ کشتش نه رستم نه زال تو کشتی مر او را چو کشتی منال...
 ترا شرم بادا ز ریش سفید که فرزند کشتی ز بهر امید
 جهاندار پیش از تو بسیار بود که بر تخت شاهی سزاوار بود
 بکشتن ندادند فرزند را نه از دوده خویش و پیوند را
 در این گیتیت در نکوهش بود به روز شمارت پژوهش بود^۱
 با آنکه اسفندیار برادر و یگانه یار و امید پشوتن است و درد جانکاه مرگ اسفندیار
 همواره او را می‌آزارد، ولی هرگز جانب انصاف را فرو نمی‌گذارد و در نزد شاه به
 جنگجویی اسفندیار و احترام رستم از نبرد گواهی می‌دهد:

پشوتن بیامد گواهی بداد سخنه‌های رستم همه کرد یاد
 همان زاری و بند واروند او سخن گفتن از مرز و پیوند او^۲
 پس از کشته شدن رستم، چون بهمن، که پرورده اوست پاس آن همه مهر و نیکی را
 نمی‌دارد و به کینه‌خواهی، زابلستان را با خاک یکسان می‌کند، گنجهای کهن را بر باد
 می‌دهد، زال را می‌بندد، فرامرز را زنده بردار می‌کند، چهره انسانی پشوتن بار دیگر رخ
 می‌نماید و با همه خویشی و پیوندی که با بهمن دارد زبان به اعتراض می‌گشاید:

گرامی پشوتن که دستور بود ز کشتن دلش سخت رنجور بود
 به پیش جهاندار بر پای خاست چنین گفت کای خسرو داد و راست
 کنون غارت و کشتن و جنگ و جوش مفرمای و میسند چندین خروش
 ز یزدان بترس و زما شرم دار نگه کن بدین گردش روزگار^۳
 آنگاه از روی انصاف و حق شناسی، مهربانیه‌ها، جان فشانیها و دلاوریهای رستم را

یاد آور می‌شود:

۱- ج ۶- ص ۳۱۵ ب/ ۱۵۶۷- ۱۵۷۲ + ص ۳۱۶ ب/ ۱۵۷۳ + ص ۳۱۷ ب/ ۱۶۰۰- ۱۶۰۵ +

ص ۳۱۶ ب/ ۱۵۷۵

۲- ج ۶- ۳۱۹ ب/ ۱۶۲۹ + ۱۶۳۰

۳- ج ۶- ۳۴۹ ب/ ۱۲۴ + ۱۲۵ + ص ۳۵۰ ب/ ۱۲۷ + ۱۲۸

تو این تاج ازویافتی یادگار نه از راه گشتاسب و اسفندیار^۱
و از او می‌خواهد تابند از پای زال بردارد:

از او بند بردار گر بخردی دلت باز گردان ز راه بدی^۲
سرانجام، آتش خشم بهمن را باران رحمت و مروت پشتون فرو می‌نشانند و سپاه کینه توز
پور اسفندیار، مهیای بازگشت از زابلستان می‌شود:

چو بشنید شاه از پشتون سخن	پشیمان شد از درد و کین کهن
خروشی برآمد ز پرده سرای	که ای پهلوانان با دادورای
بسیچیدن بازگشتن کنید	مبادا که تاراج و کشتن کنید
بفرمود تا پای دستان ز بند	گشادند و دادند بسیار پند ^۳

۱- ج ۶- ص ۳۵۰/ب ۱۳۶

۲- ج ۶- ص ۳۵۰/ب ۱۳۹

۳- ج ۶- ص ۳۵۰/ب ۱۴۰-۱۴۳

پولادوند - Vand - Pūlād

پولادوند از جنگاوران بی‌مانند توران زمین است که برجسته‌ترین ویژگی اخلاقی قابل ذکر او راستی و داددهی است.

وقتی سپاه افراسیاب از ایران به سختی شکست می‌خورد و افراسیاب از فرط ناتوانی پولادوند را به یاری می‌خواند، او با آن همه ارزش و منزلتی که در نزد تورانیان دارد، در کمال خردمندی و انصاف به ناتوانی خود در برابر رستم اعتراف می‌کند:

مرا نیست پایاب با جنگ اوی نیارم به بد کردن آهنگ اوی^۱
همچنین در آغاز نبرد با رستم، در عین رجز خوانی به یاد می‌آورد که رستم فاتح مازندران است و او را تاب ایستادگی در برابر جهان پهلوان نیست و با خود می‌گوید:
گراز دشمنت بد رسد گرز دوست بد و نیک را داد دادن نکوست
همان رستم است این که مازندران شب تیره بستد به گرز گران^۲
دیگر در خلال داستانهای شاهنامه از تجلیات اخلاقی پولادوند ذکری به میان نیامده ولی در مورد پهلوانیهای او سخن بسیار رفته است.

پس از آنکه افراسیاب از سپاه ایران به سختی شکست می‌خورد و عجز خود را در برابر توانایی و عظمت رستم، با درماندگی بازگو می‌کند، این پولادوند است که در نهایت آرامش، با داوری خردمندانه‌ای می‌کوشد تا هراس و اندوه افراسیاب را فرو بنشانند و نداشتن تاب ایستادگی در برابر رستم را خستو می‌شود و چیرگی بر رستم را تنها از راه چاره و ترفند

۱- ج ۴ ص ۲۸۶ ب ۱۱۹۵

۲- ج ۴ ص ۲۹۱ ب ۱۲۵۹ + ۱۲۶۰

ممکن می‌داند:

چنین داد پاسخ به افراسیاب
گر آن است رستم که مازندران
بدرید پهلوی دیو سپید
مرا نیست پایاب با جنگ اوی
من او را براندیشه دارم به جنگ
تو لشکر بر آغال بر لشکرش
مگر چاره سازم و گرنی به دست
هر چند در شاهنامه سرگذشت پولادوند خالی از تفصیل است ولی جنبه‌های پهلوانی

او در نبرد با توس، گیو، رهام، بیژن و رستم در خور اهمیت است:

بر آویخت با توس چون پیل مست
کمندی به بازوی، گریزی به دست
کمر بند بگرفت او را ز زین
بر آورد و آسان بزد بر زمین^۱
و گیو که شاهد پیکار پولادوند با توس است، سخت بر می‌آشوبد و به میدان می‌تازد
اما خود در کمند پولادوند گرفتار می‌شود:

کمندی بینداخت پولادوند
سر گیو گرد اندر آمد به بند^۲
رهام و بیژن که کار را بر توس و گیو تنگ می‌بینند، به آهنگ سرکوب پهلوان
تورانی وارد میدان می‌شوند ولی پولادوند با دلیری و شجاعت این دو پهلوان گرانمایه و
سرافراز را به خاک می‌افکند:

دو گرد از دلیران پر مایه را
سرافراز و گرد و گرانمایه را
به خاک اندر افکند و بسپرد خوار
نظاره بر آن دشت چندان سوار^۳
پولادوند در این نبرد چندان دلآوری می‌کند و هنرهای پهلوانی از خود نشان می‌دهد
که حتی رستم جهان پهلوان، با آن همه جنگ آزمودگی، از شگفتی و هراس، دست دعا به
سوی جهان آفرین بلند می‌کند:

۱- ج ۴ ص ۲۸۷/ب ۱۱۹۲ - ۱۱۹۵ + ۱۱۹۷ - ۱۱۹۹ مصراع اول بیت دوم در شاهنامه چاپ مسکو چنین است: «تو لشکر بر آغاز بر لشکرش» متن از روی نسخه بدل مآخذ تغییر داده شد.

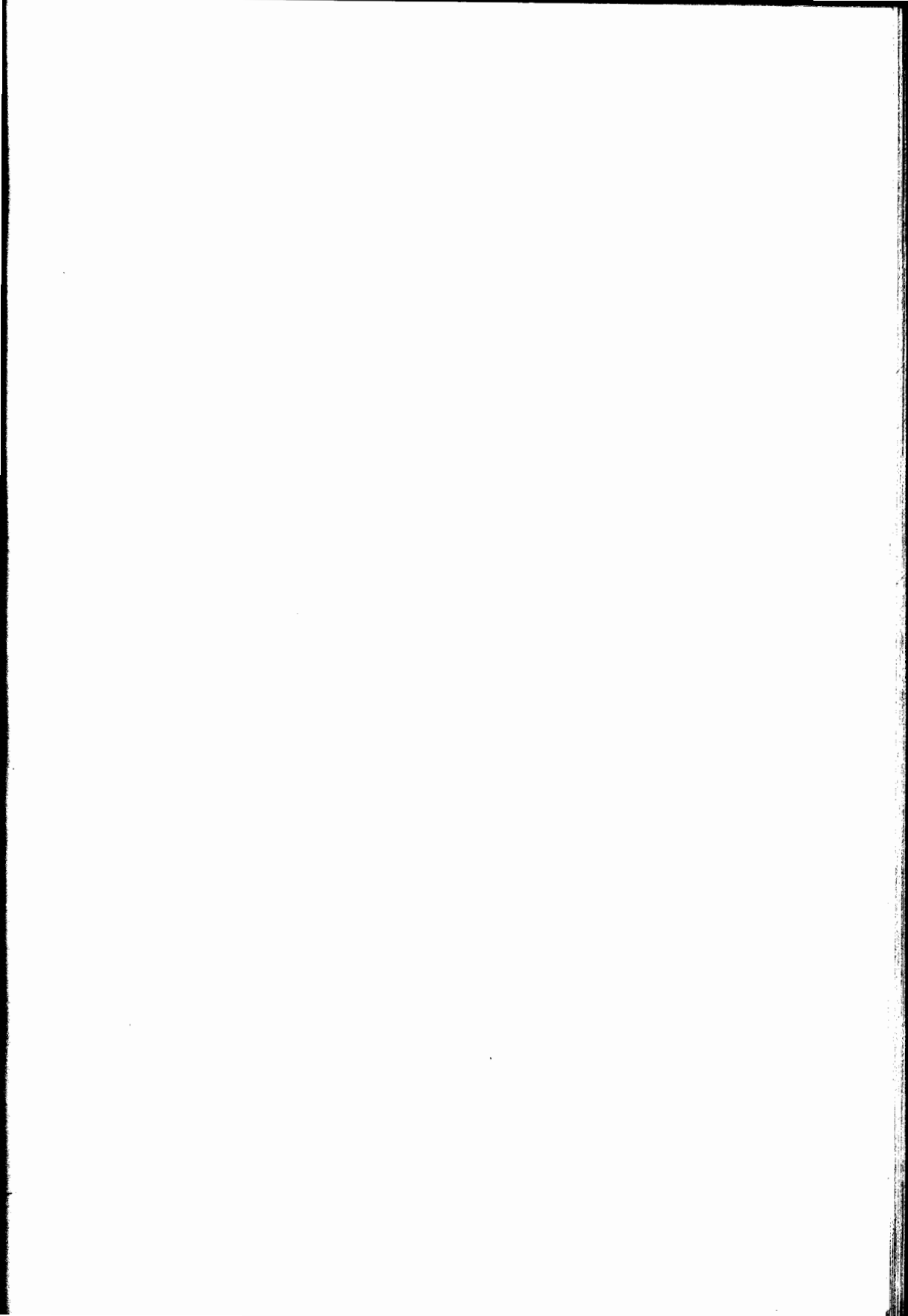
۲- ج ۴ ص ۲۸۷/ب ۱۲۱۲ + ص ۲۸۸/ب ۱۲۱۳

۳- ج ۴ ص ۲۸۸/ب ۱۲۱۷

۴- ج ۴ ص ۲۸۸/ب ۱۲۲۱ + ۱۲۲۲

چو پولادوند ازبر زین بماند تهمتن جهان آفرین رابخواند...
 که گرم شوم کشته بردست اوی به ایران نماند یکی جنگجوی'
 پس:

بگشتند وز دشت برخاست گرد دو پیل ژیان و دو شیر نبرد
 برانگیخت آن باره پولادوند بینداخت پس تاب داده کمند
 ... عمودی بزد بر سرش پیلتن که بشنید آواز او انجمن
 چنان تیره شد چشم پولادوند که دستش عنان را نبید کار بند'
 سرانجام، پولادوند ورستم، به کشتی گرفتن روی می آورند، کشمکش آنها چنان به
 درازا می کشد که وحشت همگان را فرا می گیرد، اما پولادوند مغلوب جهان پهلوان می شود
 و شتابان به سوی سپاه توران می گریزد.



«چنین گفت هر کس که پیران گرد
جز از نام نیکوز گیهان نبرد»

پیران ویسه (a) Vise (e) Pīrān

پیران ویسه، وزیر، سپهسالار، مشاور، فرمانروای ختن و بعد از افراسیاب بزرگترین
شخصیت توران زمین است.

در شاهنامه برای تصویر سیمای پیران بسیار هنرنمایی شده است.
آمیزش مهر و آزادگی با سیاست و وطن پرستی در نهاد پیران زمینه بروز بسیاری از
دوستیها و دشمنیها، پیوندها و جداییهاست و در فراز و فرود این دوگانگیهاست که
زندگانی پرماجرای سپهسالار توران رقم می خورد.

با مظاهر اخلاقی و سیمای انسانی پیران، نخستین بار در داستان سیاوش به هنگامی
روبرو می شویم که سیاوش برای رهایی از شر بهتانها و نابکاریهای سودابه و ضعف نفس
کاووس عاصی و از جان گذشته - داوطلب جنگ با تورانیان می شود. ولی از نگونبختی او
افراسیاب، خواب پریشان و پرخطری می بیند و در نتیجه همه پیشنهادهای ایران را برای
صلح با سیاوش می پذیرد و جنگ پایان می گیرد. پس سیاوش بر آن می شود که با گذشتن
از توران در گوشه دیگری از یک سرزمین دور افتاده اقامت گزیند. در چنین بحرانی است
که پیران از افراسیاب می خواهد تا پذیرای سیاوش در خاک توران شود:

نه نیکو نماید ز راه خرد کزین کشور آن نامور بگذرد
ترا سرزنش باشد از مهتران سر او همان از تو گردد گران^۱
وجود یک دوگانگی تراژیک، پیوسته بر زندگانی پیران سایه افکن است و اندوهی

نهانی همواره او را آزار می‌دهد. به ایران و ایرانیان مهر و کشتی دیرینه دارد و در برابر توران که موطن و سرزمین اوست نمی‌تواند بی‌تفاوت بماند. ایرانیان را در خونخواهی سیاوش محق می‌داند درحالی که بار تعصب همخونی با تورانیان را بر دل دارد. کشمکشهای درونی پیران را استاد بزرگ توس در داستان خاقان چین در نهایت زیبایی و حزن تصویر می‌کند:

نه راه گریز است ز افراسیاب نه جای دگر روی آرام و خواب
همم گنج وبوم است و هم چارپای نبینم همی روی رفتن به جای^۱
در چنین درماندگی و اندوهی است که به روح پاک سیاوش سوگند می‌خورد که
مرگ، از لشکر کشیدن و جنگ ناخواسته با ایرانیان برای او گوارتر است:
به ناکام لشکر بیاید کشید نشاید ز فرمان او آرمید...
به روشن روان سیاوش که مرگ مرا خوشتر از جوشن وتیغ و ترگ^۲
پیوسته آرزوی دوستی و همبستگی در میان توران و ایران به صورت یک آرمان
دلپذیر در زندگانی پیران مشاهده می‌شود. به گونه‌ای که می‌کوشد افراسیاب را به آینده
سیاوش و دوستی با ایرانیان امیدوار کند:

و دیگر که کاووس شد پیر سر ز تخت آمدش روزگار گذر
سیاوش جوانست و با فزهی بدو ماند آیین و تخت و مهی^۳
و این هدفی است که پیران همواره در تکاپوی تحقق آن است:
نبینی که کاووس دیرینه گشت چو دیرینه گشت او بیاید گذشت؟
سیاوش بگیرد جهان فراخ بسی گنج بی رنج و ایوان و کاخ؟
در پی همین آرزوست که پیران دختر خود، جریره را به همسری سیاوش در می‌آورد
و در ازدواج مجدد او با فرنگیس دختر افراسیاب پایمردی می‌کند و صلاح شاهزاده جوان
و دوستی میان ایران و توران را بر همه چیز مقدم می‌شمارد:
اگر چند فرزند من پیش توست مرا غم ز بهر کم و بیش توست

۱- ج ۴- ص ۲۲/ب ۲۱۳ + ص ۲۳/ب ۲۱۴

۲- ج ۴- ص ۲۳۳/ب ۲۱۷ + ۲۲۴

۳- ج ۳- ص ۷۳/ب ۱۱۱۹ + ۱۱۲۰

۴- ج ۳- ص ۷۴/ب ۱۱۳۸ + ۱۱۳۹

چو با او تو پیوسته خون شوی ازین پایه هر دم به افزون شوی^۱
و با وجود مخالفت ستاره شناسان و پیشگویان، افراسیاب منزلت پیران را پاس
می‌دارد و به این زناشویی تن در می‌دهد:

به فرمان و رای تو کردم سخن بر او هرچ باید به خوبی بکن^۲
و با این ازدواج، شهری به نام «سیاوشگرد» برای آن دو یار جوان بنا می‌شود ولی از
آنجا که همواره سیاوش از آینده بیمناک است و طنین مرغوی جفندی شوم گوش جان
را می‌آزارد، پیران می‌کوشد تا کشمکشهای روانی سیاوش را در نهایت پاک‌رایی و نیک‌اندیشی
آرامش بخشد و او را به حمایت خود و افراسیاب دلخوش دارد:

که افراسیاب از بلاپشت توس به شاهی نگین اندر انگشت توس
مرا نیز تا جان بود در تنم بکوشم که پیمان تو نشکنم^۳
پیران در زندگانی سیاوش، پیوسته با چهره پشیمانی صدیق، نجات دهنده‌ای دادرس
و یاری بیدار و خردمند خودنمایی می‌کند.

وقتی گرسیوز با سخنان ناروای خود اندیشه افراسیاب را نسبت به سیاوش آشفته
می‌کند و آرامش کوتاه و زودگذر زندگی او را درهم می‌ریزد و پس از آنکه رؤیایی
بدفرجام آینه درون او را نسبت به آینده تیره و پریشان می‌کند، سیاوش در خلال بازگفت
تألمات خویش برای فرنگیس، تنها وجود پیران را بعد از خود، روزنه امید و روشنی برای
رهایی همسر می‌شمرد:

... بیاید سپهدار پیران به در به خواهش بخواهد ترا از پدر
به جان بی‌گنه خواهدت زینهار به ایوان خویشش برد زار و خوار^۴
پس از آنکه خبر کشته شدن مظلومانه سیاوش به پیران می‌رسد، شیون و ناله‌های
بی‌تابانه پیران را از واژه واژه سخنان استاد توس می‌شنویم:

چو پیران به گفتار بنهاد گوش ز تخت اندر افتاد وزو رفت هوش
همی جامه را بر برش کرد چاک همی کند موی و همی ریخت خاک^۵

۱- ج ۳- ص ۹۴/ب ۱۴۵۰ + ۱۴۴۸

۲- ج ۳- ص ۹۸/ب ۱۵۰۹

۳- ج ۳- ص ۱۰۸/ب ۱۶۷۰ + ۱۶۷۱

۴- ج ۳- ص ۱۴۲/ب ۲۱۹۳ + ۲۱۹۴

۵- ج ۳- ص ۱۵۵/ب ۲۳۷۹ + ۲۳۸۰

عاقبت اندیشی، محبت و خویشن‌داری از ویژگیهای ممتاز اخلاقی و انسانی این وزیر خردمند است که در ماجرای فرنگیس، همسر باردار و داغدیده سیاوش به گونهٔ بارزی مشاهده می‌شود. چون پیران از فرمان شتابزدهٔ افراسیاب برای کشتن فرنگیس آگاهی می‌یابد، با خویشن‌داری: «دل از درد خسته دو دیده پر آب»^۱ به نزد شاه توران می‌شتابد و بد روشی و خشک مغزی فرمانروای خود کلامه را به او گوشزد می‌کند و مکافات سخت روزگار را یاد آور می‌شود و فرنگیس را از مرگی نابکارانه رهایی می‌بخشد:

... چرا بر دلت چیره شد رای دیو ببرد از رخت شرم گیهان خدیو...؟
 پشیمان شوی زین به روز دراز بیچی زمانی به گرم و گداز...
 چو دیوانه از جای برخاستی چنین خیره بد را بیاراستی
 کنون زو گذشتی به فرزند خویش رسیدی به بیچاره پیوند خویش...
 به فرزند با کودکی در نهان درفشی مکن خویشن در جهان
 که تا زنده‌ای بر تو نفرین بود پس از زندگی دوزخ آیین بود^۲
 از جلوه‌های فراست و تیزهوشی پیران، گفتار او با افراسیاب، پس از تولد نوزاد فرنگیس است:

بدو گفت خورشید فش مهترا جهاندار و بیدار و افسونگرا
 به در بر یکی بنده بفزود دوش تو گفتی ورا مایه دادست هوش
 نماند ز خوبی جز از تو به کس تو گویی که برگاه شاهست و بس^۳
 پیران که همواره داغدار مرگ سیاوش است و پس از او نیز دغدغهٔ از میان بردن پور خردسالش، کیخسرو به سختی او را می‌آزارد، به هنگام معرفی کیخسرو به افراسیاب، چنان سخن می‌گوید که ترس و نفرت شاه، به آرامش و قبول مبدل می‌شود:

بدو گفت پیران که ای شهریار ترا خود نباید کس آموزگار
 یکی کودکی خرد چون بی‌هشان ز کار گذشته چه دارد نشان...؟
 و در نتیجه افراسیاب سوگند یاد می‌کند:

۱- ج ۳- ص ۱۵۶ / مصراع دوم از ب ۲۳۹۷

۲- ج ۳- ص ۱۵۷ / ب ۲۴۰۰ + ۲۴۰۷ + ۲۴۰۹ + ۱۴۱۰ + ۱۴۱۲ + ۱۴۱۳

۳- ج ۳- ص ۱۵۹ / ب ۲۴۴۶ - ۲۴۴۸

۴- ج ۳- ص ۱۶۴ / ب ۲۵۱۰ + ۲۵۱۱

که ناید بدین کودک از من ستم نه هرگز برو بر زخم تیز دم^۱
وفای به عهد و احترام به ارزشها از ویژگیهای برجسته اخلاقی پیران است: هنگامی
که بهرام برای بازیافتن تازیانه خود، از آوردگاه تورانیان، بسیاری از ترکان را به خاک و
خون می‌کشد و خود به اسارت تورانیان درمی‌آید، پیران به پاس سابقه مهر و دوستی به
روی بهرام شمشیر نمی‌کشد و از سر فرزاندگی و پای بندی به حق نان و نمک قدیم و
ارزشهای پهلوانی و خانوادگی بهرام، در نهایت مروت و جوانمردی او رابه آشتی فرا
می‌خواند:

مرا با تو نان و نمک خوردن است نشستن همان مهر پروردن است
نباید که با این نژاد و گهر بدین شیرمردی و چندین هنر
ز بالا به خاک اندرآید سرت بسوزد دل مهربان مادرت
بیا تا بسازیم سوگند و بند به راهی که آید دلت را پسند
پیاده تو با لشکری نامدار نتابی مخوربا تنت زینهار^۲
با سیمای نیک بین و نجاتبخش پیران در داستان بیژن و منیژه زمانی روبرو
می‌شویم که بیژن به مکافات عشق ورزی با دخت شاه توران، به اعدام محکوم شده است:
ببخشود پیران ویسه بروی ز مژگان سرشکش فرو شد بروی
بفرمود تا یک زمانش به دار نکردند و گفتا هم ایدر بدار
بدان تا ببینم یکی روی شاه نمایم بدو اختر نیک راه^۳
پیران، پخته مردی است جهان‌دیده و گردن‌فرازی است سرد و گرم چشیده که با سود
جستن از حشمت و اعتبار خود، می‌کوشد تا پور گیو را از مرگ رهایی بخشد درحالی که
افراسیاب نیک می‌داند، که او از روی آزادگی و مهرپای در این راه نهاده است:

سپهد بدانست کز آرزوی بپایست پیران آراده خوی
بخندید و گفتش چه خواهی بگوی ترا بیشتر نزد من آبروی
اگر زر بخواهی و گر گوهرای و گر پادشاهی هر کشورای
ندارم دریغ از تو من گنج خویش چرا برگزینی همی رنج خویش؟^۴

۱- ج ۳- ص ۱۶۵/ب ۲۵۱۹

۲- ج ۴- ص ۱۰۶/ب ۱۵۱۲- ۱۵۱۵ + ۱۵۱۷

۳- ج ۵- ص ۲۹/ب ۳۶۱- ۳۶۳

۴- ج ۵- ص ۲۹/ب ۳۶۷ + ۳۶۸ + ص ۳۰/ب ۳۶۹ + ۳۷۰

و به منظور وادار ساختن افراسیاب برای چشم‌پوشی از گناه بیژن، نتیجه خونریزیهای گذشته شاه توران را یادآور می‌شود:

بکشتی به خیره سیاوش را به زهر اندر آمیختی نوش را
 بدیدی بدیهای ایرانیان که کردند با شهر تورانیان
 اگر خون بیژن بریزی برین ز توران برآید همان گردکین^۱
 و هنگامی که رستم برای بازیافتن بیژن، در کسوت بازرگانی به توران می‌رود باز پیران است که به گرمی پذیرای جهان پهلوان می‌شود و او را به سرای فرزند خویش می‌خواند:

... فرود آی در خان فرزند من چنان باش با من که پیوند من^۲
 مدارا و صلح طلبی پیران مورد خشم و اعتراض افراسیاب است، از این رو در داستان دوازده رخ به او تاکید می‌کند:

در آشتی هیچگونه مجوی سخن جز به جنگ و به کینه مگوی
 کسی کو برد آب و آتش به هم ابر هر دوان کرده باشد ستم^۳
 اندوه بزرگ زندگانی پیران، پس از کشته شدن سیاوش آغاز می‌شود زیرا خویش را در سرنوشت شوم شاهزاده ناکام، گنجه‌کار می‌شمرد و سرزنش وجدان او را می‌آزارد:
 ورا من کشیدم به توران زمین پراگندم اندر جهان تخم کین^۴
 از سوی دیگر پیران چگونه می‌تواند ویرانی زاد بوم و تباهی پرد گیان و جگر گوشگان خویش را در برابر کینه‌خواهی بی‌امان سپاهیان ایران به تماشا بنشیند؟.

رنج این آشفتگیهای روانی و اندیشه‌های پریشان - در واقعه هماون به هنگام رویارویی با رستم از زبان پیران با فروتنی شنیده می‌شود:

بگویم ترا گر نداری گران گله کردن کهتر از مهتران
 بکشتم درختی به باغ اندرون که بارش کیست آمد و برگ خون
 ز دیده همی آب دادم به رنج بدو بد مرا زندگانی و گنج
 مرا زو همه رنج، بهر آمدست کزو بار تریاک زهر آمدست

۱- ج ۵- ص ۳۱/ب ۳۸۲ + ۳۸۳ + ۳۸۸

۲- ج ۵- ص ۶۳/ب ۹۳۴

۳- ج ۵- ص ۸۹/ب ۵۷ + ۵۸

۴- ج ۳- ص ۱۱۰/ب ۱۶۹۵

سیاوش مرا چون پدر داشتی
 بسا درد و سختی ورنجا که من
 گوی من اندر جهان ایزدست
 که اکنون برآمد بسی روزگار
 که شیون نه برخاست از خان من
 همی خون خروشم به جای سرشک
 از این کاربهر من آمد گزند
 ز تیره شب و دیده‌ام نیست شرم
 ز کار سیاوش چو آگه شدم
 میان دو کشور دو شاه بلند
 فرنگیس را من خریدم به جان
 به خانه نهانش همی داشتم
 به پاداش جان خواهد از من همی
 پر از دردم ای پهلوان از دو روی
 نه راه گریزست از افراسیاب
 همم گنج و بومست و هم چارپای
 پسر هست و پوشیده رویان بسی
 اگر جنگ فرماید افراسیاب
 به ناکام لشکر بیاید کشید
 به من بر کنون جای بخشایشست

به پیش بدیها سپر داشتی
 کشیدم ازان شاه وزان انجمن
 گوا خواستن دادگر را بدست
 شنیدم بسی پند آموزگار
 همی آتش افروزد از جان من
 همیشه گرفتارم اندر پزشک
 نه بر آرزو گشت چرخ بلند
 که من چند جوشیده‌ام خون گرم
 ز نیک و ز بد دست کوتاه شدم
 چنین خوارم و زار و دل مستمند
 پدر بر سرآورده بودش زمان
 برو پشت هرگز نه برگاشتم
 سر بدگمان خواهد از من همی
 زد و انجمن سر پر از گفت و گوی
 نه جای دگر دارم آرام و خواب
 نبینم همی روی رفتن به جای
 چنین خسته و بسته هر کسی
 نماند که چشم اندر آید به خواب
 نشاید ز فرمان او آرمید
 سپاه اندر آوردن آرایشست^۱

تعصب ملی و میهن دوستی، سیاست و مملکت داری پیران، پس از حمله ایرانیان برای خونخواهی سیاوش، به گونه‌ای ظاهر می‌شود که از او چهره‌ای تازه و باور نکردنی می‌سازد. زیرا علی‌رغم این که برای نجات کیخسرو از مرگ، حتی با افراسیاب در می‌پیچد، به مجرد آگاهی از توطئه و تبانی فرنگیس و گیو و کیخسرو و فرارشان از توران، چنان آشفته می‌شود که بی‌درنگ به کشتن آنها فرمان می‌دهد:

چو بشنید پیران غمی گشت سخت بلرزید برسان برگ درخت...

سر گیو بر نیزه سازید گفت فرنگیس را خاک باید نهفت
 ببندید کیخسرو شوم را بد اختر پی او برو بوم را^۱
 پیران تنها مرد صلح و دوستی نیست، او در میدانهای جنگ نیز سرداری است که
 سپاه توران را تا سر حد پیروزیهای شگفت‌انگیز هدایت می‌کند. از جمله در نبرد هماون که
 سپاه ایران را محاصره می‌کند تا در تنگنای آب و غذا، به زنده‌ار تورانیان درآید.

چو راه علف تنگ شد بر سپاه کسی کوه خارا ندارد نگاه
 همه لشکر آید به زنده‌ار ما ازین پس نجویند پیکار ما^۲
 با این همه پیران تمایلی به خونریزی ندارد حتی در برابر ناسزاگوییهای گودرز به
 هومان تاکید می‌کند که از کشتن سپاهیان ایران بر حذر باشد:

بریشان کنون جای بخشایش است نه هنگام پیکار و آرایش است^۳
 هومان پس از دو شب ایستادگی، سپاه ایران را به جنگ بر می‌انگیزد ولی پیران،
 همچنان در نهایت کار آزمودگی و تجربه او را از شتاب باز می‌دارد:

یکی کوه دارند خارا و خشک همی خار بویند اسپان چو مشک
 بمان تا بران سنگ پیچان شوند چو بیچاره گردند بیجان شوند^۴
 در آغاز ماجرای کاموس کشانی، به هنگام شنیدن خبر حمله سپاه ایران، با واکنش
 شدید پیران روبرو می‌شویم و می‌بینیم که چه تدبیرها و نیرنگها برای هم آوردی با ایرانیان
 بکار می‌گیرد، تا جایی که به افراسیاب پیغام می‌دهد:

کز ایران سپاه آمد و پیل و کوس همان گیو و گودرز ورهام و توس
 فراوان فریش فرستاده‌ام ز هر گونه‌ای بندها داده‌ام
 سپاهی ز جنگ آوران برگزین که برزین شتابش بیامد ز کین
 مگر بومشان از بنه برکنیم به تخت و به گنج آتش اندر زنیم
 وگر نه ز کین سیاوش سپاه نیاساید از جنگ هرگز نه شاه^۵
 حتی وقتی کار بر تورانیان تنگ می‌شود به جادو پناه می‌برد و از افسون پژوهی

۱- ج ۳- ص ۲۱۳/ب ۳۲۵۰ + ۳۲۵۳ + ۳۲۵۴

۲- ج ۴- ص ۱۵۰/ب ۵۵۱ + ۵۵۲

۳- ج ۴- ص ۱۵۰/ب ۵۵۳

۴- ج ۴- ص ۱۶۱/ب ۷۱۳ + ۷۱۴

۵- ج ۴- ص ۱۲۴/ب ۱۳۷ - ۱۴۱

می‌خواهد که با برپا کردن توفان، سپاه ایران را از ادامهٔ جنگ باز دارد:

چنین گفت پیران به افسون پژوه
کز ایدر برو تا سر تیغ کوه
یکی برف و سرما و باد دمان
بریشان بیاور هم اندر زمان^۱
و چون از شدت سرما رزم آوران ایران ناتوان می‌شوند از این فرصت مناسب سود
می‌جوید:

بفرمود پیران که یکسر سپاه
یکی حمله سازید زین رزمگاه
چو بر نیزه بر دستهایشان فسرده
نیارست بنمود کس دست برد
بکشتند چندان ز ایران سپاه
که دریای خون گشت آوردگاه^۲
و در داستان دوازده رخ، پس از آنکه پیران، گرفتار ایرانیان می‌شود، و گیو، وعده و
وعیدهای گودرز را به او می‌رساند، سیمای مصمم و برافروختهٔ پیران را در عین درماندگی
می‌بینم که در پاسخ گیو می‌گوید:

مرا مرگ بهتر ازان زندگی
که سالار باشم کنم بندگی...
به نام ار بریزی مرا گفت خون
به از زندگانی به ننگ اندرون^۳
پس، پیران از هر فرصتی برای ترفند و چاره‌گری بهره می‌گیرد وقتی مرگ هومان و
نستهمین مقاومت او را درهم می‌شکند و می‌شنود که سپاه ایران پس از پیروزیهای به
دست آمده مصمم تر و پر توان تر برای ادامهٔ جنگ آماده می‌شود، به بند و فریب روی
می‌نهد:

به پیران رسید آگهی زین سخن
که سالار ایران چه افکند بن
از آن آگهی شد دلش پر نهیب
سوی چاره برگشت و بند و فریب^۴
او در داستان خاقان چین بسیار می‌کوشد که مانع جنگ و کشتار شود. هنگامی که
رستم برای جبران شکستهای ایرانیان به هماون می‌آید و از روی حق شناسی به دیدن پیران
تمایل نشان می‌دهد، پیران موفق می‌شود که حسن ظن خود را به جهان پهلوان ابراز دارد و او
را از جنگ منصرف کند، ولی گودرز پر خاشگرانه می‌گوید:
... جز از رنگ و چاره نداند همی ز دانش سخن برفشانده می...

۱- ج ۴- ص ۱۳۷ ب/ ۳۴۶ + ۳۴۷

۲- ج ۴- ص ۱۳۸ ب/ ۳۵۲ + ۳۵۳ + ۳۵۵

۳- ج ۵- ص ۱۰۰ ب/ ۲۴۴ + ۲۴۶

۴- ج ۵- ص ۱۴۷ ب/ ۱۰۹۵ + ص ۱۴۸ ب/ ۱۰۹۶

دروغ است یکسر همه گفت اوی شاید جز از اهرمن جفت اوی! ...
در نتیجه رستم با اعتمادی که به سپهدار گودرز، پیر جهان دیده دارد، باورهای خود را از دست می دهد و زمینه برای نبرد و کشتن پیران آماده تر می شود:

چو بشنید رستم به گودرز گفت که گفتار تو با خرد باد جفت
چنین است پیران و این راز نیست که او نیز با ما هم آواز نیست
... ز نیکوگمان اندر آیم نخست نباید مگر جنگ و پیکار جست^۱
افسون سخن و نیروی زبان آوری پیران از دیگر امتیازات برجسته اوست. هنگامی که برای خاتمۀ جنگ موفق به جلب رضایت گودرز نمی شود، می کوشد تا با طرح سخنان پند آمیزی از قبیل مرگ و نیستی و بیان عواقب نکبت بار جنگ و انتقام الهی، احساسات انسانی گودرز را برانگیزد:

... نگه کن که چندان دلیران من ز خویشان نزدیک و شیران من
تن بی سرانشان فگندی به خاک ز یزدان نداری همی شرم و باک
ز مهر و خرد روی بر تافتی کنون آنچ جستی همه یافتی...
پس از مرگ نفرین بود بر کسی کزو نام زشتی بماند بسی^۲
و چون پیران موفق به جلوگیری از جنگ و خونریزی نمی شود، به حيله گری و دورویی می پردازد و از هول خشم سپاه ایران و مهابت رستم با چرب زبانی خوش آیندی سخنانی می گوید که تهمتن در می یابد و بر آشفته می شود:

چو بشنید رستم بر آشفست سخت به پیران چنین گفت کای شوربخت
تو با این چنین بند و چندین فریب کجا پای داری به روز نهیب؟
... بدیدم کنون دانش و رای تو دروغست یکسر سراپای تو!
پس پیران با زبانی پر دروغ و روانی کینه خواه به سوی سپاه خویش باز می گردد:
وزانجا بیامد به قلب سپاه زبان پر دروغ و روان کینه خواه^۳
جنگ بی حاصل ایران و توران سبب می شود که پیران با در نظر گرفتن شرف

۱- ج ۴- ص ۲۳۴/ ۳۸۷ + ص ۲۳۵/ ۳۹۶

۲- ج ۴- ص ۲۳۵/ ۴۰۱ + ۴۰۶

۳- ج ۵- ص ۱۴۸/ ۱۱۰۴ - ۱۱۰۶ + ص ۱۴۹/ ۱۱۱۳

۴- ج ۴- ص ۲۴۰/ ۴۸۰ + ۴۸۱ + ۴۸۴

۵- ج ۴- ص ۲۴۱/ ۴۹۶

پهلوانی به گودرز پیشنهاد می‌کند که به نبرد تن‌به‌تن برخیزند تا با کشته شدن یکی، سرنوشت این جنگ شوم روشن شود و کار دو سپاه پایان گیرد:

بدو گفت کای پر خرد پهلوان به رنج اندرون چند پیچی روان؟
 روان سیاووش را زان چه سود که از شهر توران برآری تو دود
 سپاه دو کشور همه شد تباه گه آمد که برداری این کینه‌گاه...
 وراید و نک هستی چنین کینه‌دار ازان کوه پایه سپاه اندر آر
 تو از لشکر خویش بیرون خرام مگر خود برآیدت زین کینه کام
 به تنها من و تو برین دشت کین بگردیم و کین آوران همچنین...
 اگر من به دست تو گردم تباه نجویند کینه ز توران سپاه
 به پیش تو آیند و فرمان کنند به پیمان روان را گروگان کنند
 وگر تو شوی کشته بر دست من کسی را نیازم از انجمن
 مرا با سپاه تو پیکار نیست بریشان ز من نیز تیمار نیست
 سرانجام، پیکار میان گودرز و پیران در می‌گیرد. اسب پیران از پا در می‌آید. و سوار
 خسته از بیم جان، نوان و نالان، به کوه می‌گریزد:

ز گودرز بگریخت، شد سوی کوه غمی شد ز درد دودن ستوه
 همی شد بران کوهسر بر دوان کزو باز گردد مگر پهلوان
 گودرز که شاهد فرار مرد بزرگ توران زمین است، به گردش روزگار ستمکار
 می‌اندیشد و پیران را به زنهار خواهی می‌خواند تا بی‌گزند به درگاه شاه ایران فرستاده شود.
 ولی پیران همچنان دست از مقاومت و پایمردی نمی‌کشد و به خواست سپهدار گودرز واقعی
 نمی‌گذارد و می‌گوید:

از این پس مرا زندگانی بود به زنهار رفتن گمانی بود
 خود اندر جهان مرگ را زاده‌ایم بدین کار گردن تو را داده‌ایم...
 سرانجام مرگست زو چاره نیست به من بر بدین جای پیغاره نیست
 و سرانجام:

۱- ج ۵- ص ۱۸۷ ب/ ۱۷۷۱ + ۱۷۷۲ + ۱۷۷۵ + ۱۷۷۷ - ۱۷۷۹ + ۱۷۸۱ - ۱۷۸۴

۲- ج ۵- ص ۲۰۱ ب/ ۱۹۹۴ + ۱۹۹۵

۳- ج ۵- ص ۲۰۲ ب/ ۲۰۰۷ + ۲۰۰۸ + ۲۰۱۰

چو گودرز شد خسته بر دست اوی ز کینه به خشم اندر آورد روی
 بینداخت ژوبین به پیران رسید زره بر تنش سر بسر بردید
 ز پشت اندر آمد به راه جگر بغرید و آسیمه برگشت سر
 برآمدش خون جگر بر دهان روانش برآمد هم اندر زمان
 مرگ پیران، پایان زندگانی پرماجرای انسانی است که با داشتن احساس نیرومند
 مهر و نیکی، گهگاه برای حفظ شوون زاد بوم خویش، تا مرز نابکاریها پیش می‌رود ولی با
 این همه بلند همت بلند، شجاعت اخلاقی و فداکاریهای شگفتی آفرین او در خور ستایش
 است.

پیلسم Pilsam

پیلسم، برادر پیران و از پهلوانان دلاور توران زمین است که گذشته از غرور بیجایی که دارد، انسانی است دادخواه و اندرزگو و پای‌بند مهر و دوستی. در دوران پناهندگی سیاوش در سرزمین توران، پیلسم از یاران و همراهان یکدل اوست و در ماجرای کشته شدن سیاوش، تمام موقع و منافع خود را نادیده می‌گیرد و جلاد خونخواره و خودکامه‌ای چون افراسیاب را در کشتن سیاوش به انصاف و آهسته دلی‌بند می‌دهد:

چنین گفت مر شاه را پیلسم	که این شاخ را بار دردست و غم
ز دانا شنیدم - یکی داستان	خرد شد بران تیز همدستان
که آهسته دل کم پشیمان شود	هم آشفته را هوش درمان شود
شتاب و بدی کار آهرمنست	پشیمانی جان و رنج تنست
سری را که باشی بدو پادشا	به تیزی بریدن نبینم روا
و چون توفان هول‌انگیز خشم افراسیاب را هستی سوز و خانمان برانداز می‌بیند، از سر خرد و نیک‌اندیشی می‌گوید:	

ببندش همی دار تا روزگار	برین بد ترا باشد آموزگار
چو باد خرد بر دلت بروزد	ازان پس ورا سر بریدن سزد
بفرمای بند و تو تندی مکن	که تندی پشیمانی آرد به بن

چه بزی سری را همی بی گناه که کاووس و رستم بود کینه خواه؟
 پدر شاه و رستمش پروردگار بیچی به فرجام زین روزگار^۱
 و حتی بی باکانه افراسیاب را تهدید می کند که اگر بی رحمی و بداندیشی بر تو غلبه
 یابد و بر خون بی گناه سیاوش دست بیالایی، گودرز، گیو، برزین، توس، فریبرز، کاووس
 و رستم را بر خود می شورانی و در چنین شرایطی:

نه من پای دارم نه پیوند من نه گردی ز گردان این انجمن^۲
 واکنش حق طلبانه پیلسم در پایان کار سیاوش نمودار خردمندی و دوراندیشی
 اوست، آنگاه که افراسیاب ظالمانه فرمان می دهد چندان چوب بر پیکرباردار فرنگیس،
 همسر سیاوش بزنند تا جنینی را که از او در شکم دارد، سقط کند:

بیامد پر از خون دو رخ پیلسم روان پر زداغ و رخان پر ز نم...
 که دوزخ به از بوم افراسیاب نباید بدین کشور آرام و خواب^۳
 پریشان و نالان به نزد پیران می شتابد، تا مانع کشته شدن فرنگیس شود:
 بدو پیلسم گفت بشتاب زود که دردی بدین درد و سختی فزود
 فرنگیس رانیز خواهند کشت مکن هیچ گونه برین کار پشت^۴
 با همه صفات برجسته و انسانی، پیلسم نیز دارای نوعی غرور و نخوت بیجاست از
 جمله بدون توجه به رهنمودهای پیران، آهنگ نبرد با رستم می کند ولی گیو ضمن تحقیر
 او، عظمت و جلالت رستم را یادآور می شود:

بدو گفت رستم به یک ترک، جنگ نسازد همانا که آیدش ننگ^۵
 چون پیلسم و گیو با هم نبرد می کنند، نیروی جنگاوری پیلسم چندان است که
 سپهدار گیو را در هم می شکند:

برآویختند آن دو جنگی به هم دمان گیو گودرز با پیلسم
 یکی نیزه زد گیو را کز نهیب برون آمدش هر دو پا از رکیب^۶

۱- ج ۳- ص ۱۴۷ ب/ ۲۲۵۹-۲۲۶۳

۲- ج ۳- ص ۱۴۸ ب/ ۲۲۶۸

۳- ج ۳- ص ۱۵۴ ب/ ۲۳۶۵ + ۲۳۶۷

۴- ج ۳- ص ۱۵۵ ب/ ۲۳۸۱ + ۲۳۸۲

۵- ج ۳- ص ۱۸۵ ب/ ۲۸۲۵

۶- ج ۳- ص ۱۸۵ ب/ ۲۸۲۶ + ۲۸۲۷

از بیم کشته شدن گیو به دست پیلسم، فرامرز به یاری گیو می‌شتابد:
 همی گشت با آن دو یل پیلسم به میدان به کردار شیر دژم^۱
 پیلسم چندان دلیرانه با این دو پهلوان نامدار نبرد می‌کند که تهمتن بیمناک و شتاب
 زده به میدان می‌تازد:

بدانست رستم که جز پیلسم ز ترکان ندارد کس آن زور و دم^۲
 و سرانجام، تهمتن به زندگی پیلسم پایان می‌دهد:
 یکی نیزه زد بر کمرگاه اوی ز زین برگرفتش به کردار گوی
 همی تاخت تا قلب توران سپاه بینداختش خوار در قلبگاه^۳

۵- ج ۳- ص ۱۸۵ ب/ ۲۸۳۱

۶- ج ۳- ص ۱۸۵ ب/ ۲۸۳۴

۱- ج ۳- ص ۱۸۷ ب/ ۲۸۴۷ + ۲۸۴۸

تخوار Taxār

تخوار از یاران و هواداران تورانی جریره است که در عین کم دلی، سری جاه طلب و نامجو دارد؛ بدون تشخیص درست و زمان سنجی لازم.

هنگامی که فرود از مادر، نشان و رهنمودی برای شناسایی جنگاوران ایرانی می‌طلبید تا او را به برادرش کیخسرو برسانند: جریره، تخوار را در چهرهٔ مردی راه نمای و کسی که شناسای گردنفرزان ایران است، به او معرفی می‌کند.

بدو گفت ز ایدر برو با تخوار مدار این سخن بر دل خویش خوار
کز ایران که و مه شناسد همه بگوید نشان شبان و رمه
ز بهرام، وز زنگهٔ شاوران نشان جو ز گردان و جنگاوران^۱
انسانی است در عین کم دلی، جاه طلب و نامجو، بدون تشخیص درست و زمان -
سنجی لازم. چون فرود از دور، سپرداران و نیزه‌وران سپاه ایران را می‌بیند و از تخوار نام
درفش‌دار ایران را جویا می‌شود، به جای پاسخی بایسته، او را از رویارویی با توس بیم
می‌دهد:

چو بشنید گفتار او را تخوار چنین داد پاسخ که ای شهریار
پس پشت، توس سپهبد بود که در کینه پیکار او بد بود^۲
سپس مراتب ارجمندی جنگاوران و آرایش سپاه ایران را با مباحثات برمی‌شمرد و

۱- ج ۴- ص ۳۹/ب ۴۷۹-۴۸۱

۲- ج ۴- ص ۴۱/ب ۵۱۱ + ۵۱۲

می‌گوید:

همه شیر مردند و گرد و سوار یکایک بگویم، درازست کار^۱
 ریونیز از کسانی است که توس او را برای جنگ با فرود گسیل می‌دارد و چون فرود
 نام او را از تخواور می‌پرسد، باز با ناپختگی، قدرت او را به رخ فرود می‌کشد:
 چنین داد پاسخ مر او را تخواور که این ریو نیزست گرد و سوار^۲
 اما فرود برمی‌آشوبد و او را از دادن پاسخهای نامناسب سرزنش می‌کند:
 چنین گفت با مرد بینا فرود که هنگام جنگ این نباید شنود^۳
 پهلوانی دیگر از جانب توس برای جنگ با فرود گسیل می‌شود و چون نام و نشان او
 را از تخواور می‌پرسد، همچنان او را از نیروی جنگاوری زرسپ بیم می‌دهد و می‌گوید:
 که این پور توس است نامش زرسپ^۴ که از پیل جنگی نگرداند اسب! ...
 فرود با نیزه‌یی زرسپ را به اسب می‌دوزد و توس، کینه‌خواه و دمان به سوی فرود
 می‌تازد. تخواور بار دیگر با سخنان نابجای خود دل فرود را خالی می‌کند:
 تخواور سرآینده گفت آن زمان که آمد بر کوه کوهی دمان
 سپهدار توس است کامد به جنگ نتابی تو با کار دیده نهنگ^۵
 و با ترس و وحشت به فرود پیشنهاد می‌کند که پیش از هر کار، در دژ را ببندند:
 برو تا در دژ ببندیم سخت ببینیم تا چیست فرجام بخت
 چو فرزند و داماد او را به‌رزم تبه کردی اکنون میندیش بزم^۶
 فرود بر تخواور تیز می‌شود:
 فرود جوان تیز شد با تخواور که چون رزم پیش آید و کارزار
 چه توس و چه شیر و چه پیل زیان چه جنگی نهنگ و چه بیر بیان^۷
 و با روشنی به او می‌گوید:

۱- ج ۴- ص ۴۳/ب ۵۳۱

۲- ج ۴- ص ۵۰/ب ۶۵۴

۳- ج ۴- ص ۵۳/ب ۶۵۷

۴- ج ۴- ص ۵۲/ب ۶۷۷

۵- ج ۴- ص ۵۲/ب ۶۹۰ + ۶۹۱

۶- ج ۴- ص ۵۲/ب ۶۹۲ + ۶۹۳

۷- ج ۴- ص ۵۲/ب ۶۹۴ + ۶۹۵

به جنگ اندرون مرد را دل دهند نه بر آتش تیز برگل نهند^۱
 سرانجام، رویارویی فرود و توس جفاکار نزدیک می‌شود، اما تخوار به همان شیوهٔ
 نخستین خود، او را از درگیری با توس باز می‌دارد:

ترا نیست در جنگ پایاب اوی ندیدی بروهای پرتاب اوی^۲
 فرود یکایک مردان نبردهٔ سپاه ایران را به خاک و خون می‌کشد و یا وادار به فرار
 می‌کند. تا آنجا که گیوسوار به رزم فرود می‌آید تخوار بدون در نظر گرفتن پیروزیهای
 پیاپی فرود، همچنان می‌کوشد تا در سخن گفتن از گیو او را به وحشت اندازد:

نگه کرد ز افراز بالا تخوار به بی‌دانشی بر چمن رست خار
 بدو گفت کین ازدهای دژم که مرغ از هوا اندر آرد به دم
 که دست نیای تو پیران بیست دولشکر ز ترکان بهم بر شکست
 بسی بی پدر کرد فرزند خرد بسی کوه و رود و بیابان سپرد
 پدر نیز ازو شد بسی بی‌پسر به پی بسپرد گردن شیر نر
 به ایران برادرت را او کشید به جیحون گذر کرد و کشتی ندید
 ورا گیو خوانند پیلست و بس که در رزم دریای نیلست و بس
 چو برزه به شست اندر آری گره خدنگت نیاید گذر بر زره
 سلیح سیاوش پیوشد به جنگ تترسد ز پیکان تیر خدنگ^۳
 با این همه فرود گیو را نیز شکست می‌دهد و گسته‌م از سوی سپاه ایران برای جنگ
 با فرود گسیل می‌شود و بار دیگر تخوار به آشفتن فرود مبادرت می‌کند:

به خسرو تخوار سراینده گفت که این را زایران کسی نیست جفت...
 تو با او بسنده نباشی به جنگ نگه کن که الماس دارد به چنگ^۴
 شاید عاقبت اندیشیهای تخوار و بیم او از سرانجام شوم این درگیریهاست که شاهنامه
 بیشتر او را مردی پخته و کار دیده معرفی می‌کند.

۱- ج ۴- ص ۵۳/ب ۶۹۶

۲- ج ۴- ص ۵۴/ب ۷۱۳

۳- ج ۴- ص ۵۶/ب ۷۴۲-۷۵۰

۴- ج ۴- ص ۵۹/ب ۸۰۰ + ص ۶۰/ب ۸۰۶

هرچند که انتظار می‌رود تخوار در جایگاه مردی پخته و راه آشنا فرود را از مهلکه
رهایی بخشد ولی چه می‌توان کرد که سرنوشت سرانجام دگرگونه‌ای برای فرود رقم زده
است.

تژاو . Tažāv

تژاو، از حکام و سرداران نازپرورده و مغرور توران زمین است که به جای هرگونه هنرآموزی، دوراندیشی و خویشتن سازی، رجز خوانی و گزافه گویی آموخته است. پس از آنکه به خونخواهی کبوده - پهلوانی که در نهان برای ارزیابی بنیة جنگی سپاه ایران می آید و کشته می شود - با لشکری اندک به سپاه ایران حمله ور می گردد و گیو نام و نشان او را می پرسد، به جای پاسخی شایسته، در نهایت غرور و نخوت، خود را شیر سوار و داماد شاه و مرزبان توران معرفی می کند:

به پاسخ چنین گفت کای نامدار	بینی کنون رزم شیر سوار
به گیتی تراوست نام مرا	به هر دم بر آرند کام مرا
نژادم به گوهر از ایران بدست	ز گردان و از پشت شیران بدست
کنون مرزبانم بدین تخت و گاه	نگین بزرگان و داماد شاه ^۱

و چون گیو به او می گوید:

اگر مرزبانی و داماد شاه چرا بیشتر زین نداری سپاه^۲؟
تژاو همچنان به لاف زنی و گزافه گویی ادامه می دهد:

تو این اندکی لشکر من مبین	مرا جوی با گرز بر پشت زین
من امروز با این سپاه آن کنم	کزین آمدن تان پشیمان کنم ^۳

۱- ج ۴- ص ۷۶ ب/ ۱۰۶۲- ۱۰۶۵

۲- ج ۴- ص ۷۶ ب/ ۱۰۶۸

۳- ج ۴- ص ۷۷ ب/ ۱۰۷۸ + ۱۰۷۹

و چون گیو به تژاو پیشنهاد می‌کند که با او به ایران بیاید و نزد توس سپهسالار ایران برود و از او خلعت و خواسته فراوان بستانند دستخوش غرور و رؤیاهای خود می‌شود و گیو را ریشخند می‌کند:

تژاو فریبنده گفت ای دلیر درفش مرا کس نیارد به زیر
مرا ایدر اکنون نگین است و گاه پرستنده گنج و تاج و سپاه
همان مرز و شاهی چو افراسیاب کس این راز ایران نبیند به خواب^۱...
و پس از این همه لاف زنی و یاوه‌گویی، با حمله بیژن، بی‌شرمانه راه گریز پیش می‌گیرد:

همی شد گریزان تژاو دلیر پشش بیژن گیو برسان شیر
خروشان و جوشان و نیزه به دست تو گفتی که غزنده شیرست مست
یکی نیزه زد بر میان تژاو نماند آن زمان با تژاو ایچ تاو...
بدانسان که شاهین رباید چکاو ربود آن گرانمایه تاج تژاو^۲
تژاو، از شخصیت‌های غافل و خویشتن‌پرستی است که تنها به مصالح خویش می‌اندیشد و از دردهای خود رنج می‌برد. در برابر ناتوانان نیرومند است ولی هنگامی که در کمند «دیوافکن» گیو گرفتار و درمانده می‌شود با زبونی و زاری، برای بدر بردن جان از مهلکه می‌گوید: ای عقاب! در چنگ توانای تو چکاو کوچکی بیش نیستم:

چنین گفت با او به خواهش تژاو که با من نماند ای دلیر ایچ تاو
چه کردم کزین بی‌شمار انجمن شب تیره دوزخ نمودی به من؟
چنین گفت با گیو جنگی تژاو که تو چون عقابی و من چون چکاو^۳
با این که فریبکارانه برای بهرام دام می‌تند و در منتهای ناجوانمردی و فرومایگی او را از پشت غافلگیر می‌کند و از پا در می‌آورد، به هنگام اسارت در چنگال گیو از شدت ترس به دروغ می‌گوید:

ز بهرام بر بد نبردم گمان نه او را به دست من آمد زمان
که من چون رسیدم سواران چین ورا کشته بودند بر دشت کین^۴

۱- ج ۴- ص ۷۷ ب/ ۱۰۷۴-۱۰۷۶

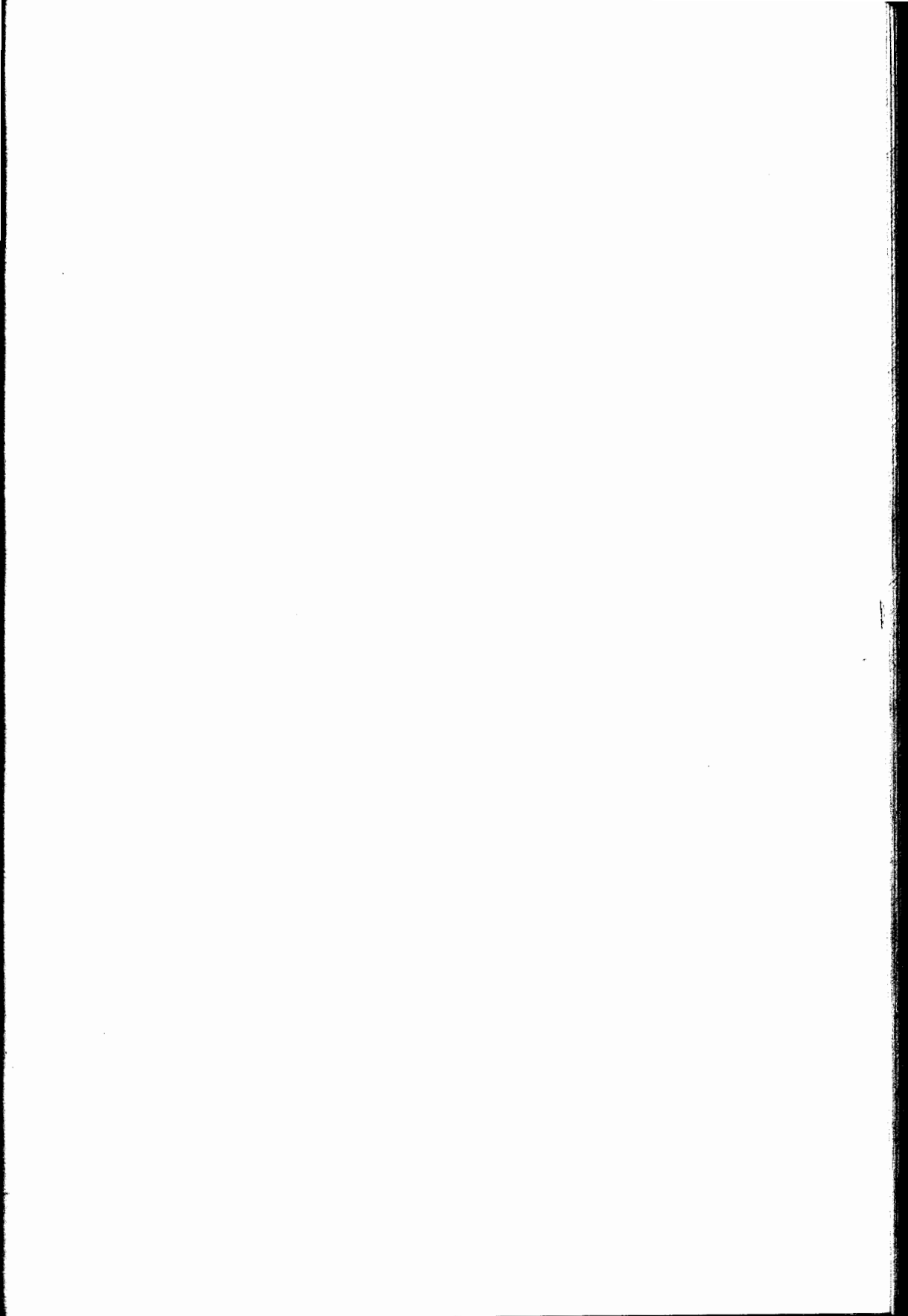
۲- ج ۴- ص ۷۸ ب/ ۱۰۹۳-۱۹۰۵ + ۱۰۹۸

۳- ج ۴- ص ۱۱۰ ب/ ۱۵۷۷ + ۱۵۷۸ + ۱۵۸۳

۴- ج ۴- ص ۱۱۰ ب/ ۱۵۸۴ + ۱۵۸۵

گیو نیز به خونخواهی بهرام و کیفر آن همه نابکاری و ناجوانمردی به خواری او را به بند می‌کشد و سراز تنش جدا می‌کند:

سوی او بیفگند پیچان کمند	میان تزاو اندر آمد به بند...
به ران اندر آورد و برگشت زود	پس آسانش از پشت زین در ربود
به خاک اندر افگند خوار و نژند	فرود آمد و دست کردش به بند...
نشست از بر اسب و او را کشان	پس اندر همی برد چون بی‌هشان...
بزد بر سرش تازیانه دویست	بدو گفت کاین جای گفتار نیست...
کشانش بیاورد گیو دلیر	به پیش جگر خسته بهرام شیر
بدو گفت کاینک سر بی‌وفا	مکافات سازم جفا را جفا...
خروشید و بگرفت ریش تزاو	بریدش سر از تن بسان چکاو'



توس* Tūs

توس، بزرگترین پهلوان خاندان «نوذری»^{*} از امرا و سپهداران باستانی و نام‌آور ایران و از جاودانان است که پایگاه خانوادگی خود را همواره در میان پهلوانان عهد کیان نگه می‌دارد. تا آنجا که پس از برافتادن پادشاهی نوذریان، ارزش و اعتبار او همچنان پایدار می‌ماند. ولی از دیدگاه اخلاقی، پهلوانی است تندخو و شتاب زده، خودکامه و سخت سر، مغرور و بلند پرواز، شادخوار و خوش گذران و از سویی آگاه به انواع هنرهای پهلوانی و جنگاوری.

او سپه‌دار اعظم کاووس است و در چشم شهریار ایران از جایگاه شایسته‌ای برخوردار است.

در گسیل کردن سیاوش به جنگ تورانیان چون افراسیاب شرایط ایران را می‌پذیرد و خلاف خواسته باطنی کاووس جنگ میان سیاوش و افراسیاب به آشتی می‌انجامد، توس به نام سپه‌دار شاه ایران، برای ادامه جنگ با توران برگزیده می‌شود:

سیاوش اگر سر ز پیمان من
بییچد نیاید به فرمان من
به توس سپهد سپارد سپاه
خود و ویژگان بازگردد به راه^۱
در جنگ هماون، هنگامی که لشکریان ایران با دادن کشته‌های بسیار در محاصره سپاه توران درمی‌آیند و پس از روزها تشنگی و گرسنگی و هموار کردن تنگناهای توان —
فرسا روحیه رزمی خود را از دست می‌دهند، سپه‌دار توس با اعتماد به نفس شگفت‌انگیز و

استواری تحسین آمیزی سپاه پراکنده ایران را گرد می آورد و با نویدهای بایسته دلهای بریشان و بیمناک آنان را آکنده از امید رهایی و پیروزی می کند:

به شبگیر شمشیرها برکشیم همه دامن کوه لشکر کشیم
ز بخش جهان آفرین بیش و کم نباشد میماید بر خیره دم...
مرا مرگ خوشتر به نام بلند ازین زیستن با هراس و گزند
و چون کیخسرو به جانشینی کاووس می رسد، همچنان سپهسالاری ایران را به توس وامی گذارد:

... بدو داد مهری به پیش سپاه که سالار اویست و جوینده راه
به فرمان او بود باید همه کجا بندها زو گشاید همه
توس پهلوانی است باتجربه و کار آمد. در نخستین جنگ کاموس و گیو با مشاهده
چگونگی درگیری میان دو پهلوان، بی درنگ در می یابد که گیو مرد کاموس نیست و او را
بر نمی تابد:

ز قلب سپه توس چون بنگرید نگه کرد و جنگ دلیران بدید
بدانست کو مرد کاموس نیست چو نیزه ور نیز جز توس نیست
و از بیم آنکه گیو به دست کاموس کشته شود:
خروشان بیامد ز قلب سپاه به یاری بر گیو شد کینه خواه
هر چند اسب توس از تاختن فرو می ماند، رزمجوی و کینه خواه با نیزه بر کاموس
می تازد، به گونه ای که دشت نبرد از کشاکش دلاوران تیره و تار می شود و سرانجام کاموس
به سوی دشت، و توس به جانب کوه هماون که پناهگاه ایرانیان است باز می گردند:
چو شد دشت بر گونه آبنوس پراگنده گشتند کاموس و توس
سوی خیمه رفتند هر دو گروه یکی سوی دشت و دگر سوی کوه
ولی به گونه ای که اشاره شد، تندی و تیز خشمی، خشک مغزی و خیره سری از
ویژگیهای اخلاقی توس است.

۱- ج ۴- ص ۱۶۲ ب/ ۷۲۶ + ۷۲۹ + ۷۳۰

۲- ج ۴- ص ۳۴ ب/ ۴۰۶ + ۴۰۷

۳- ج ۴- ص ۱۸۴ ب/ ۱۰۹۸ + ۱۰۹۹

۴- ج ۴- ص ۱۸۴ ب/ ۱۱۰۰

۵- ج ۴- ص ۱۸۵ ب/ ۱۱۰۶ + ۱۱۰۷

وقتی فرود برای خونخواهی پدر آهنگ پیوستن به سپاه ایران می‌کند، توس نابایسته و خشمگین با او روبرو می‌شود و چون فرود برای میانجیگری، از بهرام یاری می‌جوید، بهرام از بی‌خردی و خشک مغزی توس به شکوه می‌پردازد:

بدو گفت بهرام کای شهریار جوان و هنرمند و گرد و سوار
بگویم من این هر چه گفתי به توس به خواهش دهم نیز بر دست بوس
ولیکن سپهد خردمند نیست سر و مغز او از در پند نیست^۱
و چون بهرام، نشان پادشاهی را در اندام فرود می‌بیند و به آگاهی توس می‌رساند، سپهدار خویشتن‌پرست، از روی یکسو نگری و طمع شهریاری، سخنه‌ای او را ناشنیده می‌گیرد و با خشم و بی‌زاری فرزند سیاوش را «زاغ سیاه ترک» می‌خواند:

چنین داد پاسخ ستمکاره توس که من دارم این لشکر و بوق و کوس...
گراو شهریار است پس من کیم؟ برین کوه گوید ز بهر چیم؟
یکی ترک زاده چو زاغ سیاه برین گونه بگرفت راه سپاه^۲
و بهرام، همچنان پور سیاوش را از خود کامگی و غرور توس آگاهی می‌دهد:
که خود کامه مردی است بی تار و پود کس دیگر آید نیارد درود^۳
پافشاریه‌ای بهرام برای بازداشتن توس از جنگ با فرود به جایی نمی‌رسد و توس از روی غرور و خیره‌سری، دو جوان برومند خود نیو و زرسپ را در نبرد با فرود به کشتن می‌دهد و چون توس خود در پی آنان به کارزار می‌شتابد، پس از ستیزی سهمگین، ناچار با خواری از چنگ نیرومند فرود می‌گریزد چندان که گیو می‌گوید:

زرسپ گرانمایه زو شد به باد سواری سرافراز نوذر نژاد
به خونست غرقه تن ریو نیز ازمین بیش خواری چه بینیم نیز؟
گر او پور جمست و مغز قباد به نادانی این جنگ را برگشاد^۴
خود کامگی و تیز خشمی توس سرانجام، به زندگانی فرود پایان می‌دهد.
پس از کشته شدن فرود، سپاهیان ایران چندان برآشفته و خشمگین می‌شوند که فریبرز، پور کاووس، لب به دشنام و ناسزا می‌گشاید و توس را در میان انجمن خوار

۱- ج ۴- ص ۴۷/ب ۶۰۱-۶۰۳

۲- ج ۴- ص ۴۸/ب ۶۲۵-۶۲۸

۳- ج ۴- ص ۴۷/ب ۶۰۹

۴- ج ۴- ص ۵۵/ب ۷۳۰-۷۳۲

می‌دارد:

به دشنام بگشاد لب شهریار بران انجمن توس را کرد خوار
ازان پس بدو گفت کای بد نشان که گم باد نامت ز گردنکشان...
نخستین به کین من آراستی نژاد سیاوش را کاستی...
نژاد منوچهر و ریش سپید تو را داد بر زندگانی امید
وگر نه بفرمودمی تا سرت بد اندیش کردی جدا از برت^۱
توس همانند بیشتر تندخویان شتابزده، پس از کشته شدن فرود دچار پشیمانی می‌شود و بر گناه نابخشودنی خویش می‌گریزد:

چو آمد به بالین آن کشته زار بران تخت با مادر افکنده خوار...
رخ توس شد پر ز خون جگر ز درد فرود و ز درد پسر
که تندی پشیمانی آردت بار تو در بوستان تخم تندی مکار^۲
و برای رهایی از نهب وجدان، گناه خویش را واژگون بختی فرود پاسخ می‌آورد:
چنین پاسخ آورد کز بخت بد بسی رنج و سختی به مردم رسد^۳
و چون رهام از سوی فریرز برای فرونشاندن آتش جنگ ایران و توران نزد پیران می‌رود، او نیز، دربارهٔ پیشدستی توس در افروختن آتش جنگ و بد رای و ناشکیباییش می‌گوید:

شما را بد این پیشدستی به جنگ ندیدیم با توس رای و درنگ^۴
در جنگ هاماوران نیز نخستین پیامی که رستم با شتاب برای توس می‌فرستد، حاکی از فرا خواندن او به آرامش و زمان سنجی است:

نباید که روز و شبان بغنوی مگر نزد توس سپهبد شوی
بگویی که در جنگ تندی مکن فریب زمان جوی و کندی و مکن^۵
در داستان دوازده رخ نیز به هنگام لشکر آرای دو سپاه ایران و توران، در سخنانی که کیخسرو با گودرز می‌گوید، از توس به عنوان پهلوانی تند جوش و خشمگین یاد می‌کند:

۱- ج ۴- ص ۹۰ ب ۱۲۶۵ + ۱۲۶۶ + ۱۲۶۹ ص ۹۱ ب ۱۲۷۶ + ۱۲۷۷

۲- ج ۴- ص ۶۶ ب ۹۰۸ + ۹۱۴ ص ۶۷ ب ۹۱۵

۳- ج ۴- ص ۶۷ ب ۹۲۳

۴- ج ۴- ص ۹۲ ب ۱۲۹۹

۵- ج ۴- ص ۱۹۵ ب ۶۸۴ + ۶۸۵

نگر تا نجوشی به کردار توس نبندی به هر کار بر پیل کوس^۱
از خطاهای نابخشودنی توس که از نخوت و غرور او سرچشمه می‌گیرد، پس از
نخستین شکستی است که به سپاه توران وارد می‌کند زیرا چنان مست باده پیروزی می‌شود
که سپاهیان ایران رابه بزم فرا می‌خواند. کار آگاهان تورانی غفلت سپاه ایران رابه پیران خبر
می‌برند و پیران، سپهسالار کهن کار و تجربه آموخته، چنان به قلب سپاه ایران شبیخون
می‌زنند که ایرانیان با دادن کشته‌های بی‌شمار، ناچار به گریز می‌شوند:

گرفتند بسیار و کشتند نیز نبود از بد بخت مانند چیز
گله‌دار و چوپان بسی کشته شد سر بخت ایرانیان گشته شد...
به بیچارگی روی برگاشتند سراپرده و خیمه بگذاشتند...
سواران توران پس پشت توس دلان پر زکین و سران پرفسوس^۲
وقتی خبر شکست و گریز سپاه ایران به کیخسرو می‌رسد، چنان برآشفته می‌شود
که زبان به نفرین توس می‌گشاید:

زبان کرد گویا به نفرین توس شب تیره تا گاه بانگ خروس...
به توران فرستادمش با سپاه برادر شد از کین نخستین تباه
به ایران چنو هیچ مهترمباد وزین گونه سالار لشکر مباد...
اگر پیش ازین او سپهبد بدست ز کاووس شاه اختر بد بدست
به رزم اندرون نیز خواب آیدش چوبی می‌نشیند شتاب آیدش^۳...
تا آنجا که کیخسرو از بسیاری خشم، فریبرز را برای بازگرداندن توس روانه
می‌کند. فریبرز با زخم سرزنشهای خود، سپهسالار شاد خوار عشرت طلب را در میان
انجمن خوار می‌دارد و به کیفر آن همه بد خوئی و غرور، او رابه بند می‌کشد و بیخ شادی را
از دلش بر می‌کند:

به دشنام بگشاد لب شهریار بران انجمن توس را کرد خوار
ازان پس بدو گفت کای بد نشان که گم باد نامت ز گردنکشان...
ترا پیش آزادگان کار نیست کجا مر ترا رای هوشیار نیست

۱- ج ۵- ص ۹۳/ب ۱۳۳

۲- ج ۴- ص ۸۳/ب ۱۱۵۹ + ۱۱۶۰ + ص ۸۵/ب ۱۱۸۴ + ۱۱۸۸

۳- ج ۴- ص ۸۷/ب ۱۲۱۷ + ص ۸۸/ب ۱۲۳۰ + ۱۲۳۱ + ۱۲۴۰ + ۱۲۴۱

سزاوار مسماری و بند و غل نه اندر خور تاج و دیهیم و مل...
 برو جاودان خانه زندان توس همان گوهر بدن گهپان توس
 ز پیشش براند و بفرمود بند به بند از دلش بیخ شادی بکند^۱
 در آغاز داستان کاموس کشانی نیز شکوه‌های کیخسرو را در نهایت آشفته حالی و
 پریشان خیالی از سبک سربهای توس می‌خوانیم تا آنجا که او را با سگ برابر می‌کند:
 تن توس را داربودی نشست هر آن کس که با او میان را بیست...
 جهانگیر چون توس نودر مباد چنو پهلوان پیش لشکر مباد...
 به گیتی نباشد کم از توس کس که او از در بند و چاهست و بس
 نه در سرش مغز و نه در تنش رگ چه توس فرومایه پیشم چه سگ^۲
 در آغاز داستان سیاوش، توس با گروهی از سواران آهنگ شکار می‌کند. قضا را در
 دشت، با دختری سر و قد و نیک‌چهر روبرو می‌شوند. گرچه نخست هم رکابان توس،
 آهنگ جان او را دارند، اما با شنیدن ماجرای غم‌انگیز گم‌گشتگی و سرگردانی دختر،
 همگان بر او رحمت می‌آورند، جز توس:

دل پهلوانان بدو نرم گشت سر توس نودر بی آرم گشت
 شه نودری گفت من یافتم از ایرا چنین تیز بشتافتم^۳
 اگرچه توس با گوهر پاک و هنرهای پهلوانی، پس از رستم از آبرو و احترامی ویژه
 برخوردار است ولی برخلاف جهان پهلوان که تنها به آیین و نام و کیان ایران می‌اندیشد،
 توس در عین پاسداری از زاد بوم، دارای کبر سپاهسالاری و سرشار از طمع شاهی است:
 هنر دارد و خواسته هم نژاد نیارد همی بر دل از شاه یاد
 بشورید با گیو و گودرز و شاه ز بهر فریبرز و تخت و کلاه
 همی گوید از تخمه نودرم جهان راه شاهی خود اندر خورم^۴
 گذشته از آنچه گفته آمد، توس از صفات ارزنده‌ای نیز برخوردار است. از جمله
 وقتی برای برگزیدن فریبرز به جای کاووس، سپهدار گودرز بر او می‌شورد و میان او با
 بسیاری از ایرانیان نبرد در می‌گیرد، توس از روی مآل اندیشی و عاقبت‌نگری، به این نتیجه

۱- ج ۴- ص ۹۰ ب ۱۲۶۵ + ۱۲۶۶ + ۱۲۷۴ + ص ۹۱ ب ۱۲۷۵ - ۱۲۷۹

۲- ج ۴- ص ۱۱۷ ب ۲۷ + ۳۶ + ۳۹ + ۴۰

۳- ج ۳- ص ۸ ب ۴۲ + ۴۳

۴- ج ۴- ص ۴۷ ب ۶۰۴ - ۶۰۶

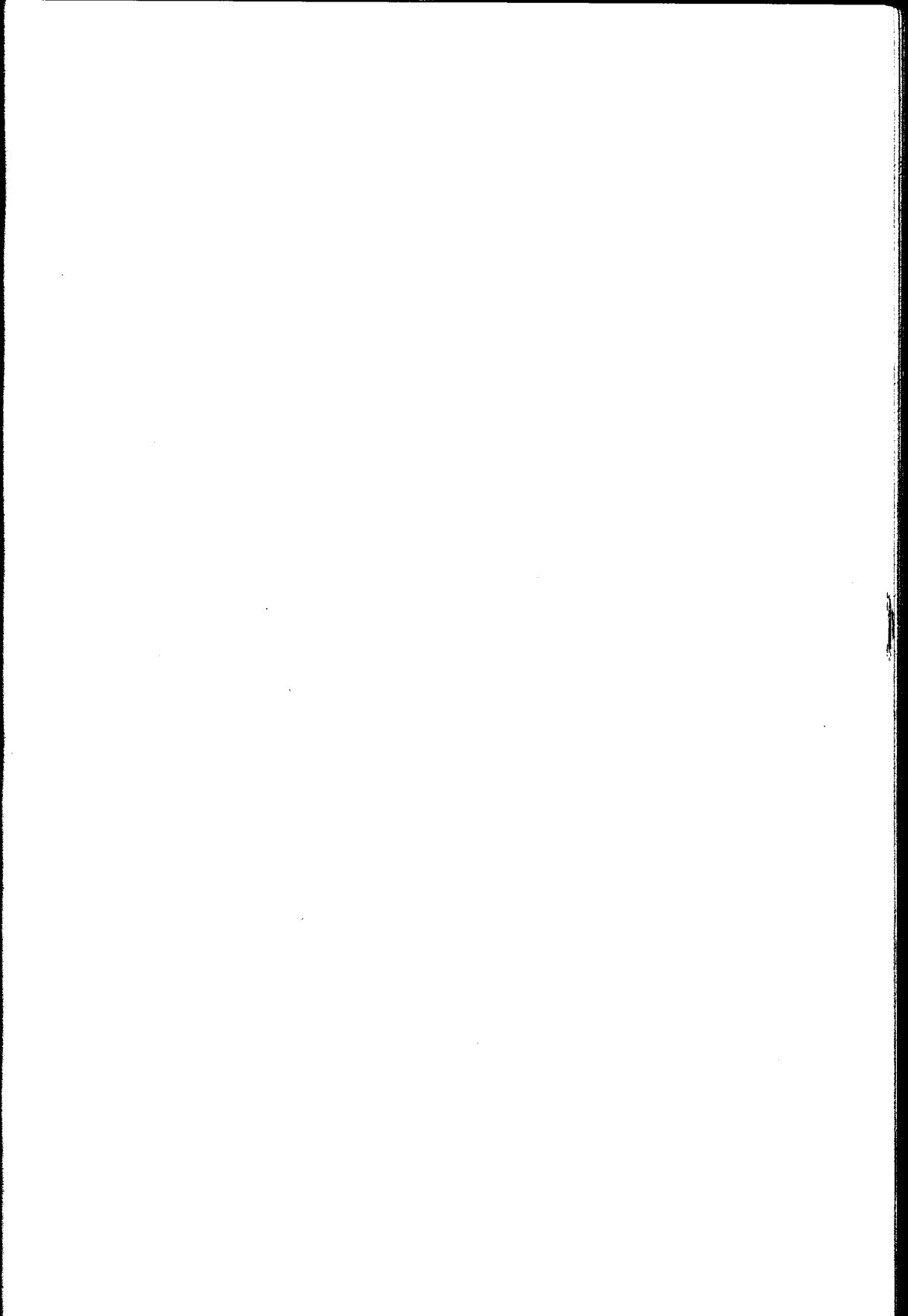
می‌رسد که مبادرت به این جنگ، جز تباه شدن لشکریان ایران و دشمن کامی سودی ندارد و بر آن می‌شود که به هر تقدیر آتش جنگ را فرو بنشانند:

غمی شد دل توس و اندیشه کرد که امروز اگر من بسازم نبرد
 بسی کشته آید ز هر دو سپاه ز ایران نه برخیزد این کینه‌گاه
 نباشد جز از کام افراسیاب سربخت ترکان برآید ز خواب
 بدیشان رسد تخت شاهنشهی سرآید به ما روزگار مهی'
 پاسخ توس به گودرز، به هنگام تعیین جانشین برای کاووس، در برابر سخنان
 ناشایسته‌ای که گودرز بر زبان می‌راند نشان ادب سپاهسالار ایران است:

بدو گفت توس ای جهان‌دیده پیر سخن گوی لیکن همه دلپذیر
 اگر تیغ تو هست سندان شکاف سنانم بدزد دل کوه قاف
 و گر گرز تو هست با سنگ و تاب خدنگم بدوزد دل آفتاب
 و گر تو ز کشواد داری نژاد منم توس نوذر مه و شاهزاد...

۱- ج ۳- ص ۲۳۸ ب/۳۶۱۶ - ۳۶۱۹

۲- ج ۳- ص ۲۴۱ ب/۳۶۴۳ + ۳۶۴۴ ص ۲۴۲ ب/۳۶۴۵ + ۳۶۴۶



تهمینه Tahmīne

تهمینه، مادر سهراب و دختر شاه سمنگان است که با داشتن پاره‌ای نیازهای زنانه، دارای منشهای اخلاقی و تربیتی بسیار استواری است.

شیفته و دل‌باخته بزرگترین انسان روزگار خود، رستم دادده جهان پهلوان می‌شود و شب هنگام به خوابگاه او می‌خرامد. چون رستم شگفت‌زده از زیبایی او نامش را جویا می‌شود، در پاسخ به ارزشهای بلند خود که نژاد پاک، زیبایی و پارسایی است اشاره می‌کند:

یکی دخت شاه سمنگان منم	ز پشت هژبر و پلنگان منم
به گیتی ز خوبان مرا جفت نیست	چو من زیر چرخ کبود اندکیست
کس از پرده بیرون ندیدی مرا	نه هرگز کس آوا شنیدی مرا ^۱

از دیدگاه تهمینه نیز، همسر دلخواه، مردی است بلند آوازه و آراسته به هنرهای پهلوانی. از این رو در نخستین گفت و گویی که با جهان پهلوان دارد، از رستم و دلاوریهای شگفت‌انگیز او در جایگاه پهلوان آرمانی سخن می‌راند:

به کردار افسانه از هر کسی	شنیدم همی داستانت بسی
که از شیر و دیو و تنگ و پلنگ	نترسی و هستی چنین تیز چنگ
شب تیره تنها به توران شوی	بگردی بر آن مرز و هم نغوی ^۲

و نیز می‌گوید، آمدنش به سراپرده رستم به بوی یافتن فرزندی است، به آیین و شایسته جانشینی جهان پهلوان:

تراام کنون گر بخواهی مرا	نبیند جز این مرغ و ماهی مرا
یکی آنک بر تو چنین گشته‌ام	خرد را ز بهر هوا کشته‌ام
و دیگر که از تو مگر کردگار	نشانند یکی پورم اندر کنار
مگر چون تو باشد به مردی و زور	سپهرش دهد بهره کیوان و هور'

جاماسب = جاماسپ Jām - āsb

جاماسب، روحانی نیرومند و با نفوذ، فریکار و دروغ زن، زیاده‌خواه و تن‌پرور دربار گشتاسب است. آشنایی به اختر شناسی و پیشگویی، ابزار دسیسه سازی اوست. جز به سود خویش نمی‌اندیشد و همهٔ چاره‌اندیشیهایش در راستای برآوردن خواسته‌های اهریمنی گشتاسب است؛ برای به دست آوردن جایگاهی دلخواه و در نتیجه آسایش و تن‌آسانی خود.

وقتی گرزم در نزد گشتاسب، از اسفندیار ناجوانمردانه به بدگویی می‌نشیند، جاماسب با آن همه موقعیت و نفوذی که دارد، همهٔ ناسزاهای او را می‌شنود ولی بنا به مصلحت خویش لب فرو می‌بندد و گشتاسب هم به بدگویی بدخواه، اسفندیار را دربند آهنین می‌کند و خود برای خوشباشی و شادخواری دو سال به زابلستان می‌رود. ترکان از غفلت او بهره می‌جویند، به ایران می‌تازند و چنان عرصه را بر گشتاسب تنگ می‌آورند که راهی جز فراخوانی اسفندیار برای سرکوبی ترکان نمی‌بینند و چون بر آن می‌شود تا از شاهزادهٔ رویین تن که مدتها بی‌گناه دربند گرفتار است در جنگ با لشکر توانمند ترکان سود جوید، کسی را مناسب‌تر از جاماسب برای فریفتن اسفندیار نمی‌یابد:

بخواند آن جهان‌دیده جاماسب را	کجا بیش دیدست لهراسب را
بدو گفت شو پیش اسفندیار	بخوان و مر او رابره باش یار
بگویش که برخیز و نزد من آی	چو نامه بخوانی بره بر میای...
یکی کار اکنون همی بایدا	که بی‌تو چنین کاربر نایدا

جاماسب برای ابراز مراتب خدمتگزاری به گشتاسب و از بیم آنکه مبادا تاخت و تاز ترکان بساط عیش و آرامش او را درهم بریزد، آهنگ باز آوردن اسفندیار را می‌کند و هنگامی که اسفندیار پس از برتافتن آن همه تهمت و محنت با او رویاروی می‌شود، از سر ساده دلی و زود باوری سخن دل خویش را با او در میان می‌نهد و می‌گوید به پاداش آن همه از خود گذشتگی که در هفت خان برای حفظ ایران و دین و تخت و تاج پادشاه نشان دادم، پدربه بهانه‌ای خشم گرفت و مرا بی‌گناه به بند کشید و بدین گونه از جاماسب، چاره درمان کار خویش را می‌جوید:

خردمند را گشتش اسفندیار چه بینی مرا اندرین روی کار؟
جاماسب، تنها به یک چیز می‌اندیشد و آن باز گرداندن اسفندیار است؛ برای جنگ با ترکان و جلب رضایت گشتاسب. از این رو با شناختی که از ملکات اخلاقی اسفندیار دارد، با گفتن سخنان فریبنده به برانگیختن حساسیتهای عاطفی او می‌پردازد. نخست با حسرت و اندوه از کشتن مظلومانه لهراسب نیای او سخن می‌راند، تا حس انتقام رادر پهلوان رویین تن زنده کند:

دلت گر چنین از پدر خیره گشت نگر بخت این پادشا تیره گشت
ز بهر نیا دل پر از درد کن بر آشوب و رخسارگان زرد کن^۱
آنگاه دین ستیزی ترکان را از روی بی‌حرمتی به کتاب زند و اوستا و خاموش کردن آتشکده نوش آذرو کشتن هیربدان و موبدان، بهانه قرار می‌دهد و چون می‌داند که اسفندیار از مقدسان آیین بهی است می‌گوید، اگر برای احیای دین برپانخیزی، بخشوده آفریدگار نخواهی شد:

همان هیربد نیز یزدانپرست که بودند با زند و استا به دست
بکشتند هشتاد از موبدان پرستنده و پاکدل بخردان
ز خونشان به‌نوش آذر، آذر بمرد چنین بد کنش خوار نتوان شمرد...
ز کین یا ز دین گر نجبی ز جای نباشی پسندیده رهنمای^۲
سپس حق پدر را بر پسر و ضرورت فرمانبرداری از امر شاه را به او یادآور می‌شود؛

۱- ج ۶- ص ۱۲۹/ب ۹۲۱

۲- ج ۶- ص ۱۴۹/ب ۹۱۹ + ۹۲۴

۳- ج ۶- ص ۱۴۹/ب ۲۲۱ + ۲۲۳ + ۲۲۵

باشد که اسفندیار را برای رفتن به نزد پدر برانگیزد:

تو دانی که خشم پدر بر پسر به از جور مهتر پسر بر پدر
ببایدت رفتن چنین است روی که هرچ او کند پادشاه است او^۱
چون جاماسب با این صحنه سازها موفق به جلب رضایت اسفندیار برای رفتن به نزد
پدر نمی‌شود، از زخمهای بدن فرشیدورد، یار و برادر اسفندیار و داستان کشته شدن او با
چهره‌ای دردمند سخن می‌گوید، به گونه‌ای که مقاومت شاهزاده ساده‌اندیش در هم
می‌شکند و سرانجام راهی درگاه گشتاسب می‌گردد:

بدو گفت کای پهلوان جهان اگر تیره گردد دلت با روان
چه گویی کنون کار فرشید ورد؟ که بود از تو همواره با داغ و درد
به هر سو که بودی به رزم و به بزم پر از درد و نفرین بدی بر گرز
پر از زخم و شمشیر دیدم تنش دریده برو مغفر و جوشنش
همی زار می‌بگسلد جان او^۲ ببخشای بر چشم گریان او^۳
گشتاسب که پیوسته از جانب فرزند احساس خطر می‌کند، بر آن می‌شود تا
سرانجام کار اسفندیار را از جاماسب جویا شود.
پیشگوی جهانیده دربار، با بداندیشی از مرگ شاهزاده دلاور، در زابلستان خبر
می‌دهد:

ورا هوش در زاولستان بود به دست تهم پور دستان بود^۴
در سرزنشهای پشتون به جاماسب، پس از کشته شدن اسفندیار، خطوط اصلی
شخصیت او روشن می‌شود:

بگفت این ورخ سوی جاماسب کرد که ای شوم بدکیش بد زاد مرد
ز گیتی ندانی سخن جز دروغ به کژی گرفتی ز هر کس فروغ
میان کیان دشمنی افگنی همی این بدان آن بدین برزنی
ندانی همی جز بد آموختن گسستن ز نیکی بدی توختن
یکی کشت کردی تو اندر جهان که کس ندرود آشکار و نهان

۱- ج ۶- ص ۱۲۹ ب/ ۹۲۶ + ۹۲۷

۲- ج ۶- ص ۱۵۱ ب/ ۲۴۶ - ۲۵۰

۳- ج ۶ ص ۲۲۰ ب/ ۴۹

روزی به گفتار تو گشته شد که روز بزرگان همه گشته شد
 در آموختی شاه را راه کژ ایا پیر بی‌راه و کوتاه و کژ
 گیتی که هوش یل اسفندیار بود بر کف رستم نامدار
 آخرین پیش‌بینی و مصلحت‌اندیشی خودخواهانه جاماسب، پس از کشته شدن
 پهلوانان است؛ زمانی که بهمن، با تربیت رستم یلی بلند بالا و کار آزموده می‌شود. از آنجا
 که جاماسب یقین دارد پس از گشتاسب، نوبت پادشاهی به بهمن می‌رسد، به شاه پیشنهاد
 می‌کند که نامی مهرآمیز به بهمن بنویسد تا بدین ترتیب، زمینه قدرت و نفوذ خود را
 پهن کند. در برابر بهمن فراهم کند. زیرا بر آن است که به هر روی، در تن آسایی زندگی
 گدازد. خواه در بارگاه گشتاسب و خواه در دستگاه بهمن!:

پادشاه جاماسب آن نیک و بد	که آن پادشاهی به بهمن رسد
در گشتاسب گزاف پسندیده شاه	ترا کرد باید به بهمن نگاه...
به بهمن یکی نامه باید نوشت	بسان درختی به باغ بهشت
که در پی به گیتی جز او یادگار	گسارنده درد اسفندیار ^۱

«جریره زنی بود مام فرود
ز بهر سیاوش دلش پر ز دود»

جریره Jarire

جریره، دختر پیران ویسه، نخستین همسر وفادار سیاوش و از شیر زنان مبارز ایران زمین است که با داشتن پدری چون پیران، با آن همه عظمت و اقتدار، روی هر فردا زنی نگونبخت و بد سرانجام است. پس از رفتن سیاوش به سرزمین توران، به پیشنهاد پدرش به همسری سیاوش درمی آید که حاصل این پیوند، پسری است به نام «فرود».

دیری از زناشویی جریره با سیاوش نمی گذرد که پیران با اندیشه استوار گردن می زند و افراسیاب و سیاوش، زمینه ازدواج فرنگیس با سیاوش را فراهم می کند. گرچه در این ازدواج جریره واکنشی نشان نمی دهد، ولی روشن است که او نیز دارای احساسات و عواطف زنانه است و از ازدواج شوهرش با دیگری خشنود نیست. با این حال هم پیران سر پیمان و پیوند خویش با سیاوش پایدار می ماند.

پس از کشته شدن سیاوش، جریره چنان داغدار و پریشان می شود که تنها به فکر چیز می اندیشد و آن گرفتن انتقام خون سیاوش است. از این رو چون از حمله رستم به ایران برای خونخواهی سیاوش آگاهی می یابد، دلاورانه فرزند رابه کین خواهی پدر برمی انگیزد.

... جریره بدو گفت کای رزمساز	بدین روز هرگز مبادت نیار
به ایران برادرت شاه نوست	جهاندار و بیدار کیست رو است
تو را نیک داند به نام و گهر	ز یک خون و از مهره یک پدر
برادرت گر کینه جوید همی	روان سیاوش بشوید شوی

گر او کینه جوید همی از نیا ترا کینه زیباتر از کیمیا
 برت رابه خفتان رومی بپوش برو دل پر از جوش و سر پر خروش
 به پیش سپاه برادر برو تو کین خواه نو باش و او شاه نو...
 کمر بست باید به کین پدر به جای آوردن نژاد و گهر^۱
 پس از آنکه فرود، در نتیجه کج اندیشیهای توس، با نیزه رهام از پا در می آید، جریره
 نیز از شدت خشم و ناامیدی، به گونه‌ای رقت بار به زندگانی خویش پایان می‌دهد:
 یکی آتشی خود جریره فروخت همه گنجها را به آتش بسوخت
 یکی تیغ بگرفت زان پس بدست در خانه تازی اسبان بیست
 شکمشان بدزدید و بیرید پی همی ریخت از دیده خوناب و خوی
 بیامد به بالین فرخ فرود یکی دشنه با او چو آب کبود
 دو رخ را به روی پسر بر نهاد شکم بر درید و برش جان بداد^۲

۱- ج ۴ - ص ۳۸ ب/ ۴۶۱ - ۴۶۷ + ص ۳۹ ب/ ۴۷۵ مصراع دوم بیت سوم، در شاهنامه مأخذ چنین است:

«زهم خون وز مهره یک پدر» مصراع متن از شاهنامه امیر کبیر، چاپ چهارم برگزیده شده و نیز مصراع دوم بیت پنجم در متن شاهنامه مأخذ بدین صورت است: «ترا کینه زیباتر و کیمیا» مصراع انتخاب شده از پاورقی همان کتاب است.

۲- ج ۴ - ص ۶۵ ب/ ۸۸۹ - ۸۹۳

چنگش Čangaš

چنگش، از پهلوانان گزافه‌گو و لاف‌زن و جبون‌توران زمین است که ناشکیبایی و شتابزدگی از ویژگی‌های اخلاقی و تربیتی اوست.

زمانی که اشکبوس و کاموس، دو تن از نام‌آورترین دلاوران کَشانی، از نبرد با رستم به ستوه می‌آیند و پناه جویان به خاقان چنین روی می‌آورند، چنگش در حضور خاقان چین به لاف زنی و گزافه‌گویی می‌پردازد و پیشنهاد می‌کند که خاقان او را یک تنه به جنگ رستم بفرستد تا گیرنده انتقام کاموس باشد:

به خاقان چین گفت کای سرفراز	جهان رابه مهر تو بادا نیاز
گر او شیر جنگیست بی‌جان کنم	بدانگه که سر سوی ایران کنم
به تنها تن خویش جنگ آورم	همه نام او زیر ننگ آورم
ازو کین کاموس جویم نخست	پس از مرگ نامش بیارم درست ^۱

چون در میدان نبرد، چشمش به رستم می‌افتد و یال و کوپال او را می‌بیند ننگ فرار رابه جان می‌خرد و از میدان نبرد می‌گریزد:

نگه کرد چنگش بران پیلتن	به بالای سرو سپی بر چمن
بدان اسب در زیر یک لخت کوه	نیامد همی از کشیدن ستوه
بدل گفت چنگش که اکنون گریز	به از با تن خویش کردن ستیز
برانگیخت آن بارکش را ز جای	سوی لشکر خویشتن کرد راه ^۲

۱- ج ۴- ص ۲۱۰/ب ۳۴-۳۶

۲- ج ۴- ص ۲۱۲/ب ۵۸-۶۱

ولی رستم پیلتن با گرفتن دم اسب چنگش، راه گریز را بر او می‌بندد و با آنکه تورانی زیون، از بیم جان زنهار می‌خواهد، تهمتن بر او نمی‌بخشاید و شرنگ تلخ شکست را به کامش می‌ریزد:

دم اسب ناپاک چنگش گرفت	دو لشکر بدو مانده اندر شگفت
بیفتاد زو ترگ و زنهار خواست	تهمتن ورا کرد با خاک راست
همان گاه کردش سر از تن جدا	همه کام و اندیشه شد بی‌نوا

«شگفتی به گیتی ز رستم بس است
 کزو داستان بر دل هر کس است
 سرمایه مردی و جنگ ازوست
 خردمندی و دانش و سنگ ازوست»^۱

رستم^۲ Rostam

رستم، سر نامداران عهد کیانی، جهان پهلوان اساطیری ایران و تبلور تمام آرزوهای قوم ایرانی است؛ با چهره انسانی آرمانی، یزدان شناس، وطن خواه، نیرومند، جوانمرد، دادگر و خلاصه بزرگ و احترام آمیز و آراسته به انواع هنرهای پهلوانی، که عهد کیان با حضور او، برجسته ترین دوره پهلوانی، در حماسه ملی ایران بشمار می رود.

ولادت رستم با شگفتی استثنائی همراه است زیرا سترگی قامتش مانع از تولد طبیعی اوست، پس با تدبیر و چاره سازی سیمرغ او را از پهلوی رودابه بیرون می آورند:

بکافید بی رنج پهلوی ماه بتابید مر بچه را سر ز راه^۳

و:

به رستم همی داده ده دایه شیر که نیروی مردست و سرمایه شیر^۴

از هشت سالگی آثار پهلوانی، آراستگی، فرهنگ و رای در او هویدا می شود:

چو رستم بپیمود بالای هشت بسان یکی سرو آزاد گشت

۱- ج ۴- ص ۱۱۶/ب ۱۲ + ۱۳

۲- آنچه مسلم است، شرح دقیق و تفصیلی کلیه جنبه های اخلاقی و تربیتی رستم، خود مستلزم نگارش کتابی جداگانه است ولی از آنجا که هر گونه سخن درباره حماسه ملی ایران، به ویژه قهرمانان شاهنامه، بدون رستم امکان پذیر نیست، باری در این مختصر تنها به ذکر فهرست وار مظاهر اخلاقی و تربیتی جهان پهلوان بسنده شده است.

۳- ج ۱- ص ۲۳۸/ب ۱۵۰۷

۴- ج ۱- ص ۲۴۱/ب ۱۵۴۹

تو گفتی که سام یلستی به جای به بالا و دیدار و فرهنگ و رای^۱
 رستم، پیوسته در نقش شخصیتی نجاتبخش در شاهنامه ظاهر می‌شود، از جمله پس از
 آنکه کاووس در جنگ مازندران از دیو سپید شکست می‌خورد، در تنگنای نومیدی، رستم
 یگانه مایه امید اوست، پس کاووس با اعتراف به خشک مغزی خود فرستاده‌ای به زابلستان
 روانه می‌کند و از رستم یاری می‌جوید:

ازان پس جهانجوی خسته جگر برون کرد مردی چو مرغی بیر
 سوی زابلستان فرستاد زود به نزدیک دستان رستم درود
 کنون چشم شد تیره و تیره بخت به خاک اندر آمد سر تاج و تخت
 جگر خسته در چنگ آهرمنم همی بگسلد زار جان از تنم
 چو از پندهای تو یاد آورم همی از جگر سرد باد آورم
 نرفتم بگفتار تو هوشمند زکم دانشی بر من آمد گزند
 اگر تو نبندی بدین بد میان همه سود را مایه باشد زیان^۲
 چون سهراب به ایران لشکر می‌کشد و کاووس از نام و آوازه او دچار وحشت
 می‌شود، همچنان رستم را به نام یگانه مایه نجات ایران به یاری می‌خواند:

چنین گفت با پهلوانان به راز که این کار گردد به ما بر، دراز...
 چه سازیم و درمان این کار چیست از ایران هم آورد این مرد کیست؟
 بر آن برنهادند یکسر که گیو به زابل شود نزد سالار نیو
 به رستم رساند از این آگهی که با بیم شد تخت شاهنشهی^۳
 چون سپاه ایران در سومین نبرد سهمگین خود از توران شکست می‌خورد و بسیاری از
 گردان و سرفرازان ایران، همانند گیو، بهرام، زرسپ و فرود به سختی کشته می‌شوند و
 سپهداران و گردنفرزان ایران با چشمی اشکبار و پر خون، رو به سوی داور یگانه
 برمی‌دارند، ایرانیان از بیم غلبه ترک‌کان، بر آن می‌شوند تا از جهان پهلوان یاری جویند:
 هیونی فرستیم نزدیک شاه دلش بر فروزد فرستد سپاه
 مگر رستم زال رابا سپاه سوی ما فرستد بدین رزمگاه
 و گرنه زما نامداری دلیر نماند به آوردگه بر چو شیر

۱- ج ۱- ص ۲۴۱ ب/ ۱۵۵۲ + ص ۲۴۲ ب/ ۱۵۵۴

۲- ج ۲- ص ۸۸ ب/ ۲۲۶ - ۲۳۲

۳- ج ۲- ص ۱۹۴ ب/ ۳۱۲ + ۳۱۴ - ۳۱۶

سپه بر نشاند و بنه بر نهاد وزان کشتگاه کرد بسیار یاد^۱
در داستان بیژن و منیژه، پس از آنکه هفت پهلوان از برداشتن سنگ اکوان دیو فرو
می‌مانند، رستم با سیمای انسانی متوکل و نجاتبخش به صحنه می‌آید:

ز یزدان جان آفرین زور خواست بزد دست و آن سنگ برداشت راست
بینداخت در بیشه شهر چین بلرزید ازان سنگ روی زمین^۲
پادشاهان و پهلوانان ایران همواره نام و آوازه خویش را در گروهی شجاعت و درایت
رستم می‌دانند. وقتی لشکریان ایران، در جنگ هماون کاری از پیش نمی‌برند، کیخسرو
رستم را که مایه امید و پیروزی ایران است به یاری می‌طلبند:

به رستم چنین گفت کای سرفراز بترسم که این دولت دیرباز
همی برگراید به سوی نشیب دلم شد ز کردار او پر نهیب
توی پرورانده تاج و تخت فروغ از تو گیرد جهاندار بخت
دل چرخ در نوک شمشیر توست سپهر و زمان و زمین زیر توست^۳...

و چون سپاه خاقان چین به یاری تورانیان می‌شتابد و ایرانیان به تنگنای بی‌برگی و
تباهی گرفتار می‌آیند و سرداران ایران از پیروزی قطع امید می‌کنند، تنها یک دریچه است
که به جهان نجات و رهایی گشوده می‌شود و آن وجود رستم است:

مگر رستم آید بدین رزمگاه و گرنه بد آید به ما زین سپاه^۴
و در گیرودار شکست و نابودی که ترکان از کشته‌های سپاهیان ایران پشته‌ها
می‌سازند و در کوه هماون حلقه محاصره آنان راسخت تنگ می‌کنند و سرداران بزرگ
ایران چون توس و گودرز، آخرین لحظات را با ناامیدی و پریشان روزگاری می‌گذرانند، با
رسیدن فریبرز به یاری ایرانیان، گودرز، سپهدار پیرو خردمند، سراسیمه و پرشتاب او را در
کنار می‌گیرد و رستم را جویا می‌شود:

کنون تا نگویی که رستم کجاست ز غمها نگرده مرا پشت راست^۵
نقش رستم در سرنوشت ایران و شاهان ایران تا بدانجاست که تاجورانی چون

۱- ج ۴- ص ۱۴۳ ب/ ۴۴۳ + ۴۴۵ + ۴۴۷

۲- ج ۵- ص ۷۱ ب/ ۱۰۸۵ + ۱۰۸۶

۳- ج ۴- ص ۱۵۷ ب/ ۶۳۵ - ۶۳۸

۴- ج ۴- ص ۱۶۷ ب/ ۸۱۶

۵- ج ۴- ص ۱۷۷ ب/ ۹۸۴

کیخسرو دست نیایش به درگاه یزدان پاک برمی دارند و به جان او دعا می کنند:

فرود آمد و پیش یزدان به خاک بغلتید و گفت ای جهاندار پاک
ستمکاره‌ای کرد بر من ستم مرا بی پدر کرد با درد و غم
تو از درد و سختی رهانیدیم همی تاج را پرورانیدیم
زمین و زمان پیش من بنده شد جهانی ز گنج من آکنده شد
سپاس از تو دارم نه از انجمن یکی جان رستم تو مستان ز من^۱
پیران کار آزموده‌ای چون گودرز، در غیاب رستم، اعتماد به نفس خویش را از دست می دهند و با دیدن او اشک شوق از دیده روان می سازند:

چو گودرز روی تهمتن بدید شد از آب دیده رخس ناپدید ...
بدو گفت گودرز ای پهلوان هشیوار و جنگی و روشن روان
همی تاج و گاه از تو گیرد فروغ سخن هرچ گویی نباشد دروغ
تو ایرانیان را ز مام و پدر بهی هم ز گنج و ز تخت و گهر^۲
از مشاهده رستم همه جنگاوران بر خود می لرزند چنان که هومان با دیدن او به فرجام سخت کار تورانیان می اندیشد:

به پیران چنین گفت کای نیکبخت بد افتاد ما را ازین کار سخت
که این شیر دل رستم زابلیست برین لشکر اکنون بیاید گریست
که هرگز نتابند با او به جنگ به خشکی پلنگ و به دریا نهنگ^۳
دل رستم، پیوسته سرشار از یاد و نام خداست و در فراز و فرود زندگی همواره دست نیایش به درگاه دادار یکتای توانا بر می دارد و گونه بندگی بر خاک می ساید و تنها از اوست که یاری می جوید.

در اینجا به ذکر نمونه هایی از اندیشه های یکتاپرستانه، افکار فلسفی و اعتقاد او به تقدیر که در خلال داستانهای گوناگون آمده است اشاره می شود، از جمله پناه جویی او به یزدان پاک به هنگام گرفتاری کاووس در مازندران است.

همی جست بر چاره جستن رهی سوی آسمان کرد روی آنگهی

۱- ج ۴- ص ۲۶۶ ب/ ۸۸۰- ۸۸۴

۲- ج ۴- ص ۱۸۵ ب/ ۱۱۱۴ + ۱۱۱۸ + ۱۱۱۹ ص ۱۸۶ ب/ ۱۱۲۰

۳- ج ۴- ص ۲۱۷ ب/ ۱۴۰- ۱۴۲

چنین گفت کای داور دادگر همه رنج و سختی تو آری به سر
 گراید و نک خشنودی از رنج من بدان گیتی آگنده کن گنج من
 بیویم همی تا مگر کردگار دهد شاه کاووس را زینهار^۱
 در داستان هماون و جنگ با خاقان چین، پس از پیروزیهایی که با کشته شدن هزاران
 تن بهره‌ایران می‌شود به پاس این کامیابی، سپاهیان ایران رابه نیایش خداوند نیروبخش
 فرامی‌خواند:

کنون گر همه پیش یزدان پاک بغلتیم با درد یک یک به خاک
 سزاوار باشد که او داد زور بلند اختر و بخش کیوان و هور^۲
 پس از جنگ با کافور^۳ و وارد کردن شکستی سهمگین بر دشمن، به شکرانه پیروزی،
 ایرانیان رابه نیایش و سپاس دعوت می‌کند:
 به پیروزی اندر نیایش کنید جهان آفرین را ستایش کنید^۴
 پس:

بزرگان به پیش جهان آفرین نیایش گرفتند سر بر زمین^۵
 در ماجرای خاقان چین، به هنگام نبرد با پولادوند که از پرمخاطره‌ترین جنگهای
 رستم است، دست نیایش از آستین بندگی به سوی جهان آفرین برمی‌دارد:

چو پولادوند از برزین بماند تهنتم جهان آفرین را بخواند
 که ای برتر از گردش روزگار جهاندار بینا و پروردگار
 گرین گردش جنگ من داد نیست روانم بدین گیتی آباد نیست
 روا دارم از دست پولادوند روان مرا برگشاید ز بند
 ور افراسیاب است بیدادگر تو مستان ز من دست و زور و هنر
 که گر من شوم کشته بر دست اوی به ایران نماند یکی جنگجوی
 نه مرد کشاورز و نه پیشه‌ور نه خاک و نه کشور نه بوم و نه بره^۶...
 زندگانی رستم هرگز تهی از باورهای یگانه‌پرستی و اندیشه‌های فلسفی نیست،

۱- ج ۲- ص ۹۲/ب ۳۱۳-۳۱۱ + ص ۹۳/ب ۳۱۴

۲- ج ۴- ص ۲۵۷/ب ۷۴۳ + ۷۴۴

۳- ج ۴- ص ۲۷۵/ب ۱۰۲۳

۴- ج ۴- ص ۲۷۵/ب ۱۰۲۴

۵- ج ۴- ص ۲۹۱/ب ۱۲۷۰-۱۲۷۶

نیروی بازوی خویش را در گرو اراده خدا می‌بیند و پیوسته جایگاه راستی و راستکاری را به یلان و دلاوران یاد آور می‌شود:

ز یزدان بود زور، ما خود که ایم؟ بدین تیره خاک اندرون بر چه ایم؟
 نباید کشیدن گمان از بدی ره ایزدی باید و بخردی
 که گیتی نماند همی بر کسی نباید بدو شاد بودن بسی
 همی مردمی باید و راستی ز کژی بود کمی و کاستی^۱
 رستم با تمام محبوبیت و عظمتی که دارد هیچگاه دستخوش غرور نمی‌شود و همواره با نگرشی حکیمانه بر پیکره هستی می‌نگرد.

در جنگ هماون وقتی رستم به گودرز می‌رسد و جهان پهلوان به یاد همه کشتگان و فرزندان و بنبرگان اشک می‌ریزد، پیلتن آن پیر جهان‌دیده از شوق دیدار با دلسوزی و روشن رایی لب به سخن می‌گشاید:

بدو گفت رستم که دل شاد دار ز غمهای گیتی سر آزاد دار
 که گیتی سراسر فریست و بند گهی سودمندی و گاهی گزند^۲
 سپس خطاب به سپاه درهم ریخته و پریشان ایران، زبان اندرز و دل‌داری می‌گشاید:
 گرافست کردار گردان سپهر گهی زهر و جنگست و گه نوش و مهر
 اگر کشته گر مرده هم بگذریم سزد گر به‌چون و چرا ننگریم
 چنان رفت باید که آید زمان مشو تیز با گردش آسمان
 جهاندار پیروزگر یار باد سر بخت دشمن نگونسار باد
 ازین پس همه کینه باز آوریم جهان رابه ایران نیاز آوریم^۳
 در داستان خاقان چین، رستم با موبدان و بخردان سپاه ایران سخن می‌گوید و خواست یزدان پاک و مشیت دادار یکتا را بر هر تدبیری مقدم می‌شمارد.

تهمتن چنین گفت با بخردان هشیوار و بیدار دل موبدان
 کسی را که یزدان کند نیک‌بخت سزاوار باشد ورا تاج و تخت
 جهانگیر و پیروز باشد به جنگ نباید که بیند ز خود زور چنگ^۴

۱- ج ۴- ص ۲۳۱ ب/ ۳۴۶ + ۳۴۷ ص ۲۳۲ ب/ ۳۴۸ + ۳۴۹

۲- ج ۴- ص ۱۸۶ ب/ ۱۱۲۴ + ۱۱۲۵

۳- ج ۴- ص ۱۸۸ ب/ ۱۱۵۷ + ۱۱۵۸ - ۱۱۶۱

۴- ج ۴- ص ۲۳۱ ب/ ۳۴۳ - ۳۴۵

جهان پهلوان، جای جای از ناپایداریها و فراز و فرود روزگار سخن می گوید و دل بریدن از جهان اندوهبار گذران را یاد آور می شود:

غم و کام دل بی گمان بگذرد زمانه دم ما همی بشمرد
 سپاس از جهاندار پیروز گر کزویست مردی و بخت و هنر
 سزد گر دل اندر سرای سپنج نداریم چندین به درد و به رنج^۱
 رستم که برای سربلندی ایران از هیچ کوششی دریغ ندارد، از آنجا که به قطعیت حکم تقدیر سخت پای بند است، فرزند دلبد خود فرامرز را به کام تورانیان می فرستد:
 ببینیم تا دست گردان سپهر بدین جنگ سوی که یازد به مهر
 بکوشیم و ز کوشش ما چه سود؟ کز آغاز بود آنچ بایست بود^۲
 در واقعه هماون نیز به هنگام رویارویی سپاهیان ایران و توران به سرانجامی که سرنوشت رقم زده است می اندیشد:

چنین گفت رستم که گردان سپهر ببینیم تا بر که گردد به مهر
 چگونه بود بخشش آسمان کرازین بزرگان سرآید زمان^۳
 و در هنگامه بیم و امید سپاه ایران را همچنان از توانمندی سرنوشت و گذشت سرای سپنجی آگاهی می دهد:

مرا گربه رزم اندر آید زمان نمیرم به بزم اندرون بی گمان
 همی نام باید که ماند دراز نمائی همی کار چندین مساز
 دل اندر سرای سپنجی مپند که پر خون شوی چون بیایدت کند
 اگر یار باشد روان با خرد به نیک و به بد روز را بشمرد
 خداوند تاج و خداوند گنج نبندد دل اندر سرای سپنج^۴
 هر پیروزی و شکست، بهانه ای است که رستم به مرگ و پایان زندگی بیندیشد:
 یکی رابه بستر یکی را به جنگ یکی رابه نام و یکی را به ننگ
 همی رفت باید کزین چاره نیست مرا بدتر از مرگ پتیاره نیست^۵

۱- ج ۴- ص ۲۵۷/ب ۷۵۰ + ۷۵۲ + ۷۵۴

۲- ج ۴- ص ۳۱/ب ۳۷۸ + ۳۷۹

۳- ج ۴- ص ۹۲/ب ۱۲۲۰ + ۱۲۲۱

۴- ج ۴- ص ۲۴۱/ب ۵۰۸ - ۵۱۰ + ص ۲۴۲/ب ۵۱۱ + ۵۱۲

۵- ج ۴- ص ۱۸۶/ب ۱۱۲۶ + ۱۱۲۷

در داستان اکوان دیو پس از آنکه از کام نهنگان دریا نجات می‌یابد و با هنرهای پهلوانی از مرگ رها می‌شود، دیو را اسیر کمند خویش می‌کند و با بیان اندیشه‌های فلسفی انسانهای پلید را دیو می‌شمارد:

تو مر دیو را مردم بد شناس کسی کو ندارد ز یزدان سپاس
هر آن کو گذشت از ره مردمی ز دیوان شمر مشمر از آدمی^۱
رستم خردمندی کار آزموده است که از هر فرصتی برای اندرز به بزرگان و نام‌آوران
ایران سود می‌جوید حتی وقتی کیخسرو برخلاف آیین و راه تاجوران برای نبرد با پشنگ
بسیج می‌شود، زبان پند می‌گشاید و شهریار ایران را از این کار منع می‌کند:

بدو گفت رستم که ای شهریار بدین در مدار آتش اندر کنار
که ننگست بر شاه رفتن به جنگ و گر هم‌نبرد تو باشد پشنگ^۲
جهان پهلوان با داشتن والاترین موازین اخلاقی و پهلوانی، از لغزشهای انسانی مبری
نیست. آغاز و انجام رویارویی رستم با دشتبان و پسرش، نمایش دو جلوه گوناگون از خلق
و خوی اوست:

در راه مازندران چون رخس را بی‌فسار در کشتزاری رها می‌کند و دشتبان زبان
اعتراض می‌گشاید، بی‌درنگ بر می‌آشوبد و دو گوش او را از بن می‌کند:
ز گفتار او تیز شد مرد هوش بجست و گرفتش یکایک دو گوش
بیفشرد و برکند هر دو ز بن نگفت از بدو نیک با او سخن^۳
«اولاد» پسر دلاور دشتبان، به مدد تنی چند از یاران، بر رستم می‌شورد و در برابر او
جسورانه می‌ایستد:

چو بشنید اولاد برگشت زود برون آمد از درد دل همچو دود
که تا بنگرد کوچه مر دست خود ابا او ز بهر چه کردست بد...
عنان رابتابید با سرکشان بدان سو که بود از تهمتن نشان^۴
جهان پهلوان دشتبان زاده رابه خم کمند خویش در می‌آورد و برای غلبه بر دیو سپید
وراه یافتن به جایگاه کاووس از او یاری می‌جوید:

۱- ج ۴- ص ۳۱۰/ب ۱۴۰ + ۱۴۱

۲- ج ۵- ص ۳۲۷/ب ۱۵۵۴ + ص ۳۲۸/ب ۱۵۵۵

۳- ج ۲- ص ۱۰۰/ب ۴۴۲ + ۴۴۳

۴- ج ۲- ص ۱۰۰/ب ۴۵۱ + ۴۵۲ + ۴۵۵

بیفگند رستم کمند دراز به خم اندر آمد سر سرفراز
 از اسب اندر آمد دو دستش بیست به پیش اندر افگند و خود بر نشست
 بدو گفت اگر راست گویی سخن ز کژی نه سربایم از تو بهین
 نمایی مرا جای دیو سپید همان جای پولاد غندی و بید^۱
 بدین ترتیب، رستم با راهجویی از «اولاد» پسر دشتبان، به ارژنگ دیو غلبه می‌کند و
 به کاووس راه می‌یابد.

از اولاد بگشاد خم کمند نشستند زیر درختی بلند
 تهمتن ز اولاد پرسید راه به شهری کجا بود کاووس شاه^۲
 رستم حق شناس، در پایان این ماجرا فرزند دلاور دشتبان را به سالاری مازندران
 برمی‌گمارد:

تهمتن چنین گفت با شهریار که هر گونه‌ای مردم آید به کار
 مرا این هنرها ز اولاد خاست که بر هر سویی راه بنمود راست...
 سپرد آن زمان تخت شاهی بدوی وزان جا سوی پارس بنهاد روی^۳
 در جنگ ایران با خاقان چین نیز رستم دلسوزی و حق شناسی خود را نسبت به
 پیران، در برابر هومان، این گونه ابراز می‌دارد:

ز پیران مرا دل بسوزد همی ز مهرش روان بر فروزد همی
 ز خون سیاوش جگر خسته اوست ز ترکان کنون راد و آهسته اوست^۴
 وبه پاش راستی و خدمت قدیم پیران، از جنگ با او روی می‌گرداند:
 ولیکن نخواهم که بر دست من شود کشته این پیر با انجمن
 که او رابجز راستی پیشه نیست ز بد بر دلش راه اندیشه نیست^۵...
 رستم از بیم آنکه افراسیاب بد گوهر، با آگاهی از بسیج سپاه ایران، در کشتن بیژن
 پیشی گیرد، به چاره‌گری می‌پردازد.

چنین گفت رستم به شاه جهان که این کار ببسیچم اندر نهان

۱- ج ۲- ص ۱۰۱/ب ۷۴۳-۷۴۶

۲- ج ۲- ص ۱۰۴/ب ۵۳۰+۵۳۱

۳- ج ۲- ص ۱۲۴/ب ۸۷۲+۸۷۴+۸۷۹

۴- ج ۴- ص ۲۱۷/ب ۱۳۲+۱۳۳

۵- ج ۴- ص ۲۳۲/ب ۳۵۷+۳۵۸

کلید چنین بند، باشد فریب نباید برین کار کردن نهیب^۱
 تهمتن ناشناخته در کسوت بازرگانی، برای نجات بیژن به توران می‌رود و چون
 منیژه سراغ رستم و دلاوران ایران را از او می‌گیرد بنا به اقتضای حال، او را از خود می‌راند:
 بدو گفت کز پیش من دور شو نه خسرو شناسم نه سالار نو
 ندارم ز گودرز و گیو آگهی که مغزم ز گفتار کردی تهی^۲
 با این همه جهان پهلوان انگشتی خود را به وسیله منیژه برای بیژن می‌فرستد و شب
 هنگام با برافروختن آتش، به چاه بیژن هدایت می‌شود و در نخستین برخورد با بیژن از
 روی کرامت و بزرگواری، گذشت از گناه گرگین را طلب می‌کند:

کنون ای خردمند آزاده خوی مرا هست با تو یکی آرزوی
 به من بخش گرگین میلاد را ز دل دور کن کین و بیداد را^۳
 رستم پس از رهایی بیژن، به جایگاه افراسیاب می‌شتابد و با آواز بلند می‌گوید:
 رها شد سر و پای بیژن زبند به داماد بر، کس نسازد گزند^۴
 آنگاه رستم زبان پند می‌گشاید و با منیژه از ناز و نوش و درد و رنج روزگار سخن
 می‌گوید:

یکی داستان زد تهمتن به روی که گرمی بریزد نریزدش بوی
 چنین است رسم سرای سپنج گهی ناز و نوش و گهی دردورنج^۵
 پس از پیروزی شگرفی که رستم در جنگ با پادشاه هاماوران به دست می‌آورد و تاج
 و تخت شاهی را به کاووس باز می‌گرداند، لقب «جهان پهلوانی» را دریافت می‌دارد:
 «جهان پهلوانی» به رستم سپرد همه روزگار بهی زو شمرد^۶
 چاره‌اندیشیهای جنگی و نبرد یک تنه رستم با سپاه خاقان چین از نشانه‌های رزم
 آزمودگی و از خود گذشتگیهای اوست:
 به شمشیر برد آن زمان شیر دست چپ لشکر چینیان بر شکست

۱- ج ۵- ص ۵۹ ب/ ۸۷۳ + ۸۷۴

۲- ج ۵- ص ۶۴ ب/ ۹۵۷ + ۹۵۸

۳- ج ۵- ص ۷۲ ب/ ۱۰۹۴ + ۱۰۹۵

۴- ج ۵- ص ۷۴ ب/ ۱۱۳۲

۵- ج ۵- ص ۷۶ ب/ ۱۱۵۶ + ۱۱۵۷

۶- ج ۲- ص ۱۵۰ ب/ ۳۵۷

هر آنکه که خنجربر انداختی همه ره تن بی سرانداختی...
 کسی کو کند زین سخن داستان نباشد خردمند همدستان
 که پر خاشخو نامور صد هزار بسنده نبودند با یک سوار
 ازین کین بد آمد به افراسیاب ز رستم کجا یابد آرام و خواب؟
 از دیگر رزم آزمود گیهای رستم به هنگامی است که ساوه، از خویشان کاموس
 کشانی، برای گرفتن انتقام، به سوی تهمتن حمله ور می شود و با گرز رستم پیلتن، به خواری
 نقش بر زمین می گردد:

بیامد به پیش تهمتن به جنگ یکی تیغ هندی گرفته به چنگ...
 بزد بر سرش گرز را پیلتن که جانش برون شد به زاری ز تن...
 و در پی ساوه، گهار گهانی به رستم می نازد که تهمتن او رابه سادگی فرو افتادن
 برگی از درخت به خاک می افکند:

گهار گهانی بترسید سخت کزو بود برگشتن تاج و تخت...
 پس او گرفته گو پیلتن که هان! چاره گورکن، گر کفن
 یکی نیزه زد بر کمر بند او بدزدید خفتان و پیوند او
 بینداختش همچو برگ درخت که بر شاخ او برزند باد سخت...
 در حمله سهراب به ایران، پس از آنکه چاره جویی و سد کردن راه سهراب،
 منحصربه رستم می شود و کاووس گیور را برای خواندن رستم از زابلستان و سرکوب کردن
 سهراب روانه می کند، چون رستم چند روزی در انجام فرمان شاه درنگ می ورزد، کاووس
 در عین ناسپاسی و حق ناشناسی، بر رستم گستاخ می شود، او را در نزد انجمن خوار می دارد
 و بردار کردن رستم را به توس فرمان می دهد.

شکوه مندترین و هیجان انگیزترین تجسم خداپرستی، آرمان خواهی، استواری،
 پارسایی و ثبات رای رستم، برای نگاهداشت حرمت و شرف پهلوانیش، برابر شاهی
 قدرتمند و خشک مغز در پاسخی است که میان کار آزمودگان و گردنفرزان ایران به
 کاووس کی می دهد:

۱- ج ۴- ص ۲۴۴/ب + ۵۵۰ + ۵۵۱ ص ۲۴۵/ب ۵۶۳ - ۵۶۵

۲- ج ۴- ص ۲۴۷/ب + ۵۸۵ + ۵۹۰

۳- ج ۴- ص ۲۴۸/ب + ۶۰۶ + ۶۱۰ - ۶۱۲

تهمتن برآشت با شهریار
 همه کارت از یکدگر بدتر است
 تو سهراب را زنده بردار کن
 بزد تند یک دست بر دست توس
 ز بالا نگون اندر آمد به سر
 بدر شد به خشم اندر آمد به رخس
 چو خشم آورم شاه کاووس کیست
 زمین بنده و رخس گاه من است
 شب تیره از تیغ رخشان کنم
 سرنیزه و تیغ یار منند
 چه آزاردم او نه من بندهام
 یکی بنده آفرینندهام...

و پس از این مشاجره شدید که میان رستم و کاووس در می گیرد، تنها عاملی که موجب بازگردانیدن رستم می شود، برانگیختن احساس نیرومند قومی و میهنی اوست به همین منظور، سپهدار گودرز کشوداگان، پیلتن را از ستوه آمدن سپاه ایران در برابر سهراب آگاهی می دهد:

از آشتن شاه و پیکار اوی
 بدیدم به درگاه برگفت و گوی
 ز سهراب یل رفت یکسر سخن
 چنین پشت بر شاه ایران مکن
 چنین بر شده نامت اندر جهان
 بدین بازگشتن مگردان نهان
 و دیگر که تنگ اندر آمد سپاه
 مکن تیره بر خیره این تاج و گاه
 به رستم بر این داستانها بخواند
 تهمتن چو بشنید خیره بماند
 بدو گفت اگریم دارد دلم
 نخواهم که باشد، ز تن بگسلم...
 به کمند افکندن و به زاری کشتن خاقان چین از هنرها و افتخار آفرینیهای جهان پهلوان رستم است:

بینداخت آن تابداده کمند
 سران سواران همی کرد بند...
 چو از دست رستم رها شد کمند
 سر شاه چین اندر آمد به بند

ز پیل اندر آورد و زد بر زمین بیستند بازوی خاقان چین
 پیاده همی راند تا رود شهد نه پیل و نه تاج و نه تخت و نه مهد^۱
 از دیگر دلاوریهای رستم، نبرد با اکوان دیو و به خاک اندر آوردن اوست:
 ز فتراک بگشاد پیچان کمند بیفگند و آمد میانش به بند
 پیچید بر زین و گرز گران بر آهیخت چون پتک آهنگران
 بزد بر سر دیو چون پیل مست سرو مغزش از گرز او گشت پست
 فرو آمد آن آبگون خنجرش بر آهخت و بیرید جنگی سرش^۲
 نبرد رستم با سهراب و کشته شدن فرزندی نوجوان به دست پدر جهانبدیده و
 کارآزموده‌ای چون رستم، از تراژدیهای بس هولناک و هراس‌انگیزی است که در بی‌خبری
 شکل می‌گیرد.

با زخم برداشتن و به خاک و خون افتادن سهراب و آگاهی رستم از پیوند او،
 پهلوان سلحشور لشکر شکن چنان زار از درون خسته فریاد بر می‌دارد که گویی کاینات به
 حال پریشان و درمانده او اشک محنت می‌ریزند:

همی گفت کای کشته بردست من دلیر و ستوده به هر انجمن
 همی ریخت خون و همی کند موی سرش پر ز خاک و پر از آب، روی^۲
 بازاری، دشنه برمی‌گیرد تا این ننگ و مصیبت فرزند کشی را با خون خود بشوید:
 یکی دشنه بگرفت رستم به دست که از تن بیرد سر خویش پست...
 همی گفت زار، ای نبرده جوان سرافراز و از تخم پهلوان
 بریدن دو دستم سزاوار هست جز از خاک تیره مبادم نشست
 کدامین پدر هرگز این کار کرد؟! سزاوارم اکنون به گفتار سرد...
 تأثر و اندوه رستم در ماجرای کشته شدن سیاوش کمتر از آشفته‌گی او در مرگ
 سهراب نیست، چه با آگاهی از کشته شدن سیاوش، از فرط خشم بی‌درنگ، به درگاه
 کاووس روی می‌نهد و او را با درشتی و تندوی سرزنش می‌کند:
 چو آمد به نزدیک کاووس کی سرش بود پر خاک و پر خاک پی

۱- ج ۴- ص ۲۵۴ ب/ ۶۹۷ + ۶۹۹ - ۷۰۱

۲- ج ۴- ص ۳۱۰ ب/ ۱۳۵ - ۱۳۸

۳- ج ۲- ص ۲۳۹ ب/ ۹۱۷ + ۹۱۸

۴- ج ۲- ص ۲۴۱ ب/ ۹۵۳ + ص ۲۴۳ ب/ ۹۸۳ + ص ۲۴۴ ب/ ۹۸۸ + ۹۸۹

بدو گفت خوی بد ای شهریار پراگندی و تخمت آمد به بار
 ترا مهر سودابه و بدخوی ز سربر گرفت افسر خسروی...
 درین آن بروبرز و بالای او رکیب و خم خسرو آرای او
 درین آن گو نامبرده سوار که چون او نبیند دگر روزگار...
 پس به انتقام خون سیاوش، به کاخ سودابه، سوگلی کاووس روی می‌نهد و
 شاهبانوی ایران را با خفت و خواری از تخت به زیر می‌کشد و با خنجر به دو نیم می‌کند:
 ز پرده به گیسوش بیرون کشید ز تخت بزرگیش در خون کشید
 به خنجر به دو نیم کردش به راه نجنبید بر جای، کاووس شاه...
 پس از کشتن نابکارانه سیاوش - پرورده رستم - جنگ بزرگ ایران و توران به
 کین خواهی سیاوش آغاز می‌شود. سرخه فرزند جوان افراسیاب نخستین قربانی این جنگ
 است که به انتقام خون سیاوش به دست نیرومند رستم به سختی کشته می‌شود زیرا رستم بر
 آن است که افراسیاب به کیفر بدسگالی خود پیوسته داغ مرگ فرزند جوانی را به دل داشته
 باشد:

بفرمود پس تا برندش به دشت ابا خنجر و روزبانان و تشت
 ببندند دستش به ختم کمند بخوابند بر خاک چون گوسفند...
 سرش را به خنجر ببزید زار زمانی خروشید و برگشت کار
 بریده سرو تنش، بردار کرد دو پایش زیر سر، نگونسار کرد...
 اگرچه در آغاز تورانیان بر سپاه یاران شکستهای پیاپی وارد می‌کنند، ولی در همه
 حال افراسیاب، از نام و هیبت رستم نگران و پریشان است تا آنجا که به سپهسالار خود
 پیران می‌گوید:

به جایی که رستم بود پهلوان تو ایمن بخشی بییچد روان'
 زیرا رستم، دشمن بدی و بیداد است و مظاهر این خوی شریف پهلوانی او، در سراسر
 شاهنامه متجلی است از جمله در داستان خاقان چین، چون از شهر «بیداد» می‌گذرد که
 شهریار آن «کافور» نارسیده کودک پرچم‌ه‌ه و زیبا پرستندگان خوش قد و بالا را طعمه

۱- ج ۳ - ص ۱۷۱/ب ۲۶۱۲ - ۲۶۱۴ + ۲۶۱۹ + ۲۶۲۰

۲- ج ۳ - ص ۱۷۲/ب ۲۶۲۶ + ۲۶۲۷

۳- ج ۳ - ص ۱۸۰/ب ۲۷۴۶ + ۲۷۴۷ + ۲۷۵۹ + ۲۷۶۰

۴- ج ۴ - ص ۱۱۴/ب ۱۶۵۲

خویش می‌کند، رستم، شهریار آن دیار را سرنگون می‌سازد و به پاد افره نابایستگیا «بیداد»، شهر آدمیخوارگان را زیر و زبر می‌کند:

کجا نام آن شهر بیداد بود	دژی بود کز مردم آباد بود
همه خوردنیشان ز مردم بدی	پریچهره‌ی هر زمان کم بدی
به خوان چنان شهریار پلید	نبودی جز از کودک نارسید
تهمتن بفرمود تا سه هزار	زرهدار برگستوان و سوار
بدان دژ برفتند با گستم	دو گرد خردمند با او به هم...
فراوان ز ایرانیان کشته شد	به سر بر، سپهر بلاگشته شد...
گران کرد رستم زمانی رکیب	ندانست لشکر فراز از نشیب...
به کافور گفت ای سگ بدگهر	کنون رزم و رنج تو آمد به سر
بسی رنج بردند مردان مرد	کزین باره دژ برآرند گرد
عمودی بزد بر سرش پور زال	که برهم شکستش سرو ترگ و یال...
ستونها نهادند زیر اندرش	بیالود نفت سیاه از برش...
بفرمود رستم که جنگ آورید	کمانها و تیر خدنگ آورید
همه سر بدادند یکسر به باد	گرامی تر آن کو ز مادر نژاد...

رستم، پیوسته مباحی به نام و گوهر پهلوانی است و ایراد هر گونه خدشای به حیثیت خود را چه از سوی کاووس و چه از جانب خاقان چین بر نمی‌تابد چنانکه در جنگ بزرگ ایران با خاقان چین، هنگامی که شنگل از روی سبکسری و غرور او را «سگری» می‌نامد سخت برمی‌آشوبد:

بر شنگل آمد به آواز گفت که ای بدنژاد فرومایه جفت
 مرا نام رستم کند زال زر تو سگری چرا خوانی و بدگهر؟
 نگه کن که سگری کنون مرگ تست کفن بی‌گمان جوشن و ترگ تست^۲
 و با همه نیرو و توانی که شنگل دارد، رستم به کیفر بدزبانی:

۱- ج ۴- ص ۲۷۱/ب ۱۵۹- ۱۶۱ + ۱۶۴ + ص ۲۷۲/ب ۱۷۴ + ۱۷۸ + ۱۸۱ + ص ۲۷۳/ب ۱۹۵ + ۱۸۶ + ص ۲۷۴/ب ۱۰۸ + ۱۰۱۱ + ۱۰۱۳ مصراع اول بیت پنجم، در شاهنامه مأخذ چنین است: «بدان دژ فرستاد با گستم» متن موافق با شاهنامه امیرکبیر، چاپ چهارم است.

۲- ج ۴- ص ۲۴۳/ب ۵۳۴- ۵۳۶

یکی نیزه زد بر گرفتش ز زین نگونسار کرد و بزد بر زمین^۱
 همچنین پولادوند رابه دلیل سخنهای درشت و گستاخانه‌اش، چنان خوار و ناتوان
 می‌کند که با خفت و زبونی از برابر او می‌گریزد:

عمودی بزد بر سرش پیلتن که بشنید آواز او انجمن^۲
 پس از آنکه رستم بر پولادوند چیره می‌شود و آوردگاه را مالا مال از سر و دست و
 پای افتادگان و کشته‌شدگان می‌بیند، به جای هر گونه غروری، از این همه پیروزی
 دراندیشه و اندوهی فلسفی فرو می‌رود و از سر خردمندی و روشن رایی با سخنان عبرت‌آمیز
 به لشکریان درس آزادی و آزاد مردی می‌دهد:

چنین گفت رستم که کشتن بسست که زهر زمان بهر دیگر کسست
 زمانی همی بار زهر آورد زمانی ز تریاک بهر آورد
 همه جامه رزم بیرون کنید همه خوبکاری به افزون کنید
 چه بندی دل اندر سرای سپنج؟ که دانا نداند یکی را ز پنج^۳...

بررسی و تحلیل شخصیت رستم در فراز و نشیب داستان «رستم و اسفندیار» در خور
 کاوش و نگرشی گسترده و جداگانه است و در این مبحث، تنها به توصیف فهرست وار
 جنبه‌های اخلاقی و تربیتی رستم، به ترتیب بروز وقایع در داستان رستم و اسفندیار بسنده
 می‌شود.

اسفندیار پسر خود بهمن رابا نامه‌ای به زابلستان، نزد رستم می‌فرستد باشد تا بدون
 درگیری و برخورد با دستان بسته همراه اسفندیار، نزد گشتاسب برود چون بهمن رستم را
 از فراز کوه با آن همه شکوه و یال و کوپال در شکارگاه می‌بیند به وحشت می‌افتد و از بیم
 آنکه مبادا پدرش در نبرد مغلوب رستم گردد، بر آن می‌شود که با پرتاب سنگی به سوی
 تهمت از نبرد مرگ انجامی میان دو پهلوان جلوگیری کند:

یکی سنگ زان کوه خارا بکند فرو هشت زان کوهسار بلند^۴
 سنگ فرو می‌غلند و در دامنه کوه به رستم می‌رسد یل نامدار سنگ رابه کناری

۱- ج ۴- ص ۲۴۳ ب ۵۳۸

۲- ج ۴- ص ۲۹۱ ب ۱۲۶۷

۳- ج ۴- ص ۲۹۶ ب ۱۳۴۸-۱۳۵۱

۴- ج ۶- ص ۲۳۷ ب ۳۲۵

می‌افکند و تدبیر خام بهمن را نافر جام می‌گذارد:

همی بود تا سنگ نزدیک شد ز گردش بر کوه تاریک شد
بزد پاشنه سنگ بنداخت دور زواره بر او آفرین کرد و پورا^۱
و چون می‌شنود که بهمن، پسر و فرستادهٔ اسفندیار است، در نهایت جوانمردی و
گذشت خطای او را نادیده می‌گیرد و در عین مهربانی و مهمان نوازی با وی رفتار می‌کند:
«ورا پهلوان زود دربر گرفت» و چون به خوان می‌نشینند و بهمن با خوردن اندکی غذا از
خوان کناره می‌گیرد رستم با لبخندی به او می‌گوید:

خورش چون بدین گونه داری به خوان چرا رفتی اندر دم هفت خان؟^۲
بهمن بر آشفته و گستاخ می‌شود:
بدو گفت بهمن که خسرو نژاد سخنگوی و بسیار خواره مباد
خورش کم بود کوشش و جنگ بیش به کف بر نهیم آن زمان جان خویش^۳
ولی باز رستم در نهایت گذشت، به جای هر گونه گوشمالی به نام بهمن جام
می‌گیرد:

یکی جام زرین پر ازباده کرد وزو یاد مردان آزاده کرد
دگر جام بر دست بهمن نهاد که برگیر از آن کس که خواهی تویاد^۴...
انسانی که دارای این همه گذشت و پرده‌پوشی، کرامت و والانگری است، چنان
پاره‌ای از حساسیتها و نکته‌یابیها او را پریشان می‌کند که در عین رعایت احترام، همین که
اسفندیار بهمن را در طرف راست و رستم را جانب چپ خود جای می‌دهد، سخت بر آشفته
می‌شود و بر اسفندیار چنین بانگ می‌زند:

جهان‌دیده گفت این نه جای منست به جایی نشینم که رای منست
به بهمن بفرمود کز دست راست نشستن بیارای ازان کم سزااست
چنین گفت با شاهزاده به خشم که آیین من بین و بگشای چشم
هنر بین و این نامور گوهرم که از تخمهٔ سام کند آورم...

۱- ج ۶- ص ۲۳۷/ب ۲۲۹ + ۲۳۰

۲- ج ۶- ص ۲۳۹/ب ۳۵۹

۳- ج ۶- ص ۲۳۹/ب ۳۶۰ + ۳۶۱

۴- ج ۶- ص ۲۳۹/ب ۳۶۳ + ۳۶۴

سزاوار من گر ترا نیست جای مرا هست پیروزی و هوش و رای^۱
 بزرگواری، دادخواهی، شکیبایی، پندآموزی و تکیه بر شرافت و غیرت و جوانمردی
 رستم در پاسخی که به بهمن، فرستادهٔ اسفندیار می‌دهد، درخور نگرش است:

به گیتی بر آن سان که اکنون تویی نباید که داری سر بد خوبی
 بباشیم بر داد و یزدانپرست نگیریم دست بدی را به دست
 وگر جان تو بسپرد راه آرز شود کار بی‌سود بر تو دراز
 به پیش تو آیم کنون بی سپاه ز تو بشنوم هرچ فرمود شاه...
 کنون شهریارا تو در کار من نگه کن به کردار و آزار من...
 چو پاداش آن رنج بند آیدم که از شاه ایران گزند آیدم
 همان به که گیتی نبیند کسی چو بیند بدو در نماند بسی^۲...

رستم از روی عشقی که به قومیت و ملیت خود دارد، چون می‌شنود که اسفندیار به آن
 سوی هیرمند آمده است، زواره را نزد دستان می‌فرستد و با افتخار به این که پور شاه ایران به
 زابلستان آمده است به او تکلیف می‌کند که ایوان را بیاراید، تخت زرین برنهد و درو درگاه
 را آیینه بندان کند:

به ایوانها تخت زرین نهید برو جامهٔ خسرو آیین نهید...
 که نزدیک ما پور شاه آمدست پر از کینه و رزمخواه آمدست...^۳
 و چون چشمش به اسفندیار می‌افتد، با فروتنی از اسب به زیر می‌آید و پذیرای مقدم
 رویین تن می‌شود:

تهمتن ز خشک اندر آمد به رود پیاده شد و داد یل را درود^۴
 و از فرط نشاط و خوشدلی، سوگند یاد می‌کند:
 که روی سیاوش اگر دیدمی بدین تازه رویی نگردید می^۵
 ولی از بد آمد سرنوشت، رستم داد ده بند گسل، پس از آن همه رادی و تاج بخشی،
 از روی طمع گشتاسب و خام‌اندیشی اسفندیار و بنا به حکم سرنوشتی که در کمین است

۱- ج ۶- ص ۲۵۴/ب ۶۱۵- ۶۱۷ + ص ۲۵۵/ب ۶۱۸ + ۶۲۰

۲- ج ۶- ص ۲۴۰/ب ۳۷۷ + ۳۷۸ + ۳۸۰ + ص ۲۴۱/ب ۳۹۰ + ۳۹۱ + ۳۹۲ + ۳۹۶

۳- ج ۶- ص ۲۴۳/ب ۴۳۰ + ۴۳۳

۴- ج ۶- ص ۲۴۶/ب ۴۶۷

۵- ج ۶- ص ۲۴۶/ب ۴۷۳

به تراژدی سهمناکی کشیده می‌شود که گره کور آن با قربانی کردن اسفندیار و یا کشته شدن رستم و یا تن دادن او به بند و پذیرفتن مرگ همه ارزشهای پهلوانی و افتخارات گذشته گشوده می‌شود، لذا رستم در چهره پهلوانی پر تجربه و کارآزموده با روحی سرشار از ملکات الهی در پهنه این حادثه هول‌انگیز ظاهر می‌گردد و بر آن می‌شود که با تمام دانایی و توانایی خود از جنگ و ستیز با اسفندیار دوری گزیند و به روین تن می‌گوید:

زمن هرچ خواهی تو فرمان کنم به دیدار تو رامش جان کنم
مگر بند! کز بند عاری بود شکستی بود، زشت کاری بود
نبیند مرا زنده با بند کس که روشن روانم برینست و بس...

تهمتن به احترام و افتخار شاهزاده تازه وارد ضیافتی در خور برپا می‌دارد و چون اسفندیار از رفتن به خوان او خودداری می‌کند، رستم برآشفته و پربشان بر رخس می‌نشیند، به نزد اسفندیار می‌شتابد و از بد روشی او زبان شکوه می‌گشاید و جوان راه گم کرده را آیین و راه می‌آموزد:

سخن هرچ گویم همه یاد گیر مشو تیز با پیر بر خیره خیر
همی خویشن را بزرگ آیدت وزین نامداران سترگ آیدت
همانا به مردی سبک داریم به رای و به دانش تنک داریم
به گیتی چنان دان که رستم منم فروزنده تخم نیرم منم...
نگهدار ایران و توران منم به هر جای پشت دلیران منم
از این خواهش من مشو بدگمان مدان خویشن برتر از آسمان^۲...

با این همه، رستم به امید آنکه شاهزاده نوحاسته را از اندیشه جنگ بازدارد باب پند و اندرز می‌گشاید و حتی برای نمایش قدرت و توانایی خود، به شوخی دست اسفندیار را در سرپنجه نیرومند خویش می‌فشرد چنانکه:

همان ناخنش پر ز خوناب کرد سپهد بروها پر از تاب کرد^۳
و اسفندیار به درد و خشم با لبخنده‌ای تلخ به تهمتن یادآور می‌شود که به گاه نبرد مرا چنان خواهی یافت که «زان پس نه پر خاش جویی نه کین»:

۱- ج ۶- ص ۲۴۹/ب ۵۱۶-۵۱۸

۲- ج ۶- ص ۲۵۳/ب ۵۸۷-۵۹۲ + ۵۹۷ + ۵۹۸

۳- ج ۶- ص ۲۶۳/ب ۷۶۳

دو دستت بیندم برم نزد شاه بگویم که من زو ندیدم گناه'
 ورستم در نهایت شکیبایی و دوراندیشی در پاسخ اسفندیار می گوید به روز نبرد تو را
 از خانه زین بر می گیرم، به زال زر می سپارم و دیهیم کیانی را به توارزانی می دارم:
 چو فردا بیایی به دشت نبرد به آورد مرد اندر آید به مرد
 ز باره به آغوش بر دارم به میدان به نزدیک زال آرمت
 نشانمت بر نامور تخت عاج نهم بر سرت بر، دل افروز تاج...
 پس، ناامید از خرد و بینش اسفندیار زبان به اندرز می گشاید و فریبکاری و حيله
 سازی گشتاسب را یاد آور می شود:

همه پند دیوان پذیری همی ز دانش سخن برنگیری همی
 ترا سال بر نامد از روزگار ندانی فریب بد شهریار
 تو یکتا دلی و ندیده جهان جهانان به مرگ تو کوشد نهان...^۱
 تصویر سیمای مردد و بیمناک رستم در آخرین لحظاتی که خفتان جنگی به تن
 کرده و با گرز و کوبال و تیر، بر رخس برنشسته و حسرت زده و دردمند برای جنگ با
 اسفندیار روانه آورد گاه می شود، بسیار غم انگیز و دیدنی است:

... بیامد چنان تا لب هیرمند* همه دل پر از باد و لب پر زبند...
 و به برادرش زواره می گوید تو سپاه را به آیین بدار تا من: «به تنها تن خویش جویم

نبرد».

سرانجام میان رستم، جهان پهلوان کهنسال و شاهزاده اسفندیار رویین تن، نبرد در
 می گیرد با اینکه تهمتن و رخس به سختی مجروح می شوند رستم تن به بند اسفندیار
 نمی دهد و چندان جنگ و گریز به درازا می کشد تا غروب فرا می رسد.

نگرانی رستم تنها برای کشته شدن به دست اسفندیار نیست او به ایران و سرنوشت
 ایرانیان می اندیشد و یقین دارد که کشته شدن، نقطه پایانی است بر تمام افتخارات و
 ارزشهای گذشته. پس پیشانی نیاز به درگاه دادار یکتای داننده راز می ساید.

همی گفت کای داور داد و پاک گر از خستگیها شوم من هلاک

۱- ج ۶- ص ۲۶۴/ب ۶۶۸

۲- ج ۶- ص ۲۶۴/ب ۷۷۷-۷۷۹

۳- ج ۶- ص ۲۶۸/ب ۸۳۳-۸۳۵

۴- ج ۶- ص ۲۷۸/ب ۱۰۰۱

که خواهد ز گردنکشان کین من که گیرد دل و راه و آیین من؟
 اسفندیار، پهلوانی است جوان و روین تن که نه پندها و هشدارهای پهلوان پیر، بر
 آتش خیره سری و جهانجویی او آبی می‌فشانند و نه تیغ و تیر جهان پهلوان بر پیکر او
 کارگر می‌افتد تا آنجا که رستم از روی درماندگی در اندیشه گریز از زاولستان می‌افتد:

نبرد همی جوشن اندر برش نه آن پاره پرنیان بر سرش...
 چه اندیشم اکنون جزین نیست رای که فردا بگردانم از رخس پای
 به جایی شوم کو نیابد نشان به زابلستان گر کند سرفشان
 سرانجام ازان کار سیر آید او اگر چه زید سیر دیرآید او^۱
 رستم چندان به آزادگی و شرف پهلوانی خود جان و دل بسته است که نبردی چنین
 نابرابر، با این مایه احساس درماندگی نمی‌تواند آهنگ استوار او را در نپذیرفتن بند، سست
 بدارد. حتی آنگاه که سیمرغ از او انگیزه نبرد با روین تن را جویامی‌شود، با درد و اندوه
 خواست اسفندیار را از زدن بند بر دست خود پاسخ می‌آورد و می‌افزاید که برای من
 پذیرفتن مرگ گوارتر از بند و ننگ است:

مرا کشتن آسان تر آید ز ننگ و گر باز مانم به جایی ز جنگ^۲
 پس از آنکه سیمرغ چوب گزی را برای نابینا کردن اسفندیار و تباه ساختن او به
 رستم می‌دهد، همچنان تیزی و شتاب، ناسزاگویی و خشک مغزی از جانب اسفندیار
 و بردباری و شکیبایی، درنگ و نرم خویی از سوی رستم به نهایت دیده می‌شود ولی
 اسفندیار سخنان رستم را نمی‌پذیرد، او را دروغ زن و فریبکار می‌نامد، جنگ را می‌آغازد و
 تیری به ترک رستم می‌زند:

تهمتن گز اندر کمان راند زود بر آن سان که سیمرغ فرموده بود
 بزد تیر بر چشم اسفندیار سیه شد جهان پیش آن نامدار
 خم آورد بالای سرو سپی ازو دور شد دانش و فرهی
 نگون شد سر شاه یزدانپرست بیفتاد چاچی کمانش ز دست^۳...

۱- ج ۶- ص ۲۸۹ ب/ ۱۱۷۸ + ۱۱۷۹

۲- ج ۶- ص ۲۹۳ ب/ ۱۲۲۷ + ۱۲۳۰ - ۱۲۳۲

۳- ج ۶- ص ۲۹۷ ب/ ۱۲۷۵

۴- ج ۶- ص ۳۰۴ ب/ ۱۳۸۷ - ۱۳۹۰

با آن همه سرسختی و گرانجانی که رستم از سوی اسفندیار تحمل می‌کند و با آنکه تا مرز از دست دادن افتخارات پهلوانی و حتی به خطر انداختن جان پیش می‌رود، پس از به خاک افتادن اسفندیار همچنان بر او رحمت می‌آورد و در کنار پیکر خسته او با درد و مویه می‌گرید:

همی ریخت از دیدگان آب گرم همی مویه کردش به آوای نرم^۱
برای نمایش کرم و بزرگمردی رستم همین بس که اسفندیار در واپسین دم حیات تربیت فرزند دلبندهش بهمن را به او می‌سپارد:

تهمتن چو بشنید بر پای خاست بیرزد به فرمان او دست راست
که تو بگذری زین سخن نگذرم سخن هرچ گفتی به جای آورم
نشانمش بر نامور تخت عاج نهم بر سرش بر، دلارای تاج^۲
در زندگانی پرماجرای رستم مواردی که حاکی از پهلوانی، گذشت، وطن دوستی و مهر و خشم جهان پهلوان باشد کم نیست.

به هنگام نبرد زواره با الکوس^۳ تورانی در رزم با شاه هاماوران رستم به نجات برادرش زواره می‌شتابد و با زخم نیزه‌ای پهلوی جنگجوی تورانی را می‌شکافد:

تهمتن یکی نیزه زد بر برش به خون جگر غرقه شد مغفرش^۴
غرور فتح مازندران، سودای ستیز با شاه هاماوران را در اندیشه کاووس دامن می‌زند ولی پس از آنکه کاووس و مرتبه‌داران ایرانی در دژی به بند سپاه بربرستان گرفتار می‌شوند، رستم با دلاوریهای بسیار شاه هاماوران رابه ستوه می‌آورد، ایرانیان را نجات می‌دهد و سپاه ایران را به پیروزی می‌رساند:

چو از دژ رها کرد کاووس را همان گیو و گودرز و هم توس را
ز کشته زمین گشت مانند کوه همان شاه هاماوران شد ستوه^۵
و در جنگ با افراسیاب:

... تهمتن فراوان ازیشان بکشت فرامرز و توس اندر آمد به پشت
چو افراسیاب آن درفش بنفش نگه کرد بر جایگاه درفش

۱- ج ۶- ص ۳۰۹/ب ۱۴۵۷

۲- ج ۶- ص ۳۱۰/ب ۱۴۷۸-۱۴۸۰

۳- ج ۲- ص ۱۶۶/ب ۵۹۶

۴- ج ۲- ص ۱۴۵/ب ۲۸۲+۲۷۸

بدانست کان پیلتن رستمست سرافراز وز تخمه نیرمست^۱
 درنبرد هماون سالار ایران سپاه، رستم، پیاده و گمنام به جنگ اشکبوس می‌رود و
 ننگ گریز رهام را برای ایرانیان به افتخار و سربلندی بدل می‌کند:

تهمتن برآشفت و با توس گفت که رهام را جام باده‌ست جفت
 تو قلب سپه را به آیین بدار من اکنون پیاده کنم کارزار...
 تهمتن به بند کمر برد چنگ گزین کرد یک چوبه تیر خدنگ...
 بزد بر بر و سینه اشکبوس سپهر آن زمان دست او داد بوس^۲...

کاموس کشانی با آن همه جهان‌بینی، سرفرازی، گردافکنی و شمشیرزنی، پس از به خاک
 و خون کشیدن الوای زابلی مانند شکاری کوچک در خم کمند رستم گرفتار می‌شود:

عنان را بیپیچید و او را ز زین نگون اندرآورد و زد بر زمین
 پیامد بیستش به خم کمند بدو گفت کاکنون شدی بی‌گزند
 دودست از پس پشت بستش چوسنگ به خم کمند اندرآورد چنگ^۳

تهمتن در جنگ خاقان چین، کاموس، منشور، فرطوس، خاقان و بسیاری را در خم
 کمند شیر گیر خویش گرفتار می‌کند تا آنجا که افراسیاب از بیم رستم، از پولادوند مدد
 می‌جوید:

... بگفت آنک این رنجم از یک تن است که او را پلنگینه پیراهن است
 نیامد سلیحم بدو کارگر بران بیر و آن خود چینی سپر^۴...
 چون اکوان دیو با حیل‌های به رستم دست می‌یابد و او را به دریای ژرف پرتاب می‌کند،
 جهان پهلوان به مردی و کارایی خود را نجات می‌دهد:

همان کز هوا سوی دریا رسید سبک تیغ تیز از میان برکشید
 نهنگان که کردند آهنگ او بیودند سرگشته از چنگ اوی
 زد دریا به مردی به یکسوکشید برآمد به هامون و خشکی بدید^۵...
 آنچه شخصیت ممتاز و استثنایی رستم را بیشتر اعجاب‌انگیز و تسخیرناپذیر می‌کند،

۱- ج ۳- ص ۱۸۸ ب/ ۲۸۷۲ - ۲۸۷۴

۲- ج ۴- ص ۱۹۴ ب/ ۱۲۷۰ + ص ۱۹۵ ب/ ۱۲۷۳ + ص ۱۹۶ ب/ ۱۲۹۷ + ص ۱۹۷ ب/ ۱۳۰۳

۳- ج ۴- ص ۲۰۵ ب/ ۱۴۵۴ + ص ۲۰۶ ب/ ۱۴۶۰

۴- ج ۴- ص ۲۸۶ ب/ ۱۱۸۸ + ۱۱۸۹

۵- ج ۴- ص ۳۰۶ ب/ ۷۹ + ص ۳۰۷ ب/ ۸۰ + ۸۵

آمیختگی هنرهای پهلوانی و افتخار آفرینیهای شگفت آور و خیره کننده، با آزاده خوبی و فرزاندگی، نرمدلی و مهربانی، آرامش جویی و هنرمندی اوست زیرارستم، پهلوان شکست ناپذیری است که از یکسو پشت دیوان و ددمنشان را درآوردهایی بس سهمگین به خاک و خون می کشد و از سوی دیگر، از کزتابیهای روزگار و بدراییهای همهرهان به مویه می نشیند، بسان کودکان اشک می ریزد، در گوشه ای تنها، اندهان فروخورده خویش را با همزبانی تنبور فرو می نشاند.

پس از آنکه کاووس نیندیشیده به مازندران لشکر می کشد و بسیار تباهیها و پریشانیها به بار می آید رستم را می بینیم که دل گرفته و اندوهگین در دشتی فراخ در کنار چشمه، سایه ساری می گزیند، تنبور را در آغوش می کشد و غریبانه رازها می گوید در زیر و بم این گفتارها، بیان راستین گرایشهای درونی رستم به مهر و دوستی و سکون و آرامش شنیده می شود:

... نشست از بر چشمه فرخنده پی	یکی جام رز دید پر کرده می
ابا می یکی نیز تنبور یافت	بیابان چنان خانه سور یافت
تهمتن مر آن رابه بر در گرفت	بزد رود و گفتارها بر گرفت
که آواره و بدنشان رستم است	که از روز، شادیش بهره کم است
همه جای جنگ است میدان اوی	بیابان و کوه است بستان اوی
همه جنگ با شیر و نراژدهاست	کجا اژدها از کفش نارهاست
می و جام و بوی گل و میگسار	نکردست بخشش ورا کردگار
همیشه به جنگ نهنگ اندرست	و گر با پلنگان به جنگ اندرست ^۱

پایان اندوهبار زندگانی رستم نیز به نوبه خود نمونه ای از ایستادگی در برابر بیداد و حق ناشناسی است. پس از آنکه شغاد برادر رستم آن همه مهر و وفاداری زال و رستم را نادیده می انگارد و به طمع زر و زور، با شاه کابل^۲ درمی آمیزد و به تزویر رستم را در چاه سرنگون می کند، تهمت در واپسین دقایق حیات، ناجوانمردی او را بدون پاسخ نمی گذارد؛ با ترفندی، کمان خود را از شغاد می گیرد و پس از سپاس یزدان پاک، برادر

۱- ج ۲ - ص ۹۸/ب ۴۰۳ - ۴۱۰ مصراع دوم بیت سوم، در شاهنامه ماخذ چنین است: «بزد رود و گفتارها برگرفت» متن موافق با نسخه بدل پاورقی همان کتاب است.

مصراع دوم از بیت چهارم در شاهنامه ماخذ چنین است: «که از روز شادیش بهره غم است» متن موافق با نسخه بدل پاورقی همان کتاب است.

بدآیین را به کیفر بداندیشیهایش با تیری بر درخت می‌دوزد:

... درخت و برادر به هم بر بدوخت به هنگام رفتن دلش بر فروخت
شفاذ از پس زخم او آه کرد تهمتن بر او درد کوتاه کرد^۱
و این چنین، زندگانی داستانی و پرافتخار جهان پهلوان، در پی سازش ناجوانمردانه برادر با
دشمن نابکار، پس از ششصد سال پایان می‌گیرد ولی سخنان بلند و حکمت‌آمیز او در
واپسین دم زندگی، همچنان در زیر آسمان نیلگون طنین افکن است:

... تهمتن چنین داد پاسخ بدوی که ای مرد بد گوهر چاره‌جوی
سرآمد مرا روزگار پزشک تو بر من مپالای خونین سرشک
فراوان نمائی سرآید زمان کسی زنده بر نگذرد به آسمان
نه من بیش دارم ز جمشید فر که بیرید بیور، میانش به ار...
همه شهریاران ایران بدند به رزم اندرون نره شیران بدند
برفتند و ما دیرتر ماندیم چو شیر ژیان بر گذر ماندیم^۲
و سرانجام، با نیایش و شکرگزاری به درگاه یزدان پاک، چشم از جهان فرومی‌بندد:
بدو گفت رستم ز یزدان سپاس که بودم همه ساله یزدان شناس
از آن پس که جانم رسیده به لب برین کین ما برنبگذشت شب
مرا زور دادی که از مرگ پیش ازین بی‌وفا خواستم کین خویش
بگفت این و جانم برآمد ز تن برو زار و گریان شدند انجمن^۳

۱- ج ۶- ص ۲۳۳/ب ۲۰۶+۲۰۷

۲- ج ۶- ص ۳۳۲/ب ۱۸۴-۱۸۷+۱۹۰+۱۹۱

۳- ج ۶- ص ۳۳۳/ب ۲۰۸+۲۰۹+۲۱۰ ص ۳۳۴/ب ۲۱۰

رهام Rohhām

رهام، پسر سپهدار گودرز کشاورزان و از پهلوانان نبرد آموخته ایران است که پاره‌ای از حوادث و ماجراهای شاهنامه با دلاوریهای او شکل گرفته است.

با سلحشوری، تربیت پهلوانی و ترفندهای جنگی رهام، نخستین بار در داستان «فرود سیاوش» به هنگام نبرد بیژن و فرود روبرو می‌شویم که برای یاری بیژن می‌شتابد و با غافلگیر کردن فرود و حمله ناگهانی به او، زندگانی شاهزاده نا کام را پایان می‌دهد:

چو رهام گرد اندر آمد به پشت خروشان یکی تیغ هندی به مشت
بزد بر سر کتف مرد دلیر فرود آمد از دوش دستش به زیر^۱
در داستان هماون به هنگام جنگ رستم و اشکبوس، چهره رهام در نقش پهلوانی «سیاه مست» ظاهر می‌شود. با آنکه به هیچ روی حریف اشکبوس نیست، از روی سرمستی به او حمله می‌کند و در نتیجه پیش چشم لشکریان ناچار به گریز می‌شود. این حمله و گریز نابجا، خشم توس را برمی‌انگیزد و به جنگ رستم و اشکبوس می‌انجامد:

برآویخت رهام با اشکبوس	برآمد ز هر دو سپه بوق و کوس
بران نامور تیر باران گرفت	کمانش کمین سواران گرفت...
به گرز گران دست برد اشکبوس	زمین آهنین شد سپهر آبنوس
برآهیخت رهام گرز گران	غمی شد ز پیکار دست سران
چو رهام گشت از کشانی ستوه	بیپچید زو روی و شد سوی کوه

ز قلب سپاه اندر آشفست توس بزد اسب کاید بر اشکبوس
 تهمتن برآشفست و با توس گفت که رهام را جام بادهست جفت
 به می در همی تیغ بازی کند میان یلان سرفرازی کند
 چرا شد کنون روی چون سندروس سواری بود کمتر از اشکبوس^۱
 در آغاز جنگ بزرگ رستم با خاقان چین، رهام نخستین پهلوانی است که از جانب
 سپهدار گودرز برای پشتیبانی از جهان پهلوان به آوردگاه گسیل می‌شود:

برآشفست رهام همچون پلنگ بیامد به پشت تهمتن به جنگ^۲
 در داستان «دوازده رخ» نبرد رهام و بارمان، نمایشی از کار آزمودگی رهام است:
 بگشتند بسیار یک با دگر بیچید رهام پرخاشخو
 یکی نیزه انداخت بر ران اوی کز اسب اندر آمد به فرمان اوی
 جدا شد ز باره هم آنگاه ترک ز اسب اندر افتاد ترک سترگ
 به پشت اندرش نیزه‌ای زد دگر سنان اندر آمد میان جگر^۳...
 در جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب زمانی که شیده از روی درماندگی در نبرد با
 کیخسرو به فریب و نیرنگ دست می‌یازد و کیخسرو رابه نبرد پیاده فرا می‌خواند، رهام
 برای نگاهداشت آیین جنگاوری شاهان، کیخسرو را از نبرد پیاده با رزمجوی تورانی باز
 میدارد:

بدو گفت رهام کای تاجور بدین کار ننگی مگردان گهر
 چو خسرو پیاده کند کارزار چه باید برین دشت چندین سوار؟
 پس دلاورانه خود داوطلب پیکار بانبرده سنان افکن ترک می‌شود و به کیخسرو
 می‌گوید:

اگر پای بر خاک باید نهاد من از تخم کشواد دارم نژاد
 بمان تا شوم پیش او جنگ ساز نه شاه جهاندار گردنفرآز^۴

۱- ج ۴- ص ۱۹۴ ب/ ۱۲۶۲ + ۱۲۶۳ + ۱۲۶۶ - ۱۲۷۲

۲- ج ۴- ص ۲۵۱ ب/ ۶۵۸

۳- ج ۵- ص ۱۹۴ ب/ ۱۸۸۸ + ۱۸۸۹ + ص ۱۹۵ ب/ ۱۸۹۰ + ۱۸۹۱

۴- ج ۵- ص ۲۷۳ ب/ ۶۳۸ + ۶۳۹

۵- ج ۵- ص ۲۷۳ ب/ ۶۴۰ + ص ۲۷۴ ب/ ۶۴۱

«سرانجام، گیتی ز سیمرغ و زال
پراز داستان شد به بسیار سال»

زال داستان^۱ - Zāl - Dastān

زال، ملقب به «زر» پدر رستم و از چهره‌های اسطوره‌ای شاهنامه است که تولد و مرگ او استثنایی است. از خانواده‌های محتشم و آبرومند ایرانی و از نوادگان گرشاسب^۲ جهان پهلوان است که در عهد منوچهر زاده می‌شود. مربی و پرورش دهنده او سیمرغ است که در شاهنامه مرغی دانا و توانا است و از گذشته و آینده خبر می‌دهد، پزشکی می‌داند، درمان هر دردی و کلید هر رهایی و پیروزی نزد اوست، با هدایت او گمراهان به راه می‌آیند و به کام مرگ افتادگان نجات می‌یابند، زیرا دارنده خردی آسمانی و تواناییهای مافوق بشری است.

هر یک از پهلوانان شاهنامه به گونه‌ای نابود می‌شوند لیکن از مرگ زال سخنی به میان نمی‌آید و به روی هم، زال، تجسم افسانه‌ای سیمرغ در چهره انسانی است که در بسیاری از رویدادهای شاهنامه در سیمای برجسته‌ترین رایزنی خردمند و راهنمایی مشفق ظاهر می‌شود.

چون کاووس رهنمودهای زال را ناشنیده می‌گیرد و نیندیشیده به مازندران لشکر می‌کشد و با شکستی سخت به بند دیوان گرفتار می‌آید، گذشته از رستم، زال را نیز به یاری می‌طلبند و می‌گویند:

چو از پندهای تو یاد آورم	همی از جگر سرد باد آورم
نرفتم به گفتار تو هوشمند	ز کم دانشی بر من آمد گزند ^۳

۱- ج ۱- ص ۱۴۸ ب/ ۱۹۱

۲- ج ۲- ص ۸۸ ب/ ۲۳۰ + ۲۳۱

توس و گردنفرزان ایران، برای گسیل سپاه به مازندران، چاره‌ساز و راهگشایی جز زال نمی‌شناسند:

برین کار، گر تو نبندی کمر نه تن ماند ایدر نه بوم و نه بر'
 هنگامی که کیخسرو به مرگ و کناره‌گیری از پادشاهی می‌اندیشد سران و
 سرفرازان ایران چاره کار را از زال و رستم جویا می‌شوند، زال بزرگان پریشیده را به آرامش
 می‌خواند و می‌گوید:

شما دل مدارید چندین به غم که از غم شود جان خرم دژم
 بکوشیم و بسیار پندش دهیم به پند اختر سودمندش دهیم^۱
 و چون کیخسرو را در اندیشه خویش پایدار می‌یابد می‌کوشد با سخنانی حکیمانه
 شاه‌پاکدین را از آنچه در سر می‌پروراند باز دارد:

ز پیر جهان‌دیده بشنو سخن چو کز آورد رای پاسخ مکن
 که گفتار تلخست با راستی بیند به تلخی در کاستی
 نشاید که آزار گیری ز من برین راستی پیش این انجمن...
 ازاین بد نباشد تنت سودمند نباید جهان آفرین را پسند
 گر این باشد ای شاه سامان تو نگردد کسی گرد پیمان تو
 پشیمانی آید تو را زین سخن براندیش و فرمان دیوان مکن
 وگر نیز جویی چنین کار دیو ببزد ز تو فز گیهان خدیو
 بمانی پر از درد و دل پر گناه نخوانند از این پس تو را نیز شاه
 به یزدان پناه و به یزدان گرای که اویست بر نیک و بد رهنمای
 گر این پند من یک بیک نشنوی به آهرمن بد کنش بگروی^۲...
 و چون کیخسرو از سخنان این پیر بیدار دل آزرده می‌شود، زال زبان پوزش
 می‌گشاید و می‌گوید:

ز من بود تیزی و نابخردی توی پاک فرزانه ایزدی
 سزد گر ببخشی گناه مرا اگر دیو گم کرد راه مرا...

۱- ج ۲- ص ۷۹ ب ۶۷

۲- ج ۵- ص ۳۸۹ ب ۲۶۰۴ + ص ۳۹۰ ب ۲۶۰۵

۳- ج ۵- ص ۳۹۳ ب ۳۶۶۸ - ۳۶۷۰ + ص ۳۹۴ ب ۲۶۹۰ - ۲۶۹۳ + ص ۳۹۵ ب ۲۶۹۴

سخنهای دستان چو بشنید شاه پسند آمدش پوزش نیکخواه^۱
 پس از آنکه کیخسرو لهراسب را به جانشینی خود برمی‌گزیند، زال برآشفته و
 بی‌پروادر میان انجمن به پا می‌خیزد و پادشاهی لهراسب را خلاف آیین و داد می‌شمرد:
 ازان انجمن زال بر پای خاست بگفت آنچ بودش به دل رای راست...
 سر بخت آن کس پر از خاک باد روان ورا خاک تریاک باد
 که لهراسب را شاه خواند به داد زبیداد هرگز نگیریم یاد^۲
 ولی سرانجام به رای راستین کیخسرو تن می‌دهد و لهراسب را به پادشاهی می‌پذیرد:
 ... چو بشنید زال این سخنهای پاک بیازید انگشت و بر زد به خاک
 بیالود لب را به خاک سیاه به آواز لهراسب را خواند شاه^۳...
 زال در جنگ رستم و اسفندیار از بیم کشته شدن رستم و فروپاشی خاندان نریمان
 سخت پریشان و آشفته می‌شود و به دیدار سیمرغ می‌رود:
 بشد پیش با عود، زال از فراز ستودش فراوان و بردش نماز
 به پیشش سه مجمر پر از بوی کرد ز خون جگر بر دورخ جوی کرد...
 چنین گفت کاین بد به دشمن رساد که بر من رسید از بد بد نژاد
 تن رستم شیر دل خسته شد ازان خستگی جان من بسته شد...
 همان رخس گویی که بی‌جان شدست ز پیکان تنش زار و پیچان شدست
 بیامد بر این کشور اسفندیار نکوید همی جز در کارزار^۴...
 پس سیمرغ به یاری رستم می‌آید و راه شکست دادن اسفندیار را به او می‌آموزد.
 زال با داشتن همه توانمندیهای استثنایی، در غم مرگ رستم همانند تمام پدران
 داغیده به مویه می‌نشیند:

همی ریخت زال از بر یال خاک همی کرد روی و بر خویش چاک
 همی گفت زار ای گو پیلتن نخواهد که پوشد تنم جز کفن^۵...

۱- ج ۵- ص ۳۹۷/ب ۲۷۴۲ + ۲۷۴۳ + ص ۳۹۸/ب ۲۷۴۷

۲- ج ۵- ص ۴۰۶/ب ۲۰۹۷ + ۲۰۹۸ + ۲۹۱۰

۳- ج ۵- ص ۴۰۸/ب ۲۹۲۹ + ۲۹۳۰

۴- ج ۶- ص ۲۹۴/ب ۱۲۴۴ + ۱۲۴۵ + ص ۲۹۵/ب ۱۲۴۷ + ۱۲۴۸ + ۱۲۵۰ + ۱۲۵۱

۵- ج ۶- ص ۳۳۴/ب ۲۲۳ + ۲۲۴

زریر^{*} Zarīr

زریر، پسر لهراسب و برادر گشتاسب از شاهزادگان کیانی و اسپهبدان دلاور ایران است که علاوه بر تربیت و اخلاق پهلوانی، دارای نیرومندترین باورها و اعتقادات مذهبی است.

زندگانی او همانندیهایی با زندگی اسفندیار دارد، سراسر عمر زریر برای برپا داشتن آیین بهی و پیروزی داد بر بیداد و روشنی بر تاریکی سپری می‌شود.

زریر، در نزد لهراسب و بزرگان ایران دارنده نهایت ارج و آبرو است. پس از آنکه برادرش گشتاسب ناکام از گرفتن تخت پادشاهی جلای وطن می‌کند، زریر خردمند برای بازگرداندن گشتاسب برگزیده می‌شود و در کمال هوشیاری و دانایی برادر رابه راه بایسته فرامی‌خواند و به ایران باز می‌گرداند:

زریر خجسته به گشتاسب گفت	که بادی همه ساله با بخت جفت
پدر پیر سر شد تو برنا دلی	ز دیدار پیران چرا بگسلی؟
به پیری ورا بخت خندان شدست	پرستنده پاک یزدان شدست
فرستاد نزدیک تو تاج و گنج	سزد گر نداری کنون دل به رنج
چنین گفت کایران سراسر توراست	سر تخت با تاج کشور تو راست
ز گیتی یکی گنج ما را بس است	که تخت می را جز از من کس است ^۱

زریر، گذشته از خردمندی و دینداری، چندان با تربیت پهلوانی آموخته است که در

جنگ ایران و خاقان چین از سوی گشتاسب به سپهسالاری ایران برگزیده می‌شود:

پس آزاده گشتاسب شاه دلیر سپهبدش را خواند فترخ زیر
درفشی بدو داد و گفتا بتاز بیارای پیلان و لشکر بساز
سپهبد بشد لشکرش راست کرد همی رزم سالار چین خواست کرد^۱
پس در نهایت بی‌باکی و رزم آزمودگی با ترکان به نبرد می‌پردازد:

... به پیش اندر آمد نبرده زریر سمندی بزرگ اندر آورد زیر
به لشکر گه دشمن اندر فتاد چو اندر گیا آتش تیز باد
همی کشت زیشان همی خوابنید مر او را نه استاد هرکش بدید^۲...

تا آنجا که ارجاسب از دلاوریهای زریر، چنین یاد می‌کند:

... بکشت او همه پاکمردان من سرافراز گردان و ترکان من
یکی چاره باید سگالیدنا و گرنه ره ترک مالیدنا
برین گر بماند زمانی چنین نه ایتاش ماند نه خلیخ نه چین^۳

زریر، از سر کینه خواهی «گرامی» همانند شیر شریزه، وارد کارزار می‌شود، نام‌آوران بسیاری را به خاک و خون می‌کشد و روز روشن را به چشم ارجاسب، تیره و تار می‌کند:

چو شیر اندر افتاد و چون پیل مست همی کشت زیشان همی کرد پست
همی کوفتشان هر سوی زیر پای سپهدار ایران فرخنده رای
چو ارجاسب دید آن چنان خیره شد که روز سپیدش شب تیره شد^۴

سرانجام همان گونه که جاماسب، پیش‌بینی کرده بود، زریر: «به دست یکی ترک ناپاک رای» غافلگیر می‌شود و با زخم ژوین از پای در می‌آید:

نیارست رفتش بر پیش روی ز پنهان همی تاخت بر گرد اوی
بینداخت ژوین زهرا بدار ز پنهان بران شاهزاده سوار
گذاره شد از خسروی جوشنش به خون غرقه شد شهر یاری تنش
ز باره در افتاد پس شهریار دریغ آن نکو شاهزاده سواره^۵

۱- ج ۶- ص ۹۶/ب ۴۴۴-۴۴۶

۲- ج ۶- ص ۱۰۳/ب ۵۴۹-۵۵۱

۳- ج ۶- ص ۱۰۳/ب ۵۵۷-۵۵۹

۴- ج ۶- ص ۱۰۴/ب ۵۶۵-۵۶۶-۵۶۷

۵- ج ۶- ص ۱۰۵/ب ۵۸۷-۵۸۸ + ص ۱۰۶/ب ۵۸۹ + ۵۹۰

زواره Zavāreh

زواره از پهلوانان بزرگ ایران و برادر و پشتیبان رستم است. دارنده تربیت پهلوانی و آشنا به انواع فنون رزم آوری است در سراسرنبرد رستم با اسفندیار مردانه می‌رزد و از هیچگونه فداکاری و جانفشانی دریغ نمی‌ورزد.

از نظر اخلاقی انسانی است احساساتی و شتابزده که در برابر هر ناروایی، بی‌صبرانه خشمگین و برآشفته می‌شود. پس از آنکه رستم ناگزیر به جنگ با اسفندیار تن در می‌دهد، زواره که از ماجرای رستم و اسفندیار آگاهی دارد، چون به رستم می‌رسد و از جنگ قریب‌الوقوع اسفندیار با او آگاهی می‌یابد خشمگین لب به ناسزا می‌گشاید:

زواره به دشنام لب برگشاد همی کرد گفتار ناخوب یاد^۱
به گونه‌ای که نوش آذر، پسر اسفندیار بر نمی‌تابد و به درشتی و دشنام زبان می‌گشاید:

برآشفست با سگری آن نامدار زبان رابه دشنام بگشاد خوار^۲...
رستم و اسفندیار درگیر و دار جنگی سرنوشت سازند که زواره از شدت التهاب و شور احساسات، در آن سوی میدان با نوش آذر^۳ فرزند اسفندیار، وارد نبرد می‌شود:

زواره بفرمود کاندلر نهید سران را ز خون بر سر افسر نهید
زواره بیامد به پیش سپاه دهاده برآمد ز آوردگاه^۴

۱- ج ۶- ص ۲۸۲/ب ۱۰۶۰

۲- ج ۶- ص ۲۸۲/ب ۱۰۶۳

۳- ج ۶- ص ۲۸۲/ب ۱۰۶۹ + ص ۲۸۳/ب ۱۰۷۰

پس از آنکه اسفندیار به دست رستم کشته می‌شود، و تربیت فرزندش بهمن را به رستم‌وامی گذارد، زواره با همان احساسات و شتاب در میانه می‌افتد و بر آن می‌شود تا رستم را از پذیرفتن حمایت و تربیت بهمن باز دارد:

زواره بدو گفت کای نامدار نبایست پذیرفت زو زینهار
ز دهقان تو نشیدی آن داستان که یاد آرد از گفته باستان
که گر پروری بچه نزه شیر شود تیزدندان و گردد دلیر^۱...
شجاعت و دلیری از برجسته‌ترین مظاهر اخلاقی و تربیتی زواره است و کشته شدن
الوا به دست زواره نمونه نبرد آموختگی اوست:

زواره برانگیخت اسب نبرد به تندی به نوش آذر آواز کرد
که او را فگندی کنون پایدار چو الوای را من نخواهم سوار
زواره یکی نیزه زد بر برش به خاک اندر آمد همانکه سرش
چو نوش آذر نامور کشته شد سپه را همه روز برگشته شد...^۲
از پهلوانیهای دیگر او نبرد با الکوس، در جنگ با شاه هاموران است:
زواره پدیدار بد جنگجوی بدو تیز الکوس بنهاد روی
گمانی چنان برد کو رستم است بدانست کز تخمه نیرم است
زواره برآویخت با او به هم چو پیل سرافراز و شیر دژم
سنان دار نیزه به دو نیم کرد دل شیر جنگی پر از بیم کرد^۳
که با همه دلاوری سرانجام از الکوس شکست می‌خورد؛ رستم در می‌رسد و الکوس
از بیم جهان پهلوان می‌گریزد و زواره رهایی می‌یابد.

مرگ زواره در کنار رستم، با توطئه شغاد رخ می‌دهد:

زواره به چاهی دگر در بمرد سواری نماند از بزرگان و خرد^۴

۱- ج ۶- ص ۳۱۲/ب ۱۵۱۷-۱۵۱۹

۲- ج ۶- ص ۲۸۳/ب ۱۰۷۷-۱۰۸۰

۳- ج ۲- ص ۱۶۵/ب ۵۷۹-۵۸۲

۴- ج ۶- ص ۳۳۴/ب ۲۱۲

سرخه Sorxeh

سرخه پسر افراسیاب، سردار سپاه توران و از پهلوانان ناکام و نامراد شاهنامه است، او از نیرو و توان چندانی برخوردار نیست و گویی تنها برای این از مادر زاده شده است که انتقام بد عهدیها و سختدلیهای پدر را بازپس دهد.

به فرمان افراسیاب برای جنگ با ایرانیان بسیج می‌شود و فرامرز، پور رستم زال با او در می‌آویزد و چون پلنگی سرخه را در چنگال نیرومند خود گرفتار می‌کند:

فرامرز چون سرخه را یافت چنگ بیازید زان سان که یازد پلنگ
گرفتش کمر بند و از پشت زین بر آورد و زد ناگهان بر زمین
پیاده به پیش اندر افگند خوار به لشگر که آوردش از کارزار^۱
سپس رستم فرا می‌رسد و از دیدار سرو آزاد قامت او به یاد سیاوش می‌افتد و به انتقام خون به ناحق ریخته شاهزاده بی‌گناه ایران فرمان به کشتن او می‌دهد:

به سرخه نگه کرد پس پیلتن یکی سرو آزاده بد بر چمن...
بفرمود پس تا برندش به دشت ابا خنجر و روزبانان و تشت
ببندند دستش به ختم کمند بخوابند بر خاک چون گوسفند
بسان سیاوش سرش را ز تن ببزند و کرکس بپوشد کفن^۲
پس در حالی که توس به کشتن سرخه کمر می‌بندد، شاهزاده بخت برگشته تورانی،

۱- ج ۳- ص ۱۷۹/ب ۲۷۲۹-۲۷۳۱

۲- ج ۳- ص ۱۸۰/ب ۲۷۴۴+۲۷۴۶-۲۷۴۸

به لابه زنه‌ار می‌جوید و از همدردی خویش با ایرانیان در ماجرای قتل سیاوش سخن می‌گوید:

بدو سرخه گفت ای سرافراز شاه	چه ریزی همی خون من بی‌گناه؟
سیاوش مرا بود همسال و دوست	روانم پر از درد و اندوه اوست
مرا دیده پر آب بد روز و شب	همیشه به نفرین گشاده دو لب
بر آن کس که آن تشت و خنجر گرفت	بر آن کس که آن شاه را سرگرفت...

زاری سرخه تا بدانجاست که توس با همهٔ خشم و سختدلی، بر حال او رحمت می‌آورد و برای زنه‌ار خواهی به نزد رستم می‌رود و از آنچه رفته با او سخن می‌گوید. اما وسعت خشم و کینه‌خواهی تهمتن، به سرخه امان نمی‌دهد و فرصت زندگی را از او می‌ستاند تا کام افراسیاب همواره در غم مرگ فرزند زهرآگین باشد:

چنین گفت رستم که گر شهریار	چنان خسته دل شاید و سوگوار
همیشه دل و جان افراسیاب	پر از درد باد و دو دیده پر آب ^۱
و سرانجام به گونه‌ای که سیاوش را بی‌گناه و در غربت توران کشته بودند، سر او را از بدن جدا می‌کنند و پیکرش را واژگونه بردار می‌کشند:	

... بریده سر و تنش بر دار کرد	دو پایش ز بر سر نگونسار کرد
بران کشته از کین برافشانند خاک	تنش را به خنجر بکردند چاک ^۲

۱- ج ۳- ص ۱۸۰ ب/ ۲۷۵۰- ۲۷۵۳

۲- ج ۳- ص ۱۸۰ ب/ ۲۷۵۶ + ۲۷۵۷

۳- ج ۳- ص ۱۸۰ ب/ ۲۷۶۰ + ص ۱۸۱ ب/ ۲۸۶۱

سودابه^۱ Sūdābeh

سودابه یگانه دختر پادشاه هاماوران، سرو بالا، گیسو کمند با چهره‌ای «چو خورشید تابان به خرم بهار»، سوگلی و دردانه کاووس، مظهری است از عشق و هوسبازی، پیمان شکنی، دسیسه‌سازی، تبه‌کاری و جنایت، با همان شوکت و شکوهی که بنا به آیین کهن ایران، ویژه مهین بانوان شاهان است.

کاووس با شنیدن آوازه دل آرایها و زیباییهای سودابه به او دل می‌بازد و با آنکه شاه هاماوران به این «گرامی‌تر از جان شیرین»، سخت دل بسته و به پیوند او با شاه ایران خشنود نیست، ولی سودابه چنان فریفته جاه و شکوه کاووس می‌شود که رو درروی پدر می‌ایستد:

بدو گفت سودابه زین چاره نیست ازو بهتر امروز غمخواره نیست
کسی کو بود شهریار جهان برو بوم خواهد همی از مهان
ز پیوند با او چرایی دژم؟ کسی نشمرد شادمانی به غم^۲
در پی ماجرای این دو دلداه، جنگی بزرگ در می‌گیرد و برای باز گرداندن سودابه سپاهی از بربرستان به هاماوران می‌تازد و چون کاووس و مرتبه‌داران ایران را در دژی به بند می‌کشند، سودابه آشفته موی و جامه‌دران زبان به پرخاش می‌گشاید:

چو سودابه پوشیدگان را بدید زبر جامه خسروی بر درید

۱- آنچه مسلم است سودابه، به عنوان پهلوان در شاهنامه مطرح نیست، ولی برای نقشی که در داستان سیاوش دارد از ذکر خصوصیات اخلاقی او گزیری نیست.

به مشکین کمند اندر آویخت چنگ
بدیشان چنین گفت کاین کار کرد
چرا روز جنگش نکردند بند
فرستادگان را سگان کرد نام
جدایی نخواهم ز کاووس گفت
چو کاووس را بند باید کشید
پس از سالها زندگی با کاووس، بار دیگر آتش هوس در دل او سودایی تازه
می‌انگیزد و پای از حریم عفت و پرهیزگاری بیرون می‌نهد و با وارد کردن تهمت سنگینی
به فرزند خوانده خود سیاوش زمینه فاجعه‌ای خونین و جنگی عظیم را میان ایران و توران
فراهم می‌کند.

آماد گیهای روانی سودابه و شرایط زندگانی او دربارگاه کاووس مقدمه‌ای است برای
شیفتگی و دلباختگی او به سیاوش:

ز ناگاه روی سیاوش بدید
چنان شد که گفתי طراز نخ است
پراندیشه گشت و دلش بر دمید
و در پیش آتش نهاده یخ است^۱
چون سیاوش از رفتن به شبستان سودابه سرباز می‌زند، به مکر و حيله توسل می‌جوید
و نیمه شبی در اندیشه فریفتن کاووس، هر هفت کرده به نزد او می‌رود تا دل شاه را برای
فرستادن سیاوش به شبستان خود نرم کند:

دگر روز شبگیر سودابه رفت
بدو گفت کای شهریار سپاه
بر شاه ایران خرامید تفت
که چون تو ندیدست خورشید و ماه...
فرستد به سوی شبستان خویش
بر خواهران و فغانستان^۲ خویش
همه روی پوشیدگان را ز مهر
پراز خون دل است و پراز آب چهر^۳
و چون از رفتن سیاوش به کام دل نمی‌رسد، بار دیگر بزمی خوش می‌آراید، با
جامه‌ای زربفت و خوش‌نگار در بر، و تاج زرین بر سر و روی و موی آراسته به تخت
می‌نشیند و سیاوش را به مجلس خود فرا می‌خواند و به بهانه عشقی مادرانه سیاوش را تنگ

۱- ج ۲- ص ۱۳۷/ب ۱۶۷-۱۶۹ + ۱۷۰ + ۱۷۳-۱۷۵

۲- ج ۳- ص ۱۴/ب ۱۳۵ + ۱۳۶

۳- ج ۳- ص ۱۴/ب ۱۴۱ + ۱۴۲ + ۱۴۴ + ۱۴۵

در آغوش می‌فشارد و بر سر و رویش بوسه‌های هوس‌آلوده می‌زند:

بیامد خرامان و بردش نماز به بر در گرفتش زمانی دراز
همی چشم و رویش ببوسید دیر نیامد ز دیدار آن شاه سیر^۱
و برای آنکه گناه بزرگ خویش را در چشم کاووس موجه نشان دهد، بار دیگر به
بهانهٔ اینکه خواستار پیوند سیاوش با یکی از دختران خویش است به اندیشهٔ فریب سیاوش
او را به شبستان خود می‌کشد:

به سوگند پیمان کن اکنون یکی ز گفتار من سرمیچ اندکی
چو بیرون شود زین جهان شهریار تو خواهی بدن زو مرایادگار
نمانی که آید به من برگزند بداری مرا همچو او ارجمند
من اینک به پیش تو استاده‌ام تن و جان شیرین تو را داده‌ام^۲
و بی‌پروا و کامجوی گوید:
زمن هرچ خواهی همه کام تو برآرم نییچم سر از دام تو
سرش تنگ بگیرفت و یک بوسه داد همانا که از شرم ناورد یاد^۳
برای آنکه سیاوش به این ماجرای اهریمنی پایان دهد، ناگزیر به پیوند با یکی از
دختران سودابه تن در می‌دهد ولی آتش هوس همسرناپاکدامن کاووس فرو نمی‌نشیند و
نهال بداندیشی در جان او ریشه می‌کند:

نگه کرد سودابه خیره بماند به اندیشه افسون فراوان بخواند
که گر او نیاید به فرمان من روا دارم ار بگسلد جان من
بد و نیک و هرچاره کاندز جهان کنند آشکارا و اندر نهان
بسازم گر او سر بیچد ز من کنم زو فغان بر سر انجمن^۴
سرانجام تمنای دل پرگناه خویش را آشکارا با سیاوش در میان می‌نهد و او را از
فرجام ناخجستهٔ کار بیم می‌دهد:

۱- ج ۳- ص ۱۷/ب ۱۹۸ + ص ۱۸/ب ۱۹۹

۲- ج ۳- ص ۲۲/ب ۲۷۹ - ۲۸۲

۳- ج ۳- ص ۲۲/ب ۲۸۳ + ۲۸۴ بیت دوم در شاهنامهٔ ماخذ چنین است:

«سرش تنگ بگیرفت و یک بوسه چاک بداد و نبود آگه از شرم و باک
متن موافق با شاهنامهٔ امیرکبیر، چاپ چهارم است.

۴- ج ۳- ص ۲۴/ب ۳۱۱ - ۳۱۴

یکی شاد کن در نهانی مرا بیخشای روز جوانی مرا
 فزون زان که دادت جهاندار شاه بیارایمت باره و تاج و گاه
 و گر سر بیچی ز فرمان من نیابد دلت سوی پیمان من
 کنم بر تو بر پادشاهی تباه شود تیره بر روی تو چشم شاه^۱
 و چون سیاوش در نهایت پارسایی و خویشتن‌داری از خیانت به پدر سرباز می‌زند،
 آتش انتقام در دل سودابه زیانه می‌کشد شیون کنان جامه چاک می‌زند و چهره می‌خراشد
 تا دامن پاک شاهزاده جوان را به تهمت خیانت آلوده کند:

بدو گفت من راز دل پیش تو بگفتم نهان از بد اندیش تو
 مرا خیره‌خواهی که رسوا کنی به پیش خردمند رعنا کنی
 بزد دست و جامه بدزدید پاک به ناخن دورخ را همی کرد چاک
 برآمد خروش از شبستان اوی فغانش ز ایوان برآمد به کوی^۲
 و خروشان و دادخواه، شاه و درباریان را به خلوتسرای خویش می‌کشاند:
 خروشید سودابه در پیش اوی همی ریخت آب و همی کند موی
 چنین گفت کامد سیاوش به تخت برآراست چنگ و برآویخت سخت
 که از توست جان و دلم پر زمهر چه‌پرهیزی از من توای خوب‌چهر؟
 بینداخت افسر ز مشکین سرم چنین چاک شد جامه اندر برم^۳
 از آنجا که نیرنگ اهریمنی او در نمی‌گیرد، با یاری زنی بار دارو افسونگر به اندیشه^۴
 دسیسه‌ای تازه می‌افتد:

یکی چاره جست اندر آن کار زشت ز کینه درختی به نوی بکشت
 زنی بود با او سپرده درون پر از جادوی بود و رنگ و فسون
 گران بود و اندر شکم بچه داشت همی از گرانی به سختی گذاشت
 بدو راز بگشاد و زو چاره جست کز آغاز پیمانان خواهم نخست
 ... چو پیمان ستد چیز بسیار داد سخن گفت از این در مکن هیچ یاد
 یکی داوری ساز کین بفکنی تهی مانی و راز من نشکنی

۱- ج ۳ - ص ۲۵/ب ۳۲۴ - ۳۲۷

۲- ج ۳ - ص ۲۵/ب ۳۳۲ - ۳۳۵

۳- ج ۳ - ص ۲۶/ب ۳۴۲ - ۳۴۵

مگر کاین همه بند و چندین دروغ بدین بچگان تو باشد فروغ
به کاووس گویم که این از منند چنین کشته بر دست اهریمنند
مگر کاین شود بر سیاوش درست کنون چاره این ببایدت جست
گرین نشنوی آب من نزد شاه شود تیره و دور مانم ز گاه^۱

و چون زن افسونساز بار خود را فرو می‌نهد، سودابه کاووس را به شبستان خویش فرا می‌خواند تا با نمایش تبه‌کارانه ماجرابی دروغین درگیری با سیاوش را سبب بروز این فاجعه هولناک وانمود کند:

... چو شب تیره شد داروی خورد زن که بفتاد زو بچه اهرمن
دو بچه چنان چون بود دیو زاد چگونه بود بچه جادو نژاد
نهان کرد زن را و او خود بخفت فغانش برآمد ز کاخ از نهفت
در ایوان پرستار چندانک بود به نزدیک سودابه رفتند زود
یکی تشت زرین بیارید پیش بگفت آن سخن با پرستار خویش
نهاد اندران بچه اهرمن خروشید و بفگند بر جامه تن
دو کودک بدیدند مرده به تشت از ایوان به کیوان فغان برگذشت...
چو بشنید کاووس از ایوان خروش بلرزید در خواب و بگشاد گوش
بپرسید و گفتند با شهریار که چون گشت باماهرخ روزگار...
بر آن گونه سودابه را خفته دید سراسر شبستان برآشفته دید
دو کودک بر آن گونه بر تشت زر فگنده به خواری و خسته جگر
بیارید سودابه از دیده آب بدو گفت روشن بین آفتاب
همی گفت بنگر چه کرد از بدی به گفتار او خیره ایمن شدی
دل شاه کاووس شد بدگمان برفت و در اندیشه شد یک زمان^۲

کاووس که دستخوش این صحنه‌سازیها است، کارآگاهان را به چاره‌جویی فرا می‌خواند و بر آن می‌شود تا با گذر دادن سودابه از میان دو کوه آتش، گنه‌کار را با «ورگرم» بیازماید ولی سودابه همچنان از سربد کنشی و بهانه‌جویی خواستار گذشتن سیاوش از آتش می‌شود.

۱- ج ۳- ص ۲۸ ب/ ۳۸۵- ۳۹۰ + ص ۲۹ ب/ ۳۹۱- ۳۹۵

۲- ج ۳- ص ۲۹ ب/ ۳۹۷- ۴۰۵ + ص ۳۰ ب/ ۴۰۶- ۴۱۱

چنین پاسخ آورد سودابه پیش که من راست گویم به گفتار خویش
 فگنده دو کودک نمودم به شاه ازین بیشتر کس نبیند گناه
 سیاوش را کرد باید درست که این بد بکرد و تباهی بجست^۱
 گذشتن سیاوش از آتش، گناه سودابه را آشکار می کند از این رو سودابه برای رهایی
 از کیفری سنگین، در گفت و گوبا کاووس، نجات سیاوش را نتیجه افسون زال می شمرد:
 بدو گفت سودابه کای شهریار تو آتش بدین تارک من بیار...
 همه جادوی زال کرد اندرین نخواهم که داری دل از من به کین^۲...
 به سزای این همه نیرنگ و نابکاری که سرانجام به آوارگی و کشته شدن سیاوش و
 جنگ بزرگ ایران و توران می انجامد، رستم جهان پهلوان پیچان و کینه خواه به بارگاه
 کاووس می تازد و سودابه را موی کشان از تخت شاهبانویی به تخته انتقام می افکند و با
 خنجر به زندگانی ننگینش پایان می دهد:

تهمتن برفت از بر تخت اوی سوی خان سودابه بنهاد روی
 ز پرده به گیسوش بیرون کشید ز تخت بزرگیش در خون کشید
 به خنجربدو نیم کردش به راه نجنبید بر جای کاووس شاه^۳

* * *

۱- ج ۳ - ص ۳۳ ب/ ۴۶۷ - ۴۶۹

۲- ج ۳ - ص ۳۷ ب/ ۵۳۶ + ۵۴۰

۳- ج ۳ - ص ۱۷۲ ب/ ۲۶۲۵ - ۲۶۲۷

سهراب Sohrāb

سهراب، ثمرهٔ پیوندی هوشیارانه، میان رستم جهان پهلوان و تهمینه دخت شاه
 سمنگان است و از این روی گوهر و سرشت او سرشار از شجاعت و نیروی پهلوانی است:
 ... تو گفتی گو پیلتن رستم است و گرسام شیرست و گر نیرم است
 چو خندان شد و چهره شاداب کرد و را نام تهمینه سهراب کرد
 چو یک ماه شد همچو یکسال بود برش چون بر رستم زال بود^۱
 او از اوان کودکی به انواع فنون جنگی و هنرهای پهلوانی آموخته می‌شود:
 چو سه ساله شد زخم چوگان گرفت به پنجم دل تیر و پیکان گرفت
 چو ده ساله شد زان زمین کس نبود که یارست با او نبرد آزمود^۲
 تا آنجا که افراسیاب از سلحشوری و رزمجویی او اظهار شگفتی می‌کند:
 هنوز از دهن بوی شیر آیدش همی رای شمشیر و تیر آیدش^۳
 عطش گزنده دیدار پدر پیوسته روح و جان سهراب را می‌گدازد و از فرط همین
 خواهندگی است که از دوازده سالگی لشکر به ایران گسیل می‌دارد و پایداربها و رادیها
 می‌کند تا با بر گرفتن تاج از سر کاووس، رستم رابه جای او بر تخت شاهنشاهی ایران
 بنشاند:

کنون من ز ترکان جنگاوران فراز آورم لشکری بی‌کران

۱- ج ۲- ص ۱۷۷/ب ۱۱۳- ۱۱۵

۲- ج ۲- ص ۱۷۷/ب ۱۱۶ + ص ۱۷۸/ب ۱۱۷

۳- ج ۲- ص ۱۸۰/ب ۱۴۴

برانگیزم از گاه کاووس را از ایران بیزم پی توس را
 به رستم دهم تخت و گرز و کلاه نشانمش بر گاه کاووس شاه
 از ایران به توران شوم جنگجوی ابا شاه روی اندر آرم به روی
 بگیرم سر تخت افراسیاب سر نیزه بگذارم از آفتاب
 چو رستم پدر باشد و من پسر نباید به گیتی کسی تاجور...
 نبرد سهراب با هجیر، نگهبان دژ سپید، نخستین تجلی پهلوانی اوست:
 چنان نیزه بر نیزه بر ساختند که از یکدگر باز نشناختند
 یکی نیزه زد بر میانش هجیر نیامد سنان اندر و جایگیر
 سنان باز پس کرد سهراب شیر بن نیزه زد بر میان دلیر
 ز زین برگرفتش به کردار باد نیامد همی زو به دلش ایچ یاد
 و پس از آنکه هجیر، پهلوان کار دیده و رزم آزموده ایران رابه خاک هلاکت
 می‌افکند، زنه‌ار خواهی هجیر را در نهایت مروت و بخشایشگری می‌پذیرد:
 زاسپ اندر آمد نشست از برش همی خواست از تن بریدن سرش
 بیچید و برگشت بر دست راست غمی شد ز سهراب و زنه‌ار خواست
 رها کرد از او چنگ و زنه‌ار داد چو خشنود شد پند بسیار داد
 هجیر چندان از توانمندی سهراب هراسان می‌شود که از بیم کشته شدن رستم به
 دست اوانام و نشان جهان پهلوان را پوشیده می‌دارد چندانکه رزمجوی جوان بر می‌آشوبد و
 بی‌خبر از بازی سرنوشت، در خروش خویش فردایی را تصویر می‌کند که هرگز شاهد آن
 نخواهد بود:

... ازان پس خروشید سهراب گرد همی شاه کاووس را برشمرد
 چنین گفت با شاه آزاد مرد که چون است کارت به دشت نبرد؟
 چرا کرده‌ای نام کاووس کی که در جنگ نه تاو داری نه پی؟
 تنت را برین نیزه بریان کنم ستاره برین کار گریان کنم
 یکی سخت سوگند خوردم به بزم بدان شب کجا کشته شد زنده رزم

۱- ج ۲- ص ۱۷۹ ب/ ۱۳۵- ۱۴۰

۲- ج ۲- ص ۱۸۳ ب/ ۱۸۷ + ص ۱۸۴ ب/ ۱۸۸- ۱۹۰

۳- ج ۲- ص ۱۸۴ ب/ ۱۹۱- ۱۹۳

کز ایران نمانم یکی نیزه دار کنم زنده کاووس کی را به دار^۱
 گرد آفرید دختر سلحشور گزدهم، از ننگ در بند شدن پهلوان کار دیده‌ای، مانند
 هجیر به دست جوان بی تجربه‌ای چون سهراب خشمگین و کینه‌خواه به میدان می‌آید.
 غرور، اعتماد بنفس و دلاوری سهراب در رویارویی با گرد آفرید نشانه‌های تربیت
 پهلوانی اوست:

... چو سهراب شیر اوژن او را بدید بخندید و لب را به دندان گزید
 چنین گفت کامد دگر باره گور به دام خداوند شمشیر و زور
 بپوشید خفتان و بر سر نهاد یکی ترگ چینی به کردار باد...
 به سهراب بر، تیر باران گرفت چپ و راست جنگ سواران گرفت
 نگه کرد سهراب و آمدش ننگ برآشت و تیز اندر آمد به جنگ
 سپر بر سر آورد و بنهاد روی ز پیکار خون اندر آمد به جوی^۲
 سهراب چون پلنگی درنده در برابر فریب گرد آفرید برمی‌آشوبد و برای برانگیختن
 شگفتی او و دیگر جنگاوران بند زره گرد آفرید را با هنر پهلوانی، یکایک می‌درد:
 برآشت سهراب شد چون پلنگ چو بدخواه او چاره گر بد به جنگ
 بزد بر کمر بند گرد آفرید زره بر برش یک بیک بر درید
 ز زین بر گرفتش به کردار گوی چو چوگان به خم اندر آورد روی^۳
 سرانجام گرد آفرید به ترفندی زنانه دست می‌یازد و با گشودن چهره و پیشنهاد
 سازش، در فرصتی کوتاه از چنگ سهراب فریب خورده می‌گریزد:

چو رخساره بنمود سهراب را ز خوشاب بگشاد عناب را...
 بدو روی بنمود و گفت ای دلیر میان دلیران به کردار شیر...
 نهانی بسازیم بهتر بود خرد داشتن کار مهتر بود...
 عنان را بیپچید گرد آفرید سمند سرافراز بر دژ کشید^۴
 حمله سهراب به دژ سپید و گشودن آن در پی همین رویارویی است. پهلوانان و

۱- ج ۲- ص ۲۲۰ ب/ ۶۴۸- ۶۵۳

۲- ج ۲- ص ۱۸۵ ب/ ۲۰۶- ۲۰۸ + ۲۱۱- ۲۱۳

۳- ج ۲- ص ۱۸۵ ب/ ۲۱۷ + ص ۱۸۶ ب/ ۲۲۰ + ۲۲۱ مصراع دوم بیت سوم در شاهنامه مآخذ چنین است: «چو چوگان بزخم اندر آید بدوی» متن موافق با نسخه بدل در پاورقی همان کتاب است.

۴- ج ۲ ص ۱۸۷ ب/ ۲۱۳ + ۲۳۵ + ۲۱۹ ص ۱۸۸ ب/ ۲۴۹

بزرگان ایران، چندان از نیرومندی و جنگاوری سهراب به هراس می‌افتند که گیو را برای آگاهانیدن رستم به زابلستان می‌فرستند:

نشستند با شاه ایران به هم بزرگان لشکر همه بیش و کم
چو توس و چو گودرز کشوادوگیو چو گرگین و بهرام و فرهاد نیو...
بر آن بر نهادند یکسر که گیو به زابل شود نزد سالار نیو
به رستم رساند از این آگهی که با بیم شد تخت شاهنشهی...
پس از آنکه سرنوشت، نابکارانه پدر و پسر را چون رستم و سهراب را همانند دو
دشمن دیرینه در برابر یکدیگر به نبرد و می‌دارد، سهراب که یلی نبرد آزموده و جگر آور
است، نخست در کشتی بر تهمتن چیره می‌شود:

به کشتی گرفتن برآویختند ز تن خون و خوی را فرو ریختند
بزد دست سهراب چون پیل مست بر آوردش از جای بنهاد پست
به کردار شیری که بر گور نر زند چنگ و گور اندر آید بسر
نشست از بر سینۀ پیلتن پر از خاک چنگال و روی و دهن
یکی خنجر آبگون برکشید همی خواست از تن سرش را برید...
سهراب از روی جوانی و جوانمردی و احترام به راه و آیین پهلوانی، در برابر سخنان
رستم جهان‌دیده به نبردی دیگر تن می‌دهد:

دلیر جوان سربه گفتار پیر بداد و ببود این سخن دلپذیر
به کشتی گرفتن نهادند سر گرفتند هر دو دوال کمر...
و از بد روزگار و سیاهکاری سرنوشت:

سرافراز سهراب با زور دست تو گفستی سپهر بلندش بیست
غمی بود رستم بیازید چنگ گرفت آن برو یال جنگی پلنگ
خم آورد پشت دلیر جوان زمانه بیامد نبودش توان
زدش بر زمین بر به کردار شیر بدانست کو هم نماند به زیر
سبک تیغ تیز از میان برکشید بر شیر بیدار دل بر درید

۱- ج ۲- ص ۱۹۳/ب ۳۰۹ + ۳۱۰ + ص ۱۹۴/ب ۳۱۵ + ۳۱۶

۲- ج ۲- ص ۲۳۴/ب ۸۴۸ - ۸۵۲

۳- ج ۲- ص ۲۳۵/ب ۸۵۹ + ص ۲۳۶/ب ۸۸۵

۴- ج ۲- ص ۲۳۶/ب ۸۸۶ + ص ۲۳۷/ب ۸۸۷ - ۸۹۰

جوانمردی و شرف پهلوانی سهراب بار دیگر به هنگامی مشاهده می‌شود که در خون خویش غوطه‌ور است و آخرین لحظه‌های تلخ زندگی را با سهمناکترین صورت یک فاجعه به پایان می‌برد در چنین شرایطی نیز از یاد همراهان تورانی خود غافل نیست و از رستم می‌خواهد تا چنان کند که در پی مرگ او جنگی در نگیرد و سربازان تورانی بی‌هیچ گزندی به سرزمین خویش باز گردند:

چنین گفت سهراب با پیلتن	چو آشوب برخاست از انجمن
همه کار ترکان دگرگونه گشت	که اکنون که روز من اندر گذشت
سوی جنگ ترکان نراند سپاه	همه مهربانی بران کن که شاه
سوی مرز ایران نهادند روی	که ایشان ز بهر مرا جنگجوی
بسی کرده بودم زهر در امید	بسی روز را داده بودم نوید
مکن جزبه نیکی بر ایشان نگاه ^۱	نباید که بینند رنجی به راه

* * *

1853-1854

سیاوش Siyā - Vaš

سیاوش، معصوم‌ترین چهرهٔ آسمانی و شریف شاهنامه است که کشته شدن نابهنگام او در غربت توران، در عین عصمت و بی‌گناهی، شرم و خویشتن‌داری، والانگری و کرامت انسانی، بسی دردناک و غم‌انگیز است.

پدرش پادشاه ایران و مادرش نبیرهٔ گرسیوز، برادر شاه توران است. چون از مادر زاده می‌شود زیباییش چندان خیره‌کننده است که جهانی رابه حیرت وا می‌دارد. ولی از همان ابتداء، اخترشناسان از شوم‌بختی و بدفرجامی او خبر می‌دهند:

جهان گشت ازان خوب بر گفت و گوی	کزان گونه نشنید کس موی و روی
از آن کو شمارد سپهر بلند	بدانست نیک و بد و چون و چند
ستاره بران کودک آشفته دید	غمی گشت چون بخت او خفته دید
بدید از بد و نیک آزار او	به یزدان پناهِید از کار او ^۱

تعلیم و تربیت سیاوش را رستم که داغ کشته شدن سهراب را به دل دارد، برعهده می‌گیرد:

... به رستم سپردش دل و دیده را	جهانجوی گرد پسندیده را
تهمتن بیردش به زابلستان	نشستگمش ساخت در گلستان ^۲

از این رو، برخی از برجسته‌ترین تجلیات تربیتی و اخلاقی رستم را در سیمای پاک

۱- ج ۳ - ص ۷۲ + ۶۹ / ۱۰ ب مصرع اول بیت سوم در شاهنامهٔ ماخذ چنین است: «ستاره بران بجه آشفته دید» متن موافق با نسخهٔ بدل، در پاورقی همان کتاب است.

۲- ج ۳ - ص ۷۸ + ۷۹

سیاوش و در سراسر زندگانی کوتاه و پارسایانه او مشاهده می‌کنیم:

سوارى و تیر و کمان و کمند	عنان و رکیب و چه و چون و چند
نشستنگه مجلس و میگسار	همان باز و شاهین و کار شکار
ز داد و ز بیداد و تخت و کلاه	سخن گفتن رزم و راندن سپاه
هنرها بیاموختش سر بسر	بسی رنج برداشت و آمد به بر
سیاوش چنان شد که اندر جهان	به مانند او کس نبود از مهان ^۱

نخستین جلوه‌های اخلاقی سیاوش در ماجرای دلدادگی سودابه و عشق نافرجام او مشاهده می‌شود و آن هنگامی است که سودابه او را به شبستان خود می‌خواند و سیاوش سخت برمی‌آشوبد و از تن دادن به تمنای او سرباز می‌زند:

بدو گفت مرد شبستان نیم مجویم که با بند و دستان نیم^۲
و چون سودابه نمی‌تواند سیاوش را با نیرنگ و حيله به شبستان خود بکشانند،
فرییکارانه به کاووس می‌گوید:

فرستش به سوی شبستان خویش بر خواهران و فغانستان خویش^۳
و چون کاووس خواست سودابه را با سیاوش در میان می‌نهد با احساس تلخ، خیره
در پدر می‌نگرد:

سیاوش چو بشنید گفتار شاه همی کرد خیره بدو در نگاه^۴
و چون از مکر زنانه و شوهر فریبی سودابه آگاهی می‌یابد، از روی شرف و بزرگی در
پاسخ شاه می‌گوید:

مرا راه بنما سوی بخردان	بزرگان و کار آزموده ردان
دگر نیزه و گرز و تیر و کمان	که چون پیچم اندر صف بدگمان
دگرگاه شاهان و آیین بار	دگر بزم و رزم و می و میگسار ^۵
و باز در پرده به پدر می‌گوید که از هم‌نشینی با زنان چه می‌توانم آموخت؟:	

۱- ج ۳- ص ۱۰/۸۰ + ۸۱ + ص ۱۱/۸۲ - ۸۴

۲- ج ۳- ص ۱۴/۱۴۰

۳- ج ۳- ص ۱۴/۱۴۴

۴- ج ۳- ص ۱۵/۱۵۳

۵- ج ۳- ص ۱۵/۱۶۱ + ۱۶۳ + ۱۶۴ مصراع اول بیت اول در شاهنامه مأخذ، چنین است: «مرا موبدان ساز با بخردان» متن موافق با شاهنامه امیرکبیر، چاپ چهارم است.

چه آموزم اندر شبستان شاه به دانش زنان کی نمایند راه؟
 گر ایدونک فرمان شاه این بود ورا پیش من رفتن آیین بود^۱
 ولی زبانه‌های آتش هوس سودابه، هر آینه سرکش‌تر می‌شود و برای فریفتن سیاوش
 جشنی با شکوه بپا می‌کند و «هر هفت کرده» «چو تابان سهیل یمن» با زلفی پر ز جعد
 و عنبر آمیز و با پیکری هوس‌انگیز تاج زرین بر سر می‌نهد و بر تخت مهی تکیه می‌زند و
 سیاوش را به بزم خود می‌خواند:

سیاوش چو از پیش پرده برفت فرود آمد از تخت سودابه تفت
 بیامد خرامان و بردش نماز به بر در گرفتش زمانی دراز
 همی چشم و رویش ببوسید دیر نیامد ز دیدار آن شاه سیر^۲
 و سیاوش که مهرورزی هوس‌آلود سودابه را نیک دریافته است، برای آنکه آتش
 گناه او را دامن نزند و از این ورطه‌رهایی یابد، به خواهر خویش پناه می‌برد:

سیاوش بدانست کان مهر چیست چنان دوستی نر ره ایزدبست
 به نزدیک خواهر خرامید زود که آن جایگه کار ناساز بود^۳
 سیاوش هر آینه در اندیشه مکرهای پیاپی سودابه و بیمناک از سرنوشت شوم خویش
 است:

نهانی ز سودابه چاره‌گر همی بود پیچان و خسته جگر^۴
 جلوه‌های خویشتن داری و پارسایی سیاوش در شب پرماجرایی مشاهده می‌شود که
 سودابه دختران خود را نیک می‌آراید و سیاوش را به شبستان فرا می‌خواند تا به بهانه ایجاد
 پیوند میان آنها، خود را به او نزدیک تر کند.

سیاوش در برابر دلفریبهای سودابه و رفتار هوس‌آلود او، چون گل از شرم برافروخته
 می‌شود و به درگاه گیهان خدیو پناه می‌جوید:

رخان سیاوش چو گل شد ز شرم بیاراست مژگان به خوناب گرم
 چنین گفت با دل که از کار دیو مرا دور دارد گیهان خدیو

۱- ج ۳- ص ۱۵/ب ۱۶۵ + ۱۶۶

۲- ج ۳- ص ۱۷/ب ۱۹۷ + ۱۹۸ ص ۱۸/ب ۱۹۹

۳- ج ۳- ص ۱۸/ب ۲۰۲ + ۲۰۳

۴- ج ۳- ص ۲۰/ب ۲۴۴

نه من با پدر بی‌وفایی کنم نه با اهرمن آشنایی کنم^۱
و می‌اندیشد که اگر با سودابه جز از راه نرم‌خوبی و چرب‌زبانی درآویزد هر آینه
بدگویی او سبب بدگمانی کاووس خواهد شد... از این رو با زبانی نرم، پیوند با دختر او را
می‌پذیرد:

نمانی مگر نیمه ماه را نشایی به گیتی بجز شاه را
کنون دخترت بس که باشد مرا شاید بجز او که باشد مرا
برین باش و با شاه ایران بگوی ننگه کن که پاسخ چه یابی از وی^۲
کاووس شادمان و خندان سیاوش را با بذل تاج و یاره و انگشتی می‌نوازد. هر چند
سودابه آرام نمی‌گیرد ولی سیاوش در کمال شرافت به نگاهداشت آیین پارسایی پایدار
می‌ماند:

سیاوش بدو گفت هرگز مباد که از بهر دل سر دهم من به باد!
چنین با پدر بی‌وفایی کنم ز مردی و دانش جدایی کنم!^۳
و با خردمندی و آزادگی می‌کوشد که زشتی این گناه نابخشودنی را به سودابه
یاد آور شود:

تو بانوی شاهی و خورشید گاه سزد کز تو ناید بدین سان گناه^۴
توسن بد لگام نفس سودابه سکون و آرامش ندارد و با تن زدنهای سیاوش همچنان
آتش هوس و خشم او تیزتر می‌شود تا آنکه شبی ناکام و شکست خورده با برانگیختن
فتنه‌ای شاه را نسبت به سیاوش بدگمان می‌کند:

بزد دست و جامه بدزید پاک به ناخن دورخ را همی کرد چاک
برآمد خروش از شبستان اوی فغانش ز ایوان برآمد به کوی^۵...
شاه برای بازجست کار، خود را به شبستان سودابه می‌رساند، درحالی که تمام
کوشش سودابه بر آن است تا با نشان دادن جامه چاک و سر و روی پریشیده، سیاوش را به
هتک حرمت حرم پدر متهم گرداند:

۱- ج ۳- ص ۲۲/ب ۲۸۵ + ص ۲۳/ب ۲۸۶ + ۲۸۷

۲- ج ۳- ص ۲۳/ب ۲۹۲ - ۲۹۴

۳- ج ۳- ص ۲۵/ب ۳۲۸ + ۳۳۰

۴- ج ۳- ص ۲۵/ب ۳۳۰

۵- ج ۳- ص ۲۵/ب ۳۳۴ + ۳۳۵

بدان باز جستن همی چاره جست ببوید دست سیاوش نخست
 برو بازو و سرو بالای او سراسر ببوید هر جای او
 ز سودابه بوی می و مشک ناب همی یافت کاووس بوی گلاب
 ندید از سیاوش بدان گونه بوی نشان بسودن نبود اندروی^۱
 و باز سودابه برای گناهکار جلوه دادن سیاوش حيله‌ای نو می‌انگیزد و با زن
 افسونگر بارداری سازش می‌کند تا کاووس را از خیانت پسر مطمئن بسازد:

یکی چاره جست اندران کار زشت ز کینه درختی به نژی بکشت
 زنی بود با او به پرده درون پر از جادوی بود و رنگ و فسون
 گران بود و اندر شکم بچه داشت همی از گرانی به سختی گذاشت...
 بدو راز بگشاد و زو چاره جست کز آغاز پیمانت خواهم نخست...
 یکی داروی ساز کاین بفگنی تهی مانی و راز من نشکنی...
 به کاووس گویم که این از مند چنین کشته بر دست اهریمنند^۲...

در نتیجه کاووس دوباره دچار تردید می‌شود و با چاره‌اندیشی اخترشاسان و رگرم
 ترتیب می‌دهند و با پیشنهاد سودابه بر آن می‌شوند تا شاهزاده نیالوده و بهتان خورده از میان
 دو کوه آتش گذر کند:

... نهادند بر دشت هیزم دو کوه جهانی نظاره شده هم گروه...
 وزان پس به موبد بفرمود شاه که بر چوب ریزند نفت سیاه...
 زمین گشت روشن‌تر از آسمان جهانی خروشان و آتش دمان
 سراسر همه دشت بریان شدند بران چهر خندانش گریان شدند^۲
 بزرگواری و گذشت سیاوش تا بدانجاست که پیش از گذشتن از آتش، پدرینواو
 درمانده و فریب خورده خویش را با سخنان مهرآمیز آرامش می‌بخشد:

رخ شاه کاووس پر شرم دید سخن گفتنش با پسر نرم دید
 سیاوش بدو گفت انده مدار کزین سان بود گردش روزگار^۳

۱- ج ۳- ص ۲۷/ب ۳۷۱-۳۷۴

۲- ج ۳- ص ۲۸/ب ۳۸۶-۳۸۹ + ص ۲۹/ب ۳۹۱ + ۳۹۳ مصرع اول بیت دوم، در شاهنامه مأخذ چنین است: «زنی بود با او سپرده درون» متن موافق با نسخه بدل پاورقی همان کتاب است.

۳- ج ۳- ص ۳۴/ب ۴۸۵ + ۴۸۸ + ص ۳۵/ب ۴۹۱ + ۴۹۲

۴- ج ۳- ص ۳۵/ب ۴۹۸ + ۴۹۹

و به کاووس اطمینان می‌دهد که به خواست یزدان پاک از این آزمون سرافراز بدر خواهد شد:

به نیروی یزدان نیکی دهش کزین کوه آتش نیام تپش^۱
اینکه سیاوش گذشتن از آتش را پذیرا می‌شود از ایمان راستین او به خدای بزرگ سرچشمه می‌گیرد:

چو بخشایش پاک یزدان بود دم آتش و آب یکسان بود^۲
با گذشتن بی‌گزند سیاوش از آتش و روشن شدن گناه سودابه شاه برهمسردوغ-
زن فریبکار خشم می‌گیرد و فرمان به کشتن او می‌دهد. سیاوش با هوشمندی درمی‌یابد که کاووس در دل از این کار خشنود نیست و از روی دوراندیشی برای بخشیدن سودابه پای در میان می‌نهد:

به درخیم فرمود کاین رابه کوی ز دار اندر آویز و برتاب روی
چو سودابه را روی برگاشتند شبستان همه بانگ برداشتند
دل شاه کاووس پر درد شد نهان داشت، رنگ رخس زرد شد
سیاوش چنین گفت با شهریار که دل رابدین کار رنجه مدار
به من بخش سودابه را زین گناه پذیرد مگر پند و آید به راه^۳
با این همه کاووس از روی بی‌ارادگی و آسیب‌پذیری باردگر با وسوسه‌های سودابه نسبت به سیاوش بدبین می‌شود:

دگرباره با شهریار جهان همی جادوی ساخت اندر نهان
بدان تا شود با سیاوش بد بدان سان که از گوهر او سزد
ز گفتار او شاه شد در گمان نکرد ایچ بر کس پدید از مهان^۴
چون افراسیاب به ایران حمله می‌آورد و کاووس رزم آوری را برای مقابله با شاه‌توران می‌طلبد سیاوش که از حيله‌سازیهای سودابه و بدگمانیهای پدر سخت در رنج و اندوه است برای یکسره کردن کار خود و رهایی از شر این ماجرای رسوا و ننگین داوطلب جنگ با تورانیان می‌شود:

۱- ج ۳- ص ۳۵/ب ۵۰۲

۲- ج ۳- ص ۳۶/ب ۵۱۳

۳- ج ۳- ص ۳۸/ب ۵۴۵-۵۴۹

۴- ج ۳- ص ۳۸/ب ۵۵۸ + ص ۳۹/ب ۵۵۹ + ۵۶۰

سیاوش ازان دل پراندیشه کرد روان را از اندیشه چون بیشه کرد
 به دل گفت من سازم این رزمگاه به خوبی بگویم بخواهم ز شاه
 مگر کم رهایی دهد دادگر ز سودابه و گفت و گوی پدر
 بخت برگشته سیاوش با رؤیای افراسیاب رنگ تازه‌ای به خود می‌گیرد زیرا شاه
 توران به خواب می‌بیند که در جنگ با ایرانیان شکست خورده و پادشاهی او تباه شده است
 از این رو، با تن دادن به شرایط ایران جنگ پایان می‌پذیرد و آشتی برقرار می‌شود.
 این آشتی خود سرآغاز حوادث دردناک و سرانجام تلخی است که برای سیاوش رقم
 زده شده است.

با این صلح، آرزوهای کاووس برای از میان برداشتن فرزند بی‌گناه نافرجام می‌ماند
 لذا با فرستادن توس، از فرزند مسالمت جوی خویش می‌خواهد یا گروگانها رابه دربار
 بفرستد و به نبرد با پادشاه توران ادامه دهد و یا کار جنگ و فرماندهی سپاه را به توس
 واگذارد.

بدین ترتیب تراژدی دیگر زندگی سیاوش آغاز می‌شود، اگر آهنگ رزم با افراسیاب
 کند که برخلاف جوانمردی و پیمان مودت عمل کرده است و اگر به جنگ، آن چنانکه
 پیش آمده است پایان دهد، رضای پدر را نادیده گرفته و از خشم او در امان نخواهد ماند؛
 بازگشت به ایران نیز خطر بدنامی و فرصت طلبی سودابه را به همراه خواهد داشت:

ز کار پدر دل پر اندیشه کرد	ز ترکان و از روزگار نبرد
همی گفت صد مرد ترک و سوار	ز خویشان شاهی چنین نامدار
همه نیکخواه و همه بی‌گناه	اگرشان فرستم به نزدیک شاه
نه پرسد نه اندیشد از کارشان	همانکه کند زنده بر دارشان
به نزدیک یزدان چه پوزش برم	بد آید ز کار پدر بر سرم
ور ایدونک جنگ آورم بی‌گناه	چنان خیره با شاه توران سپاه
جهاندار نپسندد این بد زمن	گشایند بر من زبان انجمن
وگر باز گردم به نزدیک شاه	به توس سپهبد سپارم سپاه
ازو نیز هم بر تنم بد رسد	چپ و راست بد بینم و پیش بد
نیاید ز سودابه خود جز بدی	ندانم چه خواهد رسید ایزدی...

چه باید همی خیره خون ریختن چنین دل به کین اندر آویختن؟
 همی سر ز یزدان نباید کشید فراوان نکوهش ببايد شنید
 دو گیتی همی برد خواهد زمن بمانم به کام دل اهرمن'
 لذا پهلوانی با پارسایی و نجابت و راستکاری سیاوش، چندان گرفتار و درمانده
 می‌شود که از هستی خویش به تنگ می‌آید و آرزوی مرگ می‌کند ولی با این همه از راستی
 روی بر نمی‌تابد:

نزادی مرا کاشکی مادرم و گرزاد مرگ آمدی بر سرم
 که چندین بلاها ببايد کشید ز گیتی همی زهر ببايد چشید
 بدین گونه پیمان که من کرده‌ام به یزدان و سوگندها خورده‌ام
 اگر سر بگردانم از راستی فراز آید از هر سوی کاستی'
 و سرانجام، به اندیشه ترک زاد بوم و زندگی در سرزمینی دوردست می‌افتد:
 شوم کشوری جویم اندر جهان که نامم ز کاووس ماند نهان'
 بهرام و گودرز بسیار می‌کوشند تا سیاوش را وادار به نوشتن نامه و پوزش خواهی از
 پدر کنند ولی سیاوش در پاسخ می‌گوید، گردن نهادن به خواست خدای، برتر است از
 فرمانبرداری شاه:

چنین داد پاسخ که فرمان شاه برانم که برتر ز خورشید و ماه
 ولیکن به فرمان یزدان دلیر نباشد ز خاشاک تا پیل و شیر
 کسی کو ز فرمان یزدان بتافت سراسیمه شد خویشتن را نیافت'
 پیران، وزیر و سپهسالار توران، دل افراسیاب را به پناه دادن سیاوش نرم و خشنود
 می‌کند چون نامه سراپا دوستی و امید افراسیاب در میان آن همه بی‌مهری و دم‌سردی به
 سیاوش می‌رسد دریچه تازه‌ای از امید و روشنایی به روی او گشوده می‌شود زیرا پادشاه توران
 از سر مهر پدرا نه براو آغوش می‌گشاید:

همه شهر توران برندت نماز مرا خود به مهر تو باشد نیاز
 تو فرزند باشی و من چون پدر پدر پیش فرزند بسته کمر...

۱- ج ۳- ص ۶۶/ب ۱۰۱۱- ۱۰۲۰ + ص ۶۷/ب ۱۰۳۸- ۱۰۴۰

۲- ج ۳- ص ۶۸/ب ۱۰۴۱- ۱۰۴۴

۳- ج ۳- ص ۶۸/ب ۱۰۴۹

۴- ج ۳- ص ۷۰/ب ۱۰۶۹- ۱۰۷۱

بدارمت بی رنج فرزند وار به گیتی تو مانی زمن یادگار!
با این همه سیاوش پهلوانی بیدار دل و آگاه است و باور نمی‌کند که دشمنی چون
افراسیاب از بدخوبی و فرومایگی دست بشوید:

سیاوش به یک روی زان شاد شد به دیگر پر از درد و فریاد شد
که دشمن همی دوست بایست کرد ز آتش کجا بردمد باد سرد؟!
سرانجام چاره‌ای جز ترک زادگاه نمی‌بیند و شکوه نامه‌ای پر از درد و داغ به
کاووس می‌نویسد و یادآور می‌شود که وسوسه‌ها و فتنه‌انگیزیهای سودابه و نسنجیده
کاربهای شاه، راه پناه بردن به دشمن را پیش پای او نهاده است:

یکی نامه بنوشت نزد پدر همه یاد کرد آنچ بد دربردر...
ازان زن یکی مغز شاه جهان دل من برافروخت اندر نهان
شبستان او درد من شد نخست ز خون دلم رخ ببايست شست
ببايست بر کوه آتش گذشت مرا زار بگریست آهو به دشت
ازان ننگ و خواری به جنگ آمدم خرامان به چنگ نهنگ آمدم...
چو چشمش ز دیدار من گشت سیر بر سیر دیده نباشند دیر
ز شادی مبادا دل او رها شدم من ز غم در دم ازدها
ندانم کزین کار بر من سپهر چه دارد به راز اندر از کین و مهر^۲
سیاوش که بازیچه دست تقدیر است از غربتی به غربت دیگر پناه می‌برد.

پیران سپهسالار، به همراهی گروهی از پهلوانان و نامداران تورانی با شکوهی بسیار
پذیره او می‌شوند جشنها پیا می‌دارند و بزرها می‌آرایند ولی پهلوانی چون سیاوش با آن همه
پاک جانی و آزادگی چگونه می‌تواند در خیمه و خرگاه بیگانه جام آسایش به دست گیرد
و خواری پناهندگی به دشمن را ناچیز انگارد؟:

... همه ره ز آوای چنگ و رباب همی خفته را سر بر آمد ز خواب...
سیاوش چو آن دید آب از دو چشم ببارید وز اندیشه آمد به خشم
که یاد آمدش بوم زابلستان بیاراسته تا به کابلستان
همان شهر ایرانش آمد به یاد همی برکشید از جگر سرد باد

۱- ج ۳- ص ۷۴ ب/ ۱۱۵۳ + ۱۱۵۴ + ص ۷۵ ب/ ۱۱۵۷

۲- ج ۳- ص ۷۶ ب/ ۱۱۷۴ + ۱۱۷۵

۳- ج ۳- ص ۷۶ ب/ ۱۱۷۶ + ۱۱۷۸ - ۱۱۸۵ + ص ۷۷ ب/ ۱۱۸۶

ز ایران دلش یاد کرد و بسوخت به کردار آتش رخس برفروخت...
 نخستین هنر پهلوانی سیاوش در سرزمین توران، که افراسیاب و تورانیان رابه شگفتی
 وامی‌دارد چوگان بازی اوست:

ز چوگان او گوی شد ناپدید تو گفتی سپهرش همی برکشید
 ازان گوی خندان شد افراسیاب سر نامداران برآمد ز خواب
 به آواز گفتند هرگز سوار ندیدیم برزین چنین نامدار...
 و نخستین جلوه‌های رزم آوری سیاوش در برابر شاه توران که رشک و کین
 گرسیوز، برادر افراسیاب را برمی‌انگیزد، هنر تیراندازی و کمان کشی اوست.

با تاختن سیاوش به اسپریس و نمایش کمان کشی و تیراندازی او افراسیاب چندان
 شگفت‌زده می‌شود که بی‌قرار از جای برمی‌خیزد و کمان سیاوش را به گرسیوز می‌دهد تا
 به زه کند چون گرسیوز از برآوردن خواسته شاه در می‌ماند، تخم کین و نفرت از شاهزاده
 جوان در دل او بارورتر می‌شود:

سیاوش چو گفتار مهتر شنید ز قربان کمان کیی برکشید
 سپهبد کمان خواست تا بنگرد یکی برگراید که فرمان برد
 کمان را نگه کرد و خیره بماند بسی آفرین کیانی بخواند
 به گرسیوز تیغ زن داد مه که خانه بمال و درآور بزه
 بکوشید تا بر زه آرد کمان نیامد برو خیره شد بدگمان...
 ازو شاه بستد به زانو نشست بمالید خانه کمان را به دست
 بزه کرد و خندان چنین گفت شاه که اینت کمانی چو باید به راه
 مرا نیز گاه جوانی کمان چنین بود و اکنون دگر شد زمان
 به توران و ایران کس این را به چنگ نیارد گرفتن به هنگام جنگ
 برو یال و کتف سیاوش جزین نخواهد کمان نیز بر دشت کین^۲
 شیوه شکار کردن سیاوش، یکی دیگر از هنرهای اعجاب‌انگیز او در چشم افراسیاب
 و تورانیان است:

۱- ج ۳ - ص ۸۳/ب ۱۲۲۹ + ۱۲۳۱ - ۱۲۳۴

۲- ج ۳ - ص ۸۷/ب ۱۳۴۱ - ۱۳۴۳

۳- ج ۳ - ص ۸۸/ب ۱۳۵۸ - ۱۳۶۰ + ص ۸۹/ب ۱۳۶۱ - ۱۳۶۷ + ص ۸۹/ب ۱۳۶۹ -

سیاوش به دشت اندرون گور دید چو باد از میان سپه بردمید
سبک شد عنان و گران شد رکیب همی تاخت اندر فراز و نشیب
یکی رابه شمشیر زد به دو نیم دو دستش ترازو بد و گور سیم
بگفتند یکسر همه انجمن که اینت سرافراز و شمشیر زن^۱...

افراسیاب و پیران همواره می کوشند تا احساس دوری از وطن و غربت سیاوش را چاره ساز باشند. نخست پیران، جریره دختر خود رابه همسری او در می آورد و برای آنکه حس اعتماد شاه توران را نسبت به سیاوش استوارتر کند، امکان زناشویی فرنگیس دختر افراسیاب را با او فراهم می آورد و به فرمان شاه «سیاوشگرد» برای آسایش آن دو بنا می شود.

با این همه دل پاک و بی گناه سیاوش او را از سرانجامی تلخ و ناگوار بیم می دهد:

نباشد مرا بودن ایدر بسی نشیند برین جای دیگر کسی
نه من شاد باشم نه فرزند من نه پر مایه گردی ز پیوند من
نباشد مرا زندگانی دراز ز کاخ و ز ایوان شوم بی نیاز
شود تخت من گاه افراسیاب کند بی گنه مرگ بر من شتاب^۲

هرچند سپهسالار پیران می کوشد که به سیاوش امید بهروزی و نیکبختی دهد و او رابه حمایت افراسیاب و دوستی خویش دلگرم کند ولی سیاوش همچنان با ناامیدی از بخت واژگون و بیداد سرنوشت شکوه می کند:

سیاوش بدو گفت کای نیکنام نبینم جز از نیکنامیت کام
تو پیمان چنین داری و رای راست ولیکن فلک را جز اینست خواست^۳
و به پیران می گوید:

من آگاهی از فتر یزدان دهم هم از راز چرخ بلند آگهم
بگویم ترا بودنیها درست ز ایوان و کاخ اندر آیم نخست
بدان تا نگویی چو بینی جهان که این بر سیاوش چرا شد نهان
... فراوان بدین نگذرد روزگار که بر دست بیدار دل شهریار

۱- ج ۳- ص ۹۰/ب ۱۳۹۱-۱۳۹۴

۲- ج ۳- ص ۱۰۸/ب ۱۶۶۴-۱۶۶۷

۳- ج ۳- ص ۱۰۸/ب ۱۶۷۳+۱۶۷۴

شوم زارمن کشته بر بی‌گناه کسی دیگر آراید این تاج و گاه
 ز گفتار بدخواه و ز بخت بد چنین بی‌گنه بر سرم بد رسد
 ز کشته شود زندگانی دژم بر آشوبد ایران و توران بهم...
 از ایران و توران برآید خروش جهانی ز خون من آید به جوش...
 سپهدار ترکان ز کردار خویش پشیمان شود هم ز گفتار خویش...

با همهٔ حمایتها و نویدهای پیران، تقدیر سری دیگر دارد، زیرا گرسیوز «دامساز» برادر افراسیاب زمانی از فریبکاری و بدگویی باز نمی‌ایستد و سرانجام سیاوش را در نزد افراسیاب به دوستی روم و چین و باده‌گساری به یاد کاووس متهم می‌سازد:

بدو گفت گرسیوز ای شهریار سیاوش جزان دارد آیین و کار
 فرستاده آمد ز کاووس شاه نهانی به نزدیک او چند گاه
 ز روم و ز چین نیزش آمد پیام همی یاد کاووس گیرد به جام
 برو انجمن شد فراوان سپاه بی‌پچید ازو یک زمان جان شاه...^۱

گرسیوز پس از آنکه ارادهٔ سست افراسیاب را متزلزل می‌کند، به سوی سیاوش‌گرد رهسپار می‌شود و در پیام به ظاهر دوستانه‌ای که برای سیاوش می‌فرستد سخنانی می‌گوید که شهریارزادهٔ جوان به نیک رایی او تردید می‌کند:

چو پیغام گرسیوز او را بگفت سیاوش غمی گشت و اندر نهفت
 بر اندیشه بنشست بیدار، دیر همی گفت رازیست این راه زیر
 ندانم که گرسیوز نیکخواه چه گفتست از من بدان بارگاه^۲
 گرسیوز برای پنهان داشتن چهرهٔ اهریمنی خویش، در برابر سیاوش غمگانه به دلسوزی و تیمارخواهی می‌نشیند تا ذهن شاهزادهٔ جوان را نسبت به افراسیاب آشفته‌تر کند:

مرا زین سخن ویژه اندوه تست که بیدار دل بادی و تن درست...
 کنون خیره آهرمن دل گسیل ورا از تو کردست آزرده دل
 دلی دارد از تو پر از درد و کین ندانم چه خواهد جهان آفرین؟!^۳
 و سیاوش که دست پروردهٔ مکتب راستی و درستی است و برای بدگمانی شاه دلیلی

۱- ج ۳- ص ۱۰۹/ب ۱۶۷۶-۱۶۷۸ + ۱۶۸۰-۱۶۸۳ + ۱۶۸۸ + ۱۶۹۰

۲- ج ۳- ص ۱۲۴/ب ۱۹۱۶-۱۹۱۸ + ص ۱۲۵/ب ۱۹۱۹

۳- ج ۳- ص ۱۳۰/ب ۲۰۰۶-۲۰۰۸

۴- ج ۳- ص ۱۳۲/ب ۲۰۴۴ + ۲۰۴۷ + ۲۰۴۸

نمی‌یابد، به گرسیوز می‌گوید:

کنون با تو آیم به درگاه او درخشان کنم تیرگون ماه او^۱
ولی گرسیوز از بیم آنکه مبادا افراسیاب با دیدن سیاوش از بدخواهی و بداندیشی
دست بدارد، ترفندی تازه به کار می‌زند:

بدو گفت گرسیوز ای مهربان تو او را بدان سان که دیدی بدان
خردمند دانا نداند فسون که از چنبر او سرآرد برون...
ندانی همی چاره از مهرباز نباید که بخت بد آید فراز...
سیاوش که در دام اهریمن فریبکاری چون گرسیوز گرفتار آمده و از هر گونه
واکنشی بی‌مناک است، از رفتن به نزد افراسیاب چشم می‌پوشد و به گفتار او می‌گردد:
سیاوش به گفتار او بگرود چنان جان بیدار او بغنود
بدو گفت ازان در که رانی سخن ز پیمان و رایت نگردم ز بن
تو خواهشگری کن مرازو بخواه همی راستی جوی و بنمای راه^۲
سرانجام، کینه‌توزی گرسیوز به جنگ سیاوش و افراسیاب می‌انجامد درحالی که
سیاوش سبب بدگمانی و کینه‌کشی افراسیاب را نمی‌داند.

این بی‌خبری سیاوش از دسیسه‌سازیهای گرسیوز، در نخستین رویارویی با افراسیاب
از سخنان دادخواهانه او شنیده می‌شود:

چنین گفت زان پس به افراسیاب که ای پر هنر شاه با جاه و آب
چرا جنگجوی آمدی با سپاه چرا کشت خواهی مرا بی‌گناه؟
و گرسیوز از بیم آنکه مبادا افراسیاب با سیاوش به گفت و گو بنشیند و چهره
اهریمنی او آشکار شود، آتش کینه را دامن می‌زند:

چنین گفت گرسیوز کم خرد کزین در سخن خود کی اندر خورد؟
گر ایدر چنین بی‌گناه آمدی چرا با زره نزد شاه آمدی؟
پذیره شدن زین نشان راه نیست سنان و سپر هدیه شاه نیست...^۳

۱- ج ۳- ص ۱۳۳ ب/ ۲۰۵۵

۲- ج ۳- ص ۱۳۳ ب/ ۲۰۶۲ + ۲۰۶۴ مصرع دوم از بیت سوم در شاهنامه ماخذ چنین
است: «بباید که بخت بد آید فران» متن موافق با نسخه بدل در پاورقی همان کتاب است.

۳- ج ۳- ص ۱۶ ب/ ۲۱۰۴ - ۲۱۰۶

۴- ج ۳- ص ۱۴۴ ب/ ۲۲۲۰ + ۲۲۲۱

۵- ج ۳- ص ۱۴۴ ب/ ۲۲۲۳ - ۲۲۲۵

پس:

سیاوش بدانست کان کار اوست برآشفتن شه ز بازار اوست^۱
 آنگاه شمشیرهای کین برای کشتن سیاوش که تن به قضا داده آخته می‌گردد:
 همه با سیاوش گرفتند جنگ ندیدند جای فسون و درنگ...
 سیاوش چنین گفت کاین رای نیست همان جنگ را مایه و پای نیست
 مرا چرخ گردان اگر بی‌گناه به دست بدان کرد خواهد تباه
 به مردی کنون زور و آهنگ نیست که با کردگار جهان جنگ نیست^۲
 سرانجام، سر شاهزاده بی‌گناه نگوینخت، به فرمان افراسیاب و به دست گروی-
 زره، از پیکر جدا می‌شود:
 ز گرسیوز آن خنجر آبگون گروی زره بستد از بهر خون
 بیفگند پیل ژیان رابه خاک نه شرم آمدش زان سپهد نه باک
 یکی تشت بنهاد زرین برش جدا کرد زان سرو سیمین سرش^۳...
 سیاوش، وارسته جوانی است فرزانه که در پندار و کردار پارسایانه او ضعف و سستی
 یافت نمی‌شود.

۱- ج ۳- ص ۱۴۴/ب ۲۲۲۶

۲- ج ۳- ص ۱۴۵/ب ۲۲۳۱ + ۲۲۳۴ - ۲۲۳۶

۳- ج ۳- ص ۱۵۲/ب ۲۳۳۹ - ۲۳۴۱

شغاد Šaqād

زال از کنیزکی رامشگر که در پرده دارد، دارای پسری به بالا و دیدار سام سوار می‌شود که اخترشناسان و کنداوران از بدسگالی او خبر می‌دهند:

... چو این خویچهره به مردی رسد به گاه دلیری و گردی رسد
کند تخمهٔ سام نیرم تباه شکست اندر آرد بدین دستگاه
همه سیستان زو شود پر خروش همه شهر ایران بر آید به جوش
شود تلخ ازو روز بر هر کسی از آن پس به گیتی نماند بسی^۱
زال، این کودک را که شغاد نامیده می‌شود به کابل می‌فرستد تا در آنجا هنرهای پهلوانی و جنگاوری را نزد شاه کابل بیاموزد. در جوانی دخت شاه کابل را به همسری برمی‌گزیند. با این پیوند، پادشاه کابل چشم آن دارد که جهان پهلوان از کابلیان باژ و ساو نستانند. اما ادامهٔ کار رستم سبب می‌شود که شغاد کینهٔ برادر را به دل گیرد و برای نابودی تهمتن با شاه کابل به دسیسه‌سازی و چاره‌گری بنشیند:

چنین گفت با شاه کابل نهان که من سیر گشتم ز کار جهان
برادر که او را ز من شرم نیست مرا سوی او راه و آزم نیست
چه مهتر برادر، چه بیگانهای چه فرزانه مردی چه دیوانهای^۲
شغاد مردی حقیر و فرییکار، حریص و ناپاک رای است و از آنجا که در پهلوانی به برز و بالا و نام‌آوری رستم نیست پیوسته از کثر راه در تکاپوی کسب نام و نشان است و

۱- ج ۶- ص ۳۲۴/ب ۴۱-۴۴

۲- ج ۶- ص ۳۲۵/ب ۶۳-۶۵

چون پای بندی برادر را به ارزشها و پیوندها نیک می‌شناسد در پی توطئه ددمنشانه‌ای بر آن می‌شود که برآشفته و دادخواه به زابل رود و از بدخواهی و بدروشی شاه کابل دردمندانه نزد برادر به شکوه پردازد، باشد تا رستم برانگیخته و کینه‌خواه به کابل گسیل شود و با سرنگون ساختن او در چاهی به زندگی افتخار آمیز گوپلتن پایان دهد:

چنین گفت با شاه کابل شغاد که گر زین سخن داد خواهیم داد
یکی سورکن مهتران را بخوان می و رود و رامشگران را بخوان
به می خوردن اندر مرا سرد گوی میان کیان ناجوانمرد گوی
ز خواری شوم سوی زابلستان بنالم ز سالار کابلستان
چه پیش برادر چه پیش پدر ترا ناسزا خوانم و بدگهر
برآشوبد او را سر از بهر من بیاید برین نامور شهر من^۱
و شغاد فریبکارانه و بی‌آزم با چهره‌ای حق به جانب و حيله‌ساز، در اندیشه فریب برادر، به زابل می‌شتابد و چون رستم از نتیجه برخورد او با شاه کابل جویا می‌شود، می‌کوشد با برانگیختن حساسیتهای تهمتن او را بر شاه کابل بشوراند:

چنین داد پاسخ به رستم شغاد که از شاه کابل مکن نیز یاد
ازو نیکویی بد مرا پیش ازین چو دیدی مرا خواندی آفرین
کنون می‌خورد، جنگ سازد همی سر از هر کسی برافزاد همی
مرا بر سر انجمن خوار کرد همان گوهر بد پدیدار کرد
همی گفت تا کی ازین بازو ساو نه با سیستان ما نداریم تاو
ازین پس نگویم کو رستم است نه زو مردی و گوهر ما کم است
نه فرزند زالی مرا گفت نیز و گر هستی او خود نیززد به چیز^۲
تهمتن، سخنان دروغین برادر را حقیقت می‌پندارد و آهنگ سرکوب شاه کابل می‌کند. در پی توطئه‌ای که از پیش طراحی شده به میهمانی در شکارگاهی فرا خوانده می‌شود درحالی که چاههای پر از تیغ تیز در انتظار اوست. رستم بی‌خبر از نیرنگ برادر پای به دامگاه می‌گذارد و بی‌هیچ کشمکش و پیکار، با رخس، در چاهساری سرنگون می‌شود:

۱- ج ۶- ص ۳۲۶ ب/ ۷۱- ۷۶

۲- ج ۶- ص ۳۲۷ ب/ ۱۰۲- ۱۰۸

دو پایش فرو شد به یک چاهسار نبد جای آویزش کارزار
 بن چاه پر حربه و تیغ تیز نبد جای مردی و راه گریز
 بدرید پهلوی رخس سترگ برو پای آن پهلوان بزرگ^۱
 شغاد که رهایی برادر را محال می‌بیند، بر تافتن عمری حقارت و حسد را این گونه بر زبان می‌آورد:

تو چندین چه نازی به خون ریختن به ایران به تاراج و آویختن؟
 ز کابل نخواهی دگر بار سیم نه شاهان شوند از تو زین پس به بیم
 که آمد که بر تو سرآید زمان شوی کشته در دام آهرمنان^۲
 رستم به کیفر ناجوانمردی و برادرکشی شغاد به بهانه دفع گزند حیوانات وحشی، تیر و کمان خود را از او می‌ستاند. پندار شغاد از آهنگ انتقامجویی رستم، سبب می‌شود که در شکاف درختی کهنسال پناه جوید، با این همه از زخم جهان پهلوان درامان نمی‌ماند و آخرین تیر رستم، شغاد اهریمن سرشت رابه درخت می‌دوزد و به ننگ زندگیش پایان می‌دهد:^۳

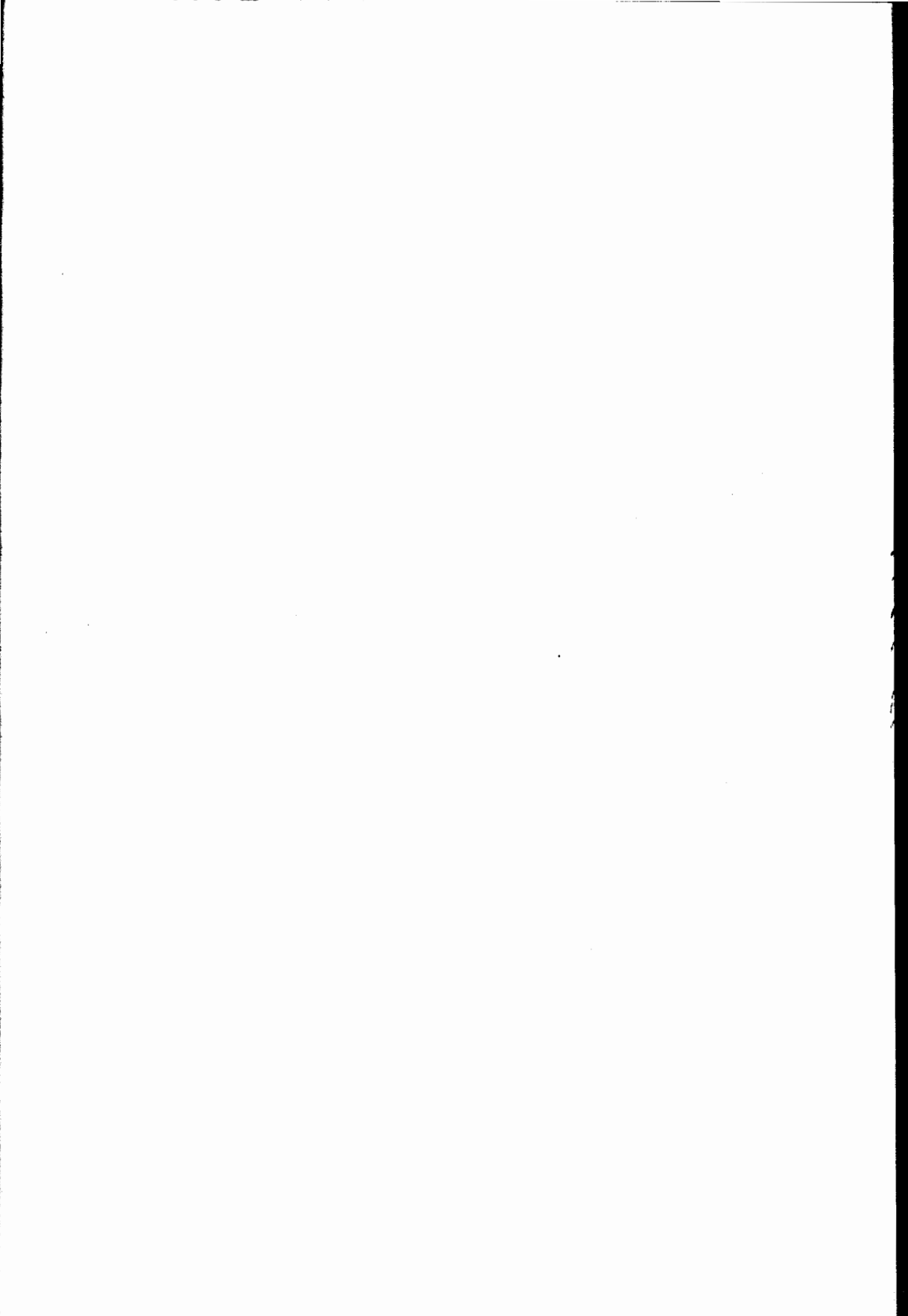
تهمتن به سختی کمان برگرفت بدان خستگی تیر اندر گرفت
 برادر ز تیرش بترسید سخت بیامد سپر کرد تن را درخت
 درختی بدید از برابر چنار برو بر گذشته بسی روزگار
 میانش تهی بارو برگش به جای نهان شد پشش مرد ناپاک رای
 چورستم چنان دید بفراخت دست چنان خسته از تیر بگشاد شست
 درخت و برادر به هم بر بدوخت به هنگام رفتن دلش بر فروخت
 شغاد از پس زخم او آه کرد تهمتن بر و درد کوتاه کرد^۴

* * *

۱- ج ۶- ص ۳۳۱ ب/۱۶۶/۱۶۸

۲- ج ۶ ص ۳۳۱ ب/۱۷۶-۱۷۸

۳- ج ۶ ص ۳۳۳ ب/۲۰۱-۲۰۷



شنگل Šangol

شنگل از شاهان بلند آوازه هند است که در داستان خاقان چین برای یاری افراسیاب به سپاه توران می‌پیوندد. شاهی است جنگدیده، نبرد آزموده و مغرور به نیروی بدنی و جنگ آوری.

در اندیشه خونخواهی کاموس کشانی - که به زاری در جنگ جهان پهلوان کشته شده است - به نزد پیران، سپهسالار توران می‌شتابد و نسنجیده خواهان نبرد با رستم می‌شود:

...بدو گفت شنگل من از گفت خویش	نگردم نبینی ز من کتم و بیش
هم اکنون شوم پیش این گردگیر	تنش را کنم پاره پاره به تیر
ازو کین کاموس جویم به جنگ	به ایرانیان برکنم کار تنگ'...
و از روی سبکسری و غرور، چون به رستم می‌رسد پرخاشگرانه او را سگری	
می‌خواند:	

بفرید شنگل ز پیش سپاه	منم گفت گرد اوژن رزمخواه
بگوئید کان مرد سگری کجاست؟	یکی کرد خواهم برو نیزه راست'
چون سخنان گستاخانه شنگل به گوش رستم پیلتن می‌رسد از بی‌آزرمی و فرومایگی	
اوسخت برانگیخته و خشمگین می‌شود:	
بر شنگل آمد به آواز گفت	که ای بدنژاد فرومایه جفت

مرا نام، رستم کند زال زر تو سگری چرا خوانی ای بد گهر؟!
 آنگاه رستم، به کیفر خودبینی و ناسزاگویی، بر او حمله می آورد و شنگل «گرد
 اوژن رزمخواه» را، چون کودک ناتوانی، به خواری با نیزه از روی زین در می ربايد و نقش
 بر خاک می کند:

یکی نیزه زد بر گرفتش ز زین نگوئسار کرد و بزد بر زمین
 بر او بر گذر کرد و او را نخست به شمشیر برد آنگهی شیر دست^۱
 شنگل در چشم جهان پهلوان چندان ناچیز و فرومایه می نماید که در کشتن او شتاب
 نمی کند و شاه شکست خورده و سرافکنده هند با زبونی می گریزد:
 چو شنگل گریزان شد از پلتن پراگنده گشتند زان انجمن...
 به جان شنگل از دست رستم بجست زره بود و جوشن، تنش را نخست^۲

۱- ج ۴- ص ۲۴۳/ب ۵۳۴ + ۵۳۶

۲- ج ۴- ص ۲۴۳/ب ۵۳۸ + ۵۳۹

۳- ج ۴- ص ۲۴۴/ب ۵۴۳ + ۵۴۴

فرامرز Farāmaz

فرامرز، پسر دلاور رستم است که با سلحشورها و از خود گذشتگیها، همانند بیشتر پهلوانان جوان، مغرور و لاف زن است.

نخستین بار با چهره او به هنگامی روبرو می‌شویم که در مقام سرداری سپاه ایران، برای کینه‌خواهی سیاوش به توران می‌تازد:

سپه را فرامرز بدد پیشرو که فرزند گو بود و سالار نو^۱
و چون در مرز توران با ورا زاد، شاه سرزمین سپیج^۲ که خود پهلوانی دلیر و سپه تاز
و روشن روان است روبرو می‌شود، بی‌دلیل از گفتن نام خود سرباز می‌زند و با او به
گزاره‌گویی و ستیز بر می‌خیزد:

فرامرز گفت ای گو شور بخت منم بار آن خسروانی درخت
که از نام او شیر پیچان شود چو خشم آورد پیل بیجان شود
مرا با تو بد گوهر دیو زاد چرا کرد باید همی نام یاد؟...
ولی از روی خامی و ناآزمودگی، اسرار جنگی سپاه ایران و هدف لشکرکشی به
توران را برای او بازگو می‌کند:

گو پیلتن با سپاه از پس است که اندر جهان کینه او بس است
به کین سیاوش کمربر میان بیست و بیامد چو شیر ژیان

۱- ج ۳- ص ۱۷۴ ب/ ۲۶۵۷

۲- ج ۳- ص ۱۷۴ ب/ ۲۶۶۸ - ۲۶۷۰

برآرد ازین مرز بی‌ارز دود هوا گرد او را نیارد بسود^۱
 با این همه فرامرز دلاوری است که جلوه‌های پهلوانی او در نبرد با ورازاد چشمگیر
 است:

چو آواز کوس آمد و کز نای
 به یک حمله اندر، ز گردان هزار
 دگر حمله کردش هزار و دوست
 همی شد فرامرز نیزه به دست
 فرامرز جنگی چو او را بدید
 برانگیخت از جای، شبرنگ را
 یکی نیزه زد بر کمر بند او
 چنان برگرفتش ز زین خدنگ
 بیفگند بر خاک و آمد فرود
 سر نامور دور کرد از تنش
 نبرد او با سرخه، فرستاده افراسیاب و در بند کردن او و فرستادنش به نزد رستم نیز از
 نمونه‌های دلاوری و جنگ آزمودگی اوست:

فرامرز بگذاشت قلب سپاه
 یکی نیزه زد همچو آذر گشسپ
 بدانست سرخه که پایاب اوی
 پس اندر فرامرز با تیغ تیز
 فرامرز چون سرخه را یافت چنگ
 گرفتش کمر بند و از پشت زین
 پیاده به پیش اندر افگند خوار
 بر سرخه با نیزه شد کینه خواه
 ز کوهه ببردش سوی یال اسپ...
 ندارد، غمی گشت و برداشت روی
 همی تاخت وانگیخته رستخیز...
 بیازید زان سان که یازد پلنگ
 برآورد و زد ناگهان بر زمین
 به لشکر گه آوردش از کارزار
 جنبه‌های دیگری از تربیت پهلوانی فرامرز در نبرد گیلو با پیلسم دیده می‌شود هنگامی
 که پهلوان تورانی دو پای گیلو را با نیزه از رکاب اسپ جدا می‌کند و آماده نگونساری و
 شکست اوست، فرامرز به یاری گیلو می‌رسد و در نهایت دلاوری، پیلسم را شکسته و خسته

۱- ج ۳- ص ۱۷۵ ب/ ۲۶۷۱- ۲۶۷۳

۲- ج ۳- ص ۱۷۵ ب/ ۲۶۷۸- ۲۶۸۰ + ۲۳۸۳- ۲۶۸۵ + ص ۱۷۶ ب/ ۲۶۸۶- ۲۶۸۹

۳- ج ۳- ص ۱۷۸ ب/ ۲۷۲۲ + ۲۷۲۳ + ص ۱۷۹ ب/ ۲۷۲۶- ۲۷۳۱

از میدان بدر می‌کند:

فرامرز چون دید یار آمدش همی یار جنگی به کار آمدش
یکی تیغ بر نیزه پیلسم بزد نیزه از تیغ او شد قلم
دگر باره زد بر سر ترگ اوی شکسته شد آن تیغ پر خاشجوی^۱
نمونه‌ای از رزم‌آوری فرامرز و غیرتمندی حق طلبانه او در داستان رستم و اسفندیار
درحالی است که نوش آذر، پسر اسفندیار به دست زواره کشته می‌شود و برادرش مهرنوش
به خونخواهی او به میدان می‌تازد. در این هنگام، فرامرز چون پیل مست در می‌رسد وبا
شمشیر، پور نگونبخت اسفندیار رابه خاک و خون می‌کشد:

وزان سو فرامرز چون پیل مست بیامد یکی تیغ هندی به دست
بر آویخت با او همی مهرنوش دو رویه ز لشکر برآمد خروش...
در آوردگه تیز شد مهرنوش نبودش همی با فرامرز توش
بزد تیغ بر گردن اسپ خویش سرباد پای اندر افگند پیش
فرامرز کردش پیاده تباه به خون لعل شد خاک آوردگاه^۲
فرامرز نارنده فت و گوهر پهلوانی و از برگزیدگان سپاه ایران در جنگ کیخسرو با
افراسیاب است:

ز پشت سپهبد فرامرز بود که با فت و با گرز و با ارز بود^۳
فرامرز از چنان ارج و مرتبه‌ای برخوردار است که شاه بیداردل کیخسرو، او رابه
سالاری هندوان و قنوج^۴ و سیستان برمی‌گزیند و آیین کشورداری رابه او گوشزد می‌کند:
دل شاه گشت از فرامرز شاد همی کرد با او بسی پند یاد
بدو گفت پرورده پیلتن سرافراز باشد به هر انجمن
تو فرزند بیدار دل رستمی ز دستان سامی و از نیرمی...
کنون سربسر هندوان مر توراست ز قنوج تا سیستان مر توراست
تو را دادم این پادشاهی بدار به هر جای خیره مکن کارزار...
به هر جایگه یار درویش باش همه راد با مردم خویش باش^۵

۱- ج ۳ ص ۱۸۵ ب/ ۲۸۲۸ - ۲۸۳۰

۲- ج ۳ ص ۲۸۴ ب/ ۱۰۸۴ + ۱۰۸۵ + ۱۰۸۸ - ۱۰۹۱

۳- ج ۴ ص ۲۹ ب/ ۳۴۲

۴- ج ۴ ص ۳۰ ب/ ۳۴۸ - ۳۵۱ + ۳۵۶ + ۳۵۳

پس از کشته شدن رستم و کینه‌توزی بهمن، فرامرز که از ناسپاسی پور اسفندیار سخت برآشفته و خشمگین می‌شود با سپاهی اندک به نبرد بهمن می‌شتابد:

فرامرز با اندکی رزمجوی به مردی بر او اندر آورده روی
 همه تنش پر ز خم شمشیر بود که فرزند شیران بد و شیر بود^۱
 اما بهمن با لشکری انبوه، فرامرز را به بند می‌آورد و پور جهان پهلوان ایران را زنده
 بردار می‌کند:

سرانجام بر دست غزنده شیر گرفتار شد نامدار دلیر...
 فرامرز را زنده بر دار کرد تن پیلوارش نگونسار کرد
 ازان پس بفرمود شاه اردشیر که کشتند او رابه باران تیر^۲

۱- ج ۶ - ص ۳۴۹/ب ۱۱۷ + ۱۱۸

۲- ج ۶ - ص ۳۴۹/ب ۱۱۹ + ۱۲۲ + ۱۳۳ مصرع اول بیت اول، در شاهنامه مأخذ چنین است:

«سرانجام بر دست یاز اردشیر» متن موافق با نسخه بدل پاورقی همان کتاب است.

فرنگیس Farangīs

فرنگیس، دختر نامراد افراسیاب و همسر داغدار سیاوش و مادر ستمدیده کیخسرو است که وقار زنانه و شرف اخلاقی خود را تا پایان زندگی همچنان حفظ می‌کند.

با تدبیر پیران ویسه و موافقت پدرش افراسیاب، با سیاوش شاهزاده از وطن رمیده ایرانی پیوند زناشویی می‌بندد. خورشید اقبال او چندی خوش می‌درخشد ولی دیری نمی‌پاید که به کام غروب نامرادی فرو می‌رود، شوی دل‌بند را گرفتار آتش رشک عمومی خود، گرسیوز می‌بیند که سرانجام، فتنه‌انگیزیهای همین دامساز حيله گر، چون گردبادی سهمگین، کاخ آرامش و خوشبختی او را ویران می‌کند.

داستان پریشانی و آسیب‌ه سری فرنگیس در غربت وطن، پس از کشته شدن نابهنگام سیاوش، به قلم توانای استاد توس با خوش نگارترین تصاویر به نمایش درآمده است:

همه بندگان موی کردند باز فرنگیس مشکین کمند دراز
برید و میان راه گیسو بیست به ناخن گل ارغوان رابخست^۱
مهر و وفاداری فرنگیس به سیاوش تا بدانجا است که با شنیدن خبر کشته شدن شوی، از جان گذشته و بی پروا بر پدری‌رحم و تیره رای نفرین می‌کند و خشم او راه گونه‌ای برمی‌انگیزد که بی‌درنگ به کشتن دختر بارداری گناه فرمان می‌دهد:
به آواز بر جان افراسیاب همی کرد نفرین و می ریخت آب

۱- ج ۳ - ص ۱۵۳ ب/ ۲۳۵۴ + ص ۱۵۴ ب/ ۲۳۵۵ مصراع دوم بیت دوم، در شاهنامه ماخذ چنین است: «به فندق گل ارغوان را بخت» متن موافق با نسخه بدل در پاورقی همان کتاب است.

خروشش به گوش سپهد رسید
 به گرسیوز بد نشان شاه گفت
 ز پرده به درگه بریدش کشان
 بدان تا بگیرند موی سرش
 زندهش همی چوب تا تخم کین
 نخواهم ز بیخ سیاوش درخت
 نه شاخ و نه برگ و نه تاج و نه تخت^۱
 پا در میانی پیران سبب می شود که از کشتن فرنگیس و جنینی که در شکم دارد چشم بپوشند و با تولد کودک، فرنگیس تربیت او را به شبانی می سپارد:

شبان را ببخشید بسیار چیز
 برایشان سپرد آن دل و دیده را
 جهانجوی گرد پسندیده را^۲
 فرنگیس ده سال در نهایت بردباری و پارسایی، دندان شکیبایی بر جگر داغدار می گذارد و در برابر پدری که هر گونه واکنشی را - حتی از جانب فرزند با خونریزی و کشتار کیفر می دهد، کوچکترین سستی و ناتوانی از خود نشان نمی دهد، باشد تا با بلوغ کیخسرو، زمینه خونخواهی سیاوش فراهم شود.
 چون کیخسرو به نوجوانی می رسد، گیو برای رهایی او، پنهانی به توران می رود تا فرنگیس و کیخسرو را به همراه خویش به ایران بیاورد:

فرنگیس را نیز کردند یار
 که هر سه به راه اندر آرند روی
 فرنگیس گفت ار درنگ آوریم
 ازین آگهی یابد افراسیاب
 نهای بران بر نهادند کار
 نهان از دلیران پرخاشجوی
 جهان بر دل خویش تنگ آوریم
 نسازد بخورد و نیازد به خواب^۳
 فرنگیس راه گریز از توران را به گیو و کیخسرو می نماید تا به ایران برسند و به کینه خواهان سیاوش بپیوندند.

شجاعت و دلاوری فرنگیس به ویژه به هنگام گریز از توران تحسین انگیز است که با شکیبایی بسیار پاسداری از گیو و کیخسروی آرمیده را عهده دار می شود و چون درفش

۱- ج ۳ - ص ۱۵۴/ب ۲۳۵۶ - ۲۳۶۲ مصرع دوم بیت دوم در شاهنامه ما - چنین است: «چو آن ناله و زار نفرین شنید» متن موافق با نسخه بدل پاورقی همان کتاب است.

۲- ج ۳ - ص ۱۶۱/ب ۲۴۷۳ + ۲۴۷۴

۳- ج ۳ - ص ۲۰۸/ب ۳۱۷۸ - ۳۱۸۱

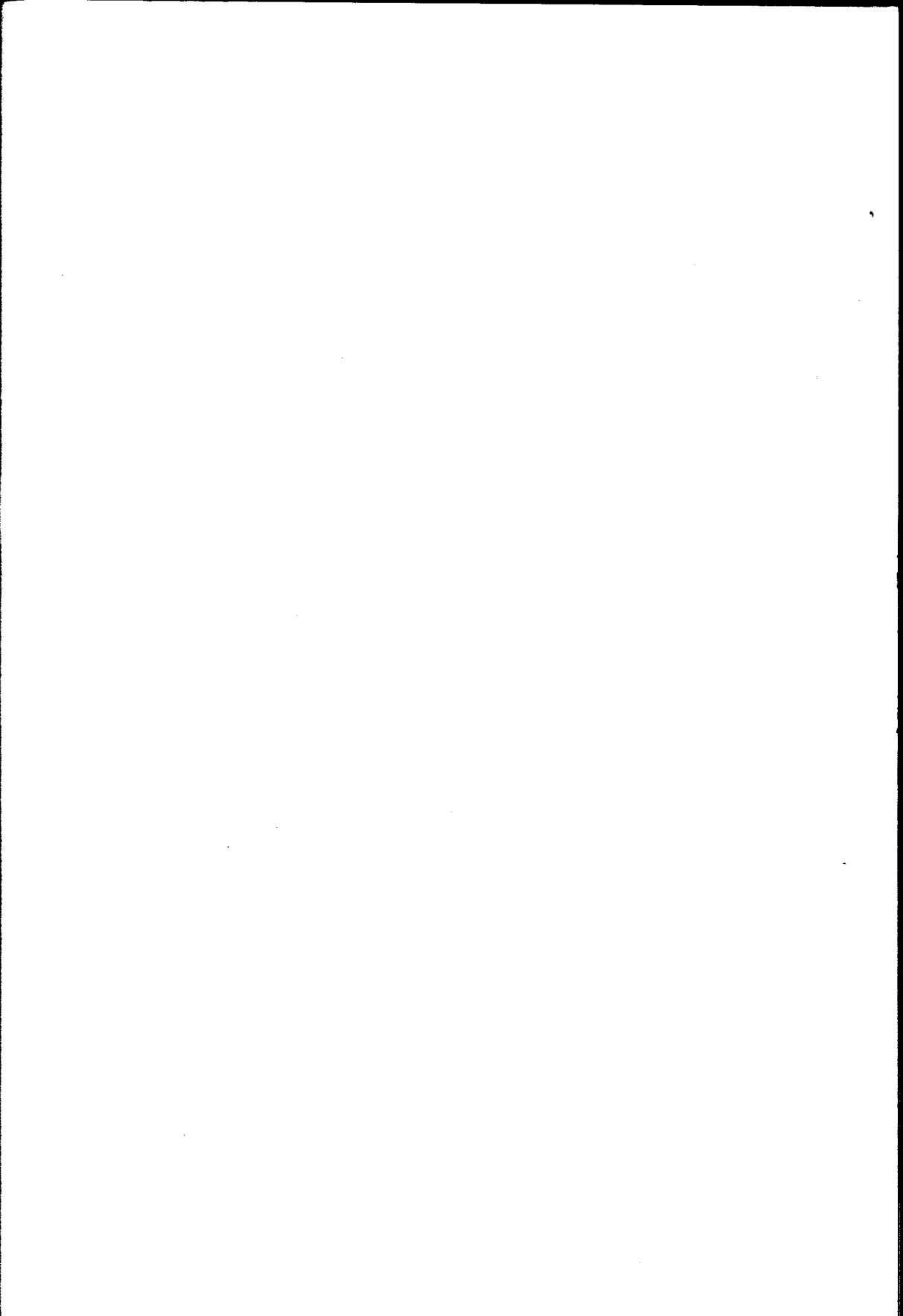
سپهدار توران پدیدار می‌گردد، خطر را نیک در می‌یابد و خواب را بر همراهان کوتاه می‌کند:

نشسته فرنگیس بر پاسگاه به دیگر کران خفته بد گیو و شاه
فرنگیس زان جایگه بنگرید درفش سپهدار توران بدید
دوان شد بر گیو و آگاه کرد بران خفتگان خواب کوتاه کرد^۱...
حق شناسی و مهربانیهای فرنگیس از پیران ویسه که روزگاری در رهایی او از مرگ
پیشگام شده بود و پایمردیهای او به هنگام اسارت سپهسالار توران در برابر گیو و کیخسرو
حاکمی از منش استوار و پاسداری از نیکیها و کرامت انسانی اوست:

فرنگیس را دید دیده پر آب زبان پر ز نفرین افراسیاب
به گیو آن زمان گفت کای سرفراز کشیدی بسی رنج راه دراز
چنان دان که این پیر سر پهلوان خردمند و رادست و روشن‌روان
پس از داور دادگر رهنمون بدان کو رهانید ما را ز خون^۲

۱- ج ۳- ص ۲۱۷/ب ۳۳۰۹-۳۳۱۱

۲- ج ۳- ص ۲۲۲/ب ۳۳۷۸-۳۳۸۱



«دریغ آن فرود سیاوش دریغ
 که با زور و دل بود و با گرز و تیغ
 بسان پدر کشته شد بی‌گناه
 به دست سپهدار من با سپاه»

فرود Forūd

فرود یکی از شاهزادگان کیانی، پسر ناکام سیاوش و نوه دختری پیران ویسه است. او از جمله انسانهای شوم بخت و بُد سرانجامی است که با همهٔ ایثار و از خود گذشتگی، محبت و وفاداری، نه با نیرنگ دشمن، که با جهل دوست، در غربت وطن به سختی کشته می‌شود!

فرود مانند برادرش کیخسرو از کودکی در توران زاده می‌شود و مادرش جریره، دختر پیران ویسه، علاوه بر نقش چشمگیری که در پرورش او دارد، فرزند را برای خونخواهی پدر برمی‌انگیزد. وقتی فرود برای گرفتن انتقام پدر با جریره به رایزنی می‌نشیند مادر به امید پشتیبانی ایرانیان از فرود به او می‌گوید:

برادرت گر کینه جوید همی روان سیاوش بشوید همی
 گر او کینه جوید همی از نیا ترا کینه زیباتر از کیمیا
 برت رابه خفتان رومی بیوش برو دل پراز جوش و سر پر خروش
 به پیش سپاه برادر برو تو کینخواه نو باش و او شاه نو^۲...

فرود به کینه‌خواهی سیاوش آهنگ پیوستن به سپاه ایران می‌کند، لشکریان ایران از دور فرا رسیدن فرود را مشاهده می‌کنند، بهرام از ستیخ کوه چون ابر تیره می‌گردد و به سوی فرود می‌تازد و او را از انبوهی و نیروی سپاه ایران بیم می‌دهد و بر آن می‌شود که با

۱- ج ۴- ص ۱۱۷/ب ۳۷ + ۳۸

۲- ج ۴- ص ۳۸/ ۴۶۴ - ۴۶۷ مصراع دوم از بیت دوم در شاهنامهٔ ماخذ چنین است: «ترا کینه زیباتر و کیمیا» متن موافق با نسخه بدل در پاورقی همان کتاب است.

آوردن نام توس وحشتی در دل فرود برانگیزد ولی او با همه بی تجربگی و جوانی در نهایت آرامش و استواری به او چنین پاسخ می‌دهد:

فرودش چنین پاسخ آورد باز که تندی ندیدی تو تندی مساز
سخن نرم گوی ای جهان‌دیده مرد میارای لب رابه گفتار سرد
نه تو شیر جنگی و من گور دشت برین گونه بر ما نشاید گذشت
فزونی نداری تو چیزی ز من به گردی و مردی و نیروی تن^۱

فرود با پیامهای صمیمانه خود بهرام را آرامش می‌بخشد و او را از آهنگ پیوستن خود به سپاه ایران برای کینه‌خواهی سیاوش آگاه می‌کند. بهرام بر او رحمت می‌آورد و بر آن می‌شود که خواهش پناهندگی فرود را با همه تندخویی و سخت‌دلی که در سپهدار توس سراغ دارد به او برساند و فرود که همانند پدر، پهلوانی حق شناس است به پاس محبت بهرام، در نهایت مهر و ساده دلی گرز خویش را به او پیشکش می‌کند:

یکی گرز پیروزه دسته به زر فرود آن زمان برکشید از کمر
بدو داد و گفت این ز من یادگار همی دار تا خود کی آید به کار^۲

تلاش بهرام و پائشاری بزرگان سپاه ایران برای پذیرفتن فرود، به جایی نمی‌رسد و توس به سرکوبی او فرمان می‌دهد:

هنرهای پهلوانی و جنگاوری فرود در ستیز پر دامنه او با ریو، پسر توس وزر سپ، شگفت‌انگیز است:

فرود دلاور برانگیخت اسپ یکی تیر زد بر میان زرسپ
که با کوهه زین تنش را بدوخت روانش ز پیکان او بر فروخت
بیفتاد و برگشت از او باد پای همی شد دوان و دمان باز جای^۳

و چون توس از کشته شدن فرزند آگاهی می‌یابد، با دلی خونین و چشمی پر آب خشمگین و کینه‌خواه، عنان به سوی فرود می‌پیچد و تخور که از بزرگان توران و از دوستان و هم‌زمان فرود است می‌کوشد تا فرود را از گزند اورهای بخشد:

تخور سرائنده گفت آن زمان که آمد بر کوه کوهی دمان

۱- ج ۴- ص ۴۵/ب ۳۵۸-۳۶۱

۲- ج ۴- ص ۴۸/ب ۶۱۷-۶۱۸

۳- ج ۴- ص ۵۲/ب ۶۸۲-۶۸۴ مصراع دوم بیت سوم در شاهنامه ماخذ چنین است: «همی شد دمان و دنان باز جای» متن موافق نسخه بدل در پاورقی همان کتاب است.

سپهدار توس است کامد به جنگ نتابی تو با کار دیده نهنگ
 برو تا در دژ ببندیم سخت ببینیم تا چیست فرجام بخت^۱
 فروید که به جنگی ناخواسته کشیده شده است در نهایت استواری و اعتماد به نفس
 می‌گوید، همه کوشش من بر آن بود تا از جنگ با توس پرهیزم ولی کنون که کار به نبرد
 کشیده است:

چه توس و چه شیرو چه پیل ژیان چه جنگی نهنگ و چه بیر بیان^۲
 و به تخوار زبان شکوه می‌گشاید که:
 به جنگ اندرون مرد را دل دهند نه بر آتش تیز بر گل نهند^۳
 پس نبردی هولناک در می‌گیرد چنانکه از دلاوریهای فروید در برابر سپاه ایران:
 بدو خیره ماندند ایرانیان که چون او ندیدند شیر ژیان^۴
 سرانجام در پی درگیری و نبردی سهمگین با بیژن، با حمله ناگهانی رهام از پا
 در می‌آید:

فروید جوان ترگ بیژن بدید بزد دست و تیغ از میان برکشید
 چو رهام گرد اندر آمد به پشت خروشان یکی تیغ هندی به مش
 بزد بر سر کتف مرد دلیر فرو آمد از دوش دستش به زیره

۱- ج ۴- ص ۵۲/ب ۶۹۰-۶۹۲

۲- ج ۴- ص ۵۲/ب ۶۹۵

۳- ج ۴- ص ۵۳/ب ۶۹۶

۴- ج ۴- ص ۶۳/ب ۸۵۶

۵- ج ۴- ص ۶۳/ب ۸۶۱-۸۶۳

فربرز - Farī - Borz

فربرز، پسر کیکاوس از جاودانان و پهلوانان دلیر و وطن دوست ایران است.
 چون توس سپهسالار، با کیخسرو بر سر جانشینی کاووس به مخالفت برمی‌خیزد، از
 سوی پادشاه ایران، فتح دژ بهمن، در میان فربرز و کیخسرو به مسابقه گذاشته می‌شود:
 بدو گفت کاووس کاین رای نیست که فرزند هر دو به دل بریکیست...
 دو فرزند ما را کنون با دو خیل باید شدن تا در اردبیل
 به مرزی که آنجا دژ بهمن است همه ساله پرخاش آهرمن است...
 از ایشان یکی کان بگیرد به تیغ ندارم ازو تخت شاهی دریغ...
 پاکدلی و روشن رایی فربرز، به هنگام جانشینی کاووس آشکار می‌شود که با
 برگزیدن کیخسرو به شاهی ایران، دل بد نمی‌دارد و همچنان پاس پیوند و مهر را نگاه
 می‌دارد:

... جهانی فرو ماند اندر شگفت که گیکسرو آن فزو بالا گرفت...
 فربرز پیش آمدش با گروه از ایران سپاهی به کردار کوه
 چو دیدش فرود آمد از تخت زر ببوسید روی برادر پدر^۲
 چون کیخسرو دژ بهمن را می‌گشاید و به تخت شاهی می‌نشیند، سپاهی به
 سپهسالاری توس برای خونخواهی پدر روانه توران می‌کند. از آنجا که توس در برخورد با

۱- ج ۳ - ص ۲۴۱/ب ۳۶۵۲ + ۳۶۵۵ + ۳۶۵۶ + ۳۶۵۸ مصراع اول از بیت دوم، در شاهنامه
 ماخذ چنین است: «دو فرزند ما را کنون بر دو خیل» متن موافق با نسخه بدل در پاورقی همان کتاب است.

۲- ج ۳ - ص ۲۴۷/ب ۳۷۴۰ + ۳۷۴۲ + ۳۷۴۳

فرو، برادر کیخسرو فرصت زندگی را از او می‌ستاند پادشاه جوان، با نوشتن نامه‌ای فریبرز را به سرکردگی سپاه برمی‌گزیند:

چو این نامه خوانی هم اندر شتاب ز دل دور کن خورد و آرام و خواب
سبک توس را باز گردان به جای ز فرمان مگرد و مزن هیچ رای
سپهدار و سالار زرینه کفش تو می‌باش با کاویانی درفش^۱
پس از آنکه سپاه ایران به هنگام سپاهسالاری توس، در پی شبیخون سنگین تورانیان
شمار بسیاری کشته و زخمی بر جای می‌گذارد، فریبرز از روی بینش و رزم آگاهی رهام
را به نزد پیران می‌فرستد و می‌کوشد با فرو نشانیدن آتش جنگ، زمینه‌توان یابی سپاه ایران
را فراهم کند:

فریبرز چون یافت روز درنگ به هر سو بیازید چون شیر چنگ...
کشیدند و لشکر بیاراستند ز هر جای مردان بسی خواستند^۲
سلحشوری و پایمردی فریبرز، در پی نخستین شکست بزرگ ایران از تورانیان،
چشمگیر است:

فریبرز بالشکر خویش گفت که ما را هنرها شد اندر نهفت
یک امروز چون شیر جنگ آوریم جهان بریداندیش تنگ آوریم
کزین ننگ تا جاودان بر سپاه بخندد همی گرز و روی کلاه^۳
و فرا رسیدن او پس از سه شکست پیاپی و به دام افتادن ایرانیان در کوه همام،
سرآغاز پیروزی تازه‌ای است:

... خروشی بلند آمد از دیرگاه به گودرز کای پهلوان سپاه
سپاه آمد و راه نزدیک شد ز گرد سپه روز تاریک شد
بعجنید گودرز از جای خویش بیاورد پوینده بالای خویش...
بیامد چو نزدیک ایشان رسید درفش فریبرز کاووس دید^۴

۱- ج-۴- ص ۸۹/ب ۱۲۴۳-۱۲۴۵

۲- ج-۴- ص ۹۳/ب ۱۳۱۱ + ۱۳۱۳ بیت دوم در شاهنامه مأخذ چنین است:

«کشیدند و لشکر بیاراستند ز هر چیز لختی بیاراستند»

متن موافق با نسخه بدل در پاورقی همان کتاب است:

۳- ج-۴- ص ۹۴/ب ۱۳۲۳-۱۳۲۵

۴- ج-۴- ص ۱۷۶/ب ۹۶۴-۹۶۶ + ص ۱۷۷/ب ۹۶۸

همچنین چالاکی و هنرنماییهای رزمی فربرز، در نبرد با کلباد ویسه شگفت‌انگیز

است:

نخستین فربرز، نیو دلیر ز لشکر برون تاخت بر سان شیر
به نزدیک کلباد ویسه دمان بیامد به زه بر، نهاده کمان
همی گشت و تیرش نیامد چو خواست کشید آن پرنداور از دست راست
برآورد و زد تیغ بر گردنش بدو نیم شد تا کمر گه تنش
فرود آمد از اسب و بگشاد بند ز فتراک خویش آن کیانی کمند
بیست از بر باره کلباد را گشاد از برش بند پولاد را^۱
غرور و خشم یکی از ویژگیهای اخلاقی فربرز است. در داستان فرود سیاوش هنگامی که گودرز سپهدار به بیژن می‌گوید:

به سوی فربرز برکش عنان به پیش من آر اختر کاویان
مگر خود فربرز با آن درفش بیاید کند روی دشمن بنفش^۲
خشم و غرور چندان بر فربرز چیره می‌شود که جایگاه بیژن گیور نادیده می‌گیرد:
چو بیژن سخن با فربرز گفت نکرد او خرد با دل خویش جفت
یکی بانگ بر زد به بیژن که رو که در کار تندی و در جنگ نو
مرا شاه داد این درفش و سپاه همین پهلوانی و تخت و کلاه
درفش از در بیژن گیو نیست نه اندر جهان سر بسر نیو نیست^۳...
فربرز در جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب به فرماندهی بخشی از سپاه ایران برگزیده می‌شود:

ز گردان گردنکشان سی هزار فربرز را داد جنگی سوار^۴
این بیت بیانگر دلاوریهای فربرز در جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب است:
جرنجاش^۵ بر میسره شد تباہ به دست فربرز کاوس شاه^۶
بنا به روایت شاهنامه، فربرز نیز سرانجام به همراه کیخسرو ناپدید می‌شود.

۱- ج ۵- ص ۱۹۱ ب/ ۱۸۳۶- ۱۸۴۱

۲- ج ۴- ص ۱۷ ب/ ۱۳۷۴ + ۱۳۷۵

۳- ج ۴- ص ۱۷ ب/ ۱۳۸۱- ۱۳۸۳ + ص ۹۸ ب/ ۱۳۸۴

۴- ج ۵- ص ۲۴۴ ب/ ۱۶۴

۵- ج ۵- ص ۲۸۲ ب/ ۷۸۳

«همه در هوای فریدون بدند
 که از درد ضحاک پر خون بدند
 ورا بد جهان سالیان پانصد
 نیفکند یکروز بنیاد بد»^۱

فریدون Fereydūn

پس از جمشید، بزرگترین پادشاه و پهلوان داستانی ایران در حماسه ملی ما فریدون است^۲ که سرگذشت او از اساطیر اقوام مشترک هند و ایرانی به روایات ایرانی راه یافته و در فرهنگ مردم ایران در جایگاه شاهی نیرومند و پیروز گراز او یاد می‌شود.

فریدون از نژاد تهمورث دیوبند، پدرش آبتین و مادرش فرانک است:

ز تخم کیان بود و بیدار بود خردمند و گرد و بی آزار بود
 ز تهمورث گرد بودش نژاد پدر بر پدربر همی داشت یاد^۳

ضحاک واژگونی پادشاهی خود رابه دست فریدون در خواب می‌بیند و موبدان و خواب‌گزاران او را از سرانجامی ناخجسته آگاه می‌کنند:

کسی را بود زین سپس تخت تو به خاک اندر آرد سر و بخت تو
 کجا نام او آفریدون بود زمین را سپهری همایون بود^۴
 فریدون شیرخواره ایست که پدرش به دست ضحاک کشته می‌شود و فرانک از بیم
 اژدها (= ضحاک) و به قصد پرورش فرزند با شیر گاو او را در «البرز کوه» به مرد
 پارسایی می‌سپارد:

خردمند مام فریدون چو دید که بر جفت او بر چنان بد رسید...

۱- ج ۱- ص ۷۴/ب ۴۱۰ + ص ۷۹/ب ۱۱

۲- حماسه سرایی در ایران، ص ۲۵

۳- ج ۱- ص ۶۰/ب ۱۵۵ + ۱۶۰

۴- ج ۱- ص ۵۶/ب ۸۹ + ۹۰

پر از داغ، دل خسته روزگار همی رفت پویان بدان مرغزار
 کجا نامور گاو پر مایه بود که بایسته بر تنش پیرایه بود
 به پیش نگهبان آن مرغزار خروشید و بارید خون بر کنار
 بدو گفت کاین کودک شیرخوار زمن روزگاری به زنهار دار^۱...
 در آغاز نوجوانی بلند آوازه می‌شود و در اندیشه خونخواهی پدر می‌افتد:
 فریدون به خورشید بر برد سر کمر تنگ بستش به کین پدر^۲
 پس با دستپاری و پایمردی کاوه آهنگر برای فرو ریختن بساط فرمانروایی ضحاک و
 برچیدن بیداد یکمزارسالة او کمر می‌بندد:
 به اسب اندر آمد به کاخ بزرگ جهان ناسپرده جوان سترگ
 طلسمی که ضحاک سازیده بود سرش به آسمان بر فرازیده بود
 فریدون ز بالا فرود آورد که آن جز به نام جهاندار دید^۳
 فریدون دشمن پستی و پلشتی است. چون بر ضحاک جادو چیره می‌شود، یاران و
 مرتبه‌داران دیو پرست اهریمن سرشت او را با خواری به تباهی می‌کشد:
 ... وزان جادوان کاندرا یوان بدند همه نامور نره دیوان بدند
 سرانشان به گرز گران کرد پست نشست از برگاه جادو پرست^۴
 ولی بر پرد گیان و فریب خوردگان رحمت می‌آورد و آنان را به راه جهانداور مهربان
 باز می‌خواند:

برون آورد از شبستان اوی بتان سیه موی و خورشید موی
 بفرمود شستن سرانشان نخست روانشان از آن تیرگیها بشست
 ره داور پاک بنمودشان ز آلودگی پس بیالودشان^۵
 و چندان عطوفت و مهر نشان می‌دهد که او را به نهانگاه ضحاک رهنمون می‌شوند:
 برو خوبرویان گشادند راز مگر اژدها را سرآید به گاز
 بگفتند کو سوی هندوستان بشد تا کند بند جادوستان^۶

۱- ج ۱- ص ۵۸ ب/ ۱۲۱ + ۱۲۳ - ۱۲۶

۲- ج ۱- ص ۶۶ ب/ ۲۶۹

۳- ج ۱- ص ۶۸ ب/ ۳۰۵ - ۳۰۷

۴- ج ۱- ص ۶۹ ب/ ۳۰۸ + ۳۰۹

۵- ج ۱- ص ۶۹ ب/ ۳۰۱ - ۳۰۳

۶- ج ۱- ص ۷۰ ب/ ۳۳۷ + ۳۳۸

پس بر ضحاک دست می‌یابد و به زخم گرز گران تارک او را می‌شکافد:
 ز بالا چوبی بر زمین بر نهاد بیامد فریدون به کردار باد
 بران گرزۀ گاو سر دست برد بزد بر سرش ترگ بشکست خرد^۱
 از آنجا که فریدون گذشته از یاریهای کاوه از رهنمود سروش ایزدی نیز برخوردار
 است، سروش خجسته ایزدی او را به خویشتن‌داری و بند کشیدن ضحاک، تا بایسته هنگام
 از میان برداشتن او راهبر می‌شود:

بیامد سروش خجسته دمان مزن گفت کو را نیامد زمان
 به کوه اندرون به بود بند او نیاید برش خویش و پیوند او^۲
 و با آشکار کردن به بند افتادن ضحاک، یاران ازدها را خردمندانه به فرو گذاشتن
 ساز جنگ و دست یازیدن به پیشه و کار فرا می‌خواند:

بفرمود کردن به در برخوردش که هر کس که دارید بیدار هوش
 نباید که باشید با ساز جنگ نه زین گونه جوید کسی نام و ننگ
 سپاهی نباید که با پیشه‌ور به یک روی جویند هر دو هنر
 یکی کار ورز و یکی گرز دار سزاوار هر کس بدیدست کار
 چو این کار آن جوید آن کار این پر آشوب گردد سراسر زمین
 به بند اندرست آنکه ناپاک بود جهان را ز کردار او پاک بود
 شما دیر مانید و خرم بوید به رامش سوی ورزش خود شوید^۳
 و بار دیگر سروش ایزدی، راز تباه کردن ضحاک را به فریدون می‌آموزد:
 بیامد هم آنگه خجسته سروش به خوبی یکی راز گفتش به گوش
 که این بسته را تا دماوند کوه ببر همچنان تازیان بی‌گروه^۴
 و بدین ترتیب، بابتن کردن ضحاک در دماوند کوه، خاک را از پلیدی وجود ازدهای
 جوان خوار پاک می‌کند:

به کوه اندرون تنگ جایش گزید نگه کرد غاری بنش ناپدید
 بیاورد مسمارهای گران به جایی که مغزش نبود اندران

۱- ج ۱- ص ۷۵ ب/ ۴۲۸ + ۴۲۹

۲- ج ۱- ص ۷۵ ب/ ۴۳۰ + ۴۳۲

۳- ج ۱- ص ۷۶ ب/ ۴۳۶ - ۴۴۲

۴- ج ۱- ص ۷۷ ب/ ۴۶۱ + ۴۶۲

فرو بست دستش بر آن کوه باز بدان تا نماند به سختی دراز
 بیستش بران گونه آویخته وزو خون دل بر زمین ریخته
 ازو نام ضحاک چون خاک شد جهان از بد او همه پاک شد...
 فرخ فریدون دیو بند با تباه کردن ضحاک و برانداختن بیدادگران و تیره رایان، به
 رسم کیان بر تخت شاهی می نشیند و راه ایزدی و آیین مردمی پیش می گیرد:

زمانه بی اندوه گشت از بدی گرفتند هر کس ره ایزدی
 دل از داورها برداختند به آیین یکی جشن نو ساختند...
 وزان پس فریدون به گرد جهان بگردید و دید آشکار و نهان
 هران چیز کز راه بیداد دید هر آن بوم و برکان نه آباد دید
 به نیکی بیست از همه دست بد چنانک از ره هوشیاران سزد
 بیاراست گیتی بسان بهشت به جای گیا سرو گلبن بکشت
 فریدون پادشاهی را میان پسرانش ایرج و سلم و تور تقسیم می کند و چون فرزند
 کهنتر خود ایرج رابه پادشاهی ایران بر می گزیند، سلم و تور از رشک بسیار برادر را
 ناجوانمردانه تباه می کنند و سر بریده او را نزد پدر می فرستند.

فریدون با پانصد سال زندگانی پادشاهی رابه منوچهر فرزند زاده ایرج می سپارد و
 پس از نیایش یزدان پاک، روی از جهان می پوشد:

... پس آنگه سوی آسمان کرد روی که ای دادگر داور راستگوی
 تو گفתי که من دادگر داورم به سختی ستمدیده را یاورم
 هم داد دادی و هم دآوری همم تاج دادی هم انگشتری
 بفرمود پس تا منوچهر شاه نشست از بر تخت زر با کلاه...
 فریدون شد و نام ازو ماند باز برآمد برین روزگار دراز

* * *

۱- ج ۱- ص ۷۸ ب/ ۴۶۵ - ۴۶۹

۲- ج ۱- ص ۷۹ ب/ ۴ + ۵ + ص ۸۱ ب/ ۴۳ - ۴۶

۳- ج ۱- ص ۱۳۲ ب/ ۸۸۲ + ۸۸۳ + ص ۱۳۳ ب/ ۸۸۴ + ۸۸۵ + ص ۱۳۴ ب/ ۸۹۱

کاموس کشانی* Kāmūs - Košānī

کاموس، «فرمانده و امیر قوم کشان و پادشاه سنجاب است که تا ملک روم ولایت دارد». او پهلوانی است نبرده، بی‌رحم و کم خرد که به زور و نیروی بدنی خود بسیار مغرور است و می‌پندارد که در پهنه گیتی حریف و همتایی ندارد. از این رو، پیاپی به پیران و خاقان چنین می‌گوید: انگار، پیاده‌ای که به رزم من می‌آید رستم دستان باشد، بی‌گمان نیروی مرا برنخواهد تافت.

پس از آنکه الو را با نیزه از زین برمی‌گیرد و به خاک می‌افکند، بی‌رحمانه از روی پیکر نیمه‌جان او اسب می‌تازد. شاید به کیفر همین خشونت‌ها و سخت کشیها است که جهان پهلوان او را در خم کمند خویش می‌افکند و در پی رخس به خواری می‌کشد و به دلاوران ایران می‌سپارد تا طعم ناگوار شکنجه رابه او بچشانند و انتقام کشتگان خویش را از او بستانند.

با چهره کاموس، نخستین بار پس از شکست لشکریان ایران، در جنگ هماون روبرو می‌شویم، آنگاه که کاموس با آگاهی از فروپاشی سپاه ایران، تورانیان را برای یکسره کردن کار برمی‌انگیزد:

بدن مایه مردم بدین گونه جنگ	چه باید بدین گونه چندین درنگ؟
بسازیم یکبار و جنگ آوریم	بریشان در و کوه تنگ آوریم
به ایران گذاریم ز ایدر سپاه	نمانیم تخت و نه تاج و نه شاه ^۱

و چون کاموس بیم و وحشت پیران را از آمدن رستم در می‌یابد، به دلداری او می‌پردازد و سخنانی می‌گوید که گذشته از نمایش بی‌باکی و توان روحی او، خالی‌ازلاف - زنی و گزافه‌گویی نیست:

نخستین ازو من برآرم دمار	تو ترسانی از رستم نامدار
نمانم که ماند به گیتیش نام	گرش یک زمان اندر آرم به دام
دل خویش در جنگشان بسته‌ای	تو از لشکر سیستان خسته‌ای
نگه کن که برخیزد از دشت گرد	یکی بار دست من اندر نبرد
دلیران کدامند و پیکار چیست ^۱	بدانی که اندر جهان مرد کیست

در آویختن کاموس با گیو همچنین نبرد یک تنه او با توس و گیو، گویای نیروی جنگاوری و توان رزمی اوست:

به هامون زمانی نبودش درنگ	چو کاموس تنگ اندر آمد به جنگ
پر از خنده رخ سوی انبوه کرد	چو نزدیک شد سر سوی کوه کرد
که با من به روی اندر آرند روی	که دارید ز ایرانیان جنگجوی
برو بازو و تیغ و گرز مرا	بینید بالا و برز مرا
برآشف و تیغ از میان برکشید	چو بشنید گیو این سخن بردمید
بزیر سپر کرد سر ناپدید	چو کاموس دست گشادش بدید
چو شیر برافراز پیلی سترگ	به نیزه درآمد به کردار گرگ
یکی نیزه زد بر کمرگاه اوی	چو آمد به نزدیک بد خواه اوی
ازو دور شد نیزه آبگون	چو شد گیو جنبان به زین اندرون
خروشید و جوشید و برگفت نام	سبک تیغ را برکشید از نیام
بزد تیغ و شد نیزه او قلم	به پیش سوار اندر آمد دژم
نگه کرد و جنگ دلیران بدید	ز قلب سپه توس چون بنگرید
چنو نیزه ور نیز جز توس نیست	بدانست کو مرد کاموس نیست
به یاری بر گیو شد کینه‌خواه ^۲	خروشان بیامد ز قلب سپاه

ایرانیان تا آن جا از نیروی بدنی و توان پهلوانی کاموس به وحشت نرفتند که وقتی

۱- ج ۴- ص ۱۷۹/ ۱۰۰۴- ۱۰۰۸

۲- ج ۴ ص ۱۸۳/ ب ۱۰۸۱ + ۱۰۸۶ - ۱۰۸۸ - ص ۱۸۴/ ب ۱۰۹۲ - ۱۱۰۰

از او یاد می کنند با شگفتی می گویند:

ز کاموس خود جای گفتار نیست که ما را بدو راه دیدار نیست
درختیست بارش همه گرز و تیغ نترسد اگر سنگ بارد ز میغ
ز پیلان جنگی ندارد گریز سرش پرز کین است و دل پرستیز^۱
به گونه ای که توس و رهام و گیواز نبرد با کاموس سرباز می زنند:

ورا دیده بودند گردان نیو چو توس سرافراز و رهام و گیو
کسی را نیامد همی رزم، رای ز گردان ایران تهی ماند جای
که با او کسی را نبند تا و جنگ دلیران چو آهو و او چون پلنگ^۲

در میان پهلوانان ایران، الوا نیزه دار تیز خشم رستم تنها کسی است که خواستار سرکوبی کاموس می شود و سرانجام از او شکست می خورد و به سختی کشته می شود:

... شد الوای، آهنگ کاموس کرد که جوید به آورد با او نبرد
نهادند آورد گاهی بزرگ کشانی بیامد به کردار گرگ
بزد نیزه و برگرفتش ز زین بینداخت آسان به روی زمین
عنان را گران کرد او را به نعل همی کوفت تا خاک او کرد لعل^۳

چنانکه اشاره شد، کاموس پهلوانی گزافه گو و لاف زن است، آنگاه که پیران از حضور رستم جهان پهلوان، در آوردگاه نگران می شود، کاموس همچنان زبان به یاوه گویی و لاف زنی می گشاید:

بدو گفت کاموس کای پر خرد دلت یکسر اندیشه بد برد
چنان دان که کیخسرو آمد به جنگ مکن خیره دل رابدین کار تنگ
ز رستم چه رانی تو چندین سخن؟ ز زابلستان یاد چندین مکن
درفش مرا گر ببیند به چنگ به دریای چین بر خروشد نهنگ
برو لشکر آرای و برکش سپاه درفش اندر آوره آوردگاه
چو من با سپاه اندرآیم به جنگ نباید که باشد شما را درنگ
ببینی تو پیکار مردان کنون شده دشت یکسر چو دریای خون^۴

۱- ج ۴- ص ۱۸۷ ب/ ۱۱۴۷- ۱۱۴۹

۲- ج ۴- ص ۲۰۳ ب/ ۱۴۲۳ + ۱۴۲۴ ص ۲۰۴ ب/ ۱۴۲۵

۳- ج ۴- ص ۲۰۴ ب/ ۱۴۳۳- ۱۴۳۶

۴- ج ۴- ص ۱۹۰ ب/ ۱۱۸۸- ۱۱۹۴

پس:

بسی سخت سوگندهای دراز بخورد و برآهیخت گرز از فراز
 که امروز من جز بدین گرز، جنگ نسازم و گر بارد از ابر سنگ^۱
 ولی سرانجام، به کمند شیر گیر رستم گرفتار و به دست دلاوران ایران به خاک و
 خون کشیده می‌شود:

بینداخت و افگندش اندر میان برانگیخت از جای پیل ژیان...
 همی خواست کان ختم خام کمند به نیرو ز هم بگسلاند ز بند
 شد از هوش کاموس و نگسست خام گو پیلتن رخس را کرد رام
 دو دست از پس پشت بستش چو سنگ^۲ به خم کمند اندر آورد چنگ
 بیفگند بر خاک پیش سران ز لشکر برقتند کنداوران
 تنش رابه شمشیر کردند چاک به خون غرقه شد زیر او سنگ و خاک^۲

۱- ج ۴- ص ۱۹۱/ب ۱۲۰۶ + ۱۲۰۷

۲- ج ۴- ص ۲۰۵/ب ۱۴۴۹ + ۱۴۵۲ + ۱۴۵۳ + ص ۲۰۶/ب ۱۴۶۰ + ۱۴۶۲

«چو کاووس نشنیدم اندر جهان
 ندیدم کس از کهتران و مهان
 خرد نیست او را نه دانش نه رای
 نه هوشش به جایست و نه دل به جای»

کاووس* Kāvūs

* کاووس پسر کیقباد، دومین پادشاه کیانی است که دوران پادشاهی یکصد و پنجاه ساله او دربردارنده هولناک‌ترین جنگهای حماسی ایران است.

از دیدگاه اخلاقی، کاووس انسانی است خشک مغز و تیز خشم، خود کامه و مغرور، دهن بین و آسیب پذیر، خویشتن پرست و هوسباز، بی‌شرم و حق ناشناس، چندانکه کیخسرو از درگاه گرداننده سپهر برای بدگوهری و افسونکاری او طلب بخشایش می‌کند:

تو دانی که او را بدی گوهرست همان بد نژاد است و افسونگر است^۲
 منش و رفتار او از آغاز پادشاهی با عدم تعادل همراه است و با شنیدن «سرود مازندرانی» از رامشگر، چنان برانگیخته می‌شود که بی‌درنگ به اندیشه فتح مازندران می‌افتد:

چو کاووس بشنید از او این سخن یکی تازه اندیشه افکند بن
 دل رزمجویش بیست اندران که لشکر کشد سوی مازندران^۳
 آهنگ جهانجویی کاووس چندان ناگهانی و نسنجیده است که بزرگان و گردنفرزان با شگفتی می‌گویند:
 اگرشهریار این سخنها که گفت به می خوردن اندر نخواهد نهفت

۱- ج ۲- ص ۱۵۴/ب ۴۲۱ + ۴۲۲

۲- ج ۴- ص ۱۵/ب ۱۱۵

۳- ج ۲- ص ۷۷/ب ۳۵ + ۳۶

ز ما و ز ایران برآمد هلاک
نماید بر این بوم و بر، آب و خاک...
و برای بازداشتن کاووس از لشکرکشی به مازندران، زال زر را با شتاب به یاری
می‌طلبند:

اگر هیچ سرخاری از آمدن سپید همی زود خواهد شدن
همی رنج تو داد خواهد به باد که بردی ز آغاز با کیقباد
با همه رازنیا و گفتارها، سرانجام خیره سرانه آهنگ مازندران می‌کند و در گیسو
داری بس سهمگین، با دادن کشته‌های بسیار، به چنگ دیوان اسیر می‌شود و با بی‌آزرمی از
زال ورستم یاری می‌جوید:

جگر خسته در چنگ آهرمنم همی بگسلد زار جان از تنم
چو از پندهای تو یاد آورم همی از جگر سرد باد آورم...
با آنکه از بند مازندران به پایمردی جهان پهلوان رهایی می‌یابد، دیری نمی‌گذرد که
سودای فتح هاماوران را در سر می‌پرورد و با آگاهی از فریبایی سودابه، دخت شاه هاماوران،
دل از دست می‌دهد و در نتیجه زناشویی با او سپاه بربرستان را بر خود می‌شوراند.
در نبردی که میان او و شورشیان بربرستان در می‌گیرد، کاووس و مرتبه دارانش
به اسارت در دژی به بند کشیده می‌شوند.

کم خردی و بدرباری کاووس تا بدانجاست که گودرز سپهدار، در نزد رستم این گونه
زبان به شکوه می‌گشاید:

چو کاووس نشنیدم اندر جهان ندیدم کس از کهتران و مهان
خرد نیست او را نه دانش نه رای نه هوشش به جایست و نه دل به جای
از این روی، نام آوران و پهلوانان ایران چندان او را سرزنش می‌کنند که:
ز شرم از در کاخ بیرون نرفت همی پوست گفتمی برو بر بگفت...
ز شرم دلیران منش کرد پست خرام و دربار دادن بیست...
امید به پشتیبانی رستم، تنها تکیه‌گاه کاووس است. چه در جنگ مازندران و نبرد با

۱- ج ۲- ص ۷۸/ب ۴۸ + ۴۹

۲- ج ۲- ص ۷۹/ب ۷۱ + ۷۲

۳- ج ۲- ص ۸۸/ب ۲۲۹ + ۲۳۰

۴- ج ۲- ص ۱۵۴/ب ۴۲۲ + ۴۲۳

۵- ج ۲- ص ۱۵۵/ب ۴۴۳ + ۴۴۵

شاه هاماوران و چه به هنگام آگاهی یافتن از آمدن سهراب به ایران ولی تا بدانجا ناسپاس و حق ناشناس است که چون رستم برای رویارویی با سهراب چند روزی درنگ می کند، همه رادبها و جان فشانیهای او را نادیده می گیرد و با سخنان درشت و ناسزا جهان پهلوان را سخت رنجه می دارد:

چو رفتند و کردند پیشش نماز برآشت و پاسخ نداد ایچ باز
یکی بانگ برزد به گوی از نخست پس آنگاه شرم از دو دیده بشست
که رستم که باشد که فرمان من کند پست و پیچد ز پیمان من؟
تا آنجا که از روی بی خردی به توس می گوید:

بگیر و ببر زنده بردار کن وزو نیز با من مگردان سخن؟
برآشتن تهمتن و خوار کردن کاووس کی، در پیش گردنفرزان ایران از پرشکوه ترین بخشهای شاهنامه است. در این برخورد، از نهیب سخنان کوبنده جهان پهلوان، گلبانگ شورش و عصیان در برابر ناروایی و تلاش برای پیروزی شایست بر ناشایست شنیده می شود:

... همه کارت از یکدگر بدترست ترا شهریاری نه اندر خورست...
چو خشم آورم شاه کاووس کیست چرا دست یازد به من توس کیست؟!...
پهلوانان، از آزرده گی رستم، چندان آشفته و پریشان خاطر می شوند که به نزد گودرز پیر می شتابند و از او می خواهند تا بد کنشی کاووس را به او گوشزد کند:
به نزدیک این شاه دیوانه رو وزین در سخن یاد کن نو به نو...
و گودرز پرخاشگرانه به کاووس می گوید:

... فراموش کردی ز هاماوران وزان کار دیوان مازندران؟...
کسی را که جنگی چو رستم بود بیازارد او را خرد کم بود...
خردمند باید دل پادشا که تیزی و تندى نیارد بها...
دل کاووس، با سخنان گودرز نرم می شود و هموار برای دلجویی و باز آوردن رستم

۱- ج ۲- ص ۱۹۱/ب ۳۷۳-۳۷۵

۲- ج ۲- ص ۱۹۱/ب ۳۷۶

۳- ج ۲- ص ۲۰۰/ب ۳۸۴+۳۸۹

۴- ج ۲- ص ۲۰۲/ب ۴۰۰

۵- ج ۲- ص ۲۰۲/ب ۴۰۴+ ص ۲۰۳/ب ۴۱۰+ ۴۱۴

تاجبخش برمی‌گزیند:

شمارا بیاید بر او شدن به خوبی بسی داستانها زدن
سرش کردن از تیزی من تهی نمودن به او روزگار بهی^۱
نهایت خودخواهی و سختدلی کاووس، در پایان جنگ رستم و سهراب مشاهده
می‌شود. رستم که برای پاسداری از سرزمین ایران، ندانسته با فرزند دلبند به نبرد
برمی‌خیزد، پس از دریدن تپه‌گاه سهراب و بازشناسی او، گودرز سپهسالار رابه دربار
کاووس می‌فرستد تا با گرفتن نوشدارویی که تنها در گنجخانه شاه ایران وجود دارد، به
درمان فرزند دلاور خویش بپردازد. کاووس در نهایت سختدلی و ناسپاسی، از بیم سهراب و
برای انتقام روزی که رستم، خوار مایه سخنان او رابه درشتی پاسخ گفته است، در نهایت
بداندیشی از دادن نوشدارو سرباز می‌زند:

بدو گفت کاووس کز انجمن اگر زنده ماند چنان پیلتن
شود پشت رستم به نیرو ترا هلاک آورد بی‌گمانی مرا
شنیدی که او گفت کاووس کیست؟ گراوشهریارست پس‌توس کیست؟^۲ ...
و چون سهراب جوان به ناروا کشته می‌شود، کاووس به دلجوییهای دروغین از رستم
می‌پردازد و زبان به پند و اندرزهای بیپه‌وده می‌گشاید:

به رستم چنین گفت کاووس کی که از کوه البرز تا برگ نی
همی برد خواهد به گردش سپهر نباید فگندن بدین، پاک مهر
یکی زود سازد یکی دیرتر سرانجام بر مرگ باشد گذر
تو دل رابدین رفته خرسند کن همه گوش سوی خردمند کن
اگر آسمان بر زمین بر زنی وگر آتش اندر جهان درزنی
نیابی همان رفته را باز جای روانش کهن شد به دیگر سرای^۳ ...
ضعف نفس در برابر خوبرویان، از ویژگیهای بارز اخلاقی کاووس است. واکنش او
در برابر سودابه، در داستان سیاوش، و نیز ماجرای دل باختن او به ماه چهره‌ای که توس و
گودرز، بر سر تصاحب او کار رابه داوری کاووس وامی‌گذارند نمونه این سست عنصری و

۱- ج ۲- ص ۲۰۳/ب ۴۱۵ + ۴۱۶

۲- ج ۲- ص ۲۴۲/ب ۹۶۸ + ۹۶۹ + ۹۷۲

۳- ج ۲- ص ۲۴۶/ب ۱۰۱۷ - ۱۰۲۲

آسیب پذیری اوست:

بت اندر شبستان فرستاد شاه بفرمود تا برنشیند به گاه^۱

کاوه Kāva(-e)

کاوه آزاده مرد پولادگری است سپاهانی* که حضور او در شاهنامه آغاز عهد گردنفرازی و پهلوانی است. گذشته از سلحشوری و زیرکی، بیدار دلی و توان رویارویی در برابر اراده مسلط زمان، او را در شمار بزرگترین پهلوانان حماسی جهان قرار داده است. تا آنجا که به گفته ابوریحان بیرونی: «پادشاهان ایران به رایت او تیعن می‌جستند»^۱.

قیام او مصادف است با دوره پادشاهی ضحاک ماردوش؛ روزگار پر وحشت و اضطرابی که بنیان ستم، امان زندگی را از مردم بریده است. چه مارهای ضحاک مغز جوان می‌طلبند و آگاهی می‌بلعند. بیداد و تباهی، چشمه کمالات و کرامات انسانی را خشکانیده، بزرگان ناچیز، فرزنانگان گوشه نشین، عزیزان خوار و اهریمن صفتان و ددمنشان، خشنود و کامروایند و از حقیقت و راستی جز در نهان سخن نمی‌رود:

نهان گشت کردار فرزنانگان پراگنده شد کام دیوانگان
هنر خوار شد جادوی ارجمند نهان راستی آشکارا گزند
شده بر بدی دست دیوان دراز به نیکی نرفتی سخن جز به راز^۲
رؤیای ترسناکی، ماردوش را از ولادت کودکی آگاه می‌کند که با قیام خود،
روزگار تباهی و بیداد را پایان می‌دهد. پس ضحاک بد سرشت برای یافتن فریدون به
جست و جو می‌پردازد:

۱- آثار الباقیه، ص ۳۳۸

۲- ج ۱- ص ۵۱/ب ۳- ۵

نشان فریدون به گرد جهان همی باز جست آشکار و نهان^۱
 فرانک، مادر فریدون از بیم کشته شدن نوزاد بی گناه خویش به دست اژدها (= ضحاک) او را در کوهساری دور دست به پارسایی پاک رای می سپارد:

بیاورد فرزند را چون نوند چو مرغان بران تیغ کوه بلند
 یکی مرد دینی بران کوه بود که از کار گیتی بی اندوه بود
 پذیرفت فرزند او نیکمرد نیاورد هرگز بدو باد سرد^۲
 فریدون چون به نوجوانی می رسد از کشته شدن پدرش آبتین، به دست ماردوش آگاهی می یابد و به خونخواهی پدر برمی آشوبد. ضحاک نیز پس از رازینی با موبدان و جهانپدگان بر آن می شود که با برپا کردن محضری، از ستمدیدگان بیم زده بخواهد تا به نیکخواهی و داد گستری او گواهی دهند.

شجاعت شگفت انگیز کاوه در میان مردمی که از ترس و وحشت مهر سکوت بر لب نهاده اند و جز تسلیم در برابر اراده ماردوش چاره ای نمی شناسند، سرآغاز رستاخیز پرشکوهی است که به عنوان نمونه بارز ستم ستیزی شناخته می شود.

ز بیم سپهبد همه راستان بر آن کار گشتند همدستان
 بر آن محضر اژدها ناگزیر گواهی نبشتند برنا و پیر
 هم آنگه یکایک ز درگاه شاه برآمد خروشیدن دادخواه
 ستمدیده را پیش او خواندند برنامدارانش بنشانند
 خروشید و زد دست بر سرز شاه که شاهان منم کاوه دادخواه
 یکی بی زیان مرد آهنگرم ز شاه آتش آید همی بر سرم^۳
 کاوه به بهانه گرفتاری فرزند خویش، بر اژدها می شورد و به ضحاکیان دد منش پرخاشگرانه بانگ می زند:

تو شاهی و گر اژدها پیکری بیاید بدین داستان داوری
 که گرفت کشور به شاهی تورااست چرا رنج و سختی همه بهرماست؟
 شماریت با من بیاید گرفت بدان تا جهان ماند اندر شگفت
 مگر کز شمار تو آید پدید که نوبت ز گیتی به من چون رسید

۱- ج ۱ ص ۵۷ / ب ۱۰۴

۲- ج ۱ ص ۵۹ / ب ۱۳۸ + ۱۳۹ + ۱۴۳

۳- ج ۱ ص ۶۲ / ب ۱۹۸ - ۲۰۳ + ص ۶۳ / ۲۰۴

که مارانت را مغز فرزند من همی داد باید زهر انجمن^۱
با گستاخ شدن کاوه، ماردوش برای دلجویی از او و فرونشاندن آتش طغیان، فرزند
او را از بند آزاد می‌کند:

بدو باز دادند فرزند او به خوبی بجستند پیوند او
بفرمود پس کاوه را پادشا که باشد بران محضر اندر گوا^۲
ولی کاوه بر آن است تا بنیان بیداد هزارساله ضحاک را ریشه کن کند. از این رو جان
به لب رسیدگان ستمیده‌ای را که جسارت شورش و دادخواهی را از دست داده‌اند و از
توکل به دادار یکتای توانا دل بریده‌اند، در برابر مرتبه داران دیو سرشت ضحاک به یاری و
اتحاد می‌خواند و با آختن تیغ زبان بر سر اهریمن سرشتان بدگهر فریاد خاموش مردم
رنج‌دیده را در گنبد گیتی طنین افکن می‌کند:

خروشید کای پایمردان دیو بریده دل از ترس گیهان خدیو
همه سوی دوزخ نهادید روی سپردید دلها به گفتار اوی
نباشم بدین محضر اندر گوا نه هرگز بران‌دیشم از پادشا^۳
پس با رفتن کاوه به میان مردم و برافراشتن چرم آهنگران، گلبانگ رستاخیز دوره
پهلوانی شنیده می‌شود:

چو کاوه برون شد ز درگاه شاه	برو انجمن گشت بازارگاه
همی برخروشید و فریاد خواند	جهان را سراسر سوی داد خواند
ازان چرم کاهنگران پشت پای	بیوشند هنگام زخم درای
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد	همانگه ز بازار برخاست گرد ^۴

*

خروشان همی رفت نیزه به دست	که ای نامداران یزدانپرست
کسی کو هوای فریدون کند	دل از بند ضحاک بیرون کند
بپوید کاین مهتر اهریمن است	جهان آفرین را به دل دشمن است ^۵

۱- ج ۱- ص ۶۳ ب ۲۰۵-۲۰۹

۲- ج ۱- ص ۶۳ ب ۲۱۱ + ۲۱۲

۳- ج ۱- ص ۶۴ ب ۲۱۷-۲۱۹

۴- ج ۱- ص ۶۴ ب ۲۲۷-۲۳۰

۵- ج ۱- ص ۶۴ ب ۲۳۱-۲۳۳

خودخواهی و جاه طلبی را در دل کاوه جایی نیست. او برای آزادگی و شرف به پا می‌خیزد و با پیروزی بر ددمنشان پلشت، نیکی و یکتا پرستی را جایگزین تباهی و خودکامگی می‌کند:

زمانه بی‌اندوه گشت از بدی گرفتند هر کس ره ایزدی
دل از داورها برداختند به آیین یکی جشن نو ساختند^۱

کتایون Katāyūn

کتایون، دخت ماهروی و بنام و ناز پروردهٔ قیصر روم، زن گشتاسب و مادر اسفندیار است. در سفری که گشتاسب، پیش از رسیدن به پادشاهی ایران به سرزمین روم می‌رود، در پی رادینها و پهلوانیهای بسیار، موفق به زناشویی با او می‌شود.

او زنی دلیر و چابک و همسری مهربان و وفادار و مادری آگاه و خردمند است.

کتایون، پیوند خود را با گشتاسب در خواب می‌بیند و با آنکه قیصر به همسری او با گشتاسب راضی نیست، در دلبستگی خود به شهریار زادهٔ ایرانی پایدار می‌ماند و حتی هنگامی که گشتاسب می‌پرسد، چرا یکی از نامداران سرزمین خود را به همسری برنمی‌گزیند، با اواز قسمت و سرنوشت سخن می‌گوید:

کتایون بدو گفت کای بد گمان مشو تیز با گردش آسمان

چو من با تو خرسند باشم به بخت تو افسر چرا جویی و تاج و تخت؟

سریچی کتایون از خواست پدر، سبب رانده شدن او از بارگاه قیصر می‌شود از این رو با تهیدستی و درماندگی و فروش زر و زیور، به گذران زندگی با گشتاسب، تن می‌دهد:

کتایون بی‌اندازه پیرایه داشت ز یاقوت و هر گوهری مایه داشت

ببردند نزدیک گوهر شناس پذیرفت ز اندازه بیرون سپاس

بها داد یاقوت را شش هزار ز دینار و گنج از در شهریار

خریدند چیزی که بایسته بود بدان روز بد نیز شایسته بود

ازان سان که آمد همی زیستند گهی شادمان گاه بگریستند^۱
 پس از آنکه گشتاسب به پادشاهی ایران می‌رسد و برخلاف عهد و پیمان خود، از
 واگذاری تاج و تخت به اسفندیار سرباز می‌زند، چگونگی برخورد کتایون، در برابر گیسو
 دار فرزند جوان و همسر جاه طلب و پندها و رهنمودهایش به اسفندیار، بیانگر روشن بینی و
 خردمندی اوست.

غمی شد ز گفتار او مادرش همه پرنیان خار شد بر برش
 بدانست کان تاج و تخت و کلاه نبخشد ورا نامبردار شاه
 بدو گفت کای رنجدیده پسر ز گیتی چه جوید دل تاجور
 مگر گنج و فرمان و رای و سپاه تو داری برین بر فزونی خواه
 یکی تاج دارد پدر بر پسر تو داری دگر لشکر و بوم و بر
 چو او بگذرد تاج و تختش تورااست بزرگی و شاهی و بختش تورااست^۲
 کتایون که نیک می‌داند سرانجام این کار، اهریمن کامی است، چون نمی‌تواند
 فرزند را از آنچه در سر می‌پروراند، باز دارد، با ناامیدی به مویه می‌نشیند:

بیارید خون از مژه مادرش همه پاک بر کند موی از سرش
 مبر پیش پیل ژیان هوش خویش نهاده بدین گونه بر دوش خویش
 اگر زین نشان رای تو رفتنت همه کام بد گوهر آهرمنست^۳
 پس از آنکه گشتاسب، اسفندیار را در «دژ گنبدان»^۴ به بند می‌کشد و خود دوسال
 برای نوشخواری و خوشباشی به زابلستان می‌رود و ارجاسب شاه توران و دشمن دیرینه
 ایران، با سود جستن از غفلت شاه ایران به بلخ^۵ می‌تازد؛ کی لهراسپ را می‌کشد، بلخ را زیر
 و زیر می‌کند، همای و به آفرید، دختران گشتاسب را به اسیری می‌برد، آتشکده‌ها را ویران
 می‌کند و از بسیاری خون مردم، آتش زرتشت را می‌کشد؛ این کتایون است که چون شیر
 زنی از میان دریای لشکریان دشمن با جامه‌ای دگرگونه به سوی زابلستان می‌تازد و
 گشتاسب را از حمله ارجاسب آگاه می‌کند و می‌گوید: «ز خونشان بمرد آتش زرد
 هشت»^۶:

۱- ج ۶- ص ۲۴ / ب ۲۷۵-۲۷۷ + ص ۲۵ / ب ۲۷۸-۲۸۰

۲- ج ۶ ص ۲۱۸ / ب ۱۵-۲۰

۳- ج ۶- ص ۲۲۸ / ب ۱۷۶ + ۱۷۹ + ۱۸۰

۴- ج ۶- ص ۱۴۱ / مصراع اول / ب ۸۹

زنی بود گشتاسب را هوشمند
 ز آخر چمان باره‌ای برنشست
 از ایران ره سیستان برگرفت
 نخفتی به منزل چو برداشتی
 چنین تا به نزدیک گشتاسب شد
 بدو گفت چندین چرا ماندی
 سپاهی ز ترکان بیامد به بلخ
 همه بلخ پرغارت و کشتن است
 وقتی کتابون از آهنگ رفتن به زابلستان برای به بند کشیدن رستم آگاه می‌شود،
 نخستین کسی است که با نگرانی و روشن بینی از سرانجام ناخجسته این کار با اسفندیار
 سخن می‌گوید:

کتابون چو بشنید شد پر ز خشم
 چنین گفت با فترخ اسفندیار
 ز گیتی همی پند مادرنیوش
 که نفرین برین تخت و این تاج باد
 مده از پی تاج سر را به باد
 پدر پیر سرگشت و برنا تویی
 سپه یکسره بر تو دارند چشم
 جراز سیستان در جهان جای هست
 مرا خاکسار دو گیتی مکن
 به پیش پسر شد پر از آب چشم
 که ای از کیان جهان یادگار
 به بدتیز مشتاب و چندین مکوش
 بر این کشتن و شور تاراج باد
 که با تاج، شاهی ز مادر نژاد
 به زور و به مردی توانا تویی
 میفکن تن اندر بلایی به خشم
 دلیری مکن تیز منمای دست
 ازین مهربان مام بشنو سخن^۱

۱- ج ۶- ص ۱۴۱/ ب ۹۰- ۹۷

۲- ج ۶- ص ۲۲۷/ ب ۱۵۱ + ۱۵۲ + ۱۵۵ + ۱۶۲ - ۱۶۴ + ص ۲۲۸/ ب ۱۶۵ - ۱۶۷

کهرم Kahram, Kohram, Kohrom

کهرم، پسر خاقان چین، ارجاسب است که در جنگ با ایرانیان به عنوان سپاهسالار چین، برای بسیج لشکر، سرکوب کردن بلخیان، واژگون کردن کاخ گشتاسب و کشتن اسفندیار برگزیده می‌شود:

بفرمود تا کهرم تیغ زن بود پیش سالار آن انجمن
بدو گفت بگزین ز لشکر سوار ز ترکان شایسته مردی هزار
بیاورد کهرم ز توران سپاه جهان گشت چون روی‌زنگی‌سیاه^۱
با حمله کی لهراسپ پیر به سپاه تورانیان، کهرم که نبرد تن به تن را با او بی‌نتیجه می‌بیند، فرمان می‌دهد تا شهریار جنگاور دشمن شکن را محاصره کنند:

به ترکان چنین گفت کهرم که چنگ میازید با او یکایک به جنگ
بکوشید و اندر میان آورید خروش هژبر زیان آورید^۲
و بدین ترتیب، شهریار بزرگ ایران، در میان تیغ و تیر کهرم و سپاهیانش، با تنی خسته به خاک سرنگون می‌شود.

از نبردهای دیگر کهرم، جنگ او با فرشید ورد، دلاور جوان سپاه ایران است که با زدن زخمی کاری، او را از پای درمی‌آورد و آتش جنگ را چنان دامن می‌زند که گروه بسیاری از سپاهیان ایران، کشته و مجروح می‌شوند:

۱- ج ۶- ص ۱۳۸ / ب ۳۵ + ۳۷ + ص ۱۳۹ / ب ۴۹

۲- ج ۶- ص ۱۴۰ / ب ۶۶ + ۶۷ مصراع اول بیت دوم در شاهنامه مأخذ، چنین است: «بکوشید و اندر میانش آورید» متن موافق با شاهنامه امیر کبیر، چاپ چهارم است.

ابا کهرم تیغ زن در نبرد برآویخت ناگاه فرشید ورد
 ز کهرم مران شاه، تن خسته شد به جان گرچه از دست او رسته شد
 از ایران سواران پرخاشجوی چنان خسته بردند از پیش اوی
 فراوان ز ایرانیان کشته شد ز خون یلان کشور آغشته شد^۱
 ولی هنگامی که اسفندیار به خونخواهی لهراسب و فرشید ورد عرصه را به ترکان
 تنگ می‌کند و بسیاری را به خاک و خون می‌کشد، کهرم نیز از روی ترس و درماندگی
 راه گریز در پیش می‌گیرد: «چو کهرم چنان دید بنمود پشت»^۲.
 در داستان هفت خان اسفندیار، کهرم برای پشتیبانی از ارجاسب و لشکر چین
 گهگاه خودنمایی می‌کند.

پس از کشتن فرشید ورد، دیگر از کهرم چندان هنر پهلوانی مشاهده نمی‌شود تا
 آنکه ارجاسب، سالار چین به دست اسفندیار از پای در می‌آید و کهرم نسنجیده در روین
 دژ با او می‌آویزد و به سادگی به بند روین تن گرفتار می‌آید.

چو اسفندیار اندر آمد ز جای سپهدار کهرم بیفشارد پای
 تهمتن کمر بند کهرم گرفت مراو را ازان پشت زین برگرفت
 برآوردش از جای و زد بر زمین همه لشکرش خواندند آفرین
 دو دستش ببستند و بردند خوار پراکنده شد لشکر نامدار^۳

۱- ج ۶- ص ۱۴۴ / ب ۱۳۹-۱۴۲

۲- ج ۶- ص ۱۶۱ / مصراع دوم از بیت ۴۱۹

۳- ج ۶- ص ۲۰۷ / ب ۷۲۴ + ص ۲۰۸ / ب ۷۲۶-۷۲۸

کیخسرو* Kay-Xosraw

کیخسرو، از پادشاهان بزرگ و نامبردار کیانی و ثمره پیوندی بد فرجام میان پدر و مادری ایرانی و تورانی؛ سیاوش و فرنگیس است. زندگانی و مرگ این شهریار استثنایی است. او دارنده «فزه کیانی»^۱ است و حمایت یزدانی پیوسته راهگشا و چاره ساز اوست: در جنگ بزرگ او با افراسیاب، شیده پهلوان توران، به نیروی جنگاوری و فزه ایزدی جهاندار خسرو اشاره می کند:

چو شیده دل و زور خسرو بدید زمژگان شرشکش به رخ بر چکید
بدانست کان فزه ایزدیست ازو بر تن خویش باید گریست^۲

سیمای ملکوتی و یزدانپرست سیاوش را می توان در افق روشن اندیشه و کردار کیخسرو به تماشا نشست. او پهلوانی است درد آموخته و بردبار، جنگاور و سلحشور، مهربان و نرمدل، قدردان و حق شناس، نیکخواه و رعیت نواز، ساده دل و پاکیزه خوی، آسان گیر و بخشایشگر و پیوسته خداجوی و یزدانپرست.

در یشت ها نیز «فروهر کیخسرو» به عنوان «درخشان ترین شاه» دلاورترین و شریف ترین کس ستوده می شود و در واقع کیخسرو نمونه مطلق رهبری کامل و بی عیب است.^۳

۱- ر. ک. یادداشت های پیشگفتار، ص ۳۲۳

۲- ج ۵ ص ۲۷۳ / ب ۶۲۵ + ۶۲۶

۳- پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۱۵۷

زندگانی کوتاه او با آثار اخلاقی و تربیتی ژرف و پایداری همراه است و سرانجام به گونه‌ای اسطوره‌ای و شگفت‌انگیز ناپدید می‌گردد زیرا کیخسرو «فرجامین شاه است و بنا بر اساطیر، در پایان جهان برای از نو آراستن زمین باز خواهد گشت و جاودانه به سلطنت خواهد رسید.» و با مرگ او، سلسله کیانیان نیز رو به انحطاط می‌رود.

پس از کشته شدن سیاوش و زاده شدن کیخسرو به پایمردی پیران ویسه، پرورش او به چوپانان «کوه قلا» واگذار می‌شود و چه بسا که پاکدلی و صفای او، دستاورد همین زندگی در کنار مردم ساده دل و بازتاب آرامش شکوهمند روح نواز طبیعت و کوهساران است:

شبان را ببخشید بسیار چیز یکی دایه با او فرستاد نیز
بریشان سپرد آن دل و دیده را جهانجوی گرد پسندیده را^۱
کیخسرو، تا ده سالگی هنرهای رزمی و آیین جنگاوری را بنا به گهر پهلوانی
فرامی‌گیرد:

چو شد هفت ساله گو سرفراز هنر با نژادش همی گفت راز
ز چوبی کمان کرد، وز روده زه ز هر سو برافکند زه را گره
ابی پزو پیکان یکی تیر کرد به دشت اندر آهنگ نخچیر کرد
چود هساله شد گشت گردی سترگ به زخم گراز آمد و خرس و گرگ
وز آن جایگه شد به شیر و پلنگ هم آن چوب ختمیده بدساز جنگ
چنین تا برآمد برین روزگار بیامد به فرمان آموزگار^۲
پس از آنکه پیران از نیرومندی و پهلوانی کیخسرو آگاهی می‌یابد، دیری تربیت او
را خود به عهده می‌گیرد:

همی پروراندش اندر کنار بدو شادمان گردش روزگار
بدین نیز بگذشت چندی سپهر به مغز اندرون داشت با شاه مهر^۳
چون کیخسرو و فرنگیس، به یاری گیو برای پیوستن به ایرانیان، آهنگ گریز
می‌کنند، کشمکش میان سپاه ایران و توران درمی‌گیرد که سرانجام، پیران ویسه دریند

۱- پژوهشی در اساطیر ایران ص ۱۵۸

۲- ج ۳- ص ۱۶۱/ ب ۲۴۷۳ + ۲۴۷۴

۳- ج ۳- ص ۱۶۱/ ب ۲۴۷۶ - ۲۴۸۰ + ص ۱۶۲/ ب ۲۴۸۱

۴- ج ۳- ص ۱۶۳/ ب ۲۵۰۰ + ۲۵۰۱

گیو، سپاهسالار ایران گرفتار می‌شود، پایمردی خردمندانه کیخسرو برای رهانیدن پیران از مرگ، در کمال قدر شناسی و حق‌گزاری، تحسین انگیز است:

بدو گفت کیخسرو ای شیر فش زبان را ز سوگند یزدان مکش
کنونش به سوگند گستاخ کن به خنجر ورا گوش سوراخ کن
چواز خنجرت خون چکد بر زمین هم از مهر یاد آیدت هم ز کین^۱
کیخسرو، پس از تاجگذاری و برگزیدن توس به سپهسالاری ایران، در نخستین سخنانی که در میان گردان و سرفرازان می‌گوید، توس را به داددهی و پای بندی به راه و آیین فرا می‌خواند:

بدو گفت مگذر ز پیمان من نگه دار آیین و فرمان من
نیازرد باید کسی را به راه چنینست آیین تخت و کلاه^۲
تا آنجا که می‌گوید:
کشاورز گر مردم پیشه ور کسی کو به لشکر نبندد کمر
نباید که بروی وزد باد سرد مکوش ایچ جز با کسی هم نبرد
نباید نمودن به بی رنج رنج که بر کس نماند سرای سپنج^۳
کیخسرو، جهاندار شاهی است با مهر و بیدار دل، آگاه و یزدانپرست. پس از آنکه به فرمان او و به پایمردی رستم، بیژن از چاه توران رهایی می‌یابد و با منیژه دخت خورشید چهر افراسیاب به ایران باز می‌گردد، به بیژن، مهربانی با آن دخت رنج آزموده را سفارش می‌کند و از روی غریب نوازی برای منیژه صد جامهٔ دیبای رومی زرین نگار و تاج و دینار و پیشکشهای شاهانه می‌فرستد و دلفروز اندیشه‌های الهی خویش را چنین باز گو می‌کند:

به بیژن بفرمود کاین خواسته بیر سوی ترک روان کاسته
به رنجش مفرسا و سردش مگوی نگر تا چه آوردی او را به روی
تو با او جهان را به شادی گذار نگه کن بدین گردش روزگار
یکی را برآرد به چرخ بلند ز تیمار و دردش کند بی گزند
وزانجاش گردان برد سوی خاک همه جای بیمست و تیمار و باک

۱- ج ۳- ص ۲۲۲ ب ۳۳۸۶-۳۳۸۸

۲- ج ۴- ص ۳۴ ب ۴۰۸+۴۰۹

۳- ج ۴- ص ۳۵ ب ۴۱۰-۴۱۲

هم آنرا که پرورده باشد به ناز بیفکنند خیره به چاه نیاز
 یکی را ز چاه آورد سوی گاه نهد بر سرش بر، ز گوهر کلاه
 جهان را ز کردار بد شرم نیست کسی را برش آب و آزم نیست
 همیشه به هر نیک و بد دسترس ولیکن نجوید خود آزم کس
 چنین است کار سرای سپنج گهی ناز و نوش و گهی درد ورنج^۱
 کشور داری کیخسرو، بر بنیان داد بنا شده است و بیداد را مایه تباهی تاج و تخت
 می‌داند. در انجمنی که از آگاهان و آزمودگان به پا می‌کند، با همان رادی و خردمندی که
 ویژه کردار و منش اوست، می‌گوید:

چو خسرو به بیداد کارد درخت بگردد برو پادشاهی و تخت^۲
 اودر جنگ نیز، راستکاری و نیک‌رایی و دوستی و مهر را از یاد نمی‌برد، چنانکه در برابر
 سپاه آراسته ترکان، نگاهداشت جانب داد و جوانمردی را به سپهدار گودرز، یاد آور
 می‌شود:

به گودرز فرمود پس شهریار چو رفتی کمر بسته کارزار
 نگر تا نیاری به بیداد دست نگردانی ایوان آباد پست
 کسی کو به جنگت نبندد میان چنان ساز کش از تو ناید زیان
 که نپسندد از ما بدی دادگر سپنج است گیتی و ما برگذر...
 به هر کاربا هرکسی دادکن ز یزدان نیکی دهش یاد کن^۳...
 بخشایش شکست خوردگان و گذشت از گناه کینه ورزان - به هنگام دست یابی
 بر آنان - از برجستگیهای اخلاقی کیخسرو است.

با پیروزی بر تورانیان، در نهایت قدرت و زبردستی، بر آنان می‌بخشاید و سپاه
 ظفرمند ایران را به نرمی و نیک اندیشی رهنمون می‌شود:

به لشکر چنین گفت پس شهریار که امروز به گونه شد کارزار
 ز ترکان هر آن کس که فرمان کند دل از جنگ جستن پشیمان کند
 مسازید جنگ و مرزید خون مباحشید کس را به بد رهنمون^۴

۱- ج ۵- ص ۸۴ ب ۱۳۰۱ - ۱۳۰۵ + ص ۸۵ ب ۱۳۰۶ - ۱۳۱۰

۲- ج ۵- ص ۹۰ ب ۷۹

۳- ج ۵- ص ۹۳ ب ۱۲۸ - ۱۳۱ + ۱۳۶

۴- ج ۵- ص ۲۹۰ ب ۹۲۳ - ۹۲۵

به اسیرانی که می‌داند به خون او تشنه‌اند رحمت می‌آورد و در کمال گذشت و رادمردی زنه‌ارشان می‌دهد تا آنجا که آنان را برای بازگشت به زاد بومشان آزاد می‌گذارد:

... همه یکسره در پناه منید و گر چند بدخواه گاه منید...
 هر آنکس که خواهد سوی شاه‌خویش گذارد نگیرم بر او راه پیش'
 با آنکه از کشته شدن پدر و شکنجه‌های مادر، دلی پر خون دارد، در برابر ترکان خشم خویش را فرو می‌خورد و بد کنشیهایی را که افراسیاب بر او روا داشته بر دشمنان خویش نمی‌پسندد و آیینۀ روح خویش را به کدورت انتقام تیره نمی‌سازد:

چنین گفت کیخسرو هوشمند که هر چیز کان نیست مارا پسند
 نیاریم کس را همان بد بدوی و گر چند باشد جگر کینه جوی
 چو از کار آن نامدار بلند براندیشم اینم نیاید پسند
 که بد کرد با پره‌نر مادرم کسی را همان بد بسر ناورم...
 بدیشان چنین گفت کایمن شوید ز گوینده گفتار بد مشنود
 کزین پس شمارا ز من بیم نیست مرا بی‌وفایی و دژخیم نیست'
 کیخسرو آیین و راه ایرانیان نژاده و بزرگان پیروزمند گشاده دست را پس از هر پیروزی، پی می‌گیرد و با داد و دهش به درویشان، بلندی همت و بی کرانگی سخاوت خویش را آشکار می‌کند:

گرانمایه گنجی به درویش داد کسی را کزو شاد بدیش داد...
 به شهر اندرون هرک درویش بود و گر سازش از کوشش خویش بود
 درم داد مر هریکی را ز گنج پراکنده شد بدره پنجاه و پنج'
 و به شکرانۀ دست یافتن به افراسیاب و گرسیوز، بار دگر دست کرم می‌گشاید و بینوایان را از خوان بی‌دریغ خویش بهره‌مند می‌سازد:

به شهر اندرون هرک درویش بود و گر خوردش از کوشش خویش بود
 بران نیز گنجی پراکنده کرد جهانی بداد و دهش بنده کرد'

۱- ج ۵- ص ۲۳۰ / ب ۲۴۶۳ + ص ۲۳۱ / ب ۲۴۶۴

۲- ج ۵- ص ۳۲۱ / ب ۱۴۲۹ + ۱۴۳۲ + ۱۴۳۴ + ۱۴۳۵

۳- ج ۵- ص ۲۸۹ / ب ۸۹۹ + ص ۳۶۱ / ب ۲۱۴۵ + ۲۱۴۶

۴- ج ۵- ص ۳۷۶ / ب ۲۳۷۵ + ۲۳۷۶

هرگز غرور پادشاهی و پیروزیهای بزرگ، راهزن جان آگاه او نیست و همواره با دلی شکسته به یاد دادار جهان آفرین است و در خلوت شبهای خویش با او به راز و نیاز می‌نشیند:

همه شب به پیش جهان آفرین همی بود گریان و سر بر زمین
همی گفت کاین بنده ناتوان همیشه پر از درد دارد روان^۱
در رویارویی پیران، سپهسالار توران زمین با سپاهیان کینه خواه ایران، کیخسرو به پاس مهرورزیها و یاریهای گذشته او به خاندان سیاوش، به رستم و توس یادآور می‌شود که جان پیران را در زنه‌ار خویش بی‌گزند بدارند:

مرا شاه ایران چنین داد پند که پیران نباید که یابد گزند
که او ویژه پروردگار منست جهان‌دیده و دوستدار منست
به بیداد برخیره با او مکوش نگه کن که دارد به پند تو گوش^۲
و باز پس از آنکه پیران، از مهر ایرانیان دل برمی‌گیرد، همچنان کیخسرو پاس خدمت قدیم را نگاه می‌دارد و به گودرز سپهدار، حفظ حرمت او را گوشزد می‌کند:

کنون آشکارا نمود این سپهر که پیران به توران گراید به مهر
کنون چون نبیند جز افراسیاب دلش را تو از مهر او بر متاب
گر او بر خرد برگزیند هوا به کوشش نروید ز خاراگیا
تو با دشمن ار خوب گویی رواست از آزادگان خوب گفتن سزااست^۳
و پس از آنکه شاه بیدار دل، سپهدار پیران را در میان کشتگان جنگ می‌یابد، به یاد نیکبها و مهربانیهای او اشک حسرت و اندوه می‌ریزد:

فرو ریخت آب از دو دیده به درد که کردار نیکی همی یاد کرد
به پیرانش بر دل از آن سان بسوخت تو گفتی به دلش آتشی برفروخت^۴
و از روی حق شناسی می‌گوید:
کشیدی همه ساله تیمار من میان بسته بودی به پیکار من
ز خون سیاوش پر از درد بود بدانکه کسی را نیاززد بود^۵

۱- ج ۵- ص ۳۵۹ / ب ۲۱۰۶ + ۲۱۰۷

۲- ج ۴- ص ۱۲۹ / ب ۲۲۰ - ۲۲۲

۳- ج ۵- ص ۱۴۲ / ب ۹۹۸ - ۱۰۰۱

۴- ج ۵- ص ۲۲۶ / ب ۲۳۹۲ - ۲۳۹۳

۵- ج ۵- ص ۲۲۶ / ب ۲۳۹۸ + ۲۳۹۹

پس، او را با حرمت و آبروی، در جایگاهی در خور به خاک می‌سپارد:
 یکی دخمه فرمود خسرو به مهر برآورده سر تا به گردان سپهر
 نهاد اندرو تختهای گران چنان چون بود در خور مهتران
 نهادند مر پهلوان را به گاه کمر بر میان و به سر بر کلاه^۱
 با آنکه کاووس، از زمینه سازان اصلی کشته شدن سیاوش است، کیخسرو از
 درگاه کردگار جهان برای او نیز طلب بخشش و آمرزش می‌کند:

چنین گفت کای دادگریک خدای جهاندار و روزی ده و رهنمای...
 به کین پدر بنده را دست گیر ببخشای بر جان کاووس پیر
 تو دانی که او را بدی گوه‌رست همان بد نژادست و افسونگرست^۲
 در همه حال، چشم امید پا کدین شهریار، به دادار یکتای مهربان است و در آغاز و
 انجام هر کار خدا را یاد می‌کند و از او یاری می‌جوید. از جمله در داستان دوازده رخ، به
 شبگیر، جامهٔ بندگی بر تن می‌کند و با دیدگانی گریان، دست نیایش به سوی جهانداور
 یکتا برمی‌دارد:

به شبگیر خسرو سرو تن بشست به پیش جهاندار آمد نخست
 بپوشید نو جامهٔ بندگی دو دیده چو ابری به بارندگی
 دو تایی شده پشت و بنهاد سر همی آفرین خواند بر دادگر
 ازو خواست پیروزی و فرهی بدو جست دیهیم و تخت مهی
 به یزدان بنالید ز افراسیاب به درد از دودیده فرو ریخت آب^۳
 و در آخرین جنگ بزرگ با تورانیان نیز به راز و نیاز با پروردگار دادگر می‌پردازد:
 چو کیخسرو آن پیچش جنگ دید جهان بر دل خویشتن تنگ دید
 بیامد به یکسو ز پشت سپاه به پیش خداوند شد دادخواه
 که ای برتر از دانش پارسا جهاندار و بر هرکسی پادشا
 اگر نیستم من ستم یافته چو آهن به کوره درون تافته
 نخواهم که پیروز باشم به جنگ نه بر دادگر برکنم جای تنگ

۱- ج ۵- ص ۲۲۷/ ب ۲۴۱۶ + ۲۴۱۷ + ص ۲۲۸/ ب ۲۴۱۸

۲- ج ۴ ص ۱۵/ ب ۱۰۸-۱۱۰

۳- ج ۵- ص ۱۴۱/ ب ۹۷۷-۹۸۱

بگفت این و بر خاک مالید روی جهان پر شد از ناله زار او^۱
 و باز در ادامه جنگ ایران و توران بدین سان نیایش می کند:
 ز لشکر بشد تا به جای نماز ابا کردگار جهان گفت راز
 ابر خاک چون مارپیچان ز کین همی خواند برگردگار آفرین
 همی گفت کام و بلندی ز توست به هر سختی یارمندی ز توست^۲...
 هنگامی که با فرنگیس، آهنگ ایران می کند، با دیدن گیو، فرستاده سپاه ایران،
 شکر گزاری را، دست نیایش به سوی دادار یکتای توانا برمی دارد:

...فرود آمد از باره راهجوی بمالید و بنهاد بر خاک روی
 همی گفت پشت و پناهم تویی نماینده رای و راهم تویی
 درستی و پستی مرا فرتوست روان و خرد سایه پرتوست
 به آب اندرون دلفزایم تویی به خشکی همان رهنمایم تویی^۳
 در جنگهای سهمگین و پیایی ایران و توران، پس از کشته شدن افراسیاب و گرسیوز
 و گروی زره، به جای غرور پیروزی، اندیشه مرگ چون هاله ای روح بی قرار کیخسرو را در
 خود می گیرد و از جهانداور روزگار می خواهد تا:

دهد پادشاهی کرا در خورست کسی که از در خلعت و افسرست^۴
 و هدف از جنگ با تورانیان را، پاک کردن جهان از پلشتی وجود بد کاران می نامد:
 همان پیش یزدان بباشم به پای نخواهم به گیتی جزو رهنمای
 مگر کز بدان پاک گردد جهان بداد و دهش من بیندم میان^۵
 در کارنامه زندگی کیخسرو، نه تنها نیکی با پاکان و پارسایان و دهش بر دادخواهان
 و درویشان دیده می شود، پیکار پیگیر با ددمنشان و اهریمن سرشتان نیز روش همیشگی
 اوست و جنگهای او با تورانیان، شکست افراسیاب، کشتن گرسیوز و گروی زره، از این
 شیوه مقدس مایه می گیرد:

من اکنون چو کین پدر خواستم جهانی به خوبی بیاراستم

۱- ج ۵- ص ۲۹۳ / ب ۹۷۶-۹۸۱

۲- ج ۵- ص ۳۱۲ / ب ۱۲۹۵-۱۲۹۷

۳- ج ۳- ص ۲۲۸ / ب ۳۴۷۶-۳۴۷۹

۴- ج ۵- ص ۲۲۸ / ب ۲۴۳۲

۵- ج ۵- ص ۳۱۰ / ب ۱۲۶۰ + ۱۲۶۱

بکشتم کسی را که بایست کشت که بد کژ و با راه یزدان درشت'
روح ملکوتی و اندیشه اهورایی کیخسرو، از این پس، آرزوی پرواز به جهان پاکان را
در دل او تازه می کند. چه نیک می داند که شاهنشاهی عالم خاک ناچیز و گذراست:
کنون آن به آید که من راهجوی شوم پیش یزدان پر از آب، روی
مگر هم بدین خوبی اندر نهان پرستنده کردگار جهان
روانم بدان جای نیکان برد که این تاج و تخت مہی بگذرد'
پس، به بوی آرامش دل خدا جوی خویش، به نیایشگاه می رود و روی بندگی و نیاز
به خاک می ساید و چشم آمرزش به بخشایش بر آورنده آتش از تیره خاک می دوزد:
پوشید پس جامه نو سپید نیایش کنان رفت دل پر امید
بیامد خرامان به جای نماز همی گفت با داور پاک، راز
همی گفت کای برتر از جان پاک برآورنده آتش از تیره خاک
مرا بین و چندی خرد ده مرا هم اندیشه نیک و بد ده مرا
تو را تا بباشم نیایش کنم بدین نیکوییها فزایش کنم...'
کیخسرو، پس از روزها گوشه گیری و نیایش، با کمالاتی تازه آشکار می شود اما از
آنجا که سیمرغ بلند آشیانه روح او، دلتنگی این خاکدان را بر نمی تابد، شبانگاهی از
بارگاه پاک خدایان خداوند، خواهان سفر از این سپنجی سرای، به مینوی جاودان می شود:
همی گفت کای برتر از برتری فزاینده پاکی و مہتری
تو باشی به مینو مرا رهنمای مگر بگذرم زین سپنجی سرای'
و سرانجام، جاودانگی خویش را در خواب می بیند:
چنان دید در خواب کورا به گوش نهفته بگفتی خجسته سروش
اگر زین جهان تیز بشتافتی کنون آنچ جستی همه یافتی
به همسایگی داور پاک جای بیابی بدین تیرگی درمپای
چو بخشی به ارزانان بخش گنج کسی را سپار این سرای سپنج'

۱- ج ۵- ص ۳۸۰ ب ۲۴۴۰ + ۲۴۴۱

۲- ج ۵- ص ۳۸۱ ب ۲۴۴۵ - ۲۴۴۷

۳- ج ۵- ص ۳۸۱ ب ۲۴۵۵ - ۲۴۵۹

۴- ج ۵- ص ۳۸۴ ب ۲۵۱۰ + ۲۵۱۱

۵- ج ۵- ص ۳۸۸ ب ۲۵۷۲ + ۲۵۷۴ - ۲۵۷۶

پس لهراسب را به جای خود بر تخت شاهی می‌نشانند و همان گونه که آرزو دارد، در
اوج همهٔ رادیه‌ها و بزرگی‌ها به آسمان عروج می‌کند*:

...چو بهری ز تیره شبان در چمید	کی نامور پیش چشمه رسید
بران آب روشن سرو تن بهشت	همی‌خواند، اندر نهان زند واست
چنین گفت با نامور بخردان	که باشید پدرود تا جاودان
کنون چون برآرد سنان آفتاب	میینید دیگر مرا جز به خواب...
چو از کوه خورشید سربرکشید	ز چشم مهان شاه شد ناپدید
بیودند از آن جایگه شاهجوی	به ریگ بیابان نهادند روی
ز خسرو ندیدند جایی نشان	ز ره بازگشتند چون بی هشان'

گرامی gerāmī

گرامی پسر جاماسب، از دلاورترین سواران و از جان گذشتگان ایران است، با نمود اندکی که در شاهنامه دارد، شایسته‌ترین فداکاریها را برای پایداری و برپایی درفش ایران از خود نشان می‌دهد.

سیمای سلحشور و پر مقاومت گرامی، نخستین بار در جنگ بزرگ سپاه ایران با خاقان چین؛ به هنگام رویارویی با فرزند ارجاسب ظاهر می‌شود:

گرامی گوی بود با زور شیر نتابید با او سوار دلیر^۱
چو شورش و کشتار سپاهیان ایران و توران در جنگ بالا می‌گیرد و درفش فروزنده کاویانی، به خاک فرو می‌افتد، گرامی یگانه دلاوری است که در میان آن همه گیرو دار، دلیرانه از بارگی به زیر می‌آید، درفش را از زمین برمی‌گیرد، خاک از آن می‌سترد و همچون جانش به آغوش می‌کشد:

بیفتاد از دست ایرانیان درفش فروزنده کاویان
گرامی بدید آن درفش چو نیل که افکنده بودند از پشت پیل
فرود آمد و برگرفت آن ز خاک بیفشاند از خاک و بسترد پاک^۲
گردان توران بی درنگ او را به محاصره درمی‌آورند، با او درمی‌آویزند و دستش را با شمشیر جدا می‌کنند، گرامی درفش را به دندان می‌گیرد و بادست دیگر به نبرد ادامه

۱- ج ۶- ص ۱۰۰ / ب ۵۱۱

۲- ج ۶- ص ۱۰۱ / ب ۵۱۷ - ۵۱۹

می‌دهد؛ چندان که سرانجام با شرف و سربلندی جامه به خون خویش گلگون می‌کند:
 ز هر سو به گردش همی تاختند به شمشیر دستش بینداختند
 درفش فریدون به دندان گرفت همی زد به یک دست گرزای شگفت!
 سرانجام کارش بکشتند زار بران گرم خاکش فکندند خوار'

گرد آفرید gord-āfarīd

گرد آفرید، دختر گزدهم و از شیر زنان سرفراز ایران است که علاوه بر ظرافتهای زنانه، دارای تربیت پهلوانی و دلاوری، سواری، کمان کشی، تیراندازی و به هنگام، توانا به ترفند و گریز است.

چهرهٔ گرد آفرید با شکست و اسارت هجیر، نگهبان دژ سپید* به دست سهراب آشکار می‌شود و آن زمانی است که گرد آفرید، بر آشفته و پیچان از ننگ شکست هجیر، رزمخواه و کینه جو، چون گردی کار آزموده با سمند سرکش خویش به سوی سهراب می‌تازد:

چو آگاه شد دختر گزدهم	که سالار آن انجمن گشت کم
زنی بود برسان گردی سوار	همیشه به جنگ اندرون نامدار
کجا نام او بود گرد آفرید	زمانه ز مادر چنین ناورید
چنان ننگش آمد زکار هجیر	که شد لاله رنگش به کردار قیر
بپوشید درع سواران جنگ	نبود اندر آن کار جای درنگ...
کمان را به زه کرد و بگشاد بر	نبد مرغ را پیش تیرش گذر...
به سهراب بر، تیر باران گرفت	چپ و راست جنگ سواران گرفت ^۱

دخت دلاور، با مشاهدهٔ سهراب در برابر خویش چون شیری نخجیر خواه به جولان در می‌آید:

کمان به زه را به بازو فکند سمنش برآمد به ابر بلند
 سر نیزه را سوی سهراب کرد عنان و ستان را پراز تاب کرد^۱
 گرد آفرید از دیدگاه اخلاقی، گذشته از داشتن حس اعتماد به نفس و بی باکی، زنی
 است بسیار خردمند و دوراندیش، زیرا با آن همه دلیری و سلحشوری وقتی سهراب زره او
 را با پیکان می‌درد، نیک در می‌یابد که در نبرد با او بسنده نیست و آهنگ گریز می‌کند و
 چون سهراب راه را بر او می‌بندد گرد آفرید که به هنرهای پهلوانی آموخته است، با پرتاب
 تیغی، نیزه سهراب را به دونیم می‌کند تا از مهلکه جان بدر برد:

چو بر زین بیچید گرد آفرید یکی تیغ تیز از میان برکشید
 بزد نیزه او بدو نیم کرد نشست از براسپ و برخاست گرد
 به آورد با او بسنده نبود بیچید ازو روی و برگاشت زود^۲
 سهراب، کمند شیرگیر را رها می‌کند و او را به بند اندر می‌آورد:
 ز فتراک بگشاد پیچان کمند بینداخت و آمد میانش به بند^۳
 ولی گرد آفرید به کمند سهراب تن در نمی‌دهد و بر آن می‌شود که با ترفندهای
 زنانه، غیرت و حمیت سهراب را برانگیزد، پس زبان فریب می‌گشاید:

بدانست کاویخت گرد آفرید مر آن را جز از چاره درمان ندید
 بدو روی بنمود و گفت ای دلیر میان دلیران به کردار شیر
 دو لشکر نظاره برین جنگ ما برین گرز و شمشیر و آهنگ ما
 کنون من گشایم چنین روی و موی سپاه تو گردد پراز گفت و گوی
 که با دختری او به دشت نبرد بدین سان به ابر اندر آورد گرد^۴
 و آنگاه سهراب را به سازش فرامی‌خواند:

نهانی بسازیم بهتر بود خرد داشتن کار مهتر بوده
 پس نقاب از رخ برمی‌گیرد؛ باشد تا دل پهلوان بدیدن رخسار او نرم گردد:
 چو رخساره بنموده سهراب را ز خوشاب بگشاد عناب را

۱- ج ۲- ص ۱۸۵ / ب ۲۱۵ + ۲۱۶

۲- ج ۲- ص ۱۸۶ / ب ۲۲۲ - ۲۲۴

۳- ج ۲- ص ۱۸۶ / ب ۲۳۱

۴- ج ۲- ص ۱۸۷ / ب ۲۳۴ - ۲۳۸

۵- ج ۲- ص ۱۸۷ / ب ۲۳۹

یکی بوستان بد در اندر بهشت به بالای او سرو، دهقان نکشت'
و سرانجام در برابر دیدگان حیرت زده سهراب به دژ گزدهم می‌راند و از او
می‌گریزد:

عنان را بیچید گرد آفرید سمند سرافراز بر دژ کشید
همی رفت و سهراب با او به هم بیامد به درگاه دژ گزدهم
در باره بگشاد گرد آفرید تن خسته و بسته بردژ کشید^۲

۱- ج ۲- ص ۱۸۷ ب ۲۴۳ + ۲۴۴

۲- ج ۲- ص ۱۸۸ ب ۲۴۹ - ۲۵۱

10
11
12

«ز گفت گرزم آنچ برما رسید
نه دیده ست هرگز کسی نه شنید.»^۱

گرزم gorazm

گرزم، یکی از سپاهیان گمنام شاهنامه است که ناخواسته دشمنی می‌کند و ماهرترین بازیگر نقشهای اهریمنی است. در ظاهر بدون دلیل با اسفندیار به دشمنی می‌پردازد و او را به دسیسه سازی برای نابود کردن گشتاسب و گرفتن تاج و تخت متهم می‌کند و موجب می‌شود که اسفندیار با آن همه شوکت و عزت، در میان انجمن خوار شود و دوسال با ذلت و درماندگی در زندان پدر به سر برد.

آنچه که از زوایای نسبتاً تاریک زندگانی گرزم در خلال داستانهایی از شاهنامه برداشت می‌شود این است که او دارای شخصیتی ضعیف و منشی آسیب پذیر است که تنها در راه برآوردن خواستهای گشتاسب گام برمی‌دارد و همه صحنه سازیهای او پوششی است برای پنهان داشتن خدعه‌های گشتاسب که بیم از دست دادن تاج و تخت، او را تا مرز به بند کشیدن فرزند و مرگ او پیش می‌برد. از این رو با دادن وعده و نویدهای دلفریب به گرزم، از او می‌خواهد تا اسفندیار را به توطئه علیه پدر، برای گرفتن تاج و تخت متهم دارد:

نشسته بد او پیش فرخنده شاه	رخ از درد زرد و دل از کین تباه
فراز آمد از شاهزاده سخن	نگر تاچه بدآهو افکند بن...
که چون پور با سهم مهتر شود	ازو باب را روز بتر شود
رهی کز خداوند سر برکشید	از اندازه اش سر بیاید برید...
بدان ای شهنشاه کاسفندیار	بسچد همی رزم را روی کار

بسی لشکر آمد به نزدیک اوی جهانی سوی او نهادست روی
 بر آنست اکنون که بندوق تو را به شاهی همی بد پسندد تورا^۱
 پس گشتاسب از سخنان گرزم سود می جوید و می گوید:
 ز بهر یکی تاج و افسر، پسر تن باب را دور خواهد زسر
 کند با سپاهش پس آهنگ اوی نهاده دلش تیز بر جنگ اوی
 چه گوید پیران که با این پسر چه نیکو بود کار کردن پدر؟
 و روشن است که پاسخ شب پرستان جاه طلب بی آرم، اطاعت از رأی و فرمان شاه
 و محکوم کردن اسفندیار است و در نتیجه، دشمنی بی دلیل گرزم:

بیستند او را سرو دست و پای به پیش جهاندار گیهان خدای
 چنانش بیستند پای استوار که هرکش همی دید بگریست زار^۲...
 به طوری که از خلال این گیر و دارها برمی آید، گرزم از سوی گشتاسب به گونه ای
 فریفته و حمایت می شود و آلا چگونه می توان پذیرفت که یک لشکری، جسارت بد گویی از
 شاهزاده ای چون اسفندیار را در حضور شاه و درباریان داشته باشد؟! این موارد، بطور آشکار
 در شاهنامه ذکر نشده است ولی سخنان آمیخته با حسرت و افسوس اسفندیار در کنار
 تابوت گرزم، روشن کننده این نکته است که میان گرزم و اسفندیار، سابقه دشمنی وجود
 ندارد از این روست که با درد و اندوه در کنار کشته او می گوید: ای دوست! کاش دشمنی
 خردمند بودی و با طمع خام فروغ شهریاری را به کور سوی خاموشی نمی کشیدی، ارج
 مرا نمی کاستی و خود به خواری کشته نمی شدی!

به جایی کجا کرده بودند رزم به چشم آمدش زرد روی گرزم
 به نزدیک او اسپش افکنده بود برو خاک چندی پراکنده بود
 چنین گفت با کشته اسفندیار که ای مرد نادان بد روزگار
 نگه کن که دانای ایران چه گفت بدانکه که بگشاد راز از نهفت:
 که دشمن که دانا بود به ز دوست ابا دشمن و دوست دانش نکوست
 براندیشد آن کس که دانا بود بکاری که بروی توانا بود...
 از ایران همی جای من خواستی برافگندی اندر جهان کاستی

۱- ج ۶ ص ۱۲۵ / ب ۸۶۰ + ۸۶۱ + ۸۶۴ + ۸۶۵ + ص ۱۲۶ / ب ۸۷۵ - ۸۷۷

۲- ج ۶ ص ۱۳۱ / ب ۹۵۲ - ۹۵۴

۳- ج ۶ ص ۱۳۲ / ب ۹۶۸ + ۹۶۹

ببردی ازین پادشاهی فروغ همی چاره جستی به گفت دروغ'...

不
北
也

گرسیوز gasivaz

گرسیوز، برادر جاه پرست، تبهکار، چند چهره، بی رحم، حسود و سخن چین افراسیاب و از سپاهسالاران توران زمین است که پیش از آنکه سلحشوری کار آزموده باشد، نیرنگ بازی بی شرم و فریبکاری دامساز است.

با چهره گرسیوز بیشتر در داستان سیاوش روبرو می‌شویم هنگامی که افراسیاب با شگفتی بسیار از کمان سیاوش، به زه کردن آن را به گرسیوز وامی‌گذارد، ناتوانی و سرافکنده‌گی سپهسالارترک‌دراین آزمون تخم رشک و کینه را در دل او بارور می‌کند:

کمان را نگه کرد و خیره بماند بسی آفرین کیانی بخواند
به گرسیوز تیغ زن داد مه که خانه بمال و درآور به زه
بکوشید تا برزه آرد کمان نیامد برو خیره شد بدگمان^۱
با پیوند زناشویی سیاوش و فرنگیس و ساختن سیاوشگرده، برای زندگی آنان، آتش حسد در سینه گرسیوز تیره رای، سرکش‌تر می‌شود:

دل و مغز گرسیوز آمد به جوش دگرگونه‌تر شد به آیین و هوش
به دل گفت سالی چنین بگذرد سیاوش کسی را به کس نشمرد
همش پادشاهیست هم تاج و گاه همش گنج و هم دانش و هم سپاه
نهان دل خویش پیدا نکرد همی بود پیچان و رخساره زرد^۲
گرسیوز که در می‌یابد در هنرهای پهلوانی هم آورد سیاوش، این دلاور جوان ایرانی

۱- ج ۳- ص ۸۸ ب / ۱۳۶۰ + ص ۸۹ ب / ۱۳۶۱ + ۱۳۶۲

۲- ج ۳- ص ۱۱۹ ب / ۱۸۲۶ - ۱۸۲۹

نیست و نیک می‌داند که او در مقام داماد شاه توران، از جایگاهی ویژه و احترامی روز افزون برخوردار است، بر آن می‌شود که با دسیسه و نیرنگ دل و سوسه پذیر شاه را نسبت به سیاوش بدگمان و کینه خواه کند، پس می‌کوشد تا به گونه‌ای در دل پاک و مهرجوی سیاوش، راه یابد:

بدو گفت گرسیوز ای شهریار هنرمند و از خسروان یادگار
 هنر برگهر نیز کرده گذر سزد گرنامایی به ترکان هنرا
 پس به جبران شکست گذشته و خوار کردن سیاوش نزد سپاه توران، او را به اسب-
 دوانی و نبرد با خود فرا می‌خواند:

بدو گفت گرسیوز ای شهریار به ایران و توران ترا نیست یار
 بیا تا من و تو به آوردگاه بتازیم هر دو به پیش سپاه
 بگیریم هر دو دوال کمر به کردار جنگی دو پرخاشگر
 به میدان کسی نیست همتای تو هم آورد تو گر به بالای تو
 گرایدونک بردارم از پشت زین ترا ناگهان برزنم برزمین
 چنان دان که از تو دلاور ترم به اسب و به مردی ز تو برترم
 وگر تو مرا برنهی برزمین نگردم به جایی که جویند کین^۱
 ولی سیاوش می‌کوشد تا او را از آنچه در سر می‌پروراند بازدارد:
 سیاوش بدو گفت کاین رای نیست نبرد برادر کنی جای نیست^۲
 گرسیوز به گونه‌ای باور فریبانه از افراسیاب در نزد سیاوش شکوه برمی‌دارد که
 شاهزاده جوان از روی ساده دلی با او همدستان می‌شود تا بدانجا که آمادگی خود را برای
 نبرد با افراسیاب آشکار می‌کند.

گر از شاه ترکان شدستی دژم به دیده درآوردی از درد نم
 من اینک همی با تو آیم به راه کنم جنگ با شاه توران سپاه
 من اینک به هر کار یار توام چو جنگ آوری مایه دار توام^۳
 گرسیوز در ادامه این دام گستری ماهرانه می‌گوید:

۱- ج ۳- ص ۱۲۰/ ب ۱۸۴۱ + ۱۸۴۲

۲- ج ۳- ص ۱۲۱/ ب ۱۸۶۰ - ۱۸۶۲ + ۱۸۶۴ - ۱۸۶۶ + ۱۸۶۹

۳- ج ۳- ص ۱۲۲/ ب ۱۸۷۲

۴- ج ۳- ص ۱۳۱/ ب ۲۰۲۵ + ۲۰۲۶ + ۲۰۲۹

ندانی تو خوی بدش بی گمان بمان تا بیاید بدی را زمان^۱
و سخن را بدینجا می کشاند که:

دلی دارد از تو پر از درد و کین ندانم چه خواهد جهان آفرین^۲
و از سوی دیگر برای آنکه افراسیاب را بر سیاوش بشوراند با نوشتن نامه‌ای مزورانه به
او یاد آور می‌شود که سیاوش به گونه‌ای با دمور و گروی، دو دلاور به نام شاه نبرد کرده که
از ننگ شکست آنان عرق شرم بر چهره سپاهیان ترک نشسته است:

یکی نامه بنوشت نزدیک شاه پر از لابه و پرسش و نیکخواه
چنین گفت گرسوز کینه جوی که ما را ز ایران بد آمد به روی
یکی مرد را شاه ایران بخواند که از ننگ ما را به خوی در نشاند
دو شیر ژیان چون دمور و گروی که بودند گردان پر خاشجوی
چنین زارو بیچاره گشتند و خوار به چنگال ناپاک تن یک سوار^۳
و شب هنگام نهانی به نزد افراسیاب می‌رود و به دروغ سیاوش را به رابطه پنهانی با
کاووس و سازش با شاهان روم و چین متهم می‌سازد و چنین وانمود می‌کند که یاد
کاووس از سر این شاهزاده ایرانی بدر نخواهد شد:

بدو گفت گرسوز ای شهریار سیاوش جزان دارد آیین و کار
فرستاده آمد ز کاووس شاه نهانی به نزدیک او چند گاه
ز روم و ز چین نیزش آمد پیام همی یاد کاووس گیرد به جام^۴
با این همه افراسیاب سخنان گرسوز را باور نمی‌کند و خشم بی دلیل خویش را
نسبت به سیاوش مایه ناخشنودی خداوند و سرزنش بزرگان می‌شمرد:

گرایدونک من بد سگالم بدوی ز گیتی برآید یکی گفت و گوی
بدو بر بهانه ندارم به بد گر از من بدو اندکی بد رسد
زبان برگشایند بر من مهان درفشی شوم در میان جهان
نباشد پسند جهان آفرین نه نیز از بزرگان روی زمین^۵...

۱- ج ۳- ص ۱۳۲ / ب ۲۰۴۰

۲- ج ۳- ص ۱۳۲ / ب ۲۰۴۸

۳- ج ۳- ص ۱۳۲ / ب ۱۹۰۰ + ص ۱۲۴ / ب ۱۹۰۳ - ۱۹۰۶ مصراع اول از بیت پنجم، در شاهنامه
مأخذ چنین است: «چنین زارو بیکار گشتند و خوان». متن موافق نسخه بدل در پاورقی همان کتاب است.

۴- ج ۳- ص ۱۲۴ / ب ۱۹۱۶ - ۱۹۱۸

۵- ج ۳- ص ۱۲۶ / ب ۱۹۴۰ - ۱۹۴۳

اما گرسیوز از پای نمی‌نشیند و با وسوسه‌های شیطانی خویش همچنان به آشفتن ذهن افراسیاب می‌پردازد:

سیاوش داند همی کار تو هم از کار تو هم ز گفتار تو
 نبینی تو زو جز همه درد و رنج پراکندن دوده و نام و گنج
 ندانی که پروردگار پلنگ نبیند ز پرورده جز درد و چنگ؟
 گرسیوز با چهره‌ای دو گانه از یکسو شاه توران را می‌فریبد:
 بر شاه رفتی زمان تا زمان بداندیشه گرسیوز بد گمان
 ز هرگونه رنگ اندر آمیختی دل شاه ترکان برانگیختی^۱
 و از سوی دیگر به نزد سیاوش می‌رود و با لابه و گریه‌های درد آلود احساسات انسانی
 سیاوش را برمی‌انگیزد:

فروریخت از دیدگان آب زرد به آب دو دیده همی چاره کرد^۲
 و چون سیاوش در کمال پاکدلی و بی‌خبری علت اندوه او را جویا می‌شود، گرسیوز
 دامساز برای ایجاد هراس در دل سیاوش، نخست از تیز خشمی و بی‌رحمی افراسیاب سخن
 می‌راند و آنگاه تبه‌کارانه پاسخ می‌گوید که جز به فردای هولناک او نمی‌اندیشد...:
 مرازین سخن ویژه اندوه تست که بیدار دل بادی و تندرست
 تو تا آمدستی بدین بوم و بر کسی را نیامد بد از تو به سر
 همه مردمی جستی و راستی جهانی به دانش بیاراستی
 کنون خیره آهرمن دل گسل ورا از تو کردست آزرده دل
 دلی دارد از تو پراز درد و کین ندانم چه خواهد جهان آفرین؟!
 تو دانی که من دوستدار توام به هر نیک و بد ویژه یار توام
 نباید که فردا گمانی بری که من بودم آگاه زین داوری^۳
 سیاوش با شنیدن این سخنان آمادگی خود را برای رفتن به نزد افراسیاب و بازگو
 کردن حقیقت و روشن ساختن ذهن شاه اعلام می‌کند ولی گرسیوز با سخنانی سراسر
 فریب و دروغ او را از این تصمیم بیم می‌دهد:

۱- ج ۳- ص ۱۲۷ ب ۱۹۵۶-۱۹۵۸

۲- ج ۳- ص ۱۲۹ ب ۱۹۸۶ + ۱۹۸۷

۳- ج ۳- ص ۱۳۱ ب ۲۰۲۲

۴- ج ۳- ص ۱۳۲ ب ۲۰۴۴-۲۰۵۰

بدو گفت گرسوز ای نامجو ترا آمدن پیش او نیست روی
 به پا اندر آتش شاید شدن نه بر موج دریا بر ایمن بدن'
 پس از آشفتن اندیشه سیاوش پیشنهاد می‌کند تا نامه‌ای دادخواهانه برای شاه
 خشمگین بنویسد باشد که او را از بدخواهی و بداندیشی بازدارد چه در غیر این صورت
 راهی جز فرار از توران و پناهندگی به چین و یا بازگشت به ایران به جا نخواهد ماند.
 سیاوش ندانسته و ناچار به این سخن تن در می‌دهد؛ در حالی که گرسوز بدگهر،
 بی‌درنگ نزد افراسیاب می‌شتابد و با دستمایه کردن دروغ می‌گوید:

سیاوش نکرد ایچ بر کس نگاه پذیره نیامد مرا خود به راه
 سخن نیز نشنید و نامه نخواند مرا پیش تختش به زانو نشاند
 ز ایران بدو نامه پیوسته شد به مادر همی مهر او بسته شد
 تو در کار او گر درنگ آوری مگر باد زان پس به جنگ آوری
 و گر دیر گیری تو جنگ آورد دو کشور به مردی به چنگ آورد
 و گر سوی ایران براند سپاه که یارد شدن پیش او کینه خواه؟
 ترا کردم آگه ز دیدار خویش ازین پس بیچی ز کردار خویش'
 در ادامه این ناکاریها و دسیسه چینیها، گرسوز کار را به جایی می‌رساند که سیاوش
 آراسته به زره و جنگ افزار به حضور شاه توران بار یابد.

شاهزاده جوان که در میان دریایی از اندیشه‌های گوناگون سرگردان است، می‌کوشد
 که ذهن آشفته شاه را بیالاید و بی‌گناهی خویش را آشکار کند، اما گرسوز سنگیندل
 ناپاک رای، با بیان سخنانی بر آشوبنده و فتنه زای، در میانه می‌افتد و افراسیاب را همچنان
 برمی‌انگیزد:

چنین گفت گرسوز کم خرد کزین درسخن خود کی اندر خورد؟
 گرایدر چنین بی‌گناه آمدی چرا با زره نزد شاه آمدی؟
 پذیره شدن زین نشان راه نیست سنان و سپر هدیه شاه نیست^۲
 و بدین ترتیب حیل‌های گرسوز، کار ساز می‌گردد و خشم افراسیاب به بهای جان
 سیاوش تمام می‌شود، به گونه‌ای که حتی پایمردی نیکخواهان برای بازداشتن افراسیاب از

۱- ج ۳- ص ۱۳۵ ب ۲۰۸۸ + ۲۰۸۹

۲- ج ۳- ص ۱۳۷ ب ۲۱۲۴ - ۲۱۲۶ + ۲۱۲۸ - ۲۱۳۰ + ص ۱۳۸ ب ۲۱۳۱

۳- ج ۳- ص ۱۴۴ ب ۲۲۲۳ - ۲۲۲۵

این فرمان شوم بی نتیجه می ماند:

ز گرسیوز آن خنجر آبگون گروی زره بستد از بهر خون
بیفگند پیل ژیان را به خاک نه شرم آمدش ران سپهد نه باک
یکی تشت بنهاد زرین برش جدا کرد زان سرو سیمین سرش
سخن چینی و جاسوسی از ویژگیهای اخلاقی گرسیوز است که در داستان بیژن و
منیژه بار دیگر با آن روبرو می شویم. پس از آنکه بیژن دل به مهر منیژه می دهد و در کاخ
او مستانه آرام می گیرد، این گرسیوز است که او را غافلگیر می کند:

چو گرسیوز آن کاخ در بسته دید می و غلغل نوش پیوسته دید
سواران گرفتند گرداندرش چو سالار شد سوی بسته درش
بزد دست و بر کند بندش ز جای بجست از میان دراندر سرای
بیامد به نزدیک آن خانه زود کجا پیشگ مرد بیگانه بود
ولی از آنجا که شرارت و پلیدی او با ترس و زبونی آمیخته است، هنگامی که
چشمش به خنجر بیژن و برو بالای ورزیده او می افتد، از بیم، روی دوستی نشان می دهد و
به چرب زبانی می پردازد:

وفا کرد با او به سوگندها به خوبی بدادش بسی پندها
و چون خود را هم آورد بیژن نمی بیند، خنجر او را با حيله و زبان آوری به چنگ
می آورد و پهلوان فریب خورده را به بند می کشد:

به پیمان جدا کرد زو خنجرا به خوبی کشیدش به بند اندرا
و با این گرفتاری، سخت ترین شکنجه های بیژن و منیژه به دست او انجام می گیرد:
خرامید گرسیوز از پیش او بکردند کام بداندیش او
کشان بیژن گیو را پیش دار ببرند بسته بران چاهسار
ز سرتا به پایش به آهن بیست برو بازو و گردن و پای و دست
به پولاد خایسک آهنگران فرو برد مسمارهای گران

۱- ج ۳- ص ۱۵۲/ ب ۲۳۳۹-۲۳۴۱

۲- ج ۵- ص ۲۴/ ب ۲۷۵-۲۷۸

۳- ج ۵- ص ۲۵/ ب ۲۹۷

۴- ج ۵- ص ۲۵/ ب ۲۹۸

نگونش به چاه اندر انداختند سر چاه را بند بر ساختند'
و در پایان این همه بدخواهی و ددمنشی، نابکارهای او را رستم جهان پهلوان در
جنگ بزرگ ایران و توران کیفر می‌دهد:
به دژخیم فرمود تا تیغ تیز کشید و بیامد دلی پر ستیز
میان سپهد بدو نیم کرد سپه را همه دل پر از بیم کرد'...

گرگسار gorg-sar

گرگسار، یکی از سپاهیان وطن دوست و رزمنده توران زمین است که در جنگ با ایران به فرماندهی یکصد هزار سوار ترک برگزیده می‌شود:

دگر دست را داد بر گرگسار بدادش سوار گزین صد هزارا
دلاوری او نخستین بار به هنگام نبرد با اسفندیار در جنگ سپاه ایران با ارجاسب
مشاهده می‌شود، آنگاه که بسیاری از لشکریان توران کشته می‌شوند و کسی جز گرگسار
جسارت نبرد با اسفندیار را نمی‌یابد:

یکی ترک بد نام او گرگسار ز لشکر بیامد بر شهریار
بدو گفت کای شاه ترکان چین به یک تن مزن خویشتن بر زمین...
هم آورد او گر بیاید منم تن مرد جنگی به خاک افکنم...
گرفته کمان کیانی به چنگ یکی تیر پولاد پیکان خدنگ
چو نزدیک شد راند اندر کمان بزد بر برو سینه پهلوان^۱
با همه گردی و رزم آزمودگی، به بند اسفندیار می‌افتد و شهریار زاده هوشمند بر آن
می‌شود که با نوشاندن شراب به او از خطرات هفت خان آگاه شود.

گرگسار، از روی وطن خواهی، در هر خان می‌کوشد که با ایجاد وحشت، اسفندیار را
از ادامه راه باز دارد از این روی، با هر پیروزی اسفندیار، آثار اندوه و حسرت در چهره
بداندیش ترک ناسازگار نمودار می‌شود، از جمله، در ماجرای چیرگی اسفندیار بر اژدها:

۱- ج ۶- ص ۹۶ / ب ۵۸

۲- ج ۶- ص ۱۵۹ / ب ۳۷۷ + ۳۷۸ + ۳۸۱ + ص ۱۶۱ / ب ۴۲۸ + ۴۲۹

از آن کار پر درد شد گرگسار کجا زنده شد مرده اسفندیار^۱...
و پس از شکست زن جادو:

یکی آتش از تارک گرگسار برآمد ز پیکار اسفندیار^۲
و نیز با شکست سیمرغ و برخاستن آواز تحسین مرتبه داران، گرگسار، وحشت زده
و دردمند رنگ می‌بازد:

شنید آن سخن در زمان گرگسار که پیروز شد نامور شهریار
تنش گشت لرزان و رخساره زرد همی رفت پویان و دل پر ز درد^۳
پس اسفندیار، پیروزیهای خود را به رخ گرگسار می‌کشد تا او را از آنچه در سر
می‌پروراند باز دارد:

بدو گفت کای بدن بدنهان نگه کن بدین کردگار جهان
نه سیمرغ پیدا نه شیر و نه گرگ نه آن تیز چنگ ازدهای بزرگ^۴
اما گرگسار، حمایت یزدانی و بخت و اقبال را در پیروزیهای اسفندیار کارساز
می‌شمرد:

اگر باز گردی نباشد شگفت ز بخت تو اندازه باید گرفت
ترا بار بود ایزد ای نیک بخت بیار آمد آن خسروانی درخت^۵
آنگاه اسفندیار را از بسیاری برف و سرما بیم می‌دهد تا آهنگ استوار روین تن را
برای ادامه راه سست کند:

بمانی تو با لشکر نامدار به برف اندر، ای فرخ اسفندیار
اگر باز گردی نباشد شگفت ز گفتار من کین نباید گرفت^۶
ولی اسفندیار برای آگاهی از چگونگی راه، به گرگسار وعده می‌دهد که:
به روین دژت بر سپهبد کنم مبادا که هرگز به تو بد کنم
همه پادشاهی سراسر تراست چو با ما کنی در سخن راه راست^۷

۱- ج ۶- ص ۱۷۶ ب ۱۷۵

۲- ج ۶- ص ۱۸۰ ب ۲۳۲

۳- ج ۶- ص ۱۸۲ ب ۲۸۰ + ص ۱۸۳ ب ۲۸۱

۴- ج ۶- ص ۱۸۳ ب ۲۸۶ + ۲۸۷

۵- ج ۶- ص ۱۸۳ ب ۲۹۰ + ۲۹۱

۶- ج ۶- ص ۱۸۳ ب ۲۹۵ + ص ۱۸۴ ب ۲۹۶

۷- ج ۶- ص ۱۸۹ ب ۴۰۰ + ۴۰۱

گرگسار با شنیدن این سخنان، دل با اسفندیار نرم می‌دارد ولی هنگامی که رویین تن از آهنگ خود برای کشتن ارجاسب، کهرم، اندریمان و دیگر بزرگان توران سخن می‌گوید، گرگسار سخت اندوهگین می‌شود:

دل گرگسار اندر آن تنگ شد روان و زبانش پر آژنگ شد^۱
تا آنجا که زبان به نفرین شهریارزاده می‌گشاید:

همه اختر بد به جان تو باد بریده به خنجر میان تو باد
به خاک اندر افکنده پر خون تنت زمین بستر و گرد پیراهنت^۲
سرانجام فاتح هفت خان، گرگسار را به سختی به دام می‌افکند و دربند کرده به نزد گشتاسب می‌فرستد:

یکی تیغ الماس گون برکشید همی خواست از تن سرش را برید
به بند اندر آمد سرو گردنش به خاک اندر افکند لرزان تنش
دو دست از پس پشت بستش چو سنگ گره زد به گردن برش پالهنک
به لشکرگه آوردش از پیش صف کشان وز خون برلب آورده کف^۳
سرانجام، فاتح هفت خان برمی‌آشوبد و گرگسار رزمنده جسور ناآرام را به زخم تیغ از پای درمی‌آورد و کشته او را خوراک ماهیان دریا می‌کند:

ز گفتار او تیز شد نامدار برآشفست با تنگدل گرگسار
یکی تیغ هندی بزد بر سرش ز تارک بدو نیم شد تا برش
بدریا فکندش هم اندر زمان خور ماهیان شد تن بد گمان^۴

۱- ج ۶- ص ۱۹۱/ ب ۴۲۵

۲- ج ۶- ص ۱۹۱/ ب ۴۲۷ + ۴۲۸

۳- ج ۶- ص ۱۶۲/ ب ۴۳۲ + ۴۳۵ - ۴۳۷

۴- ج ۶- ص ۱۹۱/ ب ۴۲۹ - ۴۳۱

گرگین gorgin

گرگین میلاد، یکی از جنگاوران ایران است که از دیدگاه اخلاقی، حلیه گر و بدطینت، حسود و دروغ زن، جاه پرست و ناتوان است و همین جاه پرستی و مقام دوستی، او را به دامسازی و فتنه انگیزیهای پیاپی وامی دارد.

گرگین از سوی کیخسرو، برای یاری به بیژن در جنگ گرازان روانه توران می شود:
 به گرگین میلاد گفت آنگهی به بیژن به توران نداند رهی
 تو با او برو تا سر آب بند همش راهبر باش و هم یارمند^۱
 و با همه نویدها هنگامی که با بیژن به گرازان می رسند، گرگین کینه توزانه از یاری بیژن سرباز می زند:

به گرگین میلاد گفت اندر آی و گرنه ز یکسو بپرداز جای
 برو تا به نزدیک آن آبگیر چو من با گراز اندر آیم به تیر
 بدانکه که از بیشه خیزد خروش تو بردار گرز و به جای آر هوش^۲
 ولی گرگین رشکمندانه پیمان شکنی می کند و از یاری او سرباز می زند:
 به بیژن چنین گفت گرگین گو که پیمان نه این بود با شاه نو
 تو برداشتی گوهر و سیم و زر تو بستی مرین رزمگه را کمر^۳
 و چون بیژن یک تنه، به گرازان حمله می برد و سراز تن آنان جدا می کند و پیکرشان

۱- ج ۵- ص ۱۲ / ب ۱۰۴ + ۱۰۵

۲- ج ۵- ص ۱۳ / ب ۱۱۶ - ۱۱۸

۳- ج ۵- ص ۱۳ / ب ۱۱۹ + ص ۱۴ / ب ۱۲۰

را به فتراک شبرنگ سرکش می‌بندد، گرگین از روی حسد و سیاهدلی، سخت به خود می‌پیچد و از این که در این پیروزی با بیژن انباز نیست دریغ می‌خورد؛ در حالی که می‌کوشد با تحسین دروغین او، خود را شادمان نشان دهد:

بداندیش گرگین شوریده رفت ز یکسوی بیشه درآمد چو تفت
همه بیشه آمد به چشمش کبود بر او آفرین کرد و شادی نمود
بدلش اندر آمد ازان کار رد ز بدنای خویش ترسید مرد^۱
ولی رشک و حسد، او را به دام گستری و حيله گری وامی‌دارد:

دلش را بیپیچید آهرمنا بد انداختن کرد با بیژن
سگالش چنین بد نوشته جزین نکرد ایچ یاد از جهان آفرین
ز بهر فزونی، وز بهر نام به راه جوان بر بگسترد دام^۲
و بر آن می‌شود که بیژن را به جشنگاه ترکان بکشاند تا دل جوان و زیبا پسند او را
گرفتار پریچهرگان فریبا کند، آنگاه خود به ایران باز گردد و پیروزی برگرازان را نتیجه
دلاوریهای خود وانمود کند:

بدو آن زمان مهربانی نمود به خوبی مر او را فراوان ستود
به بیژن چنین گفت پس پهلوان که ای نامور گرد روشن روان
یکی جشنگاهست زاید نه دور بدو روزه راه اندر آید به تور
پریچهره بینی همه دشت و کوه ز هر سو نشسته به شادی گروه
منیژه کجا دخت افراسیاب درفشان کند باغ چون آفتاب
همه دخت توران پوشیده روی همه سر و بالا همه مشک موی
همه رخ پر از گل همه چشم خواب همه لب پر از می به بوی گلاب
اگر ما به نزدیک آن جشنگاه شویم و بتازیم یک روزه راه
بگیریم ازیشان پریچهر چند به نزدیک خسرو شویم ارجمند^۳

بیژن زمانی از فریبکاری و حيله سازی گرگین آگاهی می‌یابد که اثر «داروی هوش ربا» زایل می‌شود و بی‌خبر از همه جا، در کاخ افراسیاب چشم می‌گشاید:

چو بیدار شد بیژن و هوش یافت نگار سمن بر، در آغوش یافت

۱- ج ۵- ص ۱۴/ب ۱۳۶-۱۳۸

۲- ج ۵- ص ۱۴/ب ۱۳۹+۱۴۰+۱۴۲

۳- ج ۵- ص ۱۵/ب ۱۴۴+۱۵۲+ص ۱۶/ب ۱۵۸+۱۶۶+۱۶۸+ص ۱۷/ب ۱۶۹-۱۷۱

به ایوان افراسیاب اندرا
 بیچید بر خویشتن بیژن
 چنین گفت کای کردگارا مرا
 ز گرگین تو خواهی مگر کین من
 که او بد مرا بر بدی رهنمون
 و در رویارویی با گيو، علت بازنگشتن بیژن را ناپدید شدن او در نخچیرگاه به هنگام شکار گور پاسخ می‌آورد:

به کردار دریا زمین بردمید
 پی اندر گرفتم همه دشت و کوه
 ز بیژن ندیدم به جایی نشان
 دلم شد پر آتش ز تیمار اوی
 بماند فراوان بر آن مرغزار
 ازو بازگشتم چنین ناامید
 دروغ او برگیو و کیخسرو آشکار می‌شود و گرگین دامساز مکار را به بند گران می‌کشند:

بفرمود خسرو به پولاد گر
 هم اندر زمان پای کردش به بند
 گرگین که خود را در بند می‌بیند، از بیم سرانجام ناگوار، با مویه و پوزش و بیان نقش سرنوشت، پامردی جهان پهلوان را در بخشایش کیخسرو و بیژن خواستار می‌شود:

چو گرگین نشان تهمتن شنید
 فرستاد نزدیک رستم پیام
 نگه کن بدین گنبد گوژ پشت
 به تاریکی اندر مرا رهنمود
 بر آتش نهم خویشتن پیش شاه

بدانست کامد غمش را کلید
 که ای تیغ بخت و وفا را نیام
 که خیره چراغ دلم را بکشت
 نوشته چنین بود، بود آنچ بود
 گر آمرزش آرد مرا زین گناه

۱- ج ۵- ص ۲۲/ ب ۲۴۳-۲۴۸

۲- ج ۵- ص ۳۷/ ب ۵۰۲ + ص ۳۸/ ب ۵۰۳-۵۰۷

۳- ج ۵- ص ۴۱/ ب ۵۶۷ + ۵۶۸

شوم پیش بیژن بغلتم به خاک مگر باز یابم من آن کیش پاک^۱
 با این همه گرگین دلاوری است که جنبه‌های پهلوانی او چشمگیر و چالاکي و
 چابکی او تحسین انگیز است. نبرد با اندریمان^۲ - در داستان دوازده رخ - نمونه‌ای از
 هنرنماییهای رزمی اوست:

یکی تیر گرگین بزد بر سرش	که بردوخت با ترگ رومی برش
بلرزید بر زین به سختی سوار	یکی تیر دیگر بزد نامدار
هم آنگاه ترک اندر آمد نگون	ز چشمش برون آمد از درد خون
فروود آمد از باره گرگین چو گرد	سراندریمان ز تن دور کرد
به فتراک بریست و خود بر نشست	نوند سوار نبرده به دست ^۲

۱- ج ۵- ص ۵۷ / ب ۸۲۶ + ۸۲۷ + ۸۳۰ - ۸۳۲ + ۸۳۵

۲- ج ۵- ۱۹۹ - / ب ۱۹۵۵ - ۱۹۵۹

گستهم gostahm

گستهم، پسر نوزد، برادر توس و از دیگر پهلوانان غیور و رزم آور ایران است که گذشته از اعتماد به نفس و شجاعت چشم گیری که در داستان «دوازده رخ» از خود نشان می دهد، تجلی چندانی در شاهنامه ندارد.

پس از آنکه کیخسرو به ایران می آید و به جای کاووس بر تخت شاهی می نشیند و برای خونخواهی پدر به توران لشکر می کشد، گستهم از پهلوانان بیدار دل، نیزه افکن، کمان کش و خلنگ اندازی است که در پیشاپیش سپاهی بزرگ و لشکری گشن و آراسته، درفش کیانی را به دست می گیرد:

پس پشت گودرز گستهم بود	که فرزند بیدار گزدهم بود
یکی نیزه بودی به چنگش به جنگ	کمان یار او بود و تیر خدنگ
ز بازوش پیکان به زندان بدی	همی در دل سنگ و سندان بدی
ابا لشکری گشن و آراسته	پر از گرز و شمشیر و پرخواسته
یکی ماه پیکر درفش از برش	به ابر اندر آورده تابان سرش ^۱

او از دلاوران کار دیده ای است که در داستان دوازده رخ، به هنگام رویارویی سپاه ایران و توران از جانب سپهدار گودرز پیشروی سپاه ایران می شود:

بفرمود پس گستهم را که شو	سپه را تو باش این زمان پیشرو
تو را بود باید به سالارگاه	نگهدار بیدار پشت سپاه ^۲

۱- ج ۴- ص ۲۷ ب ۳۱۲ + ص ۲۸ ب ۳۱۴ - ۳۱۶

۲- ج ۵- ص ۱۸۳ ب ۱۷۰۵ + ۱۷۰۶

پس از آنکه سپاه توران با شهامت و از خود گذشتگیهای گودرز سپهبد، به شکست و تباهی کشیده می‌شود و لهاک و فرشید ورد، از لشکریان توران، راه فرار پیش می‌گیرند و گودرز کسی را برای باز آوردن آنان طلب می‌کند، از میان سپاهیان خسته و درمانده ایران، تنها گستمهم رزمخواه و پیکار جوست که گام پیش می‌نهد:

همه مانده بودند ایرانیان شده سست و سوده ز آهن میان
ندادند پاسخ جز از گستمهم که بود اندر آورد، شیر دژم^۱
پس یک تنه به آنان دست می‌یابد و دلاورانه به خاک و خونشان می‌کشد:

بیامد چو نزدیک ایشان رسید چو شیر ژیان نعره‌ای برکشید
بریشان ببارید تیر خدنگ چو فرشیدورد اندر آمد به جنگ
یکی تیر زد بر سرش گستمهم که با خون بر آمیخت مغزش به هم
چو لهاک روی برادر بدید بدانست کز کارزار آرمید
ز روشن روانش به سیری رسید کمان را به زه کرد و اندر کشید
شدند آن زمان خسته هر دو سوار به شمشیر بر ساختند کارزار
یکایک برو گستمهم دست یافت ز کینه چنان خسته اندر شتافت
به گردنش بر زد یکی تیغ تیز بر آورد ناگاه زو رستخیز
سرش زیر پای اندر آمد چو گوی که آید همی زخم چو گان به روی^۲

گستمهم از بدنامی و ننگ گریزان است، پس از کشتن لهاک و فرشید ورد در حالیکه زخم‌دار و ناتوان به خاک تیره می‌غلطد، از خدا می‌خواهد که زنده یا مرده او را به ایران سپاه، نزد کیخسرو برسانند:

بدان تا بداند که من جز به نام نمرود به گیتی همین است نام^۳
بیژن، گستمهم را در کنار چشمه‌ساری خسته و شکسته می‌یابد و چون از بسیاری
اندوه، به مویه و زاری می‌نشیند، زبان به دل‌داری او می‌گشاید:

به بیژن چنین گفت کای نیکخواه مکن خویشتن پیش من در تباه
مرا درد تو بتر از مرگ خویش بنه بر سر خسته بر ترگ خویش

۱- ج ۵- ص ۲۱۳/ ب ۲۱۷۸ + ۲۱۷۹

۲- ج ۵- ص ۲۲۰/ ب ۲۲۹۳ - ۲۲۹۵ + ۲۲۹۷ + ۲۲۹۹ - ۲۳۰۲ + ص ۲۲۱/ ب ۲۳۰۳

۳- ج ۵- ص ۲۲۱/ ب ۲۳۱۶

یکی چاره کن تا ازین جایگاه توانی رسانیدنم نزد شاه
 مرا باد چندان همی روزگار که بینم یکی چهره شهریار
 ازان پس چو مرگ آیدم باک نیست مرا خود نهالی به جز خاک نیست'
 و از جایگاه «شهید» چنین به ارجمندی یاد می‌کند:

نمردست هر کس که با کام خویش بمیرد بیابد سرانجام خویش'
 و در واپسین لحظات حیات خویش به بیژن می‌گوید: «همه بیمم از ننگ بدهنی ز
 مرگ» و «من سر به خیره ندادم به باد»:
 بگفت این و سستی گرفتش روان همی بود بیژه به سر برنوان'

* * *

۱- ج ۵- ص ۲۲۳ / ب ۲۳۳۷-۲۳۴۱

۲- ج ۵- ص ۲۲۳ / ب ۲۳۴۲

۳- ج ۵- ص ۲۲۳ / مصرع دوم / ب ۲۳۴۶

۴- ج ۵- ص ۲۲۳ / ب ۲۳۴۹

گشتاسب* gostasb

گشتاسب، پسر لهراسب و از شاهزادگان و شاهان کیانی است که در آبان یشت (فقره ۹۸) از نوذریان شمرده شده است. او در شاهنامه دارای چهره‌ای است مغرور و جاه پرست، دروغ زن و پیمان شکن، دسیسه ساز و فریبکار، سنگدل و بیرحم، شادخوار و خوش گذران، زود باور و آسیب پذیر، خودخواه و بی مهر که در آغاز کار، نیکچهر و هوشمند و خردمند تصویر شده است:

به بالا و دیدار و فرهنگ و هوش چنو نامور نیز نشنید گوش^۱
او از روزگار کودکی بنا به آیین پرورش شاهزادگان، با انواع دانشها و هنرهای پهلوانی آشنا می‌شود:

گذشته به هر دانشی از پدر ز لشکر به مردی برآورده سر^۲
تا آنجا که پس از رستم، در سواری همانندی برای او نمی‌توان یافت:
جز از پهلوان رستم نامدار به گیتی نبینیم چون او سوار^۳
ولی در رویدادهای شاهنامه از او چندان حمیت و همت، غیرت و هوشیاری، رأی و خردمندی نمی‌بینیم زیرا:

که گشتاسب را سرپر از باد بود وزان کار، لهراسب ناشاد بود^۴

۱- ج ۶- ص ۱۶ / ب ۱۳۲

۲- ج ۶- ص ۹ / ب ۲۵

۳- ج ۶- ص ۱۶ / ب ۱۳۱

۴- ج ۶- ص ۱۰ / ب ۲۸

از جوانی، پرخواه و مغرور، در اندیشه به دست آوردن تاج و تخت کیان، با پدر سر ناسازگاری برمی دارد، لهراسب او را به روشن رایی و شکیبایی اندرز می دهد، ولی بی شرمانه با پدر گستاخ می شود:

چو گشتاسب بشنید شد پر ز درد بیامد ز پیش پدر گونه زرد
همی گفت بیگانگان را نواز چنین باش و با زاده هرگز مساز^۱
و افزون بر این پدر را متهم می کند که:
دل او به کاووسیانست شاد نیابد گذر مهر او بر نژاد^۲
و چون لهراسب، پادشاهی را به جوان خام و بی تجربه ای چون او نمی سپارد، با پشت کردن به ملت و میهن، آهنگ دیار کابل می کند:

همی رفت گشتاسب پرتاب و خشم دلی پر ز کین و پر از آب چشم
همی تاخت تا پیش کابل رسید درخت و گل و سبزه و آب دید^۳
و پس از آنکه با هزاران نوید و بشارت او را به ایران باز می گردانند، دیدن پدر را بر تخت پادشاهی تاب نمی آورد، و این بار به سرزمین روم روانه می شود:

از ایران سوی روم بنهاد روی به دل گاه جوی و روان راهجوی^۴
و این افزون خواهی و غرور موجب می شود که در سرزمین روم، ناچار از روی تنگدستی به «نستاو» چوپان پناه برد؛ باشد که از راه شبانی، گرده نانی فراهم آورد، اما چوپان بیمناک به او اعتماد نمی کند:

بدو گفت نستاو زین در بگرد تو ایدر غریبی و بی پایمرد
بیابان و دریا و اسبان یله به نا آشنا چون سپارم گله^۵؟
و با آن همه شکوه و حشمت شهریاری، ناگزیر برای گذران زندگی دست در یوزگی به سوی ساربان قیصر دراز می کند که او نیز از پذیرفتن شاهزاده مستمند روی برمی گرداند:
بدو ساربان گفت کای شیر مرد نزید ترا هرگز این کار کرد^۶

۱- ج ۶- ص ۱۱/ب ۴۷ + ۴۸ .

۲- ج ۶- ص ۱۵/ب ۱۱۵

۳- ج ۶- ص ۱۲/ب ۶۶ + ۶۷

۴- ج ۶- ص ۱۵/ب ۱۲۰

۵- ج ۶- ص ۱۸/ب ۱۶۸ + ۱۶۹

۶- ج ۶- ص ۱۸/ب ۱۷۶

و سرانجام پس از دیر زمانی که آهنگری پذیرای او می‌شود، با فرود آوردن نخستین پتک، سندان را می‌شکند و دوباره از کار باز می‌ماند:

بزد پتک و بشکست سندان و گوی	ازو گشت بازار پر گفت و گوی
بترسید بوراب ^۱ و گفت ای جوان	به زخم تو آهن ندارد توان
نه پتک و نه آتش نه سندان نه دم	چو بشنید گشتاسب زان شد دژم
بینداخت پتک و بشد گرسنه	نه روی خورش بد نه جای بنه ^۲

تا آنکه روزی، مردی نیک اندیش و پاکیزه خوی، او را «پر از درد پیچان و تیره روان^۳» و: «به زیر زنج دست کرده ستون^۴» می‌یابد و از روی مهر به او پناه می‌دهد:

یکی نامورزان پسندیده ده	گذر کرد بروی که او بودمه
ورادید با دیدگان پر ز خون	به زیر زنج دست کرده ستون
بدو گفت کای پاک مرد جوان	چرایی پر از درد و تیره روان؟
اگر آیدت رای ایوان من	بوی شاد یکچند مهمان من
مگر کین غمان بر دلت کم شود	سر تیره مژگانت بی نم شود ^۵

و به پایمردی هموست که با کتایون دختر قیصر روم، پیمان همسری می‌بندد؛ در حالیکه قیصر به این پیوند خرسند نیست و دخت نازپرورده را از خویش می‌راند پس ناگزیر با فروش زر و زیورهای کتایون و یا شکار حیوانات، شب و روزی را سپری می‌کنند:

چو بشنید قیصر بران بر نهاد	که دخت گرامی به گشتاسب داد
بدو گفت با او برو همچنین	نیایی ز من گنج و تاج و نگین
کتایون بی اندازه پیرایه داشت	ز یاقوت و هر گوهری مایه داشت
یکی گوهری از میان برگزید	که چشم خردمند زان سان ندید
ببردند نزدیک گوهر شناس	پذیرفت ز اندازه بیرون سپاس
بهاداد یاقوت را شش هزار	ز دینار و گنج از در شهریار
خریدند چیزی که بایسته بود	بدان روز بد نیز شایسته بود
از آن سان که آمد همی زیستند	گهی شادمان گاه بگریستند

۱- ج ۶- ص ۱۹/ ب ۱۹۲-۱۹۵

۲- ج ۶- ص ۲۰/ ب مصراع دوم از ب ۲۰۲

۳- ج ۶- ص ۲۰/ مصراع دوم از ب ۲۰۶

۴- ج ۶- ص ۲۰/ ب ۲۰۵-۲۰۹

همه کار گشتاسب نخجیر بود همه ساله با ترکش و تیر بود^۱
 گشتاسب از سر بدگمانی، دیری نامش را به کتابون نمی‌گوید تا آنکه گرگ
 شیرفش بیشه فاسقون و ازدهای دوزخ دمی را که رومیان پیوسته از آسیب او در هراس‌اند،
 می‌کشد. قیصر به پاس این دلاوری از گناه آنان چشم می‌پوشد و چون نام او را از کتابون
 می‌پرسد با شکوه از راز پوشی گشتاسب، او را فرخ زاد به پدر معرفی می‌کند:

به پوزش بیاراست قیصر زبان	بدو گفت بیداد رفت ای جوان
بسی آفرین کرد فرزند را	مران پاکدامن خردمند را
به پرسش بدو گفت زانباز خویش	مگر بر تو پیدا کند راز خویش
چنین داد پاسخ که پرسیدمش	نه بردامن راستی دیدمش
نگوید همی پیش من راز خویش	نهان دارد از هر کس آواز خویش
ز هر چش بپرسی نگوید تمام	فرخ زاد گوید که هستم به نام ^۲

از این پس، میان گشتاسب و قیصر محبت و دوستی برقرار می‌شود و قیصر از وجود او
 چندان احساس نیرومندی و توان می‌کند که به طمع بازخواهی از ایران می‌افتد و گشتاسب
 جاه طلب نیز بدون درنظر گرفتن مصالح سرزمین خویش، با دشمنان پدر، تبانی می‌کند:

بدو گفت گشتاسب من پیش ازین	ببودم بر شاه ایران زمین
همه لشکر و شاه و آن انجمن	همه آگهند از هنرهای من
همان به که من سوی ایشان شوم	بگویم همه گفته‌ها بشنوم
بر آرم ازیشان همه کام تو	درخشان کنم در جهان نام تو ^۳

چون لهراسب، از حمله گسترده رومیان به ایران آگاه می‌شود، نیک گمان می‌برد
 که نیرویی تازه آنان را به این نبرد برانگیخته است. پس در پی جست و جوی بسیار و
 دریافت حقیقت ماجرا، برای آنکه آسیبی به کیان ایران وارد نیاید، زیر را با تاج و تخت
 شاهی به نزد گشتاسب گسیل می‌کند و تاج شاهی را بر او ارزانی می‌دارد:

چو گشتاسب تخت پدر دید شاد نشست از برش تاج بر سر نهاد^۴

هنرهای پهلوانی گشتاسب، بیشتر در سرزمین روم نمودار می‌شود از جمله در بیشه

۱- ج ۶- ص ۲۴ ب / ۲۶۲ + ۲۶۳ + ۲۷۵ - ۲۷۷ + ص ۲۵ ب / ۲۷۸ - ۱

۲- ج ۶- ص ۴۸ ب / ۶۳۱ + ۶۴۳ + ۶۴۶ + ص ۴۹ ب / ۶۴۸ + ۶۴۹ + ۶۵۱

۳- ج ۶- ص ۶۰ ب / ۸۲۹ - ۸۳۲

۴- ج ۶- ص ۶۱ ب / ۸۴۹

فاسقون و به هنگام نبرد با گرگ:

چو گرگ از در بیشه اورابدید
خروشی به ابر سیه برکشید
همی کند روی زمین را به چنگ
نه بر گونه شیرو چنگ پلنگ
چو گشتاسب آن اژدها را بدید
کمان را به زه کرد و اندر کشید
چو باد از برش تیر باران گرفت
کمان را چو ابر بهاران گرفت
دد از تیر گشتاسبی خسته شد
دلیریش با درد پیوسته شد^۱
نمونه دیگر پهلوانی گشتاسب به هنگام جنگ او با اژدها، برای زناشویی اهرن^۵ با دختر کهتر قیصر روم مشاهده می‌شود:

سبک خنجر اندر دهانش نهاد
ز دادار نیکی دهش کرد یاد
بزد تیز دندان بدان خنجرش
همه تیغها شد به کام اندرش
به زهر و به خون کوه یکسر بشت
همی ریخت زو زهر تا گشت سست
به شمشیر برد آن زمان دست شیر
بزد بر سر اژدهای دلیر^۲
چو گان بازی او با حضور قیصر به همراهی اهرن و میرین، جلوه‌ای از هنرهای شگفت انگیز اوست:

ازیشان یکی گوی چو گان بخواست
میان سواران برافگند راست
برانگیخت آن بارگی را ز جای
یلان را همه کنده شد دست و پای
به میدان کسی تیز گویی ندید
شد از زخم او در جهان ناپدید
سواران کجا گوی او یافتند
به چوگان زدن نیز بشتافتند^۳
تا آنجا که قیصر به حیرت در می‌ماند:

نگه کرد قیصر بر آن سرفراز
بدان چنگ و یال و رکیب دراز
بپرسید و گفت این سوار از کجاست
که چندین پیچد چپ و دست راست^۴؟
همچنین نبرد با الیاس^۵ از دیگر موارد پهلوانی گشتاسب است:

چو گشتاسب الیاس را دید گفت
که اکنون هنرها نباید نهفت
بزد نیزه گشتاسب بر جوشنش
بخست آن زمان کارزاری تنش

۱- ج ۶- ص ۳۱ / ۳۸۷-۳۸۹ + ص ۳۲ / ۳۹۰ + ۳۹۱

۲- ج ۶- ص ۴۲ / ۵۴۸-۵۵۱

۳- ج ۶- ص ۴۶ / ۶۱۵-۶۱۸

۴- ج ۶- ص ۴۷ / ۶۲۳ + ۶۲۴

بیفگندش از باره برسان مست بیازید و بگرفت دستش به دست
 ز پیش سواران کشانش ببرد بیاورد و نزدیک قیصر سپرد^۱
 ابوریحان بیرونی می‌نویسد: «پادشاهان پیشدادی و برخی از کیان که بلخ را جایگاه
 خود قرار داده بودند، نیرین و کواکب و کلیات عناصر را تا زمان پیدایش زردشت در سال
 سی ام از سلطنت گشتاسب تقدیس می‌کردند.^۲» به روایت شاهنامه نیز ظهور زرتشت
 مصادف است با دوران پادشاهی گشتاسب و گرایش او به دین نو چنانکه زرتشت خود
 گشتاسب را به آیین بهی درمی‌آورد:

چو بشنید ازو شاه به، دین به پذیرفت ازو راه و آیین به
 نبشتی برزاد سرو سهی که پذیرفت گشتاسب، دین بهی^۳
 پس از درآمدن گشتاسب به آیین نو، زرتشت او را از باژدهی به سالار چین باز
 می‌دارد:

به شاه کیان گفت زردشت پیر که در دین ما این نباشد هژیر
 که تو باژ بدهی به سالار چین نه اندر خوردین ما باشد این
 نباشم برین نیز همداستان که شاهان ما درگه باستان
 به ترکان ندادست کس باژ و ساو برین روزگار گذشته بتاو^۴
 و چون خاقان چین از ماجرا آگاه می‌شود، فرستادگانی به نزد گشتاسب روانه
 می‌کند و او را به بازگشت از دین زرتشت فرامی‌خواند. شاه برجسارت خاقان، خشم
 می‌گیرد و به او می‌نویسد:

که گرنیستی اندر استاو زند فرستاده را زینهار از گزند
 از این خواب بیدار تان کردمی همان زنده بردارتان کردمی
 بینداخت نامه، بگفتا روید مرین را سوی ترک جادو برید
 بگویند هوشت فراز آمدست به خون و به خاکت نیاز آمدست^۵
 پس، بنا بر دستورهای بلند و آموزنده زرتشت که ایستادگی در برابر بیداد و ستم را

۱- ج ۶- ص ۵۳ / ب ۷۲۱ + ۷۲۴ + ص ۵۴ / ب ۷۲۶

۲- آثارالباقیه، ص ۲۹۳

۳- ج ۶- ص ۶۸ / ب ۵۱ + ۶۷

۴- ج ۶- ص ۷۱ / ب ۹۲-۹۵

۵- ج ۶- ص ۸۰ / ب ۲۲۲-۲۲۶

سرآغاز آزادگی می‌داند، گشتاسب رام شهر^۱ به جنگ با خاقان چین قیام می‌کند تا با برانداختن وی، ترکان چین را به آیین زرتشت درآورد. از این رو جنگ گشتاسب با خاقان چین در پی جهانگشایی نیست و تنها از روی باورهای مذهبی است همچنان که باراهایی اسفندیار به قلب سپاه چین، نخستین پیشنهاد او به چینیان، پذیرش آیین بهی است:

به آزادگان گفت پیش سپاه که ای نامداران و گردان شاه
نگر تا چه گویم یکی بشنوید بدین خدای جهان بگروید^۱

در این جنگ است که گشتاسب عهد می‌کند که در صورت پیروزی در این نبرد سهمناک، در بخشیدن تاج و تخت به پسرش اسفندیار، از پدر خود، کی لهراسب پیروی کند:

پذیرفتم اندرز آن شاه پیر که گر بخت نیکم بود دستگیر
که چون باز گردم ازین رزمگاه به اسفندیارم دهم تاج و گاه
سپه را همه پیش رفتن دهم ورا خسروی تاج بر سر نهم^۲

ولی دیری نمی‌گذرد که حب جاه چنان براندیشه و احساسات او چیره می‌شود که از سر بدگمانی، با رایزنی جاماسب، روحانی مصلحت اندیش و سود جوی دربار، شاهزاده جوان را بی‌گناه به زنجیر می‌کشد:

از اندیشگان نامد آن شبش خواب ز اسفندیارش گرفته شتاب
جهاندار گفتا که اینک پسر که آهنگ دارد به جای پدر
ولیکن من او را به چوبی زنم که گیرند عبرت همه برزنم
بیندم چنانش سزاوار پس به بندی که کس رانسته‌است کس^۳

و این رای ناپاک با چنان سنگدلی و بی‌رحمی همراه است که دوست و دشمن به روز اسفندیار می‌گیرند:

چنانش بیستند پای استوار که هرکش همی دید بگریست زار
چو کردند زنجیر در گردنش بفرمود بسته به در بردنش
فرستاد سوی دژگنبدان گرفته پس و پیش اسپهبدان

۱- ج ۶- ص ۱۰۹/ ب ۶۳۴ + ۶۳۵

۲- ج ۶- ص ۱۰۹/ ب ۶۴۷ + ص ۱۱۰/ ب ۶۴۸ + ۶۴۹

۳- ج ۶- ص ۱۲۶/ ب ۸۸۵ + ص ۱۳۱/ ب ۹۵۷ - ۹۵۹

بدان تنگی اندرهمی زیستی زمان تا زمان زار بگریستی^۱
گشتاسب در خوشباشیها چندان فراموشکار و بی پرواست که بی‌اندوه در بند بودن
فرزند و بدون نگرانی برای تنهایی و بی سپاه ماندن پدر پیرش در بلخ، دوسال را در بزمهای
سیستان به نوشخواری و خوشگذرانی سپری می‌کند:

برآمد برین میهمانی دو سال همی‌خورد گشتاسب با پور زال^۲
خاقان چین، با سود بردن از غفلت ارجاسب، سپاهی به سرداری کهرم به بلخ گسیل
می‌دارد، لهراسب را می‌کشد و بلخ بامی را تاراج می‌کند:

سپاهی ز ترکان بیامد به بلخ که شد مردم بلخ را روز تلخ
همه بلخ پر غارت و کشتن است از ایدر ترا روی برگشتن است^۳
و پس از آنکه گشتاسب به محاصره سپاه ارجاسب در می‌آید و جاماسب، راه نجات
ورهایی از محاصره ترکان را تنها در رهانیدن اسفندیار از بند و یاری جستن از او می‌بیند، از
روی درماندگی و ناچاری، به کم خردی و خشک مغزی خود خستو می‌شود و به بند
کشیدن فرزند بی‌گناه خویش را نتیجه بدگویی دشمنان می‌شمرد:

به جاماسب گفت ای خردمند مرد مرا بود ازان کار دل پر ز درد
که او را بیستم بر آن بزمگاه به گفتار بدخواه او بی‌گناه
همانگاه من زان پشیمان شدم دلم خسته بد سوی درمان شدم^۴
و با این باور که رهایی از محاصره ترکان، جز به یاری اسفندیار دست نمی‌دهد.
جاماسب را با وعده واگذاری تاج و تخت ایران به اسفندیار و پوزش از گذشته‌ها به زندان
فرزند می‌فرستند تا با این فریب او را برای هم آوردی با ترکان به میدان بیاورد:

... بگویش که آنکس که بیداد کرد بشد زین جهان با دلی پرزدرد
اگر من برفتم بگفت کسی که بهره نبودش ز دانش بسی
چو بیداد کردم بسیچم همی وزان کرده خویش پیچم همی
کنون گر بیابی دل از کینه پاک سر دشمنان اندر آری به خاک
وگرنه شد این پادشاهی و تخت زین برکنند این کیانی درخت

۱- ج ۶- ص ۱۳۲ / ب ۹۶۹ + ۹۷۰ + ۹۷۴ + ۹۷۷

۲- ج ۶- ص ۱۳۳ / ب ۹۸۷

۳- ج ۶- ص ۱۴۱ / ب ۹۶ + ۹۷

۴- ج ۶- ص ۱۴۶ / ب ۱۶۶ - ۱۶۸

چو آبی سپارم ترا تاج و گنج ز چیزی که من گرد کردم به رنج
 بدین گفته یزدان گوی منست چو جاماسب، کو رهنمای منست^۱
 پس از آنکه جاماسب با خویشتن شکنی و دروغ زنی و برانگیختن احساسات و
 عواطف انسانی اسفندیار، او را به آوردگاه می‌کشاند و آنگاه که اسفندیار خواسته‌های
 سیری ناپذیر گشتاسب را - که عبارت از کینه خواهی لهراسپ شاه و رهانیدن خواهران و
 شکست دادن ارجاسب است - عملی می‌کند، بیش از همیشه با پیمان شکنی و سست
 عهدی، ناسپاسی و حق ناشناسی، توطئه چینی و دسیسه سازی، جاه طلبی و خودخواهی،
 بی‌رحمی و سختدلی و بسیاری از ناهنجاریهای اخلاقی گشتاسب، روبرو می‌شود؛ غافل از
 اینکه جنون قدرت و خودخواهی گشتاسب تا آنجاست که باراهنمایی جاماسب، برای فرزند
 کشی نیز آماده است.

گشتاسب، برای رهانیدن از وعده‌های دروغین خود، راهی جز درانداختن اسفندیار با
 جهان پهلوان نمی‌یابد و برای رسیدن به این هدف شوم، شرط واگذاری تاج و تخت را به او
 تنها در دست بسته آوردن رستم از زابلستان می‌شمرد:

اگر تخت خواهی زمن با کلاه	ره سیستان گیرو برکش سپاه
چو آنجا رسی دست رستم ببند	بیارش به بازو فگنده کمند
زواره، فرامرز و دستان سام	نباید که سازند پیش تو دام
پیاده دوانش بدین بارگاه	بیاور کشان تا ببیند سپاه
ازان پس نیچند سر ازما کسی	اگر کام اگر گنج یابد بسی ^۲

اسفندیار، با هوشمندی این دسیسه سازی و فریبکاری را درمی‌یابد و می‌کوشد با واگو-

کردن آن، پدر را از شرارت خویش بازدارد:

ترا نیست دستان و رستم به کار	همی راه جویی به اسفندیار
دریغ آیدت جای شاهی همی	مرا از جهان دور خواهی همی
ترا باد این تخت و تاج کیان	مرا گوشه‌ای بس بود در جهان ^۳

ولی او دست از فریبکاری برنمی‌دارد و آتش اشتیاق فرزند جوان را برای رسیدن به

۱- ج ۶- ص ۱۴۶ / ب ۱۷۴ - ۱۷۶ + ص ۱۴۷ / ب ۱۷۷ - ۱۸۰

۲- ج ۶- ص ۲۲۶ / ب ۱۳۳ - ۱۳۷

۳- ج ۶- ص ۲۲۶ / ب ۱۳۹ - ۱۴۱

تاج و تخت دامن می‌زنند:

بدو گفت گشتاسب تندی مکن بلندی بیابی نژندی مکن
 چه باید مرا بی‌تو گنج و سپاه همان گنج و تخت و سپاه و کلاه؟
 خشم و اعتراض بزرگان ایران نسبت به گشتاسب، پس از جنگ رستم و اسفندیار و
 کشته شدن شاهزاده رویین تن، گویای مهری است که مردم ایران به اسفندیار دارند:
 بزرگان ایران گرفتند خشم ز آزرَم گشتاسب شستند چشم
 به آواز گفتند کای شوم بخت چو اسفندیاری تو از بهر بخت
 به زایل فرستی بکشتن دهی تو برگاه تاج مهی برنهی؟
 سرت را ز تاج کیان شرم باد به رفتن پی اخترت نرم باد^۱
 و بنا به روایت شاهنامه، گشتاسب پس از یکصد و بیست سال زندگی، چشم از جهان
 فرو می‌بندد.

۱- ج ۶- ص ۲۲۶ / ب ۱۴۳- ۱۴۶

۲- ج ۶- ص ۳۱۴ / ب ۱۵۴۸- ۱۵۵۱

گودرز gūdarz

گودرز، پسر کشودا، سپهدار نامدار و گردنفر از ایران و از پهلوانان خردمند و روشن رای، در دوره پیشدادی و پهلوانی شاهنامه است که در میان بزرگان و نام آوران، از ارجمندی و پایگاه شایان توجه و تحسینی برخوردار است.

در عهد کیان، پس از خاندان سام نیرم، خاندان گودرز کشوادگان* با هفتاد و هشت پسر و نبیره، نگاهبان افتخارات پهلوانی ایران و فرازنده درفش کاویانی است.

گودرز بنا به احترام ویژه‌ای که در میان شاهان ویلان ایران دارد، در بسیاری از تنگناها، گشاینده گره کور کارهاست و رأی و سخنش به عنوان بایسته‌ترین رهنمود پذیرفته می‌شود. از جمله در ماجرای آمدن سهراب به ایران و آزدگی رستم و روی گردانی او از کاووس، این گودرز سپهدار است که از سوی نامداران ایران برگزیده می‌شود تا با سخنان خردمندانه خود، شاه بی خرد را به راه باز گرداند:

به گودرز گفتند کاین کار تست	شکسته به دست تو گردد درست
سپهد جز از تو سخن نشنود	همی بخت تو زین سخن نغنود
به نزدیک این شاه دیوانه رو	وزین در سخن یاد کن نو به نو

و گودرز در نهایت هوشمندی، کاووس را با سخنانی استوار و سنجیده، از کرده خود پشیمان می‌کند:

کسی را که جنگی چو رستم بود بیازارد او را خرد کم بود

چو بشنید گفتار گودرز شاه بدانست کو دارد آیین و راه
 پشیمان بشد از کجا گفته بود به بیهودگی مغزش آشفته بود^۱
 و چون گودرز برای دلجویی و باز گرداندن رستم، به نزد او می‌رود، چنان خردمندانه
 شور و احساسات ملی و میهنی رستم را برمی‌انگیزد که جهان پهلوان، شیفته و رأی پذیر او
 می‌شود:

تو دانی که کاووس را مغز نیست به تیزی سخن گفتنش نغز نیست
 بجوشد، همانکه پشیمان شود به خوبی ز سرباز پیمان شود
 تهمتن گر آزرده گردد ز شاه هم ایرانیان را نباشد گناه
 چنین بر شده نامت اندر جهان بدین بازگشتن مگردان نهان
 و دیگر که تنگ اندر آمد سپاه مکن خیره بر خیره این تاج و گاه^۲
 پس از کشته شدن سهراب، هنگامی که رستم از سر درد و نومیدی به نابودی خویش
 کمر می‌بندد، گودرز با سخنان حکیمانه خود او را از این آهنگ شوم باز می‌دارد:
 بدو گفت گودرز کاکنون چه سود که از روی گیتی بر آری تو دود؟^۳
 ارجمندی گودرز تا بدانجاست که در جنگها از پس پادشاهی چون کیخسرو، در
 پایگاه نگاهبان و فرازنده درفش کاویان پیشاپیش سپاه ایران حرکت می‌کند:
 پس شاه، گودرز کشواد بود که با جوشن و گرز و پولاد بود^۴
 و هموست که به عنوان وصی کیخسرو برگزیده می‌شود:
 چو بگشاد آن گنج آبادرا وصی کرد گودرز کشواد را^۵
 در داستان خاقان چین، گودرز پیراست که ترفند پیران را نیک در می‌یابد و با
 سخنانی پخته و سنجیده تهمتن را از آشتی باز می‌دارد:
 چو بشنید گودرز بر پای خاست بدو گفت کای مهتر راد و راست
 دروغست یکسر همه گفت اوی نشاید جز از اهرمن جفت اوی^۶

۱- ج ۲- ص ۲۰۳ / ب ۴۱۰ - ۴۱۲

۲- ج ۲- ص ۲۰۴ / ب ۴۲۲ - ۴۲۴ + ص ۲۰۵ / ب ۴۳۷ + ۴۳۸

۳- ج ۲- ص ۲۴۱ / ب ۹۵۵

۴- ج ۴- ص ۲۷ / ب ۳۰۰

۵- ج ۵- ص ۴۰۰ / ب ۲۷۱۷

۶- ج ۴- ص ۲۳۳ / ب ۳۶۶ + ص ۲۳۵ / ب ۳۹۶

و باز چون پیران از آشتی سخن می‌گوید، گودرز با دلی کینه خواه، پیران را انباز خون سیاوش، فرزندان و نبیرگان خود و جنگها و کشتارهای ایران و توران می‌نامد و به هیچ روی به آشتی تن در نمی‌دهد:

دلت با زبان هیچ همسایه نیست	روان ترا از خرد مایه نیست
به هر جای چربی به کار آوری	چنین تو سخن پرنگار آوری
کسی را که از بن نباشد خرد	گمان بر تو بر مهربانی برد
مرا با تو جز کین و پیکار نیست	که پاسخ و روز گفتار نیست
به پیمان مرا با تو گفتار نیست	خرد را روانت خریدار نیست
ازیراک با هرک پیمان کنی	وفا را به فرجام هم بشکنی
ازان پس چنین گفت پیش سپاه	که گودرز را دل نیامد به راه
ازان خون هفتاد پور گزین	نیارامدش یک زمان دل ز کین ^۱

گودرز در عین رادی و پهلوانی، سالخورده مردی روحانی و یزدان شناس است که خجسته سروش ایزدی، او را در خواب از وجود کیخسرو در توران آگاهی می‌دهد و برای رهایی ایران چگونگی آوردن او را الهام می‌کند:

چنان دید گودرز یک شب به خواب	که ابری برآمد ز ایران پرآب
بران ابر باران خجسته سروش	به گودرز گفتی که بگشای گوش
چو خواهی که یابی ز تنگی رها	وزین نامور ترک‌نر ازدها
به توران یکی نامداری فرست	کجا نام آن شاه کیخسروست
چو آید به ایران پی فرخش	ز چرخ آنچ پرسد دهد پاسخش
میان را ببندد به کین پدر	کند کشور تور زیر و زبر ^۲

و با آنکه از گودرز خردمندیها و دلاوریهای چشمگیری مشاهده می‌شود، ولی گاه ترس و دودلی به گونه‌ای عنان اختیار را از دست او می‌رباید که گویی آن همه تجربه و کار آزمودگی، چاره ساز دشواریهای او نیست.

در دومین شکست سپاهیان ایران از توران، گودرز با مشاهدهٔ درفش سرنگون و مردان کشته و مجروح، دردمند و ناتوان راه گریز در پیش می‌گیرد:

۱- ج ۵- ص ۱۵۴ / ۱۲۱۱ - ۱۲۱۳ + ۱۲۱۶ / ۱۹۵ + ۱۹۱ / ۱۹۲ + ص ۱۵۱ / ۱۳۴۰ + ۱۳۴۱

۲- ج ۳- ص ۱۹۸ / ۳۰۲۱ - ۳۰۲۴ + ۳۰۲۷ / ۱۹۹ + ص ۳۰۲۸

همی بود بر جای گودرز و گیو ز لشکر بسی نامبردار نیو
 ندید و یلان سپه را ندید! به کردار آتش دلش بردمید
 عنان کرد پیچان به راه گریز برآمد ز گودرزیان رستخیز^۱
 و سپس از کرده پشیمان می‌شود:

پشیمان شد از دانش و رای خویش بیفشارد بر جایگه پای خویش^۲
 رویهمرفته آسیب روزگاران، بروز جنگهای سهمگین، نگرانی از آینده زاد بوم و از
 دست دادن پسران و نبیرگان در میدانهای نبرد، رفته رفته در رفتار و منش گودرز چنان اثر
 می‌گذارد که در برابر رویدادها، واکنشهای عاطفی نشان می‌دهد، از گردش روزگار شکوه
 می‌کند و از بازی سرنوشت سخت اندوهگین می‌شود:

ز گیتی مرا شور بختیست بهر پراکنده بر جای تریاک زهر
 نبیره پسر داشتم لشکری شده نامبردار هر کشوری
 ازین زندگانی شدم ناامید سیه شد مرا بخت و روز سپید
 نژادی مرا کاشکی مادرم نگشتی سپهر بلند از برم^۳
 از جمله پس از آنکه پیران، از برابر او خسته و درهم شکسته، راه گریز در پیش
 می‌گیرد با همه کینه و نفرتی که از او به دل دارد، از گردش روزگار غمگانه می‌گیرد و به
 فراز و فرود زندگی می‌اندیشد:

نگه کرد گودرز و بگریست زار بترسید از گردش روزگار
 بدانست کش نیست با کس وفا میان بسته دارد ز بهر جفا
 فغان کرد کای نامور پهلوان چه بودت که ایدون پیاده دوان
 به کردار نخجیر در پیش من کجاست آن سپاه ای سرانجمن؟!
 نواختن و گرامیداشت میهمان از کرامتهای اخلاقی گودرز است. حتی اگر رویین،
 پسر فریبکار پیران ویسه باشد:

به رویین چنین گفت پس پهلوان که ای پور سالار فرخ جوان

۱- ج ۴- ص ۹۶ ب / ۱۳۵۴ - ۱۳۵۶

۲- ج ۴- ص ۹۷ ب / ۱۳۶۸

۳- ج ۴- ص ۱۶۸ ب / ۸۴۱ + ص ۱۶۹ / ۸۴۲ - ۸۴۵

۴- ج ۵- ص ۲۰۱ ب / ۱۹۹۶ - ۱۹۹۹

تو مهمان ما بود باید نخست پس این پاسخ نامه بایدت جست^۱
 همچنانکه گودرز، با کشته شدن سهراب و رفتن غمبار سیاوش از ایران، به حال آنان
 رحمت می آورد، در برابر سرانجام غم انگیز فرود نیز همین عطف و نرمدلی از خلال
 سرزنشهای او به توس مشاهده می گردد:

چنین گفت گودرز با توس و گیو همان نامداران گردان نیو
 که تندی نه کار سپهد بود سپهد که تندی کند بد بود
 جوانی بدین سان ز تخم کیان بدین فز و این برز و یال و میان
 بدادی به تیزی و تندی به باد زراسپ آن سپهدار نوذر نژاد
 سپهد بران ریش کافور گون ببارید از دیدگان جوی خون^۲
 واپسین سخن اینکه سپهدار پیر، آنجا که با دشمن ایران روبروست، دلاوری آشتی ناپذیر،
 خشن و سخت کوش است. به طور مثال هنگامی که پیران سردار قوی پنجه ترک، به زخم
 خنجری او را خسته و مجروح می کند، گودرز هنرمندانه با ژوبین آبگون، زره بر تن او
 می درد و جگر بد خواهش را می شکافد:

چو گودرز شد خسته بر دست اوی ز کینه به خشم اندر آورد روی
 بینداخت ژوبین به پیران رسید زره بر تنش سر بسر بردرید
 ز پشت اندرآمد به راه جگر بغرید و آسیمه برگشت سر^۳

۱- ج ۵- ص ۱۵۳ / ب ۱۱۹۶ + ۱۱۹۷

۲- ج ۴- ص ۶۷ / ب ۹۱۶ - ۹۱۹ + ص ۶۸ / ب ۹۳۰

۳- ج ۵- ص ۲۰۲ / ب ۲۰۱۶ - ۲۰۱۸

گیو giv

گیو، پور دلاور سپهدار گودرز کشوادگان، از شخصیتهای بنام شاهنامه است که در روایات ایرانی، به صورت موعودی جاویدان در آمده و می‌توان او را پس از رستم، بزرگترین پهلوان دلاور و نبرده ایران بشمار آورد.

او آموخته به تربیت پهلوانی و رزم آوری است و از دیدگاه اخلاقی، دلاوری است غیور و سرسخت، تند خو و شتاب زده و گهگاه نرمدل و مهربان.

«بیدار دلی» از صفات ممتازی است که فردوسی بزرگ گیو را با آن یاد می‌کند. در اواخر داستان سیاوش، گیو در سیمای قهرمانی بی‌باک و از خود گذشته ظاهر می‌شود که نمی‌تواند بی‌حرمتی و حد ناشناسی پیلسم را نسبت به رستم هموار کند. پس، با او در می‌آویزد و پیلسم از شدت هراس و وحشت از برابر او می‌گریزد:

چو بشنید گیو این سخن بردمید بزد دست و تیغ از میان برکشید
یکی تیغ بر نیزه پیلسم بزد نیزه از تیغ او شد قلم
دگر باره زد بر سر ترگ اوی شکسته شد آن تیغ پر خاشجوی^۱
رزم آوریها و ازجان گذشتگیهای او را با کلباد و لشکر توران نمی‌توان خرد
انگاشت:

ازان زخم گویال گیو دلیر سران را همی شد سراز جنگ سیر
دل گیو خندان شد از زور خشم که چون چشمه بودیش دریا به چشم

ازیشان بیفگند بسیار گئو ستوه آمدند از سواران نیو
 به نستین گرد کلباد گفت که این کوه خارا ست نه یال و سفت
 بدو گفت کلباد کای پهلوان به پیش تو گر برگشایم زبان
 که گئو دلاور به گردان چه کرد دلت سیر گردد به دشت نبرد^۱

یکی از دلاورپها و ترفندهای جنگی گئو هنگامی است که با کیخسرو و فرنگیس، به سوی ایران رهسپارند و با پیران و سپاه انبوه او رویاروی می شود و هر چند تورانیان «هزارند و آن نامور یک دلیر» ولی گئو هوشمندانه نبرد را به دریا می کشد و با سرگردان کردن پیران، سپهسالار کار دیده توران را به خم کمند خویش اسیر می کند:

بدو گفت گئو ای سپهدار شیر سزد گر به آب اندر آیی دلیر
 چو بشنید پیران برآورد خشم دلش گشت پر خون و پر آب، چشم
 چو کشتی ز دشت اندر آمد به رود همی داد نیکی دهش را درود
 نکرد ایچ گئو آزمون را شتاب بدان، تا برآمد سپهدار ز آب
 بیچید گئو سرافراز، یال کمند اندر افکند و کردش دوال
 سر پهلوان اندر آمد به بند ز زین برگرفتش به خم کمند^۲

پس، ترفند دیگری به کار می برد، لباس جنگی پیران را به تن می کند و درفش او را به دست می گیرد تا لشکریان تورانی از اسارت پیران و ماهیت گئو، آگاهی نیابند و آنگاه:

به شمشیر و با نیزه سرگرای همی کشت ازیشان یل رهنمای
 از افکنده شد روی هامون چو کوه ز یکن شدند آن دلیران ستوه^۳

وظیفه شناسی و احساس مسؤولیت نسبت به زاد بوم، از ویژگیهای تربیتی گئو است. آنگاه که تورانیان در پی شنیدن خبر سرمستی و غفلت سپاهیان ایران شبیخون می زنند، گذشته از گودرز، تنها برق چشمان بیدار گئو است که در میان دلاوران ایران آماده و نگران می درخشد:

همه مست بودند ایرانیان گروهی نشسته گشاده میان
 به خیمه درون گئو بیدار بود سپهدار گودرز هشیار بود

۱- ج ۳- ص ۲۱۴ ب ۳۲۶۵ + ۳۲۶۶ + ۳۲۷۰ + ۳۲۷۱ ص ۲۱۵ ب ۳۲۸۴ + ۳۲۸۵

۲- ج ۳- ص ۲۱۹ ب ۳۳۴۲ + ۳۳۴۶ + ۳۳۴۸ + ۳۳۴۹ ص ۲۲۰ ب ۳۳۵۴ + ۳۳۵۵

۳- ج ۳- ص ۲۲۰ ب ۳۳۶۴ + ص ۲۲۱ ب ۳۳۶۵

بدو گفت گيو ای سپهدار پير بسی دیده‌ای گرز و گوپال و تیر
 اگر تو ز پیران بخواهی گریخت بیاید به سر بر، مرا خاک ریخت
 ز مردن مرا و ترا چاره نیست درنگیتر از مرگ پتیاره نیست
 چو پیش آمد این روزگار درشت ترا روی بینند بهتر که پشت
 به خنجر دل دشمنان بشکنیم و گر کوه باشد زبن برکنیم^۱
 گيو در کيفر دادن دشمنان، کينه توز و سنگدل است. وقتی به تزاو تورانی چیره
 می‌شود، به انتقام قطع دست بهرام او را به سختی از پای در می‌آورد:

نشست از بر اسب و او را کشان پس اندر همی برد چون بی‌هشان
 بدو گفت کاینک سر بی وفا مکافات سازم جفا را جفا
 خروشید و بگرفت ریش تزاو بریدش سر از تن بسان چکاو^۲
 گيو پهلوانی است سرنهاده به اراده پروردگار بزرگ با توکلی پارسایانه. در نبرد
 هماون، هنگامی که سپاهیان ایران به محاصره لشکریان ترک در می‌آیند و راه نجات از هر
 سو بسته می‌شود، گيو با سخنانی که برخاسته از باورهای اهورایی است می‌کوشد تا گودرز
 و توس را به پشتیبانی بزرگ یار و یاور جهانیان مطمئن و امیدوار سازد:

بدو گفت گيو ای سپهدار شاه چه بودت که اندیشه کردی تباه
 از اندیشه ما سخن دیگرست ترا کردگار جهان یاور است^۳
 و در همین نبرد است که گيو، مبارزه با کاموس را با اتکا به خداوند دادرس، تا
 فرارسیدن شامگاه ادامه می‌دهد:

چو بشنید گيو این سخن بردمید برآشت و تیغ از میان برکشید
 کمان برکشید و به زه برنهاد ز دادار نیکی دهش کرد یاد
 برین گونه تا تیره شد جای هور همی بود بردشت هر گونه شور^۴
 نبرد با گروهی زره - در داستان دوازده رخ - نمونه دیگری از رزم آزمودگی اوست:
 عمودی بزد بر سرو ترگ اوی که خون اندر آمد ز تارک به روی
 همیدون ز زین دست بگذارش گرفتش به بر سخت و بفشاردش

۱- ج ۴- ص ۸۳/ب ۱۱۶۲+۱۱۶۳/ص ۹۶/ب ۱۳۵۷+۱۳۵۸+۱۳۶۰+۱۳۶۱/ص ۹۷/ب ۱۳۶۶

۲- ج ۴- ص ۱۱۰/ب ۱۵۷۶+۱۵۸۸/ص ۱۱۱/ب ۱۵۹۸

۳- ج ۴- ص ۱۶۷/ب ۸۱۸+۸۱۹

۴- ج ۴- ص ۱۸۳/ب ۱۰۸۸+ص ۱۸۴/ب ۱۰۹۰+۱۱۰۵

که بر پشت زین مرد بی‌توش گشت ز اسب اندر افتاد و بی‌هوش گشت^۱
 نقش گیو، در یافتن کیخسرو و آوردن او به ایران، پس از هفت سال جست و جو،
 حاکی از پشتکار چشمگیر اوست:

به توران همی‌رفت چون بی‌هشان مگر یابد از شاه جایی نشان
 چنین تا برآمد برین هفت سال میان سوده از تیغ و بند و دوال
 خورش گورو پوشش هم از چرم گور گیا خوردن باره و آب شور
 همی گشت گرد بیابان و کوه به رنج و به سختی و دور از گروه^۲
 رادیها و دلاوریهای گیو، در رهایی کیخسرو از توران، تا بدانجاست که وقتی
 کیخسرو به نیای خود، کی کاووس می‌رسد، در بیان شهادتهای او می‌گوید:

من آن دیدم از گیو کز پیل مست نبیند به هندوستان بت پرست
 گمانی نبردم که هرگز نهنگ ز دریا بر آسان برآید به جنگ^۳

۱- ج ۵- ص ۱۹۲ / ب ۸۵۲ - ۸۵۴

۲- ج ۳- ص ۲۰۴ / ب ۳۱۱۲ - ۳۱۱۵

۳- ج ۳ ص ۳۵۶۶ + ۳۵۶۷

لَهَاک lahhak و فرشید ورد^۱ farshidvard

لَهَاک و فرشید ورد هر دو از پهلوانان توران زمین و برادران پیران ویسه‌اند که حضور آن دو در شاهنامه همزمان است با سهمگین‌ترین جنگ ایران و توران، در داستان دوازده-رخ.

لَهَاک و فرشید ورد دو برادرند که بیشتر با هم به میدان می‌آیند، در کنار هم پیکار می‌کنند و با هم کشته می‌شوند. از لَهَاک و فرشید ورد نکات اخلاقی چندان قابل ذکر مشاهده نمی‌شود.

نخستین بار، در داستان دوازده رخ، به عنوان دو پهلوان مورد اعتماد افراسیاب، از خود دلاوری نشان می‌دهند:

چو لَهَاک جنگی و فرشید ورد اباسی هزار از دلیران مرد
گرفتند بر میمنه جایگاه جهان سربه سر گشت ز آهن سیاه^۲
و پس از جنگ مهیبی که تا دیرگاه به درازا می‌کشد و بسیاری کشته از هر دو سپاه به جا می‌گذارد، لَهَاک و فرشید ورد را به کار جمع آوری سپاه خسته و پراکنده توران می‌گمارند و باز در پی یاری خواستن پیران از این دو برادر جنگجو است که خوی سلحشوری آنان برانگیخته می‌شود و دلاوریهای چشمگیری از خود نشان می‌دهند:

چو پیران چنان دید برگشت زوی سوی لشکر خویش بنهاد روی

۱- چون تمام وقایع زندگی و مرگ این دو پهلوان با هم توأم است در مورد آنان یک جا به گفت و گو پرداخته‌ایم.

خروشان پر از درد و رخساره زرد
بیامد که ای نامداران من
شما را ز بهر چنین روزگار
کنون چون به جنگ اندر آمد سپاه
به نزدیک لتهاک و فرشید ورد
دل نامداران ز کین بردمید
دلیران و خنجر گذاران من
چو آواز پیران بدیشان رسید
نبینم کسی کز پی نام و ننگ
دل نامداران ز کین بردمید
برفتند و گفتند گر جان پاک
نباشد به تن نیستان بیم و باک
ببندیم دامن یک اندر دگر
نشاید گشادن برین کین کمر
سوی گیو، لتهاک و فرشید ورد
برفتند و جستند با او نبرد^۱

پس از کشته شدن پیران، لتهاک و فرشید ورد، کینه خواه بران می شوند تا
به خونخواهی برادر برخیزند اما به پاس اندرز پیران به اردوگاه توران باز می گردند و با
شکیبایی بسیار، خشم و اندوه خویش را فرو می خورند:

که گرم من شوم کشته در کینه گاه
شما کس نباشید پیش سپاه!
همه راه سوی بیابان برید
مگر کز بد دشمنان جان برید
به لشکر که خویش رفتند باز
همه دیده پر خون و دل پر گداز^۲
و حتی چون بازماندگان سپاه توران سوگوار، در پی کینه خواهی پیران نزد این دو
برادر می آیند، از سر خردمندی آنان را به آرامش فرامی خوانند:

چنین گفت لتهاک و فرشید ورد
که از خواست یزدان کرانه که کرد؟
چنین راند بر سر و را روزگار
که بر کینه کشته شود زار و خوار
کنون بودنی بود و پیران گذشت
همه کار و کردار او باد گشت
بدان گیتی افتاد نیک و بدش
همانا که نیکست با ایزدش^۳
برجسته ترین نکته اخلاقی لتهاک و فرشید ورد گذشته از توکل به دادار جهان آفرین،
چگونگی برخورد خردمندانه و آزاد منشانه آندو در برابر سپاه خسته و کینه خواه توران
است:

سه کارست پیش آمده ناگزیر همه گوش دارید برتا و پیر

۱- ج ۵- ص ۱۷۴/ ب ۱۵۵۱ - ۱۵۶۰

۲- ج ۵- ص ۲۰۸/ ب ۲۱۱۳ + ۲۱۱۴

۳- ج ۵- ص ۲۰۹/ ب ۲۱۲۱ + ۲۱۲۲ + ۲۱۲۵ + ۲۱۲۸

اگر تان به زنهار باید شدن
وگر باز گشتن به خرگاه خویش
وگر جنگ را گرد کرده عنان
گرایدون کتان دل گراید به جنگ
که پیران ز مهتر سپه خواستست
زمان تا زمان لشکر آید پدید
ز هر گونه رانیم یکسر سخن
ورایدون کتان رای شهرست وگاه
وگرتان به زنهار شاهست رای
وگرتان سوی شهر ایران هواست
زما دو برادر مدارید چشم
کزین تخمه ویسگان کس نبود
براندرز سالار پیران شویم
و در نتیجه سخنان اندیشمندان آنان، سپاه توران از نبرد بازمی گردند:

به پدرود کردن گرفتند ساز بیابان گرفتند و راه دراز^۱
لهاک و فرشید ورد در پی زنهار خواهی از لشکر ایران در دشتی با گستم در گیر
می شوند. نخست فرشید ورد به دست گستم کشته می شود:

بریشان بیارید تیر خدنگ
یکی تیر زد بر سرش گستم
نگون گشت وهم در زمان جان بداد
لهاک هم بادیدن سرنوشت شوم برادر، با گستم در می آویزد و پس از نبردی کوتاه
با نیزه او از پای در می آید:

چو لهاک روی برادر بدید
بلرزید وز درد او خیره شد
بدانست کز کارزار آرمید
جهان پیش چشم اندرش تیره شد

۱- ج ۵- ص ۲۱۰ / ب ۲۱۳۳ - ۲۱۴۶ مصراع دوم از بیت هشتم، در شاهنامه مأخذ چنین است:
«جز از خواست یزدان نباشد زین» متن، موافق بانسخه بدل در پاورقی همان کتاب است.

۲- ج ۵- ص ۲۱۱ / ب ۲۱۶۰

۳- ج ۵- ص ۲۲۰ / ب ۲۲۹۴ - ۲۲۹۶

ز روشن روانش به سیری رسید کمان را به زه کرد و اندر کشید
 شدند آن زمان خسته هر دو سوار به شمشیر بر ساختند کارزار
 یکایک براو گسته‌م دست یافت ز کینه چنان خسته اندر شتافت
 به گردنش برزد یکی تیغ تیز برآورد ناگاه زو رستخیز'

لهراسب لohrasb

لهراسب در شاهنامه از چندان نام و نشانی برخوردار نیست و پیش از آنکه کیخسرو او را به جانشینی خویش برگزیند، کاملاً ناشناخته است.

ازان مهتران نام لهراسب ماند که از دفتر شاه کس بر نخواند
به لهراسب بسپرد و کرد آفرین همه پادشاهی و ایران زمین^۱
لهراسب با نمود اندکی که دارد، از چهره‌های برجسته و استثنایی و از شخصیت‌های ممتاز و افتخار آفرین حماسه ملی ایران است.

از رویدادهای دوره کوتاه پادشاهی او، تاج و تخت خواهی فرزندش، گشتاسب است. از آنجا که لهراسب به جاه و جلال این جهانی دلبستگی ندارد و یزدانپرستی و پارسایی همواره بر اندیشه دین باور او سایه افکنده است، در پی سازش فرزند با دشمن و از بیم فروپاشی عظمت و کیان ایران، به سادگی از تاج و تخت چشم می‌پوشد و در بلخ به نیایش یزدان پاک می‌پردازد:

چو گشتاسب را داد لهراسپ تخت	فرود آمد از تخت و بربست رخت
به بلخ گزین شد بران نوبهار	که یزدان پرستان بدان روزگار
مران جای را داشتندی چنان	که مرمگه را نازیان این زمان
بدان خانه شد شاه یزدان پرست	فرود آمد از جایگاه نشست
بیست آن در آفرین خانه را	نماند اندرو خویش و بیگانه را

پوشید جامه پرستش پلاس خرد را چنان کرد باید سپاس
 بیفگند یاره فروهشت موی سوی داور دادگر کرد روی^۱
 ایمان سرشار کی لهراسب، در پاسداری از آیین و زاد بوم تا بدان پایه است که در
 لشکر کشی کهرم، سرکرده سپاه اهریمنی ارجاسب به بلخ، پیرانه سرو یک تنه به مقابله با
 ترکان برمی خیزد و پس از بروز رشادتهایی بس شگفت انگیز، با شرف و سربلندی قربانی
 آرمانهای بلند خویش می شود:

ز کهرم چو لهراسب آگاه شد	غمی گشت و با رنج همراه شد
به بلخ اندرون نامداری نبود	وزان گرز داران سواری نبود
چو توران سپاه اندر آمد به تنگ	پوشید لهراسب خفتان جنگ
ز جای پرستش به آوردگاه	بیامد به سربرکیانی کلاه
به پیری بغزید چون پیل مست	یکی گرزۀ گاو پیکر به دست
همی گفت هر کس که این نامدار	نباشد جز از گرد اسفندیار
به هر سو که باره برانگیختی	همی خاک با خون برآمیختی
چو لهراسب اندر میانه بماند	به پیچارگی نام یزدان بخواند
ز پیری و از تابش آفتاب	غمی گشت و بخت اندر آمد به خواب
جهاندیده از تیر ترکان بخت	نگونسار شد مرد یزدانپرست
به خاک اندر آمد سرتاجدار	برو انجمن شد فراوان سوار
بکردند چاک آن برو جوشنش	به شمشیر شد پاره پاره تنش ^۲

* * *

۱- ج ۶- ص ۶۶ / ب ۱۴ - ۲۰ مصراع دوم از بیت هفتم در شاهنامه مأخذ، چنین است: «سوی
 روشن دادگر کرد روی» متن منسوب به دقیقی توسی و در شاهنامه امیر کبیر بدین گونه آمده است.

۲- ج ۶- ص ۱۳۹ / ب ۵۲ + ۵۷ + ۵۹ + ۶۱ + ص ۱۴۰ / ب ۶۴ + ۶۶ - ۷۳

منیژه (e)-maniza

منیژه دخت نیکچهر پادشاه توران است که در دشتگاهی با بیژن گیو روبرو می‌شود و در همان نخستین دیدار، «بجوشید مهرش دگر شد به خوی». برای آگاهی از هویت بیژن، دایه خویش را به نزد او می‌فرستد:

فرستاد مر دایه را چون نوند که روزیر آن شاخ سرو بلند
نگه کن که آن ماه دیدار کیست سیاوش مگر زنده شد گر پرست^۱
با دل بستن بیژن و منیژه به یکدیگر، شهزاده کامجوی تورانی، بیژن را به کاخ خود می‌کشد تا با نوشتن «داروی هوش ربا» به پهلوان دلباخته ایرانی، مانع بازگشت او شود:
بفرمود تا داروی هوش بر پرستنده آمیخت با نوش بر
بدادند مر بیژن گیو را مر آن نیکدل نامور نیو را^۲
در آن سوی چهره هوسباز منیژه، زنی پاکدامن، وفادار و ثابت قدم دیده می‌شود که از روی پای بندی به مهر بیژن، سخت‌ترین کیفرها را می‌پذیرد و با آن همه ناز پروردگی، برای زنده نگهداشتن او، خاک بیزی و دریوزگی می‌کند.

وقتی منیژه از آمدن کاروان بازرگانان ایرانی به توران آگاهی می‌یابد، به بوی یافتن رستم — برای رهانیدن بیژن — به دیدار کاروانیان می‌شتابد و بدون شناخت جهان پهلوان با او درباره بیژه سخن می‌گوید. چون با واکنش مألوف اندیشه تهمتن روبرو می‌شود، با یأس

۱- ج ۵- ص ۱۹/ ب ۲۰۱ + ۲۰۲

۲- ج ۵- ص ۲۲/ ب ۲۳۵ + ۲۳۶

و ناامیدی، از نگوینبختی و پریشان روزگاری خویش شکوه برمی‌دارد:

به رستم نگه کرد و بگریست زار ز خواری بیارید خون برکنار
بدو گفت کای مهتر پرخورد ز تو سرد گفتن نه اندر خورد
سخن گر نگویی، مرانم ز پیش که من خود دلی دارم از درد، ریش
چنین باشد آیین ایران مگر که درویش را کس نگوید خبر؟
هنگامی که رستم بر او رحمت می‌آورد، منیژه با شکوه و شکایت از رفتار خشن او سرگذشت خویش را بازگو می‌کند:

منیژه بدو گفت کز کار من چه پرسى ز بدبخت و تیمار من؟
کزان چاه‌سر، بادللى پر ز درد دويدم بنزد تو ای رادمرد
زدی بانگ برمن چو جنگاوران نترسیدی از داور داوران
منیژه منم دخت افراسیاب برهنه ندیدی رخم آفتاب
کنون دیده پر خون و دل پر ز درد ازین در بدان در دوان گردگرد
همی نان کشکین فراز آورم چنین راند یزدان قضا بر سرم^۱
و برای راهنمایی رستم به چاه بیژن، با عشق و امید، خار کنی و هیمة کشی می‌کند و ناشکیبا به فرارسیدن شب و آمدن رستم چشم می‌دوزد:

منیژه به هیزم شتابید سخت چو مرغان برآمد به شاخ درخت
به خورشید بر چشم و هیزم ببر که تا کی برآرد شب از کوه سر^۲
منیژه با تحمل رنجها و تهمتهای ناروا، حتی به هنگامی که صادقانه در کنار بیژن می‌ماند و در سرنوشت با او شریک می‌شود، نمی‌تواند اعتماد محبوب ایرانی خویش را جلب کند با این همه پس از آنکه رستم را می‌شناسد و طلیعة نجات بیژن را در افق روشن سخنان امید بخش او می‌بیند، اندهان رفته را به یکسو می‌نهد، آگنده از امید، به یاری جهان پهلوان برمی‌خیزد و از هیچ کوششی برای رهایی بیژن دریغ نمی‌ورزد:

منیژه ز گفتار او شاد شد دلش ز اندهان یکسر آزاد شد
بیامد دوان تا بدان چاهسار که بودش به چاه اندرون غمگسار^۳

۱- ج ۵- ص ۶۴/ ب ۹۵۹-۹۶۲

۲- ج ۵- ص ۶۵/ ب ۹۷۱-۹۷۶

۳- ج ۵- ص ۷۰/ ب ۱۰۶۵+۱۰۶۶

۴- ج ۵- ص ۶۹/ ب ۱۰۴۴+۱۰۴۵

و پس از نجات بیژن از زندان افراسیاب، زاد بوم خویش را رها می‌کند و به همراه او و رستم به ایران روی می‌آورد.

19

میرین mirin

میرین، از سپاهیان روم و از جمله آدمکهای حقیر و فرومایه‌ای است که برای اقناع هوس خود، خواری را به جان می‌خرند و از هیچ پستی و زبونی فروگذار نمی‌کنند. از میرین در شاهنامه اثر اخلاقی و تربیتی چندانی نمی‌بینیم، فقط برای آنکه با دختر قیصر روم ازدواج کند و از نعمتهای دربار برخوردار شود، گشتاسب را وسیله قرار می‌دهد تا از نیروی او برای کشتن گرگ درنده‌ای که قیصر و همه دلاوران روم را به وحشت انداخته است، سود جوید:

جهانی نظاره بران پیر گرگ چه گرگ آن زیان نزه شیرسترگ^۱
و به محض اینکه گشتاسب، آن گرگ شیرفش را از پای در می‌آورد، میرین شرم ناکرده به نزد قیصر می‌شتابد و سرکوب کردن گرگ را به خود نسبت می‌دهد:

وزان روی چون باد میرین برفت	به نزدیک قیصر خرامید تفت
چنین گفت کای نامدار بزرگ	به پایان رسید آن زیانهای گرگ
بیامد دمان کرد آهنگ من	یکی خنجری یافت از چنگ من
ز سرتا میانش بدونیم شد	دل دیو زان زخم پر بیم شد ^۲

۱- ج ۶- ص ۳۶ / ب ۴۵۶

۲- ج ۶- ص ۳۵ / ب ۴۴۵ + ۴۴۶ + ۴۴۸ + ۴۴۹

11

هَجیر hejir

هَجیر، پور گودرز پیر، سپهدار هشیوار ایران، از دلاوران رزم‌دیده و نگهبان دژ سپید است که این دژ، در دیدگاه ایرانیان، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است:

دژی بود کش خواندندی سپید بران دژ بد ایرانیان را امید
نگهبان دژ رزم‌دیده هَجیر که با زور و دل بود و با داروگیر^۱
هَجیر، دارای ویژگیهای اخلاقی و تربیتی چشمگیری است. پس از حمله سهراب به دژ سپید، وظیفه شناسی و ایران دوستی این پهلوان، انگیزه رویارویی بی باکانه او با سهراب است. گرچه در این نبرد شکست می‌خورد، اما رجز خوانیها و پایداری و دلیری او در خور تحسین است:

چنان نیزه بر نیزه برساختند	که از یکدگر باز نشناختند
یکی نیزه زد بر میانش هَجیر	نیامد سنان اندرو جایگیر
سنان باز پس کرد سهراب شیر	بن نیزه زد بر میان دلیر
ز اسب اندر آمد نشست از برش	همی خواست از تن بریدن سرش
بی‌پیچید و برگشت بر دست راست	غمی شد ز سهراب و ز نهار خواست ^۲

با آنکه سهراب می‌کوشد تا از او نشان رستم را جويا شود، ولی از آنجا که دست مرموز سرنوشت آینده شومی را برای سهراب رقم زده است، هَجیر از بیم جان رستم، هر آینه در انکار نام و نشان او استوارتر می‌شود:

۱- ج ۲- ص ۱۸۲ / ب ۱۷۳ + ۱۷۴

۲- ج ۲- ص ۱۸۳ / ب ۱۸۷ + ص ۱۸۴ / ب ۱۸۸ + ۱۸۹ + ۱۹۱ + ۱۹۲

به دل گفت پس کار دیده هجیر که گرم نشان گو شیر گیر
 بگویم بدین ترک بازور دست چنین یال و این خسروانی نشست
 ز لشکر کند جنگ او ز انجمن برانگیزد این باره پیلتن
 برین زور و این کتف و این یال اوی شود کشته رستم به چنگال اوی^۱
 تا آنجا که سهراب نومیدانه از جستجوی خویش چشم می‌پوشد:

بدو گفت سهراب کاین نیست داد ز رستم نکردی سخن هیچ یاد^۲
 از دیگر نمونه‌های پهلوانی هجیر، نبرد او با سپهرم، در داستان دوازده رخ است:
 هجیر دلاور به کردار شیر به روی سپهرم درآمد دلیر
 به نام جهان آفرین کردگار به بخت جهاندار با شهریار
 یکی تیغ زد بر سرو ترگ اوی که آمد هم اندر زمان مرگ اوی
 درافتاد ز اسپش هم آنگه نگون به زاری و خواری دهن پر ز خون^۳

۱- ج ۲- ص ۲۱۸ / ب ۶۲۶ - ۶۲۹

۲- ج ۲- ص ۲۱۶ / ب ۵۹۸

۳- ج ۵- ص ۱۹۷ / ب ۱۹۲۳ - ۱۹۲۵

«به توران چو هومان سواری نبود
که با بیژن گيورزم آزمود»^۱

هومان human

هومان، برادر پیران ویسه و از جنگاوران کاردیده و آموخته به انواع تربیت پهلوانی است. از دیدگاه اخلاقی و تربیتی جوانی است خوش سخن و مسالمت جو ولی جسور و شتابزده.

نخستین جلوه‌های تربیت پهلوانی هومان در نبرد با توس آشکار می‌شود چندانکه سپهسالار مغرور و کار آزموده ایران از ایستادگی و استواری او حیرت می‌کند:

به گردان چنین گفت سالار توس که از گردش مهر تا زخم کوس
سواری چنین کز شما دیده‌ام ز کنداوران هیچ نشنیده‌ام^۲
بیم فراوان هومان که همراه با گونه‌ای داددهی است، به هنگام ترسیم سیمای رستم برای خاقان چین، از سخنان او احساس می‌شود:

بدو گفت هومان که سندان نیم به رزم اندرون پیل دندان نیم
به گیتی چو کاموس جنگی نبود چنو رزمخواه و درنگی نبود
به ختم کمندش گرفت این سوار تو این گرد را خوار مایه مدار^۳
چاره گری و نیرنگ سازی از شگردهای هومان است. گرچه ترفندهای او در رویارویی با رستم برای شناختن جهان پهلوان بی‌نتیجه می‌ماند، اما از سر فراست و تیز هوشی، از بازگو کردن نام و نشان خود نیز سرباز می‌زند و چون رستم نام او را می‌پرسد،

۱- ج ۵- ص ۱۸۱ / ب ۱۶۷۸

۲- ج ۴- ص ۱۵۴ / ب ۶۱۲ + ۶۱۳

۳- ج ۴- ص ۲۱۲ / ب ۷۳ + ص ۲۱۳ / ب ۷۴ + ۷۵

خود را «کوه گوش» معرفی می‌کند:

مرا کوه گوش است نام ای دلیر پدر بو سپاست* مردی چو شیر
من از وهر با این سپاه آمدم سپاهی بدین رزمگاه آمدم
ازان باز جویم همی نام تو که پیدا کنم در جهان کام تو^۱
بارزترین جلوۀ شتابزدگی، تندی و زود تصمیمی هومان در داستان «دوازده رخ» به
هنگام رویارویی لشکر ایران و توران مشاهده می‌شود، در شرایطی که دو سپاه هفت روز در
برابر هم صف آرایی کرده‌اند و واکنشی را از سوی هم انتظار می‌کشند، هومان بی تابانه به
نزد پیران می‌رود تا او را به جنگ و یا باز گرداندن سپاه برانگیزد:

به هفتم فراز آمد این روزگار میان بسته در جنگ چندین سوار
چه داری به روی اندر آورده روی چه اندیشه داری به دل در؟ بگوی
گرت رای جنگست جنگ آزمای ورت رای برگشت ایدر مپای
که ننگست ازین بر تو ای پهلوان! بدین کار خندند پیر و جوان^۲
و برای جنگ با ایرانیان به نزد رهام و فریبرز و گودرز می‌تازد و هر چند می‌کوشد
که خشم دلاوران ایران را برانگیزد کامیاب نمی‌شود:

به گودرز گفت ارنیایی به جنگ تو با من نه زانست کایدت ننگ
ارایدونک هست اینک گویی همی وزین کینه کردار جویی همی
یکی برگزین از میان سپاه که با من بگردد به آوردگاه^۳
و چون گودرز در کمال درایت و هوشمندی به تند خویبه‌های نابجای او اشاره
می‌کند، از روی ناپختگی و بی‌خردی بانگ برگودرز برمی‌دارد و او را به گزافه‌گویی و
لاف زنی متهم می‌کند:

بدو گفت هومان به بانگ بلند که بی کردن کار گفتار چند؟
نمونه‌ای از دلاوری هومان در داستان کاموس کشانی هنگامی است که به عنوان
نخستین پهلوان تورانی برای رویارویی با توس می‌رود:
به اسب عقاب اندر آورد پای برانگیخت آن بارگی رازجای

۱- ج ۴- ص ۲۱۶/ ب ۱۲۵- ۱۲۷

۲- ج ۵- ص ۱۰۸/ ب ۴۰۴ و ص ۱۰۹/ ب ۴۰۶- ۴۰۸

۳- ج ۵- ص ۱۱۶/ ب ۵۳۹ + ۵۴۲ + ۵۴۳

۴- ج ۵- ص ۱۱۷/ ب ۵۷۰

به پیش سپاه اندر آمد به جنگ یکی خشت‌رخشان گرفته به چنگ^۱
 چون سپهسالار توس به رجز خوانی می‌پردازد:
 چنین پاسخ آورد هومان بدوی که بیشی نه خوب است بیشی مجوی^۲
 و می‌کوشد با سخنانی توس را از نبرد باز دارد و ناخرسندی خویش را از جنگ ابراز
 نماید:

اگر تو شوی کشته بر دست من بد آید بدان نامدار انجمن
 سپاه تو بی یار و بی جان شوند اگر زنده مانند پیچان شوند
 و دیگر که گر بشنوی گفت راست روان و دلم بر زبانم گواست
 که پر درد باشم ز مردان مرد که پیش من آیند روز نبرد^۳
 هومان، چنان با سخنان خویش مهر توس را برمی‌انگیزد که سپهسالار او را برای
 پناهندن به ایران فرا می‌خواند و چون سپهدار گودرز در میانه می‌افتد و به نبرد فرمان
 می‌دهد، سخنان هومان پیش از جنگ در خور نگرش است:

بدو گفت هومان که دادست مرگ سری زیر تاج و سری زیر ترگ
 اگر مرگ باشد مرا بی گمان به آوردگه به که آید زمان
 به دست سواری که دارد هنر سپهد سرو گرد و پرخاشخ^۴
 جسارت هومان در نبرد رستم و افراسیاب گویای جلدی و چابکی و حس و ظیفه
 شناسی و فداکاری اوست چه، هنگامی که شاه توران در برابر جهان پهلوان به تنگنا
 می‌افتد، هومان با وارد آوردن گریزی به شانه رستم، مجال گریز شاه توران را فراهم می‌سازد:
 نگه کرد هومان بدید از کران به گردن برآورد گرز گران
 بزد بر سر شانه پیلتن به لشکر خروش آمد از انجمن^۵
 همچنین جلوه‌ای از هنرهای پهلوانی هومان در داستان کاموس کشانی به هنگام نبرد
 با توس و پایداری او در برابر سپهسالار ایران مشاهده می‌گردد:

گرفتند هر دو عمود گران همی حمله برد آن برین این بران

۱- ج ۴- ص ۱۲۷ / ب ۱۸۴ + ۱۸۶

۲- ج ۴- ص ۱۲۸ / ب ۱۹۴

۳- ج ۴- ص ۱۲۸ / ب ۲۰۵ - ۲۰۸

۴- ج ۴- ص ۱۳۰ / ب ۲۴۳ - ۲۴۵

۵- ج ۳- ص ۱۸۸ / ب ۲۸۸۴ + ۲۸۸۵

چو هومان براین زین توزی نشست یکی تیغ بگرفت هندی به دست
 که آید دگر باره بر جنگ توس شد از شب جهان تیره چون آبنوس^۱
 و بدون در نظر گرفتن نام و نشان حریف، با همان روحیه سلحشوری به نبرد ادامه
 می‌دهد:

سپهدار هومان دمان پیش صف یکی خشت رخشان گرفته به کف^۲
 و چون سپاه توران آماده کارزار می‌شود، هومان با سخنانی پر شور به برانگیختن
 لشکریان برای وارد آوردن ضربه‌های نهایی می‌پردازد:

چنین گفت هومان که امروز کار نباید که چون دی بود کارزار
 همه جان شیرین به کف برنهد چو من بر خروشم دمید و دهید^۳
 دلاوری شگفت آور هومان در برف و سرمای شدید سبب می‌شود که سپاهیان توران
 از پی او بر ایرانیان بتازند و گروه بی‌شماری را به تباهی کشند:

وزان پس بر آورد هومان غریو یکی حمله آورد برسان دیو
 بکشتند چندان ز ایران سپاه که دریای خون گشت آوردگاه^۴
 سرانجام هومان با همه دلاوری و بی‌باکی، مغلوب بیژن می‌گردد و به دست او کشته
 می‌شود.

۱- ج ۴- ص ۱۳۰ ب ۲۴۶ + ص ۱۳۲ ب ۲۶۷ + ۲۶۸

۲- ج ۴- ص ۱۳۳ ب ۲۹۰

۳- ج ۴- ص ۱۳۷ / ۳۳۷ + ۳۳۸

۴- ج ۴- ص ۱۳۸ ب ۳۵۴ + ۳۵۵

یادداشتها

بسم الله الرحمن الرحيم

یادداشتهای پیشگفتار و متن*

ص ۹ اسطوره (e)- Ostūra ج = اساطیر

اسطوره "Myth" تاریخی است که تحقق نپذیرفته و عینیت نیافته و در افسانه‌ها و داستانهای اقوام و ملل جهان به گونه‌ای آرمانی و خیال انگیز تبلور یافته است و بعبارتی تجسم آرمانی آینده و انعکاس حقیقتهای بلند و دست نیافتنی است که بر اسناد تکیه نمی‌کند و بر روایات شفاهی متکی است و محتوای آن هم کاملاً با منطق تاریخ تطبیق نمی‌کند مانند قصه‌های پریان و دیوان. ولی تاریخ باید مستند به منطق وقوع باشد.

«در معنای عادی کلمه، افسانه‌ای است که خود به خود و به صورت طبیعی پا گرفته باشد و اعتقادات جماعتی از مردم را نسبت به خدایان و دیگر شخصیت‌های فوق طبیعی یا به اصل و نسب و تاریخشان و به قهرمانان آن یا به منشاء و مبداء جهان تجسم و تجسد دهد. در معنای دقیق‌تر: تصویر عینی است (با شخصیت‌های عینی) از آگاهی انسان نسبت به آنچه فعلاً در حیطه تسلط او نیست و باید در زمینه‌هایی از طبیعت یا جامعه که هنوز مهار نشده است تحقق یابد...»^۱

دائرة المعارف مصاحب درباره‌ی اسطوره می‌نویسد: «داستانهای خرافی و نیمه خرافی درباره‌ی قوای فوق طبیعی و خدایان که به صورت روایت از نسل‌های متوالی بیکدیگر انتقال پیدا می‌کند.

اساطیر با داستانهای پهلوانی افراد بشری و نیز با افسانه‌های جن و پری که برای

*- یادداشت‌ها به ترتیب مطالبی است که در پیشگفتار و متن با علامت (۵) مشخص شده و برای سهولت دستیابی، شماره صفحات، قبل از هر مورد آمده است.

سرگرمی جعل شده تفاوت دارد. اسطوره‌ها با روایات دینی ارتباط نزدیک دارد و در پاره‌ای ادیان همین اسطوره‌ها تکرار شده است. یکی از غرضهای اساطیر بیان و توضیح جهان است و سازندگان اسطوره‌ها برای حوادث طبیعی شخصیتی قائل میشدند. ائوهمروس (قرن چهارم ق.م) اساطیر راهمان سرگذشت‌های مبالغه‌آمیز اقوام واقعی می‌دانست. بحث جدید درباره اساطیر توسط ماکس مولر آغاز شد، که اسطوره‌ها را نتیجه پیدایش خلط و پریشانی زبانی در تکلم میدانند (مثلاً عبارت «طلوع آفتاب بدنال فلق می‌آید»، چون بزبان یونانی گفته شود قابل تغییر بمضمون «آپولون در تعقیب دافنه، دوشیزه فلق است» می‌باشد). جمعی معتقدند که اساطیر برای بیان آمیخته به استعاره حقیقت جعل شده و بعدها الاهیون مسیحی معتقدند که اساطیر خبر قبلی از واقعیات کتاب مقدس یا تحریفی از آنها است و مثلاً دئو کالیون نام دیگری از نوح است و بس.

... پیروان فروید اسطوره‌ها را سازواره‌ای برای ارضاء امیال می‌شمارند... سرج فریزر، صاحب کتاب معروف شاخه زرین، معتقد است که همه اساطیر اصلاً مربوط به بارآوری و حاصلخیزی در طبیعت بوده است. در حال حاضر غالب علمای مردمشناسی بر این عقیده‌اند که نظریه‌ای کلی برای همه اساطیر نمیتوان یافت ولی برای اساطیر هر ملت میتوان تعبیرهای خاص پیدا کرد. از زمان آیسخولوس از اساطیر در ادبیات استفاده فراوان شده و اساطیر دینی و نیز آنهایی که نویسندگان متأخر شکل تازه‌ای بآنها داده‌اند نقش عمده‌ای در ادبیات داشته است.»

ص ۹ روین تنی:

از آنجا که تمام مردم روی زمین گوهری الاهی دارند و در «اولیات» حیات مشترکند، خاستگاههای اساطیری آنها نیز در حال و هوای مشترک شکل گرفته است و چون بزرگترین اندوه فلسفی انسان از زمان پیدایش آدم ابوالبشر در روی زمین، مسأله مرگ بوده است ازاین روتجلی آرمانی انسان برای زندگانی جاوید و یادیر مرگی باعنوان «روین تنی» از میان افسانه‌ها و اسطوره‌های ملل سربرداشته است و بجز خضرنبی که بنا به روایت‌های مذهبی زندگانی جاوید یافته است. «اخیلوس (Akhilleus) در افسانه‌های یونانی، زیگفرید (Siegfried) قهرمان حماسه نیبلونگن (Nibelungen) بالدر (Bälde) در افسانه‌های کهن کشورهای اسکاندیناوی و اسفندیار «در اساطیر کهن ایرانی، ازجمله روین تنان تاریخ بشمار آمده‌اند که هریک در عین روین تنی سرانجام از ناحیه‌ای آسیب

می‌پذیرند و نمی‌پایند.»^۱

ص ۱۰ سپنت مینو = "Spant Mainyu"

«سپنت مینو "Spant Mainyu" در رأس فرشتگان امشاسپند بوده و بعدها اهورامزدا را در سر آنها قرار داده، هفت امشاسپندان گفتند و به معنی عقل مقدس و خرد پاک می‌باشد. در گاتهایسنا ۴۷، که خود موسوم به سپنت مینو است، در هر شش قطعه آن از سپنت مینو یا خرد مقدس صحبت شده است به دستیاری خرد مقدس از اهورا مزدا پاداش اعمال تمنا می‌شود و پاداش و سزای اهورامزدا از این خرد مقدس شامل حال پیروان آیین راستین و کیش دروغین می‌گردد و تا بدان پایگاه است که در یسنا ۴۴، قطعه هفت، زرتشت می‌گوید: ای مزدا! من می‌کوشم که ترا بتوسط خرد مقدس آفریدگار کل بشناسم. پس سپنت مینو، واسطه است میان اهورا مزدا و بندگان. چنانکه سایر امشاسپندان میان انسان و آفریدگار واسطه قرار داده شدند.

ستیزه‌انگرمینو (= خرد خبیث) یا اهریمن، همیشه در مقابل سپنت مینو (= خرد مقدس) است نه در مقابل اهورا. از آنکه بعدها اهریمن در مقابل اهورا مزدا تصور شده برای این است طرف مقابل او که سپنت مینو باشد گاهی به جای اهورامزدا آمده است و از این جهت است که بعدها خود اهورا مزدا به جای سپنت مینو در سر امشاسپندان قرار داده شد»^۲ و پس از افتادن سپنت مینو از سر امشاسپندان برای تکمیل نمودن عدد هفت، سروش^۳ را در آخر امشاسپندان جای داده‌اند.

ص ۱۰ سوشیانس "Sošy-āns"

«...سوشیانس "Sošy-āns" در اوستا سوشیانت و در پهلوی سوشیانس به معنی

۱- برای اطلاع بیشتر، رجوع کنید به کتاب «داستان داستان‌ها»، ص ۱۴۰

۲- یشت‌ها، ج ۱، ص ۷۱

۳- سروش بمعنی اطاعت و فرمانبرداری است بخصوص اطاعت از اوامر الهی و شنوایی از کلام ایزدی. در ادبیات بمعنی فرشته معروف است و در گاتها بمعنی سرود و سراییدن است.

سروش یکی از مهمترین ایزدان آیین مزدیسناست و در ادبیات متأخر مزدیسنا سروش از فرشتگانی است که در روز قیامت برای حساب و میزان گماشته شده است و پیک ایزدی و حامل وحی خوانده شده است و او را با جبرائیل سامی یکی دانسته‌اند. (یشت‌ها، ج ۱، ص ۵۱۶)

رهاننده و نجات دهنده است. عقیده به سوشیانت در نزد ایرانیان بسیار قدیم و تأسیس آن به خود مؤسس دین مزدیسن منسوب است.

سوشیانس مزدیسنا را با کرشنای برهمنان، بودای پنجم بودائیان، حضرت مسیح یهودیها، بارقلیط عیسویها و حضرت مهدی مسلمانان قابل مقایسه دانسته‌اند.

بند هشت طول جهان را دوازده هزار سال قرار داده که در آغاز هزاره یازدهمین و دوازدهمین دو تن از پسران زرتشت ظهور می‌کنند و در انجام دوازدهمین هزاره پسر سومی، یعنی سوشیانس پدید گشته جهان را نو خواهد نمود، مردگان را برانگیخته قیامت و جهان معنوی خواهد آراست. به سه پسر زرتشت که در آخر الزمان تولد یابند، سوشیانس نام داده‌اند بخصوص این اسم به آخرین موعود تخصیص یافت که او آخرین مخلوق اهور مزدا خواهد بود.

غذای سوشیانس از سرچشمه مینوی است از پیکرش مانند خورشید چنان فروغ بتابد که در دورترین کشور روی زمین نمودار باشد. گویا با شش چشم جهات ششگانه بسیط زمین را نگران است. از ظهور وی اهریمن نیست می‌شود و خلائق را که به گردوی جمع آیند، به ستایش پروردگار امر کند.

به هنگام نو نمودن جهان پانزده مرد و پانزده زن برای برپاداشتن راستی و عدل و داد با سوشیانس همراهی می‌کنند که اسامی بعضی از آنها در بندهش (فصل سی ام فقره ۱۷) آمده است.

سوشیانس در بامدادی با یاوران جاویدانی خویش کیخسرو، سام، گودرز، اغریث*، "eqrīras" پشوتن و ... نماز صبح می‌گزارند سپس مردگان رستاخیز آغاز کنند، جهان خوش و خرم شود، عالم معنوی روی نماید راستی لوای پیروزی برافرازد...»^۱

■ پهلوان ایرانی، پسر نریمان، پدر زال (فرهنگ شاهنامه دکتر شفق)

■ به معنی کسی است که گردونه‌اش در می‌رود. «ابن پشنگ بن زادشم بن توربن فریدون. از ترکستان بغیر او پیغمبر مسطور نیست و پیغمبری او بعضی مورخان مسلم ندارند. چون برادرش افراسیاب در ایران، نودرین منوچهر را بکشت و ظلم و خرابی بسیار می‌کرد. او مانع شد و افراسیاب او را بکشت» (تاریخ گزیده، ص ۶۰)

۱- برگرفته از کتاب «سوشیانت» اثر مرحوم استاد پورداود، از ص ۷؛

«ص ۱۱» فزایدی: farra(-e)izādī

«به تصریح اوستا و کتابهای پهلوی و به روایت شاهنامه فردوسی، فز و فزه، نیرویی است کمالی از فیوضات الهی که از جانب خداوند هستی بر همه آفریدگان ارزانی می‌شود به گونه‌ای که دین، سخن، نژاد، مهان، شاهان و رهبران، سوشیانس و حتی خورشید و ماه و زمین و آسمان از آن برخوردار می‌شوند»^۱ فز پیوسته ملازم زدودن دل از آلاشها است.

«کردارهای نیکو و کارهای سودمند به برکت فز انجام می‌پذیرد. رازها آشکار و آینده پیش‌بینی می‌شود و به گفته شیخ اشراق: هر پادشاهی حکمت بداند و بر نیایش و تقدیس نور الانوار مداومت نماید... او را خرد کیانی بدهند و فز نورانی بخشند و بارق الهی او را کسوت هیبت و بها بپوشاند و رئیس طبیعی شود و عالم را و او را از عالم نصرت رسد و خواب و الهام او به کمال رسد»^۲

فز از نابخردان و ناراستان گسسته می‌شود. کیخسرو این نکته را در اواخر کناره گیری خود از تاج و تخت کیانی بیان می‌دارد:

زمن بگسلد فزه ایزدی گرایم به کژوی و نابخردی
 «زیرا فرمانروای کیانی حق سلطنت خویش را به اتکای یک تأیید الهی - فزه کیانی - توجیه می‌کند. کیانیان که کاهنان فرمانروا بودند قدرت خود را البته به این «فزه» که ایزدی شمرده می‌شد منسوب می‌کردند اما تأمل در داستانها نشان می‌دهد که آنچه این فزه را حامی آنها می‌داشت، تعهد آنها در پیروی از رَسه (= راستی، حق) بود، چنانکه ازدهاگ و افراسیاب بدان سبب که بادیو هم پیمان بودند از فزه ایزدی محروم ماندند... و فزه ایزدی از تعهد به عدالت و التزام به پیروی از فرمان اخلاق و وجدان خالی نبوده است و این خود نکته‌ای است که معلوم می‌دارد فرمانروایی ایرانیان باستان به هیچ وجه هم از نوع آنچه برخی یونانیان بر بریت و استبداد مطلق می‌خوانده‌اند نباید باشد. کیانیان که ظاهراً اسطوره فزه ایزدی را برای تحکیم فرمانروایی خویش ترویج می‌کرده‌اند آن را مثل نوعی پیمان ایزدی تلقی می‌کرده‌اند که عدول از آن حق فرمانروایی را هم می‌توانسته است از آنها سلب کند»^۳

۱- فز در شاهنامه، از ص ۴

۲- از رساله «پرتو نامه» شیخ شهاب الدین سهروردی به نقل از مقاله «حکمت اشراق و فرهنگ

اشراق»: مقالات دکتر معین، ص ۱۸

۳- تاریخ مردم ایران، ص ۴۲، همچنین برای اطلاع بیشتر ر. ک، یشت‌ها، ج ۱، ص ۵۱۲

ص ۱۱ ادبیات غیر مذهبی

«پروفسور وست (West) دانشمند انگلیسی ادبیات موجود در زبان پهلوی را به سه دسته تقسیم کرده است:

- ۱- ادبیات مذهبی: که از ترجمه متون اوستا به زبان پهلوی تشکیل می‌شود.
- ۲- ادبیات نیمه مذهبی: که مطالب آنها از روی مطالب اوستا تنظیم شده، اما مستقیماً در زبان پهلوی نوشته شده‌اند مانند کتبی چون دینکرد و بند هش و غیره.
- ۳- ادبیات غیر مذهبی: که از اندرزنامه‌ها و گفتار بزرگان و کارنامه پادشاهان و غیره تنظیم شده‌اند...»^۱

ص ۱۱ یادگار زریران

«یادگار زریران نخستین کتاب داستانی رزمی است در زبان ایرانی که بازمانده و واسطه منظومه‌های حماسی یشت‌ها و حماسه‌های پارسی است.

این منظومه در بیان جنگاوریهای زریر و پسرش بستور می‌باشد. زریر در روایت مذهبی و ملی در اوستا مقام و مرتبه بلندی دارد. هنگامی که کی لهراسپ از سلطنت کناره گرفت سپاهسالاری را به زریر و سلطنت ایرانشهر را به گشتاسب سپرد و او همه وقت سپهسالار ایران بود تا در جنگ میان ارجاسب و گشتاسب بدست بیدرفش جادو کشته شد. این پهلوان در اوستا به نام (زئیری) (وئیری) "Zairi - Vairi" موسوم از کسانی است که نامش در یشت ۱۳ (فروردین یشت) بلافاصله بعد از نام ویشتاسب در صدر نام عده‌ای از کیانیان آمده و فروشی او چون پاکان و نیکان ستوده شده است.

در کتاب یادگار زریر گیرنده کین زریر پسر او بستور است و اوست که بیدرفش را به قتل می‌آورد. اما در شاهنامه اگر چه بستور نخست بدین قصد به جنگ رفت لیکن کشتن بیدرفش جادو به دست اسفندیار صورت پذیرفت.^۲

در کتاب یشتها نیز با عنوان پرهیزگار و دلاور از زریر نام برده شده است.

۱- مقاله دکتر فرهاد آبادانی تحت عنوان «شاهنامه فردوسی و اندرزنامه‌های پهلوی» در مجموعه

سخنرانی‌های سومین جشن طوس، ص ۳

۲- کیانیان، ص ۳۸

ص ۱۱ امشاسپندان "Amšās-Pandān"

«امشاسپندان "Amšās - Pandān" امشاسپندان در یشتهایی مرگ مقدس یا مقدس فنا ناپذیر و مقدس جاودانی معنی شده و کریستن سن آنرا جاودان توانا معنی کرده است»^۱.

«اسمی است که بیک دسته از بزرگترین فرشتگان مزدیسنا داده شده است، و هفت فرشته‌اند از این قرار: بهمن، اردی بهشت، شهرپور، سفندارمذ، خورداد، امرداد که هرمزد در رأس آنها قرار دارد.

برای آنکه انسان بتواند در این جهان خاکی با پروردگار خویش که نور مطلق است در رابطه باشد این فرشتگان را واسطه قرار داده از برای آنان دو جنبه قائل شده‌اند: یک وجه لاهوتی و یک صورت ناسوتی، آنچه در عالم کون و وجود می‌گذرد کلیه بدستاری این گماشتگان صورت می‌پذیرد آنانند اجراء کنندگان مشیت و اراده خداوندی و وزیران پادشاه حقیقی»^۲.

ص ۱۲ اشویی "Ašūi"

«اشویی: "ašūi" اشو "ašū": به لغت زند و پازند، در اوستا، اش "Aša" در پهلوی اشا "Ašā" در سانسکریت رتا "ratā"، در لاتین راتوس "rātus"، راستی و درستی، تقدس، قانون و آیین ایزدی و پاکی از جمله معانی آن است»^۳. «اشا صدو هشتاد بار در گاتها تکرار شده و غالباً خود زرتشت در اوستا اشو: (اشوزرتشت) خوانده شده است»^۴. «در اوستا همواره به اشا و اشو اشاره رفته است که در این جا برای اشو در معنای راستی به سرودی اشاره می‌شود: «ای راستی (اشا) بهتر، ای راستی زیباتر، بشود به دیدار تو رسید، بشود بتو نزدیک گردیم، بشود همواره با تو در آمیزیم»^۵.

ص ۱۵ خاندان نوذری

از خاندانهای بزرگ در داستانهای ملی ایران خاندان نوذری است که از اعقاب نوذر

۱- مزدیسنا در ادب فارسی، ص ۲۳۷

۲- یشت‌ها، ج ۱، ص ۶۹

۳- یشت‌ها، ج ۱، ص ۹۱

۴- گاتها، ص ۷۴، ۸۱، ۸۷

۵- یسنا، بخش دوم، ص ۷۶

پسر منوچهر و بزرگترین پهلوانان آن توس و گستهم و زراسپ بوده‌اند.
 «... در اوستا از خاندانی به نام نئو تئیریان "Naotairyāna" سخن رفته است که توس و گستهم و ویشتاسب و زرش هوتوس از افراد آن بوده‌اند... و فرد مشخص و بزرگ آن توس و گستهم هستند. پادشاهی نوذر در شاهنامه ۵ سال است ولی در مجمل التواریخ ۷ ماه و به روایتی ۲۰ ماه آمده است.»^۱

ص ۱۶ یادآوری

امروز هم در تجلیات فرهنگ ایران زمین بسیاری از مظاهر فرهنگی شاهنامه در آداب و رسوم مردم نمایان است به عنوان نمونه پس از طی قرن‌ها هنوز هم در دستگاه‌های موسیقی ایرانی گوشه‌هایی بنام شاهان و پهلوانان شاهنامه همچون «کیخسروی» «حقه کاووس» «کین ایرج» و «کین سیاوش» و امثال آن شنیده می‌شود. آقای دکتر محمد جعفر محبوب دربارهٔ سرودهای کین سیاوش از قول صاحب تاریخ بخارا می‌نویسد: «مردم بخارا سرودی داشته‌اند به نام «کین سیاوش» با لفظ‌هایی موزون و با آهنگ موسیقی خاص بر مرگ این شاهزادهٔ جوان ایرانی که بی گناه خورش ریخته شد و مویه می‌کردند.»^۱ و مطربان، آن سرودها را کین سیاوش گویند.»^۲

ص ۱۶ یادآوری

دریغ که این نیاز اسطوره سازی و حماسه پردازی انسان امروز را به جای همان نقالهای قدیم که روح را با پهلوانانی امثال رستم که تندیس شرف و مقاومت‌اند و یا سیاوش که آیت تقوی و نجابت توصیف شده، بیشتر فیلم‌هایی برمی‌آورد که قهرمانان و انسانهای نمونهٔ آنها برای کامجویی و رسیدن به هدف نامقدس خود همه گونه خشونت و خیانت و سرقت و جنایتی را جایز می‌شمرند.

۱- هرتسفلد، «نئوتئیریان maotairyana را که یکبار دیگر در بند ۷۶ از یشت ۵ به عنوان صفت ویست اورو آمده است (وابسته به خاندان نوذری) ترجمه کرده است لیکن قبول این نکته مشکل است که نام یکی از افراد وابسته به خاندان نوذری بتواند در فهرست اعضاء خاندان سلطنتی ذکر شود»، (کیانیان حاشیه ص ۴۰)

۲- مجمل التواریخ و القصص، ص ۴۳

۳- سبک خراسانی در شعر فارسی، ص ۲۶ متن

۴- تاریخ بخارا، ص ۲۴

ص ۱۷ تراژدی *trazedi*

«ارسطو معتقد است که «تراژدی» تقلید و محاکات است از کارو کردار شگرف تا اندازه‌ای معلوم و معین با کلامی آراسته و موزون که این تقلید بوسیله کردار اشخاص تمام می‌گردد و... شفقت و هراس را برانگیزد تا سبب تطهیر و تزکیه (Catharsis) نفس انسان از این عواطف و انفعالات گردد.»^۱

هگل در باب تراژدی می‌گوید: «اصطکاکهای بین دو حق است که از آن داستان غم انگیز به وجود می‌آید و به منظومه معروف سوفوکل موسوم به «آنتی گون» (Antigone) اشارت می‌دهد.»^۲

ص ۱۷ کتارزیس "Catharsis"

کتارزیس "karatsis" دکتر محمد مندور منقد و صاحب نظر زبان و ادبیات عرب در کتاب «در نقد و ادب» در مقوله تأثر درباره این اصطلاح به عنوان کتارکسیس (katharaxis) توضیح داده و از قول ارسطو می‌گوید: «تأثر از آن رو که ترس و شفقت را در روح بر می‌انگیزد موجب تزکیه نفس می‌گردد و به این علت این نظریه به تطهیر (کتاراکیسیس) معروف شده است.»^۳

۱- فن شعر ارسطو، ترجمه استاد دکتر عبدالحسینی زرین کوب، ص ۳۶

۲- سخن سنجی، ص ۹۹

۳- در نقد و ادب، ص ۸۹

150/151

یادداشت‌های متن

ص ۲۱ کیانیان

کیانیان از اقوام آریایی ایرانی اند که «از سیستان در کنار دریاچه هامون و رود هیلمند برخاسته‌اند»^۱ بعضی مبنای تاریخ آنها را اساطیری دانسته‌اند ولی بیشتر پژوهشگران بر اساس اوستا و داستانهای ملی و دینی ساسانی تاریخ کیانیان را واقعی می‌دانند.

از جمله ابوالحسن علی بن حسین مسعودی به دارا بودن سرشت اساطیری شاهان پیشدادی تصریح می‌کند، لیکن در مورد کیانیان چنین اتفاق آریایی وجود ندارد.^۲

استاد دکتر زرین کوب می‌نویسد: «در داستان فرمانروایان کیانی البته عناصر اساطیری بیشتر است اما جنبه تاریخی نیز در آن هست که این جنبه تاریخی در واقع تصویری از ایران شرقی* را از استقرار مهاجران آریایی تا ظهور زرتشت عرضه می‌کند.»^۳

حدود ۲۷۰۰۰ بیت از شاهنامه فردوسی مربوط به تاریخ کیانیان است و به عنوان ممتاز ترین خاندان توصیف شده است. جلوه‌های پرشکوه پهلوانی و جنگاوری، سرفرازی و

۱- سوشیانت، ص ۲۷

۲- مروج الذهب، ج ۱، ص ۲۲۷

* ایران شرقی همان زرنگ (سیستان) است. به عقیده هرتل سلسله پادشاهان کیان (کویان) قدیم

علی الظاهر رؤسای قبایل «تابران شرقی» هستند (کیانیان، ص ۲)

کریستن سن دوره سلطنتی مشرق ایران را بین ۷۵۵ تا ۹۰۰ سال قبل از میلاد مسیح فرض کرده است و می‌گوید سلطنت شاهان ایران شرقی به عنوان اولین تشکیلات بزرگ و خالص سیاسی آریایی در

سرزمین ایران و اولین دوره پهلوانی ایران قدیم است (کیانیان، ص ۵۶)

۳- تاریخ مردم ایران قبل از اسلام، ص ۴۱

شرف، نجابت و زیبایی در اغلب پهلوانان کیانی مشاهده می‌شود.

در باره اسناد کیان، به نوذریان دریشتها چنین آمده است: «... سر سلسله کیانیان، کیقباد بنا به مندرجات بندهش پسر خوانده زاب پسر تهماسب بوده چون زاب از خاندان نوذر پسر منوچهر است، به این مناسبت، کیانیان از خاندان نوذر بشمار رفته‌اند... دیگر اینکه کلیه پادشاهان کیانیان نوذریان نامیده شده‌اند...»^۱

مجمعل التواریخ تعداد شاهان کیانی را با اسکندر رومی ده تن و مدت ملک ایشان را ۷۳۲ سال دانسته.^۲

«بابر افتادن خاندان گشتاسب و قتل عام خاندان میهن پرست گرشاسب سلطنت کیانیان زوال پذیرفت و به دست اسکندر نابود شد و بدین طریق دوران پهلوانی خاتمه پذیرفت.»^۳

ص ۲۲ ارجاسب

نام نبیره افراسیاب است که در توران پادشاهی کرد و در روینه دژ مسکن داشت و چندین پسر گشتاسب و پدر گشتاسب را بقتل درآورد. در بند ۱۰۹ آبان‌یشت از وی بصفت دروغ پرست (دروند) یاد شده است و مراد از این صفت پیرو آیین دروغ دیویسناست. وی از قبیله (خیون) از قوم (تورانی) و پادشاه آن قوم محسوب شده است...^۴

ص ۲۲ ترک

«... نظر شعراء و عامه ایرانی در نظایر این امثال و تعبیرات به ترکان نژادی است نه همشهریان زردشت و فرزندان قطران و حسین خلف و نه به قسمت عمده قفقاز و بخشی از ترکستان امروزی که زبان ترکی را آموخته‌اند و به شهادت دقیقترین تجسسه‌های تاریخی و بگواهی دانش نژاد شناسی، خالص‌ترین ایرانیان و بلکه خود اصل و ریشه تمام نژاد آریایی می‌باشند.»^۵

۱- یشت‌ها، ج ۲، ص ۳۷۲ + ۳۷۳

۲- مجمعل التواریخ و القصص، ص ۵۸

۳- حماسه سرایی در ایران، ص ۲۱۰

۴- لغت نامه دهخدا

۵- از یادداشت‌های مرحوم علامه دهخدا، زیر نویس لغت نامه ذیل واژه «ترک»

ص ۲۷ توران

«به روایت داستانی سرزمین ترکستان تا چین، شرق ایران که در تقسیم نصیب تور گردید، موقع توران درست روشن نیست. در شاهنامه منطقه‌ای است در شمال رود جیحون که تا حدی با خوارزم تطبیق می‌کند...» در لغت نامه دهخدا می‌نویسد: سرزمین توران به ایران ویج یا مملکت خوارزم متصل بوده و از طرف مشرق تا دریاچه آرال - که جغرافی نویسان قرون وسطی آن را دریاچه خوارزم نیز نامیده‌اند - امتداد داشته است... بطلمیوس جغرافی نویس یونانی قرن دوم میلادی تور را ناحیه خوارزم دانسته... در شاهنامه توران مملکت ترکان و چینیان است که بواسطه جیحون از ایران جدا می‌شود.»

ص ۲۹ همای

دختر گشتاسب، خواهر و همسر اسفندیار بود که با خواهرش «به آفرید» به اسارت تورانیان در آمد و اسفندیار آندورا را هایی بخشید.

ص ۲۹ به آفرید

رجوع کنید به همای.

ص ۳۲ سیستان

سیستان Sīstān سگستان — سکستان — سجستان: مرکب از: سگ (= نام قومی باستانی + ستان پسوند مکان). در زمانهای باستانی تیره انبوهی از آریاییان، میانه ایران و اروپا سکونت داشته‌اند و همیشه بتاخت و تاراج و کشتار می‌پرداخته‌اند. نام این قوم در کتیبه بهستان (بیستون) Saka یاد شده، یونانیان این مردم را اسکوث Scythe می‌نامیدند...

«مقارن سلطنت فرهاد دوم اشکانی (۱۳۶ - ۱۲۸ ق.م.) و اردوان دوم (۱۲۷ - ۱۲۴ ق.م.) بر اثر هجوم «یوشه چیان» (طایفه‌ای از مغول) به ممالک متمدن، مردم اطراف سیحون و حتی جیحون از مساکن خود کنده شدند و در صدد تهیه اراضی تازه برآمدند، از

۱- داستان داستان‌ها، ص ۲۸۹

۲- مقالات کسروی، ج ۱، ص ۱۷۹ - ۱۸۰

جمله «سکه‌ها» دولت یونانی باختر (بلخ) را منقرض کردند و بطرف جنوب راندند. سکه‌ها در «زرنگ» = (Drangiana یونانیان) مستقر شدند و از این زمان زرنگ یا نام سگستان (= سجستان، سگزستان، سیستان) معروف شد.^۱ و نسبت بدان سگزی و معرب آن سجزی است.^۲ حدود العالم دربارهٔ سیستان می‌نویسد: «ناحیتی است قصبهٔ او را زرنگ خوانند، شهری با حصار است و پیرامن او خندق است کی آتش هم از وی برآید و اندر وی رودهاست و اندر خانه‌ای وی آب روانست و شهر او را پنج در است از آهن و ربض او باره دارد و او را سیزده در ست و گرم سیرست و آنجا برف شود و ایشان را آسیابهاست بر باد ساخته و از آنجا جامهای فرش افتد بر کردار طبری و زیلویها بر کردار جهرمی و خرمای خشک وانگردد.»^۳ و در تاریخ سیستان آمده است: «... بنا کرن سیستان آن روز بود که گرشاسب دانایان جهت را گرد کرده بود که من شهری بنا خواهم کرد بدین روزگار که ضحاک همهٔ جهان همی ویران کند و آزادگان جهان را همی کشد و از جهان بجادویی همی برکند...»^۴

ص ۳۳ منوچهر

«نوادهٔ فریدون از دختر ایرج است که انتقام پدرش ایرج را از سلم و تور می‌گیرد و آنها را می‌کشد سپس به جای فریدون به پادشاهی می‌نشیند و صدو بیست سال پادشاهی می‌کند.»^۵

«جالب ترین چهره در بین فرمانروایان شرقی که با ایران غربی نیز سرو کار دارند منوچهر پادشاه داستانی است که ارتباط با حماسهٔ آرش کمانگیر تاریخ دوران دور را در ابهام شاعرانه‌ای از رویدادهای عصر پهلوی فرو می‌برد.»^۶

۱- تاریخ ایران باستان، ج ۸، از ص ۲۲۵۴

۲- به نقل از ذیل برهان قاطع

۳- ص ۱۰۲

۴- تاریخ سیستان، ص ۳، برای اطلاع بیشتر، ر. ک: سفرنامهٔ ابن حوقل ص ۱۵۰

۵- داستان داستان‌ها، ص ۳۱۲ و نیز ر. ک: مجمل التواریخ و القصص، ص ۲۷

۶- تاریخ مردم ایران قبل از اسلام، ص ۳۸

ص ۳۳ قباد = کواذ

«پسر فیروز و نام پدر انوشیروان که نوزدهمین پادشاه ساسانی است^۱ و «حلوان و کازرون را او بنا کرد.»^۲ و «اخشنواز (= خشنوان، پادشاه؟) پادشاه هیاطله مدتها قباد را به عنوان گروگان نزد خویش نگهداشت و در این مدت کواذ توانست به گونه‌ای اعتماد خاقان هیاطله را جلب کند که بنا به روایتی همو در تهیه مقدمات سلطنت کواذ یا قباد کمک کرد.»

او را از جمله کسانی نامیده‌اند که مشرب تسامح را وسیله‌ای برای مقاومت در مقابل طبقه موبدان بکار برد و از همین روی در نزد مقامات آتشگاه منفور و متهم بود.^۳

ص ۳۴ زاولستان = زابلستان:

غزنین و آن ناحیتها که بدو پیوسته است همه را به زابلستان باز خوانند، که سرزمین اجدادی رستم است.^۴

ص ۳۵+۱۶۳ نوش آذر:

پور اسفندیار و از پهلوانان شاهنامه است که در جنگ زابلستان بادلوری، الواء، نیزه دار رستم را می‌کشد و خود نیز به دست زواره کشته می‌شود:
یکی مایه ور پور اسفندیار که نوش آذرش خواندی شهریار

ص ۳۵ مهرنوش:

از پسران اسفندیار بود که در جنگ زابل در پی کشته شدن برادرش نوش آذر به دست زواره، او نیز با حمله فرامرز پسر رستم، کشته می‌شود.

۱- تاریخ مردم ایران قبل از اسلام، ص ۴۶۴ + ۴۸۷

۲- برهان قاطع

۳- تاریخ مردم ایران قبل از اسلام، ص ۴۸۷

۴- حدود العالم، ص ۱۰۵

۵- مجمل التواریخ والقصص، ص ۴۲۲

ص ۳۶ چاچ:

«از ایالت‌های سواحل رود سیحون بود که از آن ناحیه پارچه‌های نازک سفید، شمشیر و سلاح‌های دیگر و افزارهای آهنین و برنجین مثل سوزن و مقراض و دیگ صادر می‌شد و زمین‌هایی که از پوست کیمخت یعنی پوست گورخر می‌ساختند همچین کمان و ترکش، پوست دباغی شده و سجاد(ه)های خوب و عبا‌های رنگارنگ نیز صادر می‌گردید از ولایت چاچ برنج، کتان و پنبه صادر می‌شد.»^۱

صاحب مسالک و ممالک می‌نویسد: «میوه در... چاچ چنان فراوان بود کی ستوران ایشان میوه خورند»^۲

ص ۳۷ افراسیاب:

بنا به بند ۱۷ از یشت یازدهم، افراسیاب دشمن زورمند و خبیث مخلوقات اورمزدی بود و از شجاعتی تحسین آمیز برخوردار بود.^۳

ابوالحسن علی بن حسین مسعودی درباره افراسیاب می‌نویسد: «بنظر بسیاری از کسان این ترک پدر بزرگ همه ترکان و از اعقاب یسب پسر طوج پسر فریدون بوده است.»^۴

«برای آگاهی از سرشت اساطیری افراسیاب که هر تل او را ایزد جنگ و خدای برین اقوام تورانی و هرتسفلد گونه دیگری از ازدهاک و بنونیست به پیروی از هوزینگ و مارکوارت او را تجسم حماسی دیو خشکسالی انگاشته‌اند.»^۵

ص ۳۷ قارن:

از پهلوانان نامدار ایران است که هم عصر فریدون و ایرج و منوچهر و نوذر می‌باشد. او را به لقب «رزمزن» خوانده‌اند فردوسی گاه از او بنام «قارن کافکان» (قارن پسر کاوک

۱- جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۵۱۹ و نیز ر. ک: یادداشت‌های سفرنامه ابن

حوقل، ص ۳۹۹

۲- ص ۲۲۷

۳- کیانیان، ص ۱۳۰

۴- مروج الذهب، ج اول، ص ۲۲۷

۵- شاهنامه شناسی، ذیل ص ۱۱۷

= کاوه) یاد می‌کند:

«سپهدار چون قارن کافکان سپهد چو شیرویه شیر ژیان»^۱

ص ۳۷ نوذر:

ابن منوچهر بعد از پدر به پادشاهی نشست از اولاد تورین فریدون، افراسیاب با او مخاصمت کرد در میانشان محاربات عظیم رفت، نوذر در آن جنگ اسیر شد و به حکم افراسیاب کشته گشت. مدت ملکش هفت سال،^۲ اما «پادشاهی افراسیاب از وی بستد و پادشاهی نوذر ۷ ماه بود در شاهنامه ۵ سال گوید و به روایتی ۲۰ سال خدای دانانتر»^۳

ص ۴۰ گروی زره:

نام یکی از خورشان افراسیاب و از دستیاران گرسیوز در کشتن سیاوش و کسیکه سرانجام سر شاهزاده بی گناه را از تن جدا کرد.

ص ۴۵ هوم (= هئومه)

«زاهدی بود که در آذربایجان، کنار دریاچه چیچست (= اورومیه) افراسیاب را اسیر کرد در نتیجه کیخسرو بر او چیره آمد.»^۱

ص ۴۹ بستور، Bastur

بستور: بشنود، بشیود، یشیود، مصحف کلمه بستو است، «همچنین بستور در گشتاسب نامه دقیقی نستور Nastur آمده است.»^۲

۱- اعلام معین + تاریخ گزیده، ص ۸۵

۲- مجمل التواریخ، ص ۲۸ + ۴۳

۳- تاریخ گزیده، ص ۸۵

۴- تاریخ گزیده، ص ۹۰

۵- حماسه سرایی در ایران، حاشیه ص ۳۵

ص ۵۳ ریو:

نواده کاووس و داماد توس است که به دست فرود پسر سیاوش کشته می‌شود.

ص ۵۳ هاموران:

از هامورد (= هماور) [از عربی «حمیر» نام قبیله ساکن یمن] + ان (پسوند مکان) «به عقیده نولدکه، منظور همان سرزمین غرب ایران است که عرب حمیر گفته.»^۱
 «کیکاووس یمن را ویران کرد و پادشاه یمن موسوم به شمر بن یوعش به جنگ وی شتافت و کیکاووس را به زندان انداخت اما سعدا دختر پادشاه یمن عاشق کیکاووس شد که سیاوش حاصل پیوند آنهاست.»^۲

ص ۵۳ زنگه شاوران:

نام پهلوانی است از ولایت زنگه که پدرش شاوران نام داشته که هم عصر کیکاووس و کیخسرو بوده است.

ص ۵۵ کبوده:

نام چوپان افراسیاب که به دست بهرام، سردار سپاه کیخسرو گرفتار و کشته می‌شود.

ص ۵۶ رویین:

پسر پیران ویسه و از پهلوانان توران زمین است که در ماجرای فرود، پسر سیاوش به دست بیژن گيو کشته می‌شود.

ص ۶۰ سام:

«نام پهلوان ایرانی، پسر نریمان، پدر زال.»^۳

۱- فرهنگ شاهنامه دکتر شفق

۲- لغت نامه دهخدا

۳- فرهنگ شاهنامه

ص ۶۶ پلاشان:

پهلوان تورانی است که در جنگ ایران و توران با بیژن به نبرد در می‌ایستد.

ص ۷۱ درفش کاویانی:

درفش کابیان، درفش کافیان = درفش کافان، درفش گاوان = اختر کاویانی = علم فریدون.^۱

«آن علم مبارک که اندر خزینۀ ملوک عجم بودی آن را درفش کاویان گفتندی...»^۲ که درفش معروف ایران است. که از عهد قدیم تا پایان ساسانیان که بگفته مورخین هزار هزار سکه طلا ارزش داشته است و آن منسوب است به کاوه و کاویان ظاهراً خانواده‌ای از پهلوانان ایران بوده‌اند و قدیم، آثار آریاها که بر روی آن چلیپا یافت شده درفش کاویان بوده است.

چون کاوه پولادگر بر ضحاک مار دوش بر می‌شورد پیش آویزی را که آهنگران می‌بندند بر چوب می‌کند و به بازارگان می‌شتابد که تاریخ درفش کاویان از این زمان است و «علم کاویانی از پوست خرس بود و برخی هم گفته‌اند از پوست شیر بوده...»^۳ در جنگ قادسیه با کشته شدن رستم و شکست سپاه ایران درفش کاویانی نصیب فاتحان گشت.^۴

ص ۷۲ نستین:

برادر پیران ویسه که در جنگ دوازده رخ به دست بیژن کشته می‌شود.

ص ۷۹ پشوتن:

پسر ویشاسب و در یشت ۱۳ ملقب به «چهر مینوگ»^۵

۱- برهان قاطع

۲- تاریخنامه طبری، ص ۴۳۸

۳- آثارالباقیه، ص ۳۳۸

۴- تاریخ مردم ایران قبل از اسلام، ص ۵۳۲

۵- کیانیان، ص ۸۵

ص ۸۴ بولاد غندی:
نام یکی از دیوان مازندرانی.

ص ۸۴ بید:
نام یکی از دیوان مازندرانی که به دست رستم کشته شد.

ص ۱۰۰ برزین:
در شاهنامه این کلمه به گونه‌های مختلف: آذر برزین، خراد برزین، رام برزین و...
غیره آمده است. و در اینجا به یکی از پهلوانان ایرانی اشارت دارد.

ص ۱۰۴ زراسپ:
«پسر توس از سرداران بزرگ ایران در عهد کیانیان»^۱

ص ۱۰۵ جیحون:
در اواخر قرون وسطی یعنی مقارن دورهٔ هجوم مغول نام جیحون و سیحون از استعمال افتاد و بجای رود جیحون «آمویه» یا «آمودریا» و بجای رود سیحون کلمهٔ «سیر دریا» معمول شد.^۲

«رود جیحون قدیم مرز اقوام فارسی زبان و ترک زبان یعنی ایران و توران بود. بلاد شمالی یعنی آن سوی رود جیحون را اعراب ماوراءالنهر، نهر جیحون می گفتند و این منطقه^۳ را که نام دیگر آن «آمو دریا» و «آمویه دریا» است و «جیحون» و خوارزم و آمل و زم همه در شمار ماوراءالنهر است.»^۴

«عمود جیحون آب رود جریاب است از اندرون حدود بدخشان خیزد آنگه رودهای

۱- اعلام معین

۲- جغرافیای تاریخی، ص ۴۶۲

۳- جغرافیای تاریخی، ص ۴۶۱

۴- مسالک و معالک، ص ۲۲۰

دیگر درو ریزد و رود و خش درو پیوندد آنگه جیحون گردد.»^۱ و «دیگر رود جیحون است از حدود و خان برود و بر حد میان ناحیت بلور و میان حدود شکنان و خان برود تا به حدود ختلان و تخارستان و بلخ و چغانیان و خراسان و ماوراءالنهر همی رود تا به حدود خوارزم آنگه اندر دریای خوارزم افتد.»^۲

ص ۱۱۱ نوذری:

رجوع کنید به خاندان نوذری در یادداشتهای پیشگفتار

ص ۱۱۱ توس:

توس پسر نوذر نیز همانند گودرز (پسر نوذر) از جاودانان است که در روز رستاخیر برای یآوری سوشیانس آماده می‌شود.^۳

ص ۱۱۹ سمنگان: [= سمنجان]

«سمنگان در کتاب البلدان از جمله هفتاد و چهار شهر از منبرهای بلخ نامیده شده که چندان بزرگ نیستند.»^۴
و مقدسی آن را از خلم که نیز از شهرهای بلخ است بزرگتر دانسته.^۵ و در کتاب حدود العالم می‌نویسد:

«شهری است اندر میان کوه نهاده و آنجا کوهها است از سنگ سپید چون رخام و اندروی خانهای کنده است و مجلس‌ها و کوشک‌ها و بت خانهاست و آخور اسبان، با همه آلتی کی مر کوشک‌ها را بیايد.»^۶ بر وی صورتهاء گوناگون از کردار هندوان نگاشته و ازو نبید نیک خیزد و میوه بسیار.

۱- مسالک و ممالک، ص ۲۳۲

۲- حدود العالم، ص ۴۰

۳- کیانیان، ص ۸۸ و نیز ر. ک همان کتاب، حاشیه ص ۴۳

۴- ص ۶۴

۵- جغرافیای تاریخی، ص ۴۵۳

۶- حدود العالم، ص ۹۹

در مسالک و ممالک از شهر سمنگان جزو شهرهای تخارستان نام برده شده است.^۱

ص ۱۲۹ سیمرغ:

«در اوستا از مرغی به نام سنا Meregeu Saena یاد شده است که فراخ بال است، چنانکه در پرواز پهنای کوه را فرا می گیرد. لانه او بر درختی در دریای ورکاشا Vorokāśa قرار داشته است این درخت تخمه همه گیاهان را در بر داشته و ضد گزند یا درمان بخش بوده است. این درخت در «عقل سرخ» سهروردی... «طوبی» نام گرفته است... و نیز در اوستا از حکیمی پاکدین و پزشک بنام سائنا یاد شده است که صد سال پس از زرتشت زاییده شده و صد سال عمر کرده است... سیمرغ در پهلوی به صورت سین مورو Sen Muru و سینه مروک Sene Muruk هر دو دیده می شود. در «مینوگ خرت» آمده است که آشیانه «سین مورو» بر درخت «هرویسپ تخمه» می باشد و چون بر آن بنشیند هزار شاخه از آن بشکند و تخمهایش پراکنده گردد. از آنچه گذشت نتیجه می گیریم که دور نیست Spena و در اوستا Sene Sen در پهلوی Syena در سانسکریت Sain در آذری که ترکیب «صائن قلعه» باقی مانده است و نیز در ارمنی همه از یک ریشه به معنی فوق العاده بوده و فردوسی با لهجه دری خود آنرا بصورت «سی» در آورده باشد. نامیدن یک انسان فوق العاده و یک مرغ فوق العاده بدین کلمه نشان دهنده آنست که از نظر دستور زبان معنی صفتی این کلمه در اوستا و دینکرت و حتی شاهنامه آشکارتر از معنی رسمی آن بوده و شاید مقصود از این کلمه بیان صفت روحانیت و متافیزیکی آن مرغ و آن حکیم بوده است. شاید نیز بهمین سبب است که ملاصدرا و نراقی و دیگران چنانکه خواهیم دید سیمرغ را به طایر قدسی ترجمه کرده اند. سین در اصطلاح «هفت سین» نوروز «سین دخت» در شاهنامه نیز می تواند بهمین معنی «مقدس» بوده باشد.

بهر حال از نظر فلسفی «سیمرغ» در شاهنامه رمز یک موجود متافیزیک است و شک نیست که نظر فردوسی منعکس کننده منابع باستانی است که در دست می داشته است.

چون همه موجودات ماورای طبیعت نزد ثنویان دو قلوبی متضاد هستند سیمرغ نیز در شاهنامه های فردوسی و ثعالبی دو نوع دیده می شود:

- ۱- سیمرغ نیکوکار که یزدانی و مربی زال در کوه البرز و مددکار پهلوانان ایران بوده است همین سیمرغ نیک سرشت است که سمک عیار را از طوفان دریا رها نموده و به لانه خویش در بالای درختی در جنگل برده است...
- ۲- سیمرغ تبهکار که اهریمنی و دشمن ایران است. یکی از این نوع تبهکار در خان پنجم اسفندیار به دست وی کشته می شود. بنابراین احتمال دایر بر اینکه «سیمرغ اهریمنی در شاهنامه ریشه کهن ایرانی نداشته و تنها «سیمرغ یزدانی» پرورش دهنده زال داستانی اصیل ایرانی است... و همچنین احتمال عکس آن... که تنها سیمرغ اهریمنی را اصیل می شمرد هر دو احتمال نادرست و ناشی از آن است که ماتحت تأثیر توحید عددی سنیان قرار گرفته دوالیزم ایرانی را فراموش میکنیم»^۱

ص ۱۳۳ کافور:

«مشهور به «مردم خوار» پادشاهی بیدادگر که در نزدیکی سغد دژی داشت و در جنگ با رستم دستان کشته شد»^۲

ص ۱۳۸ جهان پهلوان:

عنوان «جهان پهلوان» را قبل از رستم، نیای او سام، از منوچهر داشته است.

ص ۱۴۸ هیرمند

«هیرمند hīrmand — هیلمند — هلمند و در مسالک و ممالک بصورت هیزمند نیز آمده است. در اوستا Haētumant (نام رودی است. هیلمند) حوزه رود هامون که شامل قسمتی از ایران و افغانستان و بلوچستان است قریب ۵۰۰۰۰ کیلومتر مربع مساحت دارد. طول رود هیرمند قریب ۱۱۰۰ کیلومتر و طولترین رود واقع بین سند و فرات محسوب می شود وی در ۶۰ کیلومتری غربی کابل در کوه بابا سرچشمه می گیرد... شعبه مهم آن «ارغنداب» است»^۳

۱- سیمرغ و سی مرغ، از ص ۴۵

۲- اعلام معین

۳- ذیل برهان قاطع

در مسالک و ممالک می نویسد: «از حد گوز گانان بگشاید از نزدیک غور بر درغش و تل و بست بگذرد و از گرد سیستان اندر آید و بعضی بکار شود و بعضی به دریاء زره افتد.^۱ همچنین یکی از القاب گشتاسب است و معنی آن عابد و عبادت کننده باشد.»^۲ هیلمند لفظاً بمعنی دارندهٔ سد و بند می باشد.

محل ظهور سوشیانس و دو برادرش که پیش از او پدید خواهند گشت در سیستان در کنار دریاچه هامون و رود هیلمند قرار داده شده است. یعنی از همان سرزمینی که سلسلهٔ کیانیان برخاسته و زرتشت از تعاقب دشمنان به پادشاه آنجا کی گشتاسب پناه برد. رود هیلمند که در کنار او سوشیانس ظهور خواهد کرد بخصوصه در اوستا مقدس است و در زامیاد یشت (در فقرات ۶۷ و ۶۸ و ۶۹) در متمم آنچه از فقره ۶۶ همین یشت نقل کردیم شرحی راجع به این رود مندرج است و آن هیلمند درخشان و دارندهٔ فَر نامیده می شود. «رودی که امواج سفید برانگیزاند، بسا طغیان کند، رودی است که از قوت اسبی بهره مند است. رودی است که زور شتری در آن است. رودی است که نیروی مرد رزم آزمایی بآن بخشیده شده است. از فَر کیانی بهره مند است...»^۳

«بزرگترین رودهای سیستان هیلمند» (هنرمند) است که از پشت «غور» درآمده. از حد رنج و بلدی داور می گذرد و در بست جاری می شود و تا به سیستان می رسد و آنگاه به دریاچهٔ زره می ریزد...»^۴

ص ۱۵۰ الکوس:

نام یکی از پهلوانان تورانی که بهنگام رزم رستم با شاه هاماوران به نبرد با زواره می شتابد و با زخم نیزه رستم از پای در می آید.

۱- ص ۴۳

۲- برهان قاطع

۳- سوشیانت، از ص ۲۳-۲۸

۴- زره همان دریاچه ای است که به روایت شاهنامه، کیخسرو با لشکریان خویش با کشتیها از این آب گذشت و به جنگ افراسیاب شافت. (سوشیانت، ص ۲۱) در اوستا زرینکبه آمده است در فرس هخامنشی دریه می باشد این کلمه را امروز دریا گوئیم. در زامیاد یشت (فقره ۶۶ بسته زیربوت کانسُم آمده است یعنی دریای کیانسو بتدریج در زبان معمولی کلمهٔ کیانسو افتاد. زیربوماند که در شاهنامه «زره» شد و از این کلمه که در واقع ترکیب قدیمی لغت دریا می باشد اسم مخصوص دریاچهٔ هامون اراده گردید. (بشت ها، ج ۲، از ص ۲۸۹)

۵- سفرنامهٔ ابن حوقل، ص ۱۵۴

ص ۱۵۲ شاه کابل:

شاه کابل نیز سرانجام در کمند فرامرز پور دلیر رستم جهان پهلوان گرفتار می‌شود و به کیفر بدخواهی و هم پیمانی با شغاد در همان چاهی که تهمتن به کام مرگ فرو افتاده بود:

... ز چاه اندر آویختش سرنگون تنش پر ز خاک و دهن پر ز خون

ص ۱۵۷ زال:

«بنا به روایت شاهنامه زال از آن جهت به او می‌گفتند که موی سر و روی او چون پیران سپید بود و دستان از آن روی که پدر با او دستان و مکر کرده و او را به البرز کوه افکنده بود.»^۱

زال سپید روی پیر سر متولد می‌شود.^۲ و پدر از بیم ناسزایی گردنکشان و مهان فرزند را در کوه البرز پنهان می‌دارد. روزی سیمرغ نوزاد عریان و گرسنه و گریان را برتخته - سنگی می‌بیند او را برمی‌گیرد و به آشیانه خود می‌برد و با جوجگان خویش می‌پرورد. شبی سام نریمان فرزند را با حشمت و شوکت بسیار در خواب می‌بیند و موبدی به سرزنش او می‌پردازد. سام خروشان و وحشت زده از خواب برمی‌خیزد و در پی فرزند روانه می‌شود و با دریافت یک پر از سیمرغ زندگی افسانه‌ای زال ادامه می‌یابد.

ص ۱۵۷ زر:

«لقب زال بوده، بهمین مناسبت که به سبب سپیدی مو پیر می‌نمود.»^۳

ص ۱۵۷ گرشاسب:

«یکی از ناموران ایران قدیم است که مکرر در اوستا از او نام برده شده است او در نامه مقدس بمنزله رستم شاهنامه یا هرقل Herakles یونانیهاست... در یک جای شاهنامه

۱ - حماسه سرایی، ص ۵۶۰

۲ - درباره داستان زاده شدن زال و عشق زال و رودابه به مقاله استاد دکتر غلامحسین یوسفی «عشق پهلوان» در مجموعه سخنرانیهای اولین و دومین هفته فردوسی مراجعه فرمایید.

۳ - آندراج

گرشاسب پسر زو (زاب) پسر تهماسب از خاندان فریدون ۹ سال سلطنت کرد:
 پدر بد مراورا (زورا) یکی خویشکام پدر کرده بودیش گرشاسب نام^۱
 ملحقات شاهنامه از گرشاسب دیگری اسم برده... در شاهنامه شرح زور بازوی
 گرشاسب و دلیری وی مندرج است اما داستان او به پایان نرسیده فقط در انجام داستان،
 نژاد رستم به گرشاسب نسبت داده می‌شود:

بزرگان این تخمه کز جم بدند سراسر نیاکان رستم بدند
 حمد اله مستوفی می‌نویسد: «... مدت پادشاهی گرشاسب ۶ سال، بعضی مورخان پادشاهی
 او مسلم ندارند و گویند چون او در حال حیات پدر پادشاه شد و هم در حیات او بمرد، زمان
 او داخل زمان پادشاهی پدر باشد و هر دو ۱۱ سال بود.»^۲

ص ۱۵۹ نریمان:

«این کلمه در اوستا صفت گرشاسب جهان پهلوان ولی بتدریج بصورت نریمان و
 نریم در آمده، در صورتیکه در اصل نریمان صفت و لقب خود گرشاسب بوده است.»^۳
 «جَد رستم زال باشد.»^۴ و «نام پهلوان مشهور ایران که پسر قهرمان و پدر سام و جد زال در
 که جد بزرگ رستم باشد.»^۵

ص ۱۶۱ زریر:

«در اوستا زئیری وئیری پسر کی لهراسب برادر کی گشتاسب و سپهبد ایران بوده
 است... جزء اولی این اسم بمعنی زَرین و زرد رنگ است جزء دومی را ور در پهلوی ور در
 فارسی بر (سینه) گویند. مجموعاً زریر بمعنی زَرین بر و جوشن است وئیری نیز در
 اوستا بمعنی دریاچه آمده است.

فقره فوق یادآور جنگ مذهبی است که بواسطه گرویدن کی گشتاسب به دین
 زرتشت میان ایرانیان مزدیسنا و تورانیان دیویسنا اتفاق افتاده است... زریر یکی از نامورانی

۱- یشت‌ها، ج ۱، از ص ۱۹۵

۲- تاریخ گزیده، ص ۸۶

۳- حاشیه برهان قاطع

۴- غیاث اللغات

۵- فرهنگ نفیسی

بوده که از برای کیش نو جانفشانی کرده است...^۱

ص ۱۶۷ بربرستان:

سرزمین بربرها. بربر از کلمه یونانی باربار بمعنی غیر یونانی مانند عجم بمعنی غیر عرب.^۲

ص ۱۶۸ فغستان:

بمعنی جای بت و با این قرینه بمعنی جای زیباها و فغ بمعنی چیز زیبا استعمال شده حتی بمعنی معشوق آمده اصل فغستان از کلمه فغ می آید و فغ در اصل بغ است که در قدیم ایرانیها به خدا می گفتند و بغستان به معابدی می گفتند که بیشتر بر سر کوهها ساخته می شد از آن جمله در کوه بیستون بوده است که همان کلمه بغستان بتدریج بیستون شده، در کلمه بغداد هم کلمه بغ مانده. بروسی خدا را بغ (beg) گویند!^۳

ص ۱۷۱ ورگرم:

در ایران باستان در محاکمه های مهم و پیچیده دو طرف دعوی را مورد آزمایشی به نام ور Var قرار می دادند و هر کس در آزمایش موفق می شد او را محق می دانستند از جمله این آزمایشها دادن آب آمیخته با گوگرد بوده به عقیده گلدنر چون گوگرد ملین و سبک و اثرش مشکوک است می توان تصور کرد که در روزگار پیشین به هنگام محاکمه آن را به آب آمیخته به متهم می نوشانیدند و از زود دفع شدن آن از شکم یا ماندن آب در شکم تقصیر و بی تقصیری او را معلوم می کردند. (برهان قاطع ذیل کلمه سوگند) و اگر کسی به جنایتی و یا گناهی در حد آن محکوم می شد او را «ورگرم» می دادند بدین صورت که دو کوه آتش می افروختند و محکوم را از میانش عبور می دادند و چنین عقیده داشتند که اگر محکوم بی گناه باشد جان سالم بدر خواهد برد. تمثیل مذهبی این باور قصه حضرت ابراهیم است و در اسطوره های ملی ایرانیان سیاوش نمونه این رهایی است.

۱- یشتها، ج ۱، حاشیه ص ۲۸۷

۲- از یادداشتهای علامه دهخدا در لغت نامه

۳- فرهنگ شاهنامه دکتر شفق

در داستان «ویس و رامین» نیز بنا به رأی موبدان به گذشتن ویس و رامین از آتش دستور می‌دهند که آنها از فرط عاشقی فرمان نمی‌برند و می‌گریزند.

ص ۱۷۳ سهراب:

«در ادبیات پهلوی مرد جوان پانزده ساله مظهر کمال زیبایی و نیرواست.»^۱

ص ۱۷۶ فرهاد:

از پهلوانان ایرانی است که در گسیل کردن سپاه کیکاووس به مازندران همراه وی است.

ص ۱۷۹ سیاوش:

«سیاوش ملقب به نام آور و شریف است که در مینوگ خرد از او به نام بانی گنگ - دز یاد شده است. به روایت دینکرت از گنگ دژ است که رستاخیز شاهنشاهی ایران آغاز می‌شود.»^۲ بنا به قول مسعودی «سیاوش شهر قندهار را بنیاد نهاد.»^۳

ص ۱۹۳ کابل:

«شهرکی است و او را حصارى است محکم و معروف باستواری و اندر وی مسلمانان اند و هندوان اند و اندر وی بت خانهاست و رای قنوج را ملک تمام نگردد تا زیارت این بتخانه نکند و لوای ملکش اینجا بندند.»^۴

ص ۱۹۹ اسپجابه: [= اسپجابه]

«در شمال چاچ و جانب راست رود جیحون به سمت خاور، ناحیه یا اقلیم پهناور اسپجابه قرار گرفته و کرسی آنهم بهمین نام موسوم بود مقدسی در قرن چهارم در حدود

۱- اساطیر ایران، ص ۱۸

۲- کیانیان، ص ۳۲۱

۳- مروج الذهب، ص ۲۲۷

۴- حدود العالم، ص ۱۰۴

پنجاه شهر معروف را در این استان نام برده است که امروز فقط محل چند تایی از آنها را ممکن است پیدا کرد...»^۱ و: «اسپیجابه ناحیتی است بر سرحد میان مسلمانان و کافران. جایی بزرگست و آبادان بر سرحد ترکستانست. و هر چیزکی از همه ترکستان خیزد آنجا افتد و اندروی شهرها و ناحیتها و روستاها بسیار است. و از وی نمد خیزد و گوسپند. و قصبه این ناحیت شهریست کی اسپیعابه خوانند...»^۲ و... «از «چاچ» تا مرز اعظم «اسبیشاب» دو منزل است...»^۳ و «از خوارزم تا ناحیت اسپیعابه تا سرحد فرغانه تا حدود ماوراءالنهر همه ترکستانست...»^۴

ص ۲۰۱ قنوج:

«شهری بزرگست و مستقر رای قنوج است و این پادشاهی است بزرگ و بیشتر از ملوک هند طاعت او دارند. و این رای، مهمتر از خویشتن کسی را نبیند و گویند کی او را صد و پنجاه هزار سوار است و هشتصد پیل کی به روز حرب برنشیند.»^۵ کتاب مسالک و ممالک، قنوج را قطب مملکت هندوستان دانسته است.^۶

ص ۲۱۱ دژ بهمن:

«نام قلعه ایست در نواحی اردبیل و در قدیم در آنجا ساحران و جادوگران بسیار بوده اند. گویند کی خسرو در اول سلطنت خویش طلسمات آنرا شکسته و آن قلعه را فتح کرد.»^۷

«دژ بهمن در بالای کوه بلندی نزدیکی اردبیل بوده، قلعه‌ای است که پس از گفتگوها و پرخاشها بنا می‌نهند که فربرز و کی خسرو به اردبیل رفته دژ بهمن را که مقر اهریمن بوده تسخیر کنند و هر که بگرفتن قلعه کامیاب گشت پادشاه شود کی خسرو پیروز

۱- جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۵۱۵

۲- حدود العالم، ص ۱۱۷

۳- البلدان، ص ۷۱

۴- مسالک و ممالک، ص ۲۲۹

۵- حدود العالم، ص ۶۸

۶- همان کتاب، ص ۱۱

۷- فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع

می‌شود.»^۱

«کیخسرو در آذربایکان آتشگاهی بنام دژ بهمن بنا کرد»^۲ یعنی دژ بهمن به آتشکده مبدل شد.

ص ۲۱۱ اردبیل: ardabil [= اردویل ardavil]

«در یادداشت‌های سفرنامه ابن حوقل، نام اصلی اردبیل «بازان فیروز» آمده»^۳
«قصبه آذرباد گانست. شهری عظیم است و گردوی باره است و شهری سخت بسیار نعمت بود. اکنون کمترست. و مستقر ملوک آذرباد گانست. و از وی جامهای برد و جام‌های رنگین خیزد.»^۴

ص ۲۱۳ جرنجاش:

یکی از لشکریان افراسیاب که در جنگ ایران و توران به دست فریبرز تباه می‌شود:
جرنجاش بر میسر شده تباه به دست فریبرز کاووس شاه

ص ۲۱۵ ضحاک:

پسریکی از شاهان خوشنام و گشاده دست تازی به نام مرداس بود که در گوشه‌ای از قلمرو شاهنشاهی جمشید، در آن سوی اروند رود روزگار می‌گذاشت. به وسوسه شیطان، سودای تصرف مسند پدر را در سر می‌پروراند و سرانجام در طمع غصب جایگاه مرداس شبی پدر پیر را در چاه سرنگون می‌کند و آرزوی دیرینه خود را برمی‌آورد. با بوسه زدن ابلیس بر دوش مرید خام اندیش و کامجو، دو مار می‌روید که جز مغز جوان نمی‌بلعند. چون هزار سال این گونه روزگار ضحاک سپری می‌شود، با قیام کاوه و برخاستن فریدون دیو بند به بیداد ازدها (= ضحاک) پایان داده می‌شود.^۵

۱- یشت‌ها، ج ۲، ص ۲۳۸ + ۲۴۱ + ۳۰۹

۲- مجمل التواریخ، ص ۵۰

۳- ص ۳۸۴

۴- حدود العالم، ص ۱۵۸

۵- با برداشتی از کتاب «ضحاک مار دوش»

ص ۲۱۷ سروش: Soruš

سروش در اوستا سراوش [Sara - avaš] معنی آن اطاعت و فرمانبرداری است بخصوصه اطاعت از اوامر الهی و شنوایی از کلام ایزدی. سروش از سرو "Sru" که بمعنی شنیدن است در اوستا بسیار استعمال شده مشتق می‌باشد. کلمه سروش بمعنی فرشته در ادبیات فارسی معروف است. کلمات دیگری نیز از جنس آن و از همان ریشه و بنیان در زبان ما باقی است که یادآور معنی اصلی سروش هم می‌باشد و آن کلمات عبارت است از سرودن و سراییدن.

در گاتها کلمه سروش غالباً بمعنی مذکور آمده است. در سایر قسمتهای اوستا نیز بهمین معنی بسیار استعمال شده است.

در قدیمیترین قسمت اوستا نیز چندین بار از سروش فرشته اراده شده است. در هر جایی از گاتها که باین فرشته برمی‌خوریم او را دارای مقام بسیار عالی می‌بینیم و به صفت مهین و بزرگ متصف است. سروش یکی از مهمترین ایزدان آیین مزدیسناست. مظهر اطاعت و فرمانبرداری است. نماینده خصلت رضا و تسلیم است در مقابل آیین خداوندی از حیث مقام و رتبه، سروش با مهر همسر و برابر است. حتی گاهی جزو امشاسپندان شمرده می‌شود...

در ادبیات متأخر مزدیسنا سروش از فرشتگانی است که در روز قیامت برای حساب و میزان گماشته شده است... اوست در میان مخلوقات مزدا اول کسی که زبان به ستایش خداوند و نیایش امشاسپندان گشود. اوست نخستین کسی که مراسم مذهبی به جای آورد و پنج گاتهای زرتشت را بسرود...

در ادبیات متأخرین مزدیسنان سروش پیک ایزدی و حامل وحی خوانده شده است و در کتب فارسی او را با جبرائیل سامی یکی دانسته‌اند...»^۱

سروش در گاتها سراوش (Saraūša) می‌باشد و مانند سایر فرشتگان گاهی از مجردات است و گاهی فرشته روز هفدهم ماه.^۲

۱- یشت‌ها، ج ۱، ص ۵۱۶

۲- گاتها، ص ۸۵

ص ۲۱۹ کشان: kašān - košān

«نام ولایتی است به ماوراءالنهر و آبادترین شهری است اندر سغد.»^۱

ص ۲۲۳ کاووس:

«کاووس جاودانه آفریده شده بود ولی اهریمنان برای هلاک او مواضعه کردند پس خشم Aēšma نزد کی اوس رفت و روان او را تباه کرد (دینکرد) ناسپاسی کرد و بر اثر اندکی خرد بر «خوش خدایی» (= سلطنت مطلقه) خود ناسپاسگر شد و از جاودانگی افتاد.»^۲

«به روایت کتابهای پهلوی اوشنر از پاکدینان و به سرشتان سخن آور بود که هنگام مباحثات بر همه ایرانیان غلبه یافت و آنها را با تعلیمات اخلاقی خویش تربیت کرد. اوشنر رئیس مشاوران کاووس شد لیکن او را کشت و نیز خیال تجاوز موجب کشتن گاو آفریده هرمز به دست کاووس شد. سرانجام کاووس فنا پذیر شد و هر چند به آسمان راه جست لیکن نتوانست از چنگ دیو مرگ رهایی یابد.»^۳

تاریخ ایران باستان عمر کاووس را یکصد و پنجاه سال ذکر کرده و کتاب حماسه سرایی در ایران و بعضی منابع دیگر سن او را یکصد و شصت سال نوشته‌اند.^۴

ص ۲۲۶ البرز alborz

در ترجمه پهلوی هربرز "harboz" و در فارسی البرز گوئیم. در زامیاد یشت (فقره ۱) آمده است که کوه هرا (البرز) ... نخستین و شریفترین کوه محسوب شده است. در مهر یشت در فقره ۱۳ مذکور است که مهر فرشته فروغ و نخستین ایزد مینوی است که پیش از برآمدن خورشید از کوه هرا (البرز) بسراسر ممالک آریایی می‌تابد و در فقره ۵۰ همین یشت آمده است که بارگاه مهر در بالای کوه هرا (البرز) واقع است در آنجایی که نه شب است و نه ظلمت نه باد گرم می‌وزد و نه باد سرد از ناخوشیها بری و از آلالش و ناپاکی اهریمنی

۱- حدود العالم، ص ۱۰۷

۲- مینوک خرت، ص ۴۹

۳- کیانیان، ص ۱۱۱ - ۱۲۰

۴- اشکانیان، جلد ۹

عاری است... نظر باین مندرجات کوه البرز را باید یک کوه معنوی و مذهبی تصور نمود.^۱ و در بند هش می‌نویسد: «همانطوری که روشنایی از البرز بدر آمده دگر باره بسوی آن فرود می‌آید آب نیز از البرز بیرون آمده و به آن فرو میرود.»^۲

بزعم گلدنر و دار مستتر. کلمه تتر "taēra" نام کوهی است ولی استاد پور داود می‌نویسد: این اشتباهی است، صواب در این است که کلمه تتر را بمعنی قله یا کوه سر و تیغه کوه بگیریم و می‌نویسد این کلمه مکرر در اوستا آمده و بخصوصه از آن تیغه کوه البرز اراده شده است...^۳ لذا کوه البرز از یکسو به اسطوره‌های کهن ملی ایرانیان پیوسته و از سوی دیگر در تاریخ حضور یافته است. در شاهنامه آشیانه سیمرغ در کوه البرز است و همو زال را در بالای کوه البرز پرورش می‌دهد و در فراز همین کوه است که زال را برای از پای در آوردن روین تن اسفندیار به دست رستم به چوب گز رهنمون می‌شود و نیز «نام کوهی است میان ایران و هندوستان (از جبال طالقان تا دره هراز ممتد است). همچنین نام پهلوانی بوده و کنایه از مردم بلند قامت و دلاور باشد.»^۴

ص ۲۲۹ سپاهان [= اسپهان = معر. اصباهان = معر. اصبهان = اصفهان]

«در زاویه جنوب خاوری ایالت جبال بفاصله کمی از حاشیه کویر لوت، شهر اصفهان که اعراب آن را اصبهان و ایرانیان اصفهان می‌نامند واقع است. این شهر از دوران قدیم بسبب حاصلخیزی اراضی خود که از آب فراوان زاینده رود سیراب می‌گردد نقطه مهمی بوده است. امروز اصفهان و حومه آن در دو طرف زاینده رود واقع است اما در قرون وسطی محلات مسکون شهر فقط در ساحل شمالی یعنی ساحل چپ زاینده رود واقع بود.»^۵ «اصفهان بارکده فارس و جبال و خراسان و خوزستان است و در آنجا شتران بسیاری برای محمولات هست و از این حیث بر شهرهای دیگر جبال برتری دارد. و در آنجا پارچه‌های عتابی و وش و سایر پارچه‌های ابریشمی و پنبه‌ای به دست می‌آید و به عراق و

۱- یشت‌ها، ج ۱، حاشیه ص ۱۳۱

۲- یشت‌ها، ج ۲، ص ۲۲۳

۳- یشت‌ها، ج ۲، حاشیه ص ۳۳۰

۴- برهان قاطع

۵- جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۲۱۹

فارس و سایر نواحی جبال و نیز خراسان و خوزستان فرستاده می‌شود.»^۱
 «در پهلوی سپاهان *espahān* مرکب از اسپه (مخفف اسپاه بمعنی سپاه) + بد پسوند
 اتصاف = کسی که به سرداری رزمیان سواره گماشته شود.»^۲ «اصفهان مرکز استان دهم
 می‌باشد. شاه عباس اول در سال ۱۰۰۶ ه.ق آن را پایتخت قرار داد.»^۳

ص ۲۳۴ دژ گنبدان:

«در کتاب سرزمینهای خلافت شرقی» از قول حمداله مستوفی آمده: «گرد کوه را
 دژ گنبدان گفته‌اند سه فرسنگ است به دامغان، پیرامون او منصور آباد...»^۴ و «دژ گنبدان
 یا گرد کوه، در ۹۵ کیلومتری سمنان و ۱۵ کیلومتری دامغان کنار جاده تهران به مشهد،
 راهی است به طرف شمال که به علی آباد می‌رسد. دنباله این راه پس از آنکه دو فرسخ و نیم
 از دامغان دور می‌شوند، به گرد کوه منتهی می‌شود. و آن قلعه‌ایست قدیم.»^۵

ص ۲۳۴ بلخ:

«شهری بزرگ است و خرم و مستقر خسروان بوده است اندر قدیم. و اندروی
 بناهای خسروان است با نقشها و کار کردهاء عجیب و ویران گشته. آنرا نوبهار خوانند و
 جای بازرگانان است و جایی بسیار نعمت است و آبادان و بارکده هندوستان است. و او را
 رودی است بزرگ از حدود بامیان برود و به نزدیک بلخ به دوازده قسم گردد و به شهر
 فرود آید و همه اندر کشت و برز روستاهاء او بکار شود و از آنجا ترنج و نارنج و نی شکر و
 نیلوفر خیزد و او را شهرستانی با باره محکم و اندر ربض او بازارها بسیار است.»^۶ و در
 مسالک و ممالک درباره بلخ چنین آمده است: «بلخ شهری است در هامونی نهاده از بلخ
 تا کوه چهار فرسنگ بود و بلخ بارو دارد و ربض و مسجد آدینه در درون شهر است»^۷

۱- سفرنامه ابن حوقل، ص ۱۰۶

۲- حاشیه برهان قاطع

۳- اعلام معین

۴- ص ۳۹۰

۵- اعلام معین

۶- حدود العالم، ص ۹۹

۷- مسالک و ممالک، ص ۲۱۷

بازارها گرد بر گرد مسجد شهر است کی همیشه آبادان بوده است. مساحت شهر مقدار نیم فرسنگ بود. و بناها از گل سازند. شش دروازه دارد. نخستین در نوبهار و در رجه دروازه هندوان در جهودان در شصت بند دروازه یحیی...^۱ و از بلخ اشتر بختی خیزد... و در بلخ و نواحی بلخ برف افتد.^۲ از بسیاری فراخی و آبادی شهر آن را بامی (= درخشان) و «ام البلاد» لقب دادند. «مقدسی آن را «بلخ با شکوه» می گفته و دقیقی آن را «بلخ گزین» خوانده است. نامدار ترین بنای آن آتشکده نوبهار بوده است که خاندان برمکی نگاهبان آن بوده اند.»^۳

ص ۲۳۸ رویین دژ:

«قزوینی قلعه‌ای را اسم برده به نام رویین دژ در سه فرسخی مراغه که از هر طرف آن رودخانه جریان داشته و در داخل قلعه باغی معروف به عمید آباد با استخر آبی برای آبیاری آن وجود داشته است. در یک فرسخی آن قلعه قریه جنبیق واقع بود و در آن چشمه آب گرمی بود که مطالب عجیبی درباره آن نقل شده است.»^۴

جایگاه ارجاسب تورانی بوده که سرانجام اسفندیار با ترفند آنرا می‌گشاید و خواهرانش را از بند ارجاسب می‌رهاند.

ص ۲۳۹ کیخسرو:

«به روایت دینکرت کیخسرو هشتمین تن از خاندان کیانی است و تمام اعمال او منطبق بر آیین مزدیسنا پیش از ظهور زرتشت بوده است. بتخانه مشرکان را ویران کرد آتشکده شیز را بنا کرد و افراسیاب و... را از میان برد.»^۵

ص ۲۳۹ فروهر: fravahr

«فروهر یکی از ارواح جاودانی و یکی از قوای باطنی انسان است که پیش از بدنیا

۱- مسالک و ممالک، ص ۲۱۷

۲- همان، ص ۲۲۰

۳- داستان داستان‌ها، ص ۲۸۸

۴- سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۱۷۶

۵- کیانیان، از ص ۱۳۳

آمدن او وجود داشته و پس از مرگ او دگر باره به عالم بالا - از همان جایی که فرود آمده صعود کرده، پایدار بماند. نه آنکه فقط انسان دارای فروهری است بلکه کلیه موجودات اهورا مزدا دارای چنین قوه‌ای است که از طرف آفریدگار برای نگهبانی آنها به سوی زمین فرستاده شده است.

فروهر از خصایص مزدیسنا و از ارکان مهم این دین کهن است. در سراسر اوستا: یسنا، ویسپرد، و ندیداد، یشت و خرده اوستا و در کلیه کتب مذهبی پهلوی و پازند مفصلاً از فروهر سخن رفته است و بلندترین یشتهای اوستا - که یشت سیزدهم باشد - مختص به آن و موسوم است به فروردین یشت.

فروهر که صورت معنوی هر یک از مخلوقات اهوراست، برای محافظت صورت جسمانی مخلوقات از آسمان فرود آمده است. این فرشته موظف است از وقتی که نقطهٔ انسان بسته می‌شود تا دم مرگ او را محافظت کند. پس از انفصال روح از بدن و سرآمدن دورهٔ زندگانی فروهر به عالم بالا عروج می‌کند ولی با صورت جسمانی ترک علاقه نمی‌کند.^۱

ص ۲۴۸ عروج کیخسرو:

در آثار الباقیه آمده است: «چون کیخسرو از جنگ با افراسیاب برگشت در این روز به ناحیهٔ ساوه عبور نمود و به کوهی که به ساوه مشرف است بالا رفت و تنها خود او بدون هیچ یک از لشکریان به چشمه‌ای وارد و فرشته را دید و فی الفور مدهوش شد...» «و نیز روز عروج کیخسرو را در ششم روز نوروز بزرگ آورده است.»^۲

ابوالحسن علی بن حسین مسعودی می‌نویسد: «بعد از قتل افراسیاب کیخسرو در آن شهرها سفر کرد و کشورها بگرفت و تا دیار چین رسید و آنجا شهری بزرگ بنیاد کرد و آنرا کنکدر نامید که همانند انموا و دیگر شهرها خلق بسیار از مردم چین در آنجا سکونت گرفت...»^۳ که با روایت شاهنامه اختلاف دارد.

۱- یشت‌ها، ج ۱، از ص ۵۸۲

۲- ص ۳۳۶ + ۳۲۹

۳- مروج الذهب، ص ۲۲۷

ص ۲۵۱ دژ سپید:

دژی است که گردآفرید در آن جای داشت و پس از رهایی از چنگ سهراب به این دژ پناه برد.

ص ۲۷۴ اندریمان:

برادر افراسیاب و ارجاسب و از مبارزان توران که در نبرد دوازده رخ به دست گرگین میلاد، پهلوان دلیر ایرانی کشته شد.

ص ۲۷۹ گشتاسب:

درباره شخصیت و منش گشتاسب دو روایت بوجود آمده است: یکی مبنای صرفاً مذهبی دارد که گانه‌های زرتشت و ایاتکار زیریران از سرچشمه‌های آن شمرده می‌شود و در طی تاریخ، موبدان آیین زرتشتی حافظ آن بوده‌اند. بنا به روایت این گروه گشتاسب «آرامش بخش کشور» (= رام شهر) و شاهی نیرومند و دادگسترست که پس از سی سال پادشاهی به کیش زرتشت می‌گروید.^۱ و قویترین گرونده و دستیار زرتشت است که همواره در برپایی و رواج آیین بهی می‌کوشد. روایت دیگر مبنای مردمی دارد که شاهنامه انعکاس دهنده آن است و بر این اساس گشتاسب «رام شهر» نیست، در مجموع این داستان تضاد طبقاتی و وقایع اجتماعی را در بر دارد.

ص ۲۸۱ بوراب:

نام آهنگر قیصر روم که گشتاسب از ناچاری در نزد او به آهنگری پرداخت.

ص ۲۸۳ اهرن:

از مردان نامبردار روم است.

۱- به روایت دینکرت در سی سالگی نخستین الهام اهورا مزدا را دریافت کرد و دهسال بعد هفتمین وحی بر او وارد شد و آیین بهی را پذیرفت.

ص ۲۸۳ الیاس:

الیاس پادشاه خزر بود که گشتاسب در روزگاری که داماد قیصر بود، به یآوری قیصر بر الیاس «بیرون رفت و فیروزی یافت».^۱

ص ۲۸۵ رام شهر:

«لقبی است برای گشتاسب به معنای آرامش بخش کشور».^۲

ص ۲۸۹ کشوادگان:

«به عبارت دیگر گودرزین در اصل از تیره شاهان و شاهزادگان اشکانی هستند».^۳
که رفته رفته در داستانهای ملی راه یافته و در شمار پهلوانان بزرگ عهد کیان در آمده‌اند.

ص ۳۰۳ لهراسب:

«در اوستا بمعنی تیز اسب آمده است. کی لهراسب از خانواده کیان از پشت پشین و کیقباد است. از لهراسب به بعد اوضاع کیانیان رنگ و روی دیگری بخود گرفته».^۴
«دیگر صحبت از پایتخت استخر نیست بلکه بلخ پایتخت ایران است و در آثار الباقیه بهمین مناسبت لقب لهراسب بلخی ضبط شده است. در عهد او دین یکتا پرستی در ایران رواج گرفت».^۵

ص ۳۱۲ سپهرم:

«از پهلوانان توران و بنا به قول مجمل التواریخ، برادر پیران ویسه».^۶ «و از خویشان افراسیاب است که در جنگ دوازده رخ بر دست هجیر، پور گودرز کشته شد».^۷

۱- مجمل التواریخ، ص ۵۰

۲- پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۲۲۶

۳- تاریخ ایران باستان، ج ۹، ص ۲۴۱۸ + ۲۵۴۱

۴- یشت‌ها، ج ۲، ص ۲۶۴

۵- همان، ص ۲۶۶

۶- ص ۹۰

۷- برهان قاطع + آندراج

ص ۳۱۴ بوسپاس:

نام مجعول پدر هومان که هومان آنرا بجای نام حقیقی او می داند.

فهرست صفات پهلوانان شاهنامه

فهرست صفات پهلوانان شاهنامه

اسفندیار

ج ۶ ص ۱۵۱۵/۳۱۲	بی یار و جفت	ج ۶ ص ۱۷۰/۲۷۲	آزاد مرد
ج ۶ ص ۵۵۸/۱۹۸	پاک رای	ج ۶ ص ۱۷۰/۱۴۶	ارجمند
ج ۶ ص ۱۰۱۶/۲۷۹	پرخاشجوی	ج ۶ ص ۳۷۶/۲۴۰	از کیان جهان یادگار
ج ۶ ص ۱۵۰۰/۳۱۱	پرخاشجوی	ج ۶ ص ۱۵۲/۲۲۷	اژدها
ج ۶ ص ۱۳۳۷/۳۰۱	پرخاشخر	ج ۶ ص ۱۲۲۹/۲۹۳	افسر کارزار
ج ۶ ص ۱۴۲۷/۳۰۷	پردازش	ج ۶ ص ۲۵۰/۵۳۶	بازیب
ج ۶ ص ۴۲۵/۲۴۳	پرمايه	ج ۶ ص ۵۳۶/۲۵۰	باسهم و تن
ج ۶ ص ۶۰۶/۲۵۴	پرهنر شهریار	ج ۶ ص ۶۵۱/۱۱۰	بافرهی
ج ۶ ص ۱۳۷۲/۳۰۳		ج ۶ ص ۵۳۶/۲۵۰	بافرین
ج ۶ ص ۱۲۶/۲۲۵	پرهنر نامدار	ج ۶ ص ۴۰۴/۹۳	بدرگ دیوساز
ج ۶ ص ۹۸۳/۲۷۷	پسر	ج ۶ ص ۱۰۰۳/۲۷۸	بدنژاد
ج ۶ ص ۷۱۸/۱۱۴	پس شاه	ج ۶ ص ۱۲۴۷/۲۹۵	برتر منش
ج ۶ ص ۱۴۱۷/۳۰۶	پسندیده دندان پیل	ج ۶ ص ۱۲۹/۱۷۴	برنا
ج ۶ ص ۴۴/۲۲۰	پسندیده مرد	ج ۶ ص ۱۶۴/۲۲۷	
ج ۶ ص ۴۳۳/۲۴۳	پورشاه	ج ۶ ص ۷۵۷/۲۶۳	
ج ۶ ص ۸۳۰/۱۲۲		ج ۶ ص ۸۷۳/۲۷۰	
ج ۶ ص ۷۹۴/۱۲۰	پور مهین	ج ۶ ص ۳۷۶/۲۴۰	بزرگ
ج ۶ ص ۹۲۵/۱۲۹	پهلوان	ج ۶ ص ۵۵۸/۲۵۱	
ج ۶ ص ۴۸۸/۲۴۷		ج ۶ ص ۲۲۶/۱۴۹	بلند اختر
ج ۶ ص ۲۳۶/۱۵۰		ج ۶ ص ۷۳۷/۲۰۸	بیدادگر
ج ۶ ص ۴۲۹/۱۶۱		ج ۶ ص ۴۸۸/۲۴۷	بیدار
ج ۶ ص ۵۸۳/۱۹۹		ج ۶ ص ۵۰۹/۲۴۸	

ج ۶ ص ۵۸۷/۲۵۳	جهانجوی	ج ۶ ص ۴۶۶/۱۶۳
ج ۶ ص ۲۴۶/۱۵۱	پهلوان جهان	ج ۶ ص ۱۴۵/۱۷۴
ج ۶ ص ۹۷۸/۱۳۲	پهلوان زاده	ج ۶ ص ۱۸۸/۱۷۷
ج ۶ ص ۱۸۲/۱۷۷	پیروز گر	ج ۶ ص ۲۱۲/۱۷۸
ج ۶ ص ۶۴/۲۲۱	پلتن	ج ۶ ص ۲۲۱/۱۷۹
ج ۶ ص ۲۴۱/۱۸۰	پیل جنگی	ج ۶ ص ۱۹۴/۲۳۰
ج ۶ ص ۴۳۹/۲۴۴	تابداده کمند	ج ۶ ص ۱۴۱۵/۳۰۶
ج ۶ ص ۸۲۰/۲۱۳	تاجور	ج ۶ ص ۲۲۸/۱۷۹
ج ۶ ص ۱۴۱۵/۳۰۶	تحفه شهریار	ج ۶ ص ۱۶۷/۱۷۶
ج ۶ ص ۶۰۸/۲۰۰	تهم	ج ۶ ص ۴۸۸/۲۴۷
ج ۶ ص ۶۵۱/۱۱۰	تهمتن	ج ۶ ص ۱۵۰/۱۷۵
ج ۶ ص ۸۳۲/۱۲۲		ج ۶ ص ۲۱۸/۱۴۹
ج ۶ ص ۴۰۸/۱۹۰		جهانگیر اسفندیار سترگ
ج ۶ ص ۷۲۶/۲۰۸		جهانگیر لشکر فروز
ج ۶ ص ۸۲۵/۱۲۲	تیغ زن	ج ۶ ص ۱۳۰/۳۵۰
ج ۶ ص ۹۳۶/۱۳۰		خداوند اورنگ با سهم و
ج ۶ ص ۸۳۰/۱۲۲	تیغ زن گردکش پور شاه	ج ۶ ص ۶۵۱/۱۱۰
ج ۶ ص ۵۵۸/۱۹۸	جنگاور پاک رای	ج ۶ ص ۵۰۹/۲۴۸
ج ۶ ص ۱۸۲/۲۲۹	جنگجوی	ج ۶ ص ۵۳۶/۲۵۰
ج ۶ ص ۱۰۴۱/۲۸۰	جنگی	ج ۶ ص ۹۳۶/۱۳۰
ج ۶ ص ۱۳۸۳/۳۰۴		خسرو تیغ زن
ج ۶ ص ۱۵۳۸/۳۱۳	جوان	ج ۶ ص ۴۵/۱۶۸
ج ۶ ص ۳۳۸/۱۵۶		خسرو شهریار
ج ۶ ص ۵۰۹/۲۴۸		دانا
ج ۶ ص ۶۲۲/۲۵۵		دلیر
ج ۶ ص ۸۲۵/۲۶۷		ج ۶ ص ۸۳/۱۷۱
ج ۶ ص ۹۵۴/۲۷۵		ج ۶ ص ۱۵۱/۱۷۵
ج ۶ ص ۱۴۲۴/۳۰۷		ج ۶ ص ۴۳۴/۲۴۳
ج ۶ ص ۱۴۲۴/۳۰۷		ج ۶ ص ۱۱۹۹/۲۹۱
ج ۶ ص ۲۲۶/۱۴۹	جورنده کام	ج ۶ ص ۱۳۲۶/۳۰۰
ج ۶ ص ۳۰۴/۱۵۴	جهان پهلوان	ج ۶ ص ۱۴۲۴/۳۰۷
		ج ۶ ص ۱۰۰۳/۲۷۸
		دیوساز
		ج ۶ ص ۱۴۲/۱۷۴
		دیهم جوی
		ج ۶ ص ۲۱۸/۱۴۹
		راستگوی

ردزاد مرد	ج ۶ ص ۵۲۰/۱۹۵		ج ۶ ص ۷۳۸/۲۰۸
وزمساز	ج ۶ ص ۱۱۸/۱۷۳	سترگ	ج ۶ ص ۳۹۲/۱۵۹
رنجدیده پسر	ج ۶ ص ۱۷/۲۱۸	سرافراز	ج ۶ ص ۶۲۱/۲۰۱
روشندل	ج ۶ ص ۸۶/۱۷۱		ج ۶ ص ۱۴۲۴/۳۰۷
	ج ۶ ص ۱۰۶/۱۷۲	سرافراز روین تن	ج ۶ ص ۱۶۷۳/۳۲۱
روشن روان	ج ۶ ص ۴۸۸/۲۴۷	سرافراز شیر	ج ۶ ص ۵۱۳/۲۴۸
	ج ۶ ص ۱۴۲۴/۳۰۷	سرافراز مرد	ج ۶ ص ۸۳۰/۲۶۷
رهنمای	ج ۶ ص ۱۴۵۵/۳۰۹	سرتاجور	ج ۶ ص ۱۴۱۰/۳۰۶
روین تن	ج ۶ ص ۱۱۷۰/۲۸۹	سرفراز	ج ۶ ص ۲۳۱/۱۸۰
	ج ۶ ص ۱۲۷۳/۲۹۶	سوار دلیر	ج ۶ ص ۷۳۰/۱۱۵
	ج ۶ ص ۱۶۷۳/۳۲۱	سواری دلیر و جوان	ج ۶ ص ۱۴۲۴/۳۰۷
	ج ۶ ص ۱۶۷۳/۳۲۱	سیر ناگشته از کارزار	ج ۶ ص ۱۳۴۰/۳۰۱
زاد مرد	ج ۶ ص ۵۲۰/۱۹۵	شادان دل نیکبخت	ج ۶ ص ۱۰۲۶/۲۷۹
زره دار با جوشن کارزار	ج ۶ ص ۱۴۴۵/۳۰۸	شاه برتر منش	ج ۶ ص ۱۲۹/۱۷۴
زور آزمای	ج ۶ ص ۴۶۱/۱۶۳	شاه بزرگ	ج ۶ ص ۴۶/۳۴۵
زورمند	ج ۶ ص ۴۸۱/۱۶۴	شاه بی یار و جفت	ج ۶ ص ۱۵۱۵/۳۱۲
ژنده پیل	ج ۶ ص ۱۴۰۲/۳۰۵	شاه پیروز گر	ج ۶ ص ۱۸۲/۱۷۷
ژنده پیل ژیان	ج ۶ ص ۱۷۷/۲۲۸	شاه جوان	ج ۶ ص ۸۳۲/۲۱۴
ژیان	ج ۶ ص ۱۷۷/۲۲۸	شاهزاده	ج ۶ ص ۶۱۷/۲۵۴
سپهبد	ج ۶ ص ۲۸۰/۱۵۳	شاهزاده سوار دلیر	ج ۶ ص ۷۳۰/۱۱۵
	ج ۶ ص ۳۵۷/۱۸۷	شاهزاده یل	ج ۶ ص ۶۰۲/۲۵۴
	ج ۶ ص ۳۶۸/۱۸۸	شاه شادان دل نیکبخت	ج ۶ ص ۱۰۲۶/۲۷۹
	ج ۶ ص ۳۹۰/۱۸۹	شاهی دلیر	ج ۶ ص ۴۳۴/۲۴۳
	ج ۶ ص ۳۹۸/۱۸۹	شاه یزدان پرست	ج ۶ ص ۷۵۹/۲۶۳
	ج ۶ ص ۴۱۰/۱۹۰		ج ۶ ص ۱۱۱۷/۲۸۵
	ج ۶ ص ۴۷۷/۱۹۳		ج ۶ ص ۱۳۹۰/۳۰۴
	ج ۶ ص ۱۳۸/۲۲۶	شه پهلوان	ج ۶ ص ۹۲۵/۱۲۹
	ج ۶ ص ۸۵۷/۲۶۹	شهریار	ج ۶ ص ۷۵۷/۱۱۷
سپهبد گزیده سر	ج ۶ ص ۵۱۳/۲۴۸		ج ۶ ص ۶۲/۱۷۰
سپهدار	ج ۶ ص ۳۸۸/۱۸۹		ج ۶ ص ۱۰۳/۱۷۲

ج ۶ ص ۳۹۸/۹۲	ج ۶ ص ۲۳۵/۱۸۰	
ج ۶ ص ۷۱۸/۱۱۴	ج ۶ ص ۲۳۶/۱۸۰	
ج ۶ ص ۸۹۲/۱۲۷	ج ۶ ص ۲۸۰/۱۸۲	
ج ۶ ص ۹۱۸/۱۲۹	ج ۶ ص ۲۸۴/۱۸۳	
ج ۶ ص ۳۶۰/۱۵۸	ج ۶ ص ۴۰۳/۱۹۰	
ج ۶ ص ۲۸۹/۱۸۳	ج ۶ ص ۴۸۹/۲۴۷	
ج ۶ ص ۲۹۵/۱۸۳	ج ۶ ص ۵۸۲/۲۵۱	
ج ۶ ص ۶۰/۲۲۱	ج ۶ ص ۵۸۲/۲۵۲	
ج ۶ ص ۱۵۲/۲۲۷	ج ۶ ص ۶۰۰/۲۵۳	
ج ۶ ص ۳۳۲/۲۳۷	ج ۶ ص ۸۷۹/۲۷۰	
ج ۶ ص ۴۴۷/۲۴۴	ج ۶ ص ۱۴۱۳/۳۰۶	
ج ۶ ص ۴۶۳/۲۴۵	ج ۶ ص ۶۲۲/۲۵۵	شهریار جوان
ج ۶ ص ۷۶۴/۲۶۳	ج ۶ ص ۹۵۴/۲۷۵	
ج ۶ ص ۷۷۶/۲۶۴	ج ۶ ص ۱۵۱/۱۷۵	شهریار دلیر
ج ۶ ص ۸۹۵/۲۷۲	ج ۶ ص ۳۷۷/۱۸۸	شهریار رمه
ج ۶ ص ۱۰۱۰/۲۷۹	ج ۶ ص ۸۲۵/۲۶۷	شهریاری جوان
ج ۶ ص ۵۸۷/۲۵۳	ج ۶ ص ۹۹۳/۱۳۴	شیر
ج ۶ ص ۶۷۹/۱۱۲	ج ۶ ص ۱۶۳/۱۷۵	
ج ۶ ص ۷۶۰/۱۱۷	ج ۶ ص ۵۱۳/۲۴۸	
ج ۶ ص ۹۱۶/۱۲۸	ج ۶ ص ۱۲۶/۲۲۵	شیردل
ج ۶ ص ۲۰۴/۱۴۸	ج ۶ ص ۱۲۱۹/۲۹۲	
ج ۶ ص ۲۱۸/۱۴۹	ج ۶ ص ۴۵/۱۶۸	شیردل خسرو شهریار
ج ۶ ص ۱۴۱۶/۳۰۶	ج ۶ ص ۱۰۳/۱۷۲	شیردل شهریار
ج ۶ ص ۳۵۲/۱۸۷	ج ۶ ص ۳۷۳/۲۴۰	شیردل مهتر نامدار
ج ۶ ص ۱۲۴/۱۷۳	ج ۶ ص ۲۱/۲۱۸	شیر ژیان
ج ۶ ص ۳۲۹/۸۸	ج ۶ ص ۱۱۴۳/۲۸۷	
ج ۶ ص ۱۰۱۰/۱۳۵	ج ۶ ص ۱۴۱۶/۳۰۶	
ج ۶ ص ۴۶/۳۴۵	ج ۶ ص ۸۶۷/۲۷۰	شیر خوی
ج ۶ ص ۶۳/۱۳۹	ج ۶ ص ۵۵۶/۲۵۱	شیر گیر
ج ۶ ص ۲۲۶/۱۴۹	ج ۶ ص ۲۱۹/۸۰	فرخ
فرخ جوان		
فرخنده شاه		
فرخنده نژاد		
فرزند شاه		
کند آور		
کوه جنگی		
کی		
کی رهنمای		
گرانمایه		
گرانمایه شاه بزرگ		
گرد		

ج ۶ ص ۱۷۵/۱۵۰		ج ۶ ص ۱۷۵/۱۵۰	
ج ۶ ص ۲۹۱/۱۱۹۱		ج ۶ ص ۲۰۶/۷۰۳	
ج ۶ ص ۳۰۰/۱۳۲۶		ج ۶ ص ۲۴۰/۳۷۶	
ج ۶ ص ۱۷۴/۱۴۲	مرد دیبیم جوی	ج ۶ ص ۱۲۸/۹۱۶	گردد فرزند شاه
ج ۶ ص ۳۰۲/۱۳۵۳	مرد فریب	ج ۶ ص ۱۲۸/۹۱۶	گردد کش پور شاه
ج ۶ ص ۳۰۶/۱۴۱۷	موج دریای نیل	ج ۶ ص ۸۳/۲۵۸	گردد گزیده سوار
ج ۶ ص ۲۶۵/۷۹۳	مبهر	ج ۶ ص ۲۶۹/۸۵۰	گردد نکش
ج ۶ ص ۲۴۰/۳۷۳	مبهر نامدار	ج ۶ ص ۲۴۸/۵۱۳	گزیده سر
ج ۶ ص ۲۵۵/۶۲۴		ج ۶ ص ۸۳/۲۵۸	گزیده سوار
ج ۶ ص ۱۷۰/۶۶	ناباک دار	ج ۶ ص ۱۱۷/۷۵۵	گو
ج ۶ ص ۲۶۹/۸۵۵	ناباک رای	ج ۶ ص ۱۲۱/۸۲۰	
ج ۶ ص ۲۴۸/۵۱۳	نام آور	ج ۶ ص ۱۲۹/۹۱۷	
ج ۶ ص ۱۲۶/۸۸۲	نامبردار	ج ۶ ص ۱۳۰/۹۳۷	
ج ۶ ص ۱۷۹/۲۲۹	نامبردار شاه	ج ۶ ص ۱۳۴/۹۹۶	
ج ۶ ص ۳۰۵/۱۳۹۷		ج ۶ ص ۱۶۰/۴۰۳	
ج ۶ ص ۳۱۴/۱۵۴۱		ج ۶ ص ۲۱۹/۳۱	
ج ۶ ص ۱۱۷/۷۶۰	نامبردار فرخ نژاد	ج ۶ ص ۲۳۵/۳۹۹	
ج ۶ ص ۲۴۰/۳۷۶	نام بلند	ج ۶ ص ۹۳/۴۰۴	گوبافرین
ج ۶ ص ۱۷۵/۱۴۹	نامجوی	ج ۶ ص ۱۳۲/۹۷۸	گوبهلوان زاده
ج ۶ ص ۱۹۷/۵۴۴	نامدار	ج ۶ ص ۱۱۰/۶۵۱	گو تهمن
ج ۶ ص ۲۲۵/۱۲۶		ج ۶ ص ۱۲۶/۸۸۲	گو نامبردار
ج ۶ ص ۲۴۰/۳۶۹		ج ۶ ص ۱۱۷/۷۶۰	گو نامبردار فرخ نژاد
ج ۶ ص ۲۴۰/۳۷۳		ج ۶ ص ۱۹۷/۵۴۴	گو نامدار
ج ۶ ص ۲۴۳/۴۳۴		ج ۶ ص ۲۴۳/۴۳۴	گوی نامدار
ج ۶ ص ۲۴۸/۵۰۷		ج ۶ ص ۳۵۰/۱۳۰	لشکر فروز
ج ۶ ص ۲۵۰/۵۴۵		ج ۶ ص ۲۰۳/۶۵۴	مرد بازارگان
ج ۶ ص ۲۵۳/۵۸۶		ج ۶ ص ۲۷۰/۸۷۳	مرد برنا
ج ۶ ص ۲۵۵/۶۲۴		ج ۶ ص ۳۰۱/۱۳۳۷	مرد پر خاشخ
ج ۶ ص ۲۶۶/۸۰۵		ج ۶ ص ۲۴۴/۴۴۲	مرد خرد
ج ۶ ص ۲۷۹/۱۰۱۹		ج ۶ ص ۱۷۱/۸۳	مرد دلیر

ج ۴ ص ۱۲۹۱/۲۹۲	پهلوان جهان کدخدای	ج ۵ ص ۳۱۲/۳۱	بدگمان
ج ۳ ص ۲۳۸۴/۱۵۶	پیری جهاننیده	ج ۵ ص ۵۰۷/۲۶۶	بدگوهر
ج ۵ ص ۸۷۰/۵۹	تاج مهان	ج ۵ ص ۲۳۱۵/۳۷۳	
ج ۵ ص ۱۱۳۴/۷۴	ترک بدساز	ج ۵ ص ۱۵۵۰/۳۲۷	
ج ۵ ص ۶۳/۹۰	ترک بدگوهر	ج ۵ ص ۱۱۳۴/۷۴	
ج ۵ ص ۱۴۰۸/۳۱۹	ترک دژم	ج ۵ ص ۱۲۰۶/۷۹	
ج ۴ ص ۱۱۵/۱۵	تیره هوش	ج ۵ ص ۱۱۳۴/۷۴	بدنژاد
ج ۵ ص ۳۷۶/۳۰	تیزدل شهریار	ج ۳ ص ۲۰۷۳/۱۳۴	برتر منش
ج ۵ ص ۱۴۳۱/۳۲۱	جادو	ج ۵ ص ۱۴۱۹/۳۲۰	بلند
ج ۴ ص ۱۳۰۶/۲۹۳		ج ۵ ص ۲۰۷۹/۳۵۷	بی خرد
ج ۴ ص ۲۷۲/۲۴		ج ۵ ص ۲۴۳۱/۳۸۰	بیدادگر
ج ۴ ص ۱۲۷۴/۲۹۱	جادوی بی خرد	ج ۴ ص ۱۳۰۶/۲۹۳	
ج ۳ ص ۲۴۴۶/۱۵۹	جفایشه بدگوهر	ج ۵ ص ۶۳/۹۰	بیدار
ج ۳ ص ۱۶۸۰/۱۰۹	جفاگر	ج ۵ ص ۲۹۸۱/۱۹۵	بیدار دل شهریار
ج ۵ ص ۲۳۳۵/۳۷۴	جفت	ج ۳ ص ۱۳۱۹/۸۶	بی دولت
ج ۳ ص ۱۹۶۹/۱۲۷	جنگی	ج ۳ ص ۲۵۱۶/۱۶۴	بینادل
ج ۳ ص ۲۵۲۰/۱۶۵	جهانجوی	ج ۴ ص ۱۱۳۱/۲۸۲	بی یار و جفت
ج ۳ ص ۱۱۵۴/۷۴		ج ۵ ص ۲۶۰/۲۳	پدر
ج ۴ ص ۴۲۷/۳۵	جهانجوی پردانش	ج ۵ ص ۲۱۵/۲۴۸	پر جفا
ج ۳ ص ۲۸۹۰/۱۸۹	جهاندار	ج ۳ ص ۷۶۶/۵۱	پر خاشجوی
ج ۳ ص ۱۱۵۴/۷۴		ج ۳ ص ۱۵۶۰/۱۰۲	پر خاشخر
ج ۵ ص ۲۱۵/۲۴۸		ج ۳ ص ۲۴۴۶/۱۵۹	پردانش
ج ۵ ص ۴۹۷/۲۶۵		ج ۴ ص ۱۶۴/۲۱۹	
ج ۳ ص ۷۲۳/۴۹		ج ۵ ص ۶۹۱/۲۷۷	پرمایه
ج ۳ ص ۱۴۵۵/۹۵	جهاندار شاه	ج ۵ ص ۳۶۸/۲۵۷	
ج ۵ ص ۱۶۹۴/۳۳۵	جهاننیده	ج ۵ ص ۵۰۷/۲۶۶	
ج ۳ ص ۲۷۹۸/۱۸۳	جهاننیده پردانش	ج ۵ ص ۴۹۷/۲۶۵	پرهیز خسرو نیکخواه
ج ۳ ص ۲۲۹۵/۱۴۹	جهاننیده مرد	ج ۵ ص ۴۱۳/۲۶۰	پرهیز شهریار
ج ۳ ص ۲۴۶۷/۱۶۱	خردمند	ج ۳ ص ۲۰۱۶/۱۳۱	پهلوان
ج ۳ ص ۲۵۰۳/۱۶۳	خردمند شاه	ج ۳ ص ۲۲۴۸/۱۳۱	

ج ۳ ص ۸۶/۱۳۳۱	ج ۴ ص ۲۸۱/۱۱۲۵	
ج ۳ ص ۸۸/۱۳۵۹	ج ۵ ص ۳۱/۳۸۹	
ج ۳ ص ۹۱/۱۴۰۲	ج ۴ ص ۲۱۰/۲۷	خسرو
ج ۳ ص ۱۲۹/۱۹۸۹	ج ۴ ص ۲۸۶/۱۱۸۴	
ج ۳ ص ۱۵۴/۲۳۵۷	ج ۴ ص ۲۹۲/۱۲۹۱	
ج ۳ ص ۲۲۴/۳۴۱۱	ج ۳ ص ۱۸۳/۲۷۹۸	خسرو نیکخواه
ج ۴ ص ۷۱/۹۸۸	ج ۵ ص ۳۳۲/۱۶۴۱	خیره سر
ج ۴ ص ۱۱۳/۱۶۳۴	ج ۳ ص ۱۶۵/۲۵۲۰	دادگر شاه بی یار و جفت
ج ۴ ص ۲۷۹/۱۰۸۴	ج ۳ ص ۱۸۷/۲۸۶۵	داغدل کینه خواه
ج ۴ ص ۲۹۵/۱۳۳۶	ج ۵ ص ۵۹/۸۷۱	دیونژند
ج ۵ ص ۲۹/۳۶۷	ج ۳ ص ۱۲۷/۱۹۶۹	راستگوی
ج ۳ ص ۸۳/۱۲۷۸	ج ۳ ص ۳۲/۴۰۲	
ج ۵ ص ۸۰/۱۲۲۸	ج ۵ ص ۳۷۳/۲۳۳۱	رد
ج ۳ ص ۱۰۹/۱۶۹۰	ج ۵ ص ۳۹۳/۲۶۷۲	
ج ۵ ص ۲۸۷/۸۷۱	ج ۳ ص ۷۳/۱۱۳۰	سالار
ج ۵ ص ۳۲۹/۱۵۸۹	ج ۳ ص ۱۱۱/۱۷۲۰	
ج ۳ ص ۱۳۰/۲۰۱۱	ج ۵ ص ۳۲/۴۰۴	
ج ۵ ص ۲۵۷/۳۶۰	ج ۵ ص ۸۸/۳۴	
ج ۳ ص ۹۱/۱۳۹۷	ج ۳ ص ۲۰۳/۳۰۸۸	سالار ترکان
ج ۳ ص ۱۸۸/۲۸۷۸	ج ۵ ص ۹۹/۲۲۸	
ج ۵ ص ۳۷۳/۲۳۱۵	ج ۵ ص ۲۷۷/۶۹۰	
ج ۵ ص ۳۷۴/۲۳۳۸	ج ۳ ص ۹۴/۱۴۴۶	سالار توران سپاه
ج ۳ ص ۱۲۷/۱۹۶۹	ج ۳ ص ۱۱۰/۱۷۰۵	
ج ۳ ص ۱۶۵/۲۵۲۰	ج ۳ ص ۱۴۶/۲۲۴۴	
ج ۳ ص ۱۸۸/۲۸۸۲	ج ۳ ص ۲۳۴/۳۵۵۷	
ج ۳ ص ۹۵/۱۴۵۵	ج ۵ ص ۷۸/۱۲۰۴	سبکسار خسرو
ج ۳ ص ۴۷/۶۹۶	ج ۳ ص ۸۳/۱۲۷۵	سپید
ج ۳ ص ۹۶/۱۴۸۱	ج ۳ ص ۸۴/۱۲۹۱	
ج ۳ ص ۱۲۹/۱۹۸۷	ج ۳ ص ۸۵/۱۳۰۴	
ج ۳ ص ۱۳۱/۲۰۲۵	ج ۳ ص ۸۶/۱۳۲۳	
ج ۳ ص ۱۴۸/۲۲۷۸		

سپهدار ترکان

سپهدار توران

سرافراز برکهران و مهبان

سر سروان

سرکش

سر نامداران

سزاوار پیغاره و سرزنش

شاه بینادل راستگوی

شاه بی یار و جفت

شاه پر خاشختر

شاه پرمایه

شاه ترکان

ج ۵ ص ۱۳۴/۸۵۸	ج ۳ ص ۸۶/۱۳۱۵
ج ۵ ص ۱۳۸/۹۲۲	ج ۳ ص ۹۸/۱۴۹۹
ج ۵ ص ۱۵۰/۱۱۴۴	ج ۳ ص ۹۸/۱۵۰۸
ج ۵ ص ۲۰۵/۲۰۶۳	ج ۳ ص ۱۰۲/۱۵۶۳
ج ۵ ص ۲۱۱/۲۱۵۶	ج ۳ ص ۱۱۶/۱۷۸۸
ج ۵ ص ۲۶۲/۲۵۱	ج ۳ ص ۱۱۸/۱۸۰۷
ج ۵ ص ۲۷۰/۵۷۱	ج ۳ ص ۱۱۸/۱۸۱۰
ج ۵ ص ۲۷۷/۶۹۳	ج ۳ ص ۱۱۹/۱۸۲۵
ج ۵ ص ۲۸۲/۷۸۷	ج ۳ ص ۱۲۴/۱۹۱۶
ج ۵ ص ۲۸۳/۸۰۳	ج ۳ ص ۱۲۶/۱۹۴۹
ج ۳ ص ۸۵/۱۳۱۳	ج ۳ ص ۱۲۹/۱۹۸۸
ج ۳ ص ۱۵۱/۲۳۱۸	ج ۳ ص ۱۳۴/۲۰۷۳
ج ۳ ص ۱۹۱/۲۹۱۸	ج ۳ ص ۱۴۸/۲۲۷۶
ج ۳ ص ۶۰/۹۱۷	ج ۳ ص ۱۵۹/۲۴۳۸
ج ۳ ص ۸۸/۱۳۵۶	ج ۳ ص ۱۶۴/۲۵۱۰
ج ۳ ص ۱۳۱/۲۰۲۶	ج ۳ ص ۱۸۵/۲۸۲۰
ج ۳ ص ۱۴۳/۲۲۱۳	ج ۳ ص ۲۲۴/۳۴۱۸
ج ۳ ص ۱۸۷/۲۸۵۲	ج ۴ ص ۲۵۳/۶۸۱
ج ۴ ص ۲۹۷/۱۳۶۰	ج ۴ ص ۲۶۲/۸۴۰
ج ۳ ص ۵۱/۷۵۸	ج ۵ ص ۲۷/۳۲۴
ج ۳ ص ۱۶۱/۲۴۶۸	ج ۵ ص ۲۲۷/۲۴۰۳
ج ۴ ص ۲۲۸/۲۹۴	ج ۵ ص ۲۵۹/۴۰۳
ج ۳ ص ۷۳/۱۱۳۶	ج ۵ ص ۲۷۷/۷۰۱
ج ۵ ص ۳۲/۴۰۲	ج ۵ ص ۲۸۷/۸۷۷
ج ۳ ص ۲۰۹/۳۱۸۶	ج ۵ ص ۲۹۵/۱۰۱۳
ج ۲ ص ۱۸۲/۱۷۰	ج ۵ ص ۳۲۶/۱۵۳۰
ج ۳ ص ۵۷/۸۷۲	ج ۵ ص ۳۳۵/۱۶۹۲
ج ۳ ص ۷۲/۱۱۰۶	ج ۳ ص ۸۷/۱۳۳۷
ج ۳ ص ۷۳/۱۱۲۶	ج ۳ ص ۸۹/۱۳۷۴
ج ۳ ص ۷۹/۱۲۱۸	ج ۵ ص ۳۷۳/۲۳۱۵
شاه توران	
شاه توران زمین	
شاه توران سپاه	
شاه جهان	
شاه کشور	
شاه کند آوران	
شاه نیک اختر راستگوی	
شوم	
شهریار	
شهریار بلند	
شهریار جهان	

الوا	ج ۳ ص ۱۵۵۸/۱۰۲	شهربار زمین
	ج ۴ ص ۹۱۲/۲۶۸	شهربار گزند
ج ۶ ص ۱۰۷۳/۲۸۳	ج ۵ ص ۳۷۶/۳۰	شهنشاه برتر منش
ج ۶ ص ۱۰۷۳/۲۸۳	ج ۵ ص ۳۸۰/۲۵۸	فرزانه تر پادشاه
ج ۶ ص ۱۰۷۳/۲۸۳	ج ۵ ص ۵۲۸/۲۶۷	فریبده
ج ۶ ص ۱۰۷۳/۲۸۳	ج ۴ ص ۱۱۳۱/۲۸۲	کار دیده
	ج ۵ ص ۴۵۰/۲۶۲	کار دیده نهنگ
بستور	ج ۵ ص ۳۹۲/۳۱	کدخدای جهان
	ج ۵ ص ۳۶۰/۲۵۷	
ج ۶ ص ۳۶۰/۹۰	ج ۵ ص ۱۷۰۲/۳۳۵	کهن
ج ۶ ص ۳۶۳/۹۰	ج ۳ ص ۲۸۶۵/۱۸۷	کینه خواه
ج ۶ ص ۵۲۹/۱۰۱	ج ۳ ص ۲۰۷۳/۱۳۴	کینهور تیزدل شهربار
ج ۶ ص ۷۳۷/۱۱۵	ج ۳ ص ۲۵۱۶/۱۶۴	مرد جنگی
ج ۶ ص ۵۲۶/۱۰۱	ج ۳ ص ۳۱۸۶/۲۰۹	مرد شوم
ج ۶ ص ۶۵۷/۱۱۰	ج ۵ ص ۱۵۵۰/۳۲۷	مردم فریب
ج ۶ ص ۷۰۸/۱۱۳	ج ۵ ص ۱۷۰۲/۳۳۵	مرد کهن
ج ۶ ص ۴۵۱/۹۶	ج ۳ ص ۱۳۶۱/۸۹	مه
ج ۶ ص ۴۵۱/۹۶	ج ۳ ص ۱۵۵۸/۱۰۲	مهر
ج ۶ ص ۷۹۷/۱۲۰	ج ۳ ص ۲۴۴۶/۱۵۹	
ج ۶ ص ۷۹۰/۱۱۹	ج ۳ ص ۱۳۲۷/۸۶	نامجوی
ج ۶ ص ۳۹۵/۱۶۰	ج ۵ ص ۱۴۳۱/۳۲۱	نامدار بلند
ج ۶ ص ۷۳۴/۱۱۵	ج ۳ ص ۲۱۸۲/۱۴۱	نامور
ج ۶ ص ۳۶۳/۹۰	ج ۳ ص ۱۲۱۸/۷۹	نامور شهربار
ج ۶ ص ۶۷۰/۱۱۱	ج ۵ ص ۸۷۱/۵۹	نژند
ج ۶ ص ۵۲۶/۱۰۱	ج ۵ ص ۴۵۰/۲۶۲	نهنگ
ج ۶ ص ۷۳۷/۱۱۵	ج ۵ ص ۴۰۲/۳۲	نیک اختر راستگوی
ج ۶ ص ۷۹۵/۱۲۰	ج ۳ ص ۲۷۹۸/۱۸۳	نیکخواه
ج ۶ ص ۷۳۴/۱۱۵	ج ۳ ص ۲۳۹۹/۱۵۷	نیکخوی
ج ۶ ص ۶۸۴/۱۱۲	ج ۳ ص ۱۳۱۹/۸۶	هم آورد جفت
ج ۶ ص ۷۰۹/۱۱۳	ج ۵ ص ۲۱۵۶/۲۱۱	یک مشت خاک

کیان زاده پور زریر	ج ۶ ص ۱۰۱/۵۲۶	گرد	ج ۴ ص ۴۹/۶۴۴
گرد	ج ۶ ص ۱۴۳/۱۲۳		ج ۴ ص ۱۰۸/۱۵۴۲
گورز مساز	ج ۶ ص ۱۵۹/۳۹۴		ج ۴ ص ۱۰۹/۱۵۶۶
لشکر آرای	ج ۶ ص ۱۲۰/۷۹۷	نامجوی	ج ۴ ص ۱۰۶/۱۵۲۰
نامدار	ج ۶ ص ۱۶۰/۳۹۵	نامدار	ج ۴ ص ۱۰۵/۱۵۰۱
نبرده کیان زاده پور زریر	ج ۶ ص ۹۰/۳۶۳		ج ۴ ص ۱۰۶/۱۵۱۰
نره شیر	ج ۶ ص ۱۰۱/۵۲۶	نیکوسخن	ج ۲ ص ۲۴۹/۱۰۵۳
	ج ۶ ص ۹۰/۳۶۰	هژبر دلیر	ج ۴ ص ۱۰۵/۱۴۹۶
بهرام		هنرمند	ج ۴ ص ۴۶/۵۸۸
		یل	ج ۴ ص ۴۹/۶۴۱
بیدار	ج ۴ ص ۴۶/۵۸۶	بهمن	
بینادل	ج ۴ ص ۴۶/۵۸۸		
پر خاشخیر	ج ۴ ص ۱۰۵/۱۵۰۱	ارد شیر	ج ۶ ص ۳۲۰/۱۶۶۶
پهلوان	ج ۴ ص ۴۶/۵۸۸		ج ۶ ص ۴۹/۱۱۹
تیز	ج ۵ ص ۳۷۵/۲۳۵۸	از جان گرامی تر	ج ۶ ص ۳۲۰/۱۶۵۲
درنده	ج ۴ ص ۷۵/۱۰۵۰	اسفندیار	ج ۶ ص ۳۲۰/۱۶۶۵
دلیر	ج ۴ ص ۱۰۵/۱۴۹۶	با دانش و دستگاه	ج ۶ ص ۳۱۹/۱۶۴۲
رزمساز	ج ۴ ص ۱۰۵/۱۴۹۵	بازور و گیرنده دست	ج ۶ ص ۳۲۰/۱۶۶۷
جنگی	ج ۴ ص ۱۰۲/۱۴۴۵	بچه شهریار	ج ۶ ص ۲۳۹/۳۶۶
جوان	ج ۴ ص ۱۰۷/۱۵۲۷	بیدار دستور	ج ۶ ص ۳۱۰/۱۴۷۱
جهاندار	ج ۴ ص ۴۶/۵۸۶	پسر	ج ۶ ص ۲۳۵/۳۰۰
سرافراز	ج ۴ ص ۷۲/۱۰۰۳	پور اسفندیار	ج ۶ ص ۲۳۸/۳۴۲
سرافراز مرد	ج ۴ ص ۴۶/۵۸۶	پور شاه	ج ۶ ص ۳۱۸/۱۶۱۴
شیر	ج ۴ ص ۱۲/۶۲	پهلو	ج ۶ ص ۲۳۵/۲۹۲
	ج ۴ ص ۹۹/۱۴۱۴	پهلوان	ج ۶ ص ۲۳۷/۳۱۵
	ج ۴ ص ۱۰۳/۱۴۶۷	جوانی سرفراز	ج ۶ ص ۲۳۵/۲۸۶
	ج ۴ ص ۱۰۵/۱۵۰۳	جهانجوی	ج ۶ ص ۲۳۵/۲۸۶
	ج ۴ ص ۱۱۱/۱۵۹۴		ج ۶ ص ۳۱۸/۱۶۲۴
شیر درنده	ج ۴ ص ۷۵/۱۰۵۰	جهاندار	ج ۶ ص ۴۹/۱۲۵
شیر نبرد	ج ۴ ص ۴۶/۵۸۶	خر دمنده	ج ۶ ص ۳۲۰/۱۶۶۷

خردمندوبادانش و دستگاه	ج ۶ ص ۳۱۹/۱۶۴۲	مانند اسفندیار	ج ۶ ص ۳۲۱/۱۶۷۰
خردمند و بیدار دستور	ج ۶ ص ۳۱۰/۱۴۷۱	ماه نو	ج ۶ ص ۳۵۱/۱۵۲
خسرو داد و راست	ج ۶ ص ۳۴۹/۱۲۵	مرد جوان	ج ۶ ص ۲۳۵/۲۹۶
خسرو نژاد	ج ۶ ص ۲۳۱/۲۲۱		ج ۶ ص ۲۳۶/۳۱۵
دانا	ج ۶ ص ۳۲۰/۱۶۶۷	نامدار	ج ۶ ص ۲۳۸/۳۴۲
دلیر	ج ۶ ص ۲۳۵/۲۸۹	نامور پور	ج ۶ ص ۳۱۰/۱۴۷۱
روشندل و یاد گیر	ج ۶ ص ۳۲۰/۱۶۶۶	نامور پهلو	ج ۶ ص ۲۳۵/۲۹۲
سرافراز	ج ۶ ص ۲۳۵/۲۸۶	نامور شهریار	ج ۶ ص ۳۴۷/۸۷
	ج ۶ ص ۲۳۶/۳۰۸	نبرده	ج ۶ ص ۲۳۵/۸۸
سرافراز تر از شهریار	ج ۶ ص ۳۱۰/۱۴۷۷	نیریه	ج ۶ ص ۳۲۰/۱۶۶۴
سرافراز مرد	ج ۶ ص ۲۳۹/۳۵۵	نیریه جهاندار رو بین تن	ج ۶ ص ۲۳۶/۳۰۷
سرراستان	ج ۶ ص ۲۳۸/۳۴۲	نیکبخت	ج ۶ ص ۳۴۶/۶۲
سواری دلیر	ج ۶ ص ۲۳۵/۲۸۹	یادگار	ج ۶ ص ۳۱۹/۱۶۴۸
شاه اردشیر	ج ۶ ص ۳۴۹/۱۲۳	یاد گیر	ج ۶ ص ۳۲۰/۱۶۶۶
شاهزاده	ج ۶ ص ۳۱۹/۱۶۴۱	یزدان پرست	ج ۶ ص ۳۲۰/۱۶۶۷
شاه نو	ج ۶ ص ۳۵۱/۱۵۲		
شهریار	ج ۶ ص ۲۳۹/۳۵۹		
	ج ۶ ص ۳۴۵/۴۲		
	ج ۶ ص ۳۴۹/۱۲۱		
شه نشاه	ج ۶ ص ۳۵۱/۱۵۵		
بهمن			
فرخ نژاد	ج ۶ ص ۳۱۸/۱۶۲۴	آذر گشپ	ج ۴ ص ۷۸/۱۱۰۰
فرزند شاه	ج ۶ ص ۲۵۵/۶۲۱	انده گسار	ج ۵ ص ۳۶/۴۷۷
کینه خواه	ج ۶ ص ۳۵۱/۱۵۷	بخت گیو	ج ۵ ص ۱۲۲/۶۴۸
گراینده	ج ۶ ص ۳۱۹/۱۶۳۱	بد کنش ریمن	ج ۵ ص ۲۷/۳۳۴
گسارنده درد اسفندیار	ج ۶ ص ۳۱۹/۱۶۴۸	بیچاره	ج ۵ ص ۶۵/۹۷۸
گو	ج ۶ ص ۳۲۰/۱۶۶۷	بیدار	ج ۴ ص ۲۰/۱۹۲
	ج ۶ ص ۳۲۱/۱۶۷۰	پاک دستور	ج ۵ ص ۳۹/۵۳۱
	ج ۶ ص ۳۲۰/۱۶۶۷	پر هنر	ج ۵ ص ۱۲/۱۰۲
		پلنگ	ج ۵ ص ۱۲۷/۷۴۱
		پور	ج ۵ ص ۴۸/۶۸۴
		پور چیره سخن	ج ۵ ص ۱۰۸/۳۸۸
		پور کشوادگان	ج ۵ ص ۲۵/۲۸۷
گیرنده دست	ج ۶ ص ۳۲۰/۱۶۶۷	پور گزین	ج ۵ ص ۸۳/۱۲۷۲

بیژن

ج ۵ ص ۲۸/۳۴۱	خسته دل	ج ۵ ص ۸۱/۱۲۵۴	پور گم بوده
ج ۴ ص ۶۹/۹۶۲	دلاور	ج ۵ ص ۳۵/۴۵۴	پور گیو
ج ۵ ص ۱۰۷/۳۸۵	دلاور جوان	ج ۵ ص ۳۹/۵۳۸	پور نیو
ج ۴ ص ۶۰/۸۱۳	دلیر	ج ۵ ص ۱۰۷/۳۸۳	
ج ۴ ص ۶۱/۸۲۱		ج ۵ ص ۱۲۸/۷۴۸	
ج ۵ ص ۱۴/۱۲۲		ج ۴ ص ۲۱/۲۰۸	پهلوان
ج ۵ ص ۳۵/۴۵۴	رزمزن پورنیو	ج ۴ ص ۲۱/۲۱۶	
ج ۵ ص ۱۲۳/۶۷۴	رزمساز	ج ۵ ص ۱۶/۱۶۰	
ج ۵ ص ۱۵/۱۵۲	روشن روان	ج ۵ ص ۱۳۳/۸۳۹	
ج ۴ ص ۶۹/۹۶۲	رویین تن	ج ۵ ص ۱۲۲/۶۶۰	پهلوان جهان سربسر
ج ۵ ص ۱۸۹/۱۸۱۰	رویین گرد	ج ۴ ص ۶۱/۸۲۱	پیاده دلیر
ج ۵ ص ۱۰۸/۱۵۵۲	رهنمای	ج ۵ ص ۸۳/۱۲۷۲	پیروز پور گزین
ج ۵ ص ۲۷/۳۴	ریمن	ج ۴ ص ۶۹/۹۶۲	پیل
ج ۴ ص ۲۱/۲۰۷	سترگ	ج ۴ ص ۷۸/۱۰۸۸	تیز چنگ
ج ۵ ص ۲۵/۲۸۷	سرپهلوانان و آزادگان	ج ۵ ص ۸۰/۱۲۲۵	
ج ۵ ص ۳۸/۵۲۰	شاه	ج ۴ ص ۶۶/۹۰۴	تیز مغز
ج ۵ ص ۳۳/۴۲۰	شوریده بخت	ج ۵ ص ۵۹/۸۷۲	تیغ زن
ج ۵ ص ۳۸/۵۲۰	شید	ج ۵ ص ۱۳۵/۸۷۶	
ج ۴ ص ۶۰/۸۰۱	شیر	ج ۵ ص ۱۲۳/۶۶۱	جان
ج ۴ ص ۷۸/۱۰۹۳		ج ۵ ص ۱۲۷/۷۴۱	جنگی پلنگ
ج ۵ ص ۱۱۹/۵۹۴	شیربنجه	ج ۵ ص ۱۳۶/۸۹۰	جنگجوی
ج ۵ ص ۱۷۱/۱۵۱۱	شیر درنده	ج ۵ ص ۱۵/۱۴۲	جوان
ج ۴ ص ۵۷/۷۵۸	شیر مرد	ج ۵ ص ۱۲۳/۶۶۲	
ج ۴ ص ۲۵۸/۷۷۰		ج ۵ ص ۱۳۳/۸۴۶	
ج ۵ ص ۱۷۱/۱۵۱۱		ج ۵ ص ۱۲۳/۶۶۱	جهان
ج ۵ ص ۲۱۵/۲۲۱۳		ج ۵ ص ۳۹/۵۲۴	جهان بین
ج ۵ ص ۲۳۲/۲۴۸۵		ج ۴ ص ۵۹/۷۹۲	جهانجوی
ج ۴ ص ۷۸/۱۰۹۴	غرنده شیر	ج ۵ ص ۱۰۸/۳۸۸	چیره سخن
ج ۵ ص ۶۹/۱۰۴۵	غمگسار	ج ۳ ص ۲۰۱/۳۰۶۳	خُرد
ج ۵ ص ۶۹/۱۰۴۶	فروخ پی نیکنام	ج ۵ ص ۱۳۳/۸۴۶	خردمند

فرخ نژاد	ج ۴ ص ۱۹۲/۲۰	نیکنام	ج ۵ ص ۱۰۴۶/۶۹
فریاد رس	ج ۵ ص ۴۷۷/۳۶	نیوپور	ج ۵ ص ۸۴۲/۱۳۳
کند آور	ج ۴ ص ۸۸/۱۲۱	هوش	ج ۵ ص ۶۶۱/۱۲۳
گرازان به جنگ	ج ۵ ص ۷۴۱/۱۲۷	هوشیار	ج ۵ ص ۳۲۴/۲۷
گرامی	ج ۵ ص ۸۴۴/۱۳۳	پشنگ (= شیده)	
گرامی جهان بین	ج ۵ ص ۵۲۴/۳۹		
گرد	ج ۴ ص ۱۳۹۷/۹۸	از نژاد مہان	ج ۵ ص ۶۵۸/۲۷۵
گرد روشن روان	ج ۵ ص ۱۵۲/۱۵	بغرد پاک مغز	ج ۵ ص ۴۸۶/۲۶۴
گزین	ج ۵ ص ۱۲۷۲/۸۳	بد اندیش مرد	ج ۵ ص ۱۵۶۱/۳۲۸
گزین سواران	ج ۵ ص ۵۲۰/۳۸	بد بد سگال	ج ۵ ص ۶۷۲/۲۷۶
گم بوده	ج ۵ ص ۱۲۵۴/۸۱	بد سگال	ج ۵ ص ۶۷۲/۲۷۶
لشکر پناه	ج ۵ ص ۱۹۲/۱۹	بد گمان	ج ۵ ص ۶۳۴/۲۷۳
لشکر شکن	ج ۵ ص ۱۰۰/۱۲	بیدار دل	ج ۵ ص ۴۸۴/۲۶۴
ماه	ج ۵ ص ۵۲۰/۳۸	پاک مغز	ج ۵ ص ۴۸۶/۲۶۴
مرد جوان	ج ۴ ص ۷۹۲/۵۹	پیل	ج ۵ ص ۳۹۰/۲۵۸
مرد دلیر	ج ۴ ص ۸۱۳/۶۰	تابنده هور	ج ۵ ص ۳۹۰/۲۵۸
مرد فرخ پی نیکنام	ج ۵ ص ۱۲۲/۱۴	جنگی	ج ۵ ص ۵۸۱/۲۷۰
مہربان	ج ۵ ص ۱۰۴۶/۶۹	جنگی سوار	ج ۵ ص ۶۹۹/۲۷۷
نامدار	ج ۵ ص ۶۶۲/۱۲۳	جوان	ج ۵ ص ۴۵۲/۲۶۲
نامدار سترگ	ج ۴ ص ۱۳۹۱/۹۸	جوانی خردمند	ج ۵ ص ۴۸۴/۲۶۴
نامور پاک دستور	ج ۴ ص ۲۰۶/۲۱	جہان دیدہ مرد	ج ۵ ص ۴۵۲/۲۶۲
نامور گرد روشن روان	ج ۵ ص ۵۳۱/۳۹	چشیدہ ز گیتی	ج ۵ ص ۴۱۳/۲۶۰
نگو نبخت	ج ۵ ص ۱۵۲/۱۵	بسی سرد و گرم	ج ۵ ص ۴۱۳/۲۶۰
نو	ج ۵ ص ۴۱۹/۳۳	خردمند	ج ۵ ص ۴۵۲/۲۶۲
نہ گرم آزمودہ	ج ۵ ص ۶۶۳/۱۲۳	دریاد دل	ج ۵ ص ۳۹۰/۲۵۸
ز گیتی نہ سرد	ج ۵ ص ۲۲/۲۱۵	دلاور	ج ۵ ص ۳۱۹/۲۵۴
نیک اختر	ج ۵ ص ۶۴۸/۱۲۲	دلاور ز تخم پشنگ	ج ۵ ص ۳۵۹/۲۵۷
نیکبخت	ج ۵ ص ۱۰۱۱/۶۷	دلیر	ج ۵ ص ۶۴۳/۲۷۴
نیکخواہ	ج ۵ ص ۲۳۳۷/۲۲۳		ج ۵ ص ۴۵۳/۲۶۲

۶۷۲/۲۷۶ ص ۵ ج	پدر شهریار	۱۵۱۳/۳۱۲ ص ۶ ج
۴۷۳/۲۶۴ ص ۵ ج	چشم دلیران	۹۱۵/۲۷۳ ص ۶ ج
۴۵۲/۲۶۲ ص ۵ ج	خسرو پاک و راد	۱۳۲/۳۵۰ ص ۶ ج
۴۸۴/۲۶۴ ص ۵ ج	دانای به روزگار	۱۴۲۷/۳۰۷ ص ۶ ج
۶۴۳/۲۷۴ ص ۵ ج	دستور آزاده خوی	۱۵۹/۳۵۱ ص ۶ ج
۶۷۲/۲۷۶ ص ۵ ج	دل و گوش و چشم دلیران	۹۱۵/۲۷۳ ص ۶ ج
۴۱۶/۲۶۰ ص ۵ ج	دیندار	۱۶۱۰/۳۱۷ ص ۶ ج
۶۹۹/۲۷۷ ص ۵ ج	راد	۱۳۲/۳۵۰ ص ۶ ج
۶۹۹/۲۷۷ ص ۵ ج	راز دار	۳۳۹/۳۴۱ ص ۶ ج
۶۰۷/۲۷۲ ص ۵ ج	سوار	۱۵۱۳/۳۱۲ ص ۶ ج
۴۱۰/۲۶۰ ص ۵ ج	فوخ	۱۵۰/۱۷۵ ص ۶ ج
۵۶۳/۲۶۹ ص ۵ ج	گرامی	۱۵۰/۳۵۱ ص ۶ ج
۵۶۳/۲۶۹ ص ۵ ج	گوش و چشم دلیران	۱۲۴/۳۴۹ ص ۶ ج
۶۹۹/۲۷۷ ص ۵ ج	گو نیکمرد	۹۱۵/۲۷۳ ص ۶ ج
۴۰۴/۲۵۹ ص ۵ ج	مرد بیدار	۸۹۴/۲۷۲ ص ۶ ج
۵۶۳/۲۶۹ ص ۵ ج	مرد دانای به روزگار	۷۶/۱۷۰ ص ۶ ج
۶۷۶/۲۷۶ ص ۵ ج	مردم پاکدین	۱۴۲۷/۳۰۷ ص ۶ ج
۱۳۲۵/۸۶ ص ۳ ج	نبرده سوار	۹۱۴/۲۷۳ ص ۶ ج
۳۰۱/۲۵۳ ص ۵ ج	نیاشاه جنگی	۱۵۱۳/۳۱۲ ص ۶ ج
۶۵۸/۲۷۵ ص ۵ ج	نیک اختر	۱۵۱۳/۳۱۲ ص ۶ ج
۴۸۶/۲۶۴ ص ۵ ج	نیکمرد	۱۳۴/۳۵۰ ص ۶ ج
۴۱۶/۲۶۰ ص ۵ ج	پولادوند	۸۹۴/۲۷۲ ص ۶ ج

پشوتن

۱۵۹/۳۵۱ ص ۶ ج	آزاده خوی	۱۳۱۵/۲۹۴ ص ۴ ج
۱۴۲۷/۳۰۷ ص ۶ ج	به روزگار	۱۱۷۶/۲۸۵ ص ۴ ج
۷۶/۱۷۰ ص ۶ ج	بیدار	۱۲۲۰/۲۸۸ ص ۴ ج
۱۳۲/۳۵۰ ص ۶ ج	پاک	۱۳۰۶/۲۹۳ ص ۴ ج
۹۱۴/۲۷۳ ص ۶ ج	پاکدین	۱۲۹۵/۲۹۳ ص ۴ ج
		۱۳۰۶/۲۹۳ ص ۴ ج

ج ۴ ص ۲۹۲/۱۲۷۷	جنگجوی
ج ۴ ص ۲۸۸/۱۲۲۵	جنگی
ج ۴ ص ۲۹۲/۱۲۸۱	جنگی نهنگ
ج ۴ ص ۲۹۴/۱۳۰۹	جهانگیر
ج ۴ ص ۲۸۵/۱۱۷۶	خودکامه
ج ۴ ص ۲۸۵/۱۱۷۶	دژم
ج ۴ ص ۲۹۲/۱۲۸۰	دیو
ج ۴ ص ۲۸۸/۱۲۱۶	
ج ۴ ص ۲۹۰/۲۲۴۷	
ج ۴ ص ۲۹۲/۱۲۹۲	
ج ۴ ص ۲۹۲/۱۳۰۸	
ج ۴ ص ۲۹۵/۱۳۳۰	
ج ۴ ص ۲۹۵/۱۳۳۴	
ج ۴ ص ۲۹۹/۱۳۹۸	
ج ۴ ص ۲۹۹/۱۴۰۰	
ج ۴ ص ۲۸۸/۱۲۲۵	دیو جنگی
ج ۴ ص ۲۸۹/۱۲۴۲	دیوناسازگار
ج ۴ ص ۲۹۴/۱۳۱۸	رزمساز
ج ۴ ص ۲۸۷/۱۲۰۷	زورمند
ج ۴ ص ۲۹۲/۱۲۷۷	سرافراز
ج ۴ ص ۲۹۹/۱۴۰۰	سرافراز دیو
ج ۴ ص ۲۹۳/۱۳۹۶	سرافراز شیر
ج ۴ ص ۲۹۳/۱۲۹۶	شیر
ج ۴ ص ۲۹۲/۱۲۸۰	شیر دژم
ج ۴ ص ۲۹۱/۱۲۶۲	شیر نبرد
ج ۴ ص ۲۹۲/۱۲۷۷	گورد سرافراز
ج ۴ ص ۲۸۹/۱۲۴۲	ناسازگار
ج ۴ ص ۲۹۰/۱۲۴۷	نره دیو
ج ۴ ص ۲۹۴/۱۳۰۹	نهنگ
پیران	
ج ۴ ص ۱۲۹/۲۲۵	آزاده
ج ۵ ص ۲۹/۳۶۷	آزاده خوی
ج ۴ ص ۸۱/۱۱۳۰	بد دل
ج ۳ ص ۱۰۹/۱۶۷۹	بسیار هوش
ج ۳ ص ۱۰۴/۱۵۹۴	بختیار
ج ۵ ص ۱۶۵/۱۴۰۴	بنده کدخدای
ج ۵ ص ۳۳/۴۲۳	بهار
ج ۵ ص ۱۵۶/۱۲۴۱	بهر کار دیده فرازونشیب
ج ۵ ص ۱۸۶/۱۷۵۷	بیدار
ج ۴ ص ۱۰۶/۱۵۱۸	بینا
ج ۵ ص ۲۹/۳۶۶	پاکیزه
ج ۵ ص ۳۲/۴۰۹	پاکیزه راهبر
ج ۳ ص ۸۲/۱۲۶۳	پدر
ج ۵ ص ۱۸۰/۱۶۵۴	پر خاشجوی
ج ۵ ص ۱۵۶/۱۲۴۱	پرفریب
ج ۵ ص ۲۰۹/۲۱۱۸	پشت توران سپاه
ج ۳ ص ۱۶۲/۲۴۸۳	پهلوان
ج ۳ ص ۱۶۵/۲۵۳۴	
ج ۳ ص ۲۲۰/۳۳۵۵	
ج ۳ ص ۲۲۲/۳۳۸۰	
ج ۴ ص ۸۱/۱۱۳۶	
ج ۴ ص ۱۰۵/۱۴۹۴	
ج ۴ ص ۱۰۶/۱۵۱۸	
ج ۴ ص ۱۴۵/۴۷۹	
ج ۴ ص ۱۴۶/۴۸۸	
ج ۴ ص ۱۶۶/۷۹۹	
ج ۴ ص ۲۰۰/۱۳۶۲	
ج ۵ ص ۶۲/۹۲۴	

ج ۵ ص ۹۳۹/۶۳	خنیده	ج ۲ ص ۵۶۰/۱۶۴
ج ۵ ص ۱۹۹۸/۲۰۱	خوار	ج ۴ ص ۲۰۸/۲۲۲
ج ۵ ص ۲۰۰۵/۲۰۲	دژخیم	ج ۵ ص ۲۴۰۰/۲۲۶
ج ۵ ص ۳۷۶/۲۵۸	دژخیم دیو نژند	ج ۵ ص ۱۵۳۹/۱۷۳
ج ۵ ص ۲۴۸۶/۱۶۲	دستور پاکیزه	ج ۵ ص ۳۶۶/۲۹
ج ۵ ص ۲۱۱۸/۲۰۹	دستور پاکیزه راهبر	ج ۵ ص ۴۰۹/۳۲
ج ۵ ص ۱۷۵۲/۱۸۶	دل مستمند	ج ۴ ص ۲۰۸/۲۲۲
ج ۵ ص ۲۰۳۹/۲۰۴	دلیر	ج ۵ ص ۱۹۹۱/۲۰۱
ج ۳ ص ۱۲۱۹/۷۹		ج ۵ ص ۲۰۲۶/۲۰۳
ج ۳ ص ۲۴۴۴/۱۵۹		ج ۵ ص ۲۱۰۰/۲۰۷
ج ۳ ص ۲۶۶۵/۱۷۴	دلیر سپاه	ج ۳ ص ۳۳۹۲/۲۲۳
ج ۳ ص ۳۴۱۴/۲۱۴	دیده فراز و نشیب	ج ۵ ص ۱۲۴۱/۱۵۶
ج ۵ ص ۱۲۸۳/۱۵۸	دیو نژند	ج ۵ ص ۱۵۳۹/۱۷۳
ج ۳ ص ۲۵۴۲/۱۶۶	راد	ج ۳ ص ۳۳۸۰/۲۲۲
ج ۳ ص ۱۲۲۷/۷۹		ج ۴ ص ۲۲۵/۱۲۹
ج ۳ ص ۳۳۸۰/۲۲۲	راستگوی	ج ۵ ص ۱۴۰۴/۱۶۵
ج ۴ ص ۳۳۷/۲۳۱	راهبر	ج ۵ ص ۴۰۹/۳۲
ج ۵ ص ۲۴۲/۲۴۹	رزمدیده	ج ۲ ص ۵۶۰/۱۶۴
ج ۵ ص ۲۰۰۵/۲۰۲	روشن روان	ج ۳ ص ۳۳۸۰/۲۲۲
ج ۲ ص ۵۶۰/۱۶۴		ج ۴ ص ۱۵۱۸/۱۰۶
ج ۴ ص ۱۱۳۴/۸۱	روین	ج ۵ ص ۲۴۲/۲۴۹
ج ۵ ص ۲۰۹۷/۲۰۷	رهنمای	ج ۵ ص ۳۶۶/۲۹
ج ۵ ص ۱۳۳۵/۱۶۱	زار	ج ۴ ص ۲۰۸/۲۲۲
ج ۵ ص ۱۲۴۱/۱۵۶	زوار	ج ۵ ص ۴۲۳/۳۳
ج ۵ ص ۱۴۳۷/۱۶۷	سالار	ج ۳ ص ۱۵۷۴/۱۰۲
ج ۳ ص ۳۳۸۰/۲۲۲		ج ۳ ص ۲۴۲۵/۱۵۸
ج ۴ ص ۱۵۱۸/۱۰۶		ج ۴ ص ۹۸۸/۷۱
ج ۵ ص ۱۱۹۵/۱۵۳		ج ۴ ص ۱۱۵۷/۸۳
ج ۵ ص ۱۲۱۹/۳۰۸		ج ۵ ص ۱۵۳۶/۱۷۳
ج ۵ ص ۳۷۱/۳۰		ج ۵ ص ۲۱۴۹/۲۱۱
	پهلوان بلند	
	پهلوان پشت توران سپاه	
	پهلوان ردافراسیاب	
	پهلوان رمه	
	پهلوان سپاه	
	پهلوان سپه	
	پیر سر	
	پیر سر پهلوان	
	تیغ زن	
	جهان بین	
	جهان پهلوان	
	جهانجوی	
	جهاندار	
	جهاندیده	
	جهاندیده پرفریب	
	جهاندیده سرافراز	
	خردمند	
	خسرو پرست	

ج ۵ ص ۲۱۱/۲۱۵۵		ج ۵ ص ۱۳۷/۹۰۴
ج ۵ ص ۱۸۶/۱۷۵۷	سالار بیدار	ج ۵ ص ۱۷۳/۱۵۳۱
ج ۵ ص ۱۸۷/۱۷۶۹	سالار توران سپاه	ج ۵ ص ۱۷۶/۱۵۹۹
ج ۳ ص ۹۶/۱۴۷۲	سالار نیکوگمان	ج ۵ ص ۱۹۰/۱۸۲۳
ج ۳ ص ۲۲۰/۳۳۵۰	سالار نیو	ج ۵ ص ۲۰۷/۲۱۰۰
ج ۳ ص ۱۰۱/۱۵۴۶	سپهدار	ج ۵ ص ۲۲۶/۲۳۹۲
ج ۳ ص ۱۵۹/۲۴۳۸		ج ۵ ص ۲۰۷/۲۰۹۷
ج ۳ ص ۱۶۷/۲۵۴۹	سپهدار ترکان	ج ۵ ص ۱۸۸/۱۷۹۷
ج ۳ ص ۲۱۹/۳۳۴۹	سپهدار توران	ج ۳ ص ۲۱۷/۳۳۱۰
ج ۴ ص ۱۱۳/۱۶۲۷		ج ۵ ص ۲۰۷/۲۰۸۹
ج ۴ ص ۱۴۵/۴۶۸	سپهدار شیر	ج ۳ ص ۲۱۹/۳۳۴۲
ج ۴ ص ۱۴۹/۵۲۶	ستون سپه	ج ۵ ص ۲۰۹/۲۱۲۶
ج ۴ ص ۱۵۰/۵۴۶	سر	ج ۵ ص ۲۲۹/۲۴۳۵
ج ۴ ص ۱۷۸/۹۹۵	سرافراز	ج ۵ ص ۱۶۷/۱۴۳۷
ج ۳ ص ۷۹/۱۲۱۷	سر پهلوانان	ج ۵ ص ۲۰۳/۲۰۲۶
ج ۳ ص ۹۹/۱۵۱۴	سرفراز	ج ۵ ص ۱۶۷/۱۴۳۷
ج ۳ ص ۱۱۳/۱۷۴۹		ج ۵ ص ۲۴۹/۲۴۲
ج ۳ ص ۱۴۲/۲۱۹۳	سر نامداران توران سپاه	ج ۵ ص ۲۲۱/۲۳۱۵
ج ۳ ص ۱۵۸/۲۴۱۸	سوار دلیر	ج ۵ ص ۲۰۱/۱۹۹۱
ج ۳ ص ۲۲۴/۳۴۱۲		ج ۵ ص ۲۰۷/۲۱۰۰
ج ۴ ص ۱۲۳/۱۱۹	سوار سرافراز	ج ۵ ص ۲۴۹/۲۴۲
ج ۴ ص ۱۴۱/۴۱۷	شیر	ج ۴ ص ۲۰۸/۹
ج ۴ ص ۱۴۶/۴۹۰	شیردل مرد	ج ۵ ص ۲۰۴/۲۰۴۴
ج ۴ ص ۱۵۱/۵۶۷	غمگسار	ج ۵ ص ۳۳/۴۲۳
ج ۴ ص ۱۷۴/۹۳۴	کدخدای	ج ۵ ص ۲۲۹/۲۴۳۵
ج ۴ ص ۲۲۰/۱۸۳		ج ۴ ص ۸۱/۱۱۳۰
ج ۴ ص ۲۳۵/۳۹۴	گرد	ج ۳ ص ۱۰۱/۱۵۵۷
ج ۵ ص ۹۸/۲۱۴		ج ۳ ص ۱۰۲/۱۵۷۲
ج ۵ ص ۱۰۰/۲۴۹		ج ۳ ص ۱۰۹/۱۶۷۹
ج ۵ ص ۱۰۶/۳۵۷		ج ۴ ص ۱۵۰/۵۴۷

پیلسم	ج ۵ ص ۱۸۱/۱۶۷۱	
	ج ۵ ص ۲۰۳/۲۰۲۶	گرد دلیر
ج ۳ ص ۱۸۴/۲۸۰۹	ج ۳ ص ۲۱۴/۳۲۷۲	گردنفرز
ج ۳ ص ۱۸۵/۲۸۳۰	ج ۴ ص ۱۷۶/۹۶۰	لشکر آرای
ج ۳ ص ۱۴۷/۲۲۵۳	ج ۵ ص ۱۶۵/۱۴۰۴	مهربان
ج ۳ ص ۱۸۴/۲۸۰۹	ج ۵ ص ۲۲۶/۲۴۰۰	
ج ۳ ص ۱۴۷/۲۲۵۳	ج ۵ ص ۲۵۸/۳۷۶	مهربان پهلوان
ج ۳ ص ۱۸۴/۲۸۰۳	ج ۵ ص ۱۶۵/۱۴۰۴	مهربان نیکدل راستگوی
ج ۳ ص ۱۴۷/۲۲۵۲	ج ۵ ص ۱۸۶/۱۷۵۴	میان بسته بر پیش
ج ۳ ص ۱۴۷/۲۲۵۲	ج ۳ ص ۲۱۹/۳۳۴۳	نامدار
ج ۳ ص ۱۸۴/۲۸۰۳	ج ۵ ص ۶۲/۹۱۷	نامور
ج ۳ ص ۱۸۶/۲۸۴۵	ج ۵ ص ۱۸۸/۱۷۸۷	
ج ۳ ص ۱۴۸/۲۲۷۱	ج ۵ ص ۱۶۵/۱۴۰۳	نامور بنده کدخدای
	ج ۵ ص ۶۳/۹۳۹	نامور پهلوان
تخوار	ج ۵ ص ۲۰۱/۱۹۹۸	
ج ۴ ص ۵۰/۶۵۷	ج ۵ ص ۱۵۸/۱۲۸۳	نامور پهلوان سپاه
ج ۴ ص ۴۴/۵۵۰	ج ۵ ص ۲۰۳/۲۰۲۶	نره شیر
ج ۴ ص ۴۱/۴۹۹	ج ۵ ص ۲۰۷/۲۱۰۰	
ج ۴ ص ۵۲/۶۹۰	ج ۵ ص ۱۷۳/۱۵۳۹	نژند
ج ۴ ص ۵۹/۸۰۰	ج ۵ ص ۱۵۷/۱۲۶۲	نگهبان توران سپاه
ج ۴ ص ۵۰/۶۶۰	ج ۴ ص ۲۱۷/۱۴۰	نیکبخت
ج ۴ ص ۵۰/۶۵۷	ج ۴ ص ۱۲۹/۲۲۵	نیکخو
	ج ۵ ص ۱۶۵/۱۴۰۴	نیکدل راستگوی
تژاو	ج ۳ ص ۱۰۸/۱۶۷۳	نیکنام
ج ۴ ص ۷۶/۱۰۶۰	ج ۳ ص ۹۶/۱۴۷۲	نیکو گمان
ج ۴ ص ۱۰۷/۱۵۳۶	ج ۵ ص ۲۰۸/۲۱۰۴	نیکباب
ج ۴ ص ۷۸/۱۰۹۱	ج ۳ ص ۲۲۰/۳۳۵۰	نیو
ج ۴ ص ۷۸/۱۰۹۲	ج ۵ ص ۲۲۴/۲۳۸۴	
ج ۴ ص ۱۰۹/۱۵۶۵	جفایشه	
ج ۴ ص ۱۱۱/۱۵۹۷		

ج ۳ ص ۸/۴۷	جوانمرد	ج ۴ ص ۷۹/۱۱۰۸	جنگی
ج ۴ ص ۱۶۶/۸۰۵	دلیر	ج ۴ ص ۷۶/۱۰۶۵	دامادشاه
ج ۵ ص ۱۴۴/۱۰۳۲	دهنده سپهدار	ج ۴ ص ۷۸/۱۰۹۳	دلیر
ج ۴ ص ۵۲/۶۸۱	دیوانه	ج ۴ ص ۷۶/۱۰۵۷	سپهبد
ج ۴ ص ۱۲۸/۲۰۱		ج ۴ ص ۷۹/۱۱۰۴	سرافراز
ج ۴ ص ۱۳۱/۲۵۲	رویین	ج ۴ ص ۷۴/۱۰۳۱	سوار
ج ۵ ص ۲۴۱/۱۱۴	زربنه کفش	ج ۴ ص ۷۶/۱۰۶۲	شیرسوار
ج ۵ ص ۴۰۵/۲۸۸۷		ج ۴ ص ۸۰/۱۱۲۴	غمی
ج ۴ ص ۴۴/۵۵۷	سالار بیدار	ج ۴ ص ۷۷/۱۰۷۴	فربنده
ج ۳ ص ۶۵/۹۷۲	سپهبد	ج ۴ ص ۷۶/۱۰۶۲	نامدار
ج ۳ ص ۶۵/۹۹۷		ج ۴ ص ۷۶/۱۰۶۵	نگین بزرگان
ج ۳ ص ۶۶/۱۰۱۸			
ج ۳ ص ۱۸۰/۲۷۴۹			توس
ج ۳ ص ۲۳۶/۳۵۹۰		ج ۴ ص ۹۰/۱۲۶۶	بدنشان
ج ۳ ص ۲۳۹/۳۶۲۹		ج ۴ ص ۱۸۱/۱۰۴۹	بیدار
ج ۳ ص ۲۴۳/۳۶۷۹		ج ۴ ص ۴۴/۵۵۷	
ج ۴ ص ۳۳/۴۰۴		ج ۴ ص ۱۲۸/۲۰۱	بیگانه
ج ۴ ص ۳۵/۴۲۴		ج ۴ ص ۵۰/۶۴۹	پرجفا
ج ۴ ص ۳۵/۴۳۴		ج ۳ ص ۲۳۷/۳۵۹۴	پرخاشجو
ج ۴ ص ۴۱/۵۱۲		ج ۴ ص ۱۳۰/۲۴۵	پرخاشخر
ج ۴ ص ۴۸/۶۱۹		ج ۳ ص ۱۸۹/۲۸۹۹	پرمایه
ج ۴ ص ۴۹/۶۴۱		ج ۴ ص ۴۹/۶۳۶	پهلوان
ج ۴ ص ۵۴/۷۱۵		ج ۴ ص ۵۴/۷۱۸	
ج ۴ ص ۵۴/۷۲۲		ج ۴ ص ۱۸۳/۱۰۷۲	
ج ۴ ص ۶۱/۸۲۶		ج ۵ ص ۲۴۱/۱۱۴	
ج ۴ ص ۶۱/۸۲۷		ج ۴ ص ۱۳۴/۲۹۹	پهلوان زمین
ج ۴ ص ۷۲/۱۰۰۰		ج ۴ ص ۶۱/۸۲۳	پهلوان سپاه
ج ۴ ص ۷۲/۱۰۰۷		ج ۴ ص ۱۷۲/۹۰۴	
ج ۴ ص ۷۷/۱۰۷۲		ج ۵ ص ۲۴۱/۱۱۴	پهلوان توس زربنه کفش
ج ۴ ص ۸۸/۱۲۴۰		ج ۴ ص ۱۳۴/۳۰۰	پیروزگر

ج ۴ ص ۱۲۶/۱۶۶		ج ۴ ص ۱۲۲/۱۰۶
ج ۴ ص ۱۲۷/۱۸۷		ج ۴ ص ۱۲۵/۱۵۰
ج ۴ ص ۱۲۸/۲۱۲		ج ۴ ص ۱۲۶/۱۷۰
ج ۴ ص ۱۳۰/۲۴۵		ج ۴ ص ۱۳۴/۲۹۸
ج ۴ ص ۱۳۱/۲۵۹		ج ۴ ص ۱۳۵/۳۱۲
ج ۴ ص ۱۳۲/۲۷۱		ج ۴ ص ۱۳۷/۳۴۰
ج ۴ ص ۱۴۱/۴۰۶		ج ۴ ص ۱۴۶/۴۸۶
ج ۴ ص ۱۴۴/۴۵۱		ج ۴ ص ۱۶۱/۷۲۲
ج ۴ ص ۱۵۱/۵۶۹		ج ۴ ص ۱۶۶/۸۰۵
ج ۴ ص ۱۵۹/۶۸۴		ج ۴ ص ۱۷۱/۸۸۴
ج ۴ ص ۱۷۱/۸۹۳		ج ۴ ص ۱۸۲/۱۰۷۱
ج ۴ ص ۱۷۲/۹۰۵		ج ۴ ص ۱۹۳/۱۲۴۵
ج ۴ ص ۱۷۴/۹۲۷		ج ۴ ص ۲۳۵/۳۹۴
ج ۴ ص ۱۸۰/۱۰۳۸		ج ۴ ص ۲۸۴/۱۱۶۲
ج ۴ ص ۱۸۱/۱۰۵۳		ج ۵ ص ۳۶/۴۵۰
ج ۴ ص ۱۸۶/۱۱۳۳		ج ۵ ص ۴۳/۵۳۵
ج ۴ ص ۱۹۲/۱۲۲۸		ج ۵ ص ۱۴۴/۱۰۳۲
ج ۴ ص ۱۹۳/۱۲۴۲		ج ۵ ص ۲۸۱/۷۶۷
ج ۴ ص ۲۶۰/۷۹۶		ج ۵ ص ۳۲۹/۱۵۸۲
ج ۵ ص ۳۲۹/۱۵۸۳		ج ۵ ص ۳۴۸/۱۹۱۹
ج ۵ ص ۴۰۱/۲۸۱۵	سپهدار ایرانیان	ج ۴ ص ۱۴۹/۵۲۸
ج ۲ ص ۲۳۹/۹۲۸	سپهدار دیوانه	ج ۴ ص ۵۲/۶۸۱
ج ۳ ص ۴۲/۶۱۰	سپهدار زرینه کفش	ج ۵ ص ۴۰۵/۲۸۸۷
ج ۳ ص ۶۹/۱۰۵۸	سپهدار شاه	ج ۳ ص ۸/۴۴
ج ۳ ص ۷۷/۱۱۸۹		ج ۴ ص ۱۶۷/۸۱۸
ج ۳ ص ۲۳۸/۳۶۰۹	سپهدار نیو	ج ۴ ص ۵۵/۷۲۴
ج ۴ ص ۶۶/۹۰۵	ستمکاره	ج ۴ ص ۴۸/۶۲۵
ج ۴ ص ۸۰/۱۱۱۹	سرافراز	ج ۴ ص ۱۲۶/۱۷۳
ج ۴ ص ۸۰/۱۱۲۵		ج ۴ ص ۲۵۲/۲۷۲
ج ۴ ص ۱۱۹/۶۴		ج ۴ ص ۳۷/۴۵۹

سوار نبرد	ج ۴ ص ۲۱۲/۱۲۸	ماه نو	ج ۲ ص ۹۶/۱۷۶
شر نوذران	ج ۵ ص ۷۵۷/۵۲		
شر نوذری	ج ۳ ص ۴۳/۸	جاماسب	
شیر پر خاشجو	ج ۳ ص ۳۵۹۴/۲۳۷		
فرخ نژاد	ج ۴ ص ۲۲۷/۱۲۹	از خرد در جهان یادگار	ج ۶ ص ۲۰۸/۱۴۸
فرومایه	ج ۴ ص ۱۲۳۹/۸۸	بدزاد مرد	ج ۶ ص ۱۵۷۶/۳۱۶
کم خرد	ج ۳ ص ۳۶۳۲/۲۳۹	بدکیش	ج ۶ ص ۱۵۷۶/۳۱۶
گرد	ج ۴ ص ۲۴۵/۱۳۰	بدمرد	ج ۶ ص ۱۸۴/۱۴۷
مرد پیر	ج ۴ ص ۷۲۱/۵۴	بیراه	ج ۶ ص ۱۵۸۲/۳۱۶
نامبردار	ج ۴ ص ۵۳۱/۱۴۹	پاک تن	ج ۶ ص ۳۱۷/۸۷
نامرد	ج ۴ ص ۳۲/۱۱۷	پور دلیر	ج ۶ ص ۱۹۶/۷۸
نامور	ج ۵ ص ۲۹۸۵/۴۱۱	پیر	ج ۶ ص ۱۸۸/۷۷
نامور پهلوان	ج ۴ ص ۷۱۸/۵۴		ج ۶ ص ۳۲۳/۸۷
ناهوشیار	ج ۴ ص ۳۲/۱۱۷		ج ۶ ص ۵۲۵/۱۰۱
نستوه	ج ۴ ص ۶۴۹/۵۰		ج ۶ ص ۸۹۳/۱۲۷
نیو	ج ۴ ص ۷۲۴/۵۵		ج ۶ ص ۹۱۷/۱۲۹
وزیر	ج ۵ ص ۱۰۴۷/۱۴۵	پیر بیراه و کوتاه و کثر	ج ۶ ص ۱۵۸۲/۳۱۶
هشیار	ج ۳ ص ۳۶۶۴/۲۴۲	تابنده جان	ج ۶ ص ۳۱۷/۸۷
یل	ج ۴ ص ۴۰۵/۱۴۱	جهان دیده دستور	ج ۶ ص ۶۱۴/۱۰۷
تپه مینه			
پراز رنگ و بوی	ج ۲ ص ۶۵/۱۷۴	چراغ جهان	ج ۶ ص ۹۱۴/۱۲۸
پریچهره	ج ۲ ص ۸۸/۱۷۶	خردمند	ج ۶ ص ۴۲۵/۹۴
	ج ۲ ص ۱۰۸/۱۷۷		ج ۶ ص ۹۱۹/۱۲۹
خورشید تابان	ج ۲ ص ۶۵/۱۷۴		ج ۶ ص ۹۲۱/۱۲۹
دخت شاه	ج ۲ ص ۱۱۲/۱۷۷		ج ۶ ص ۹۲۵/۱۲۹
دو ابرو کمان	ج ۲ ص ۶۶/۱۷۴		ج ۶ ص ۲۰۶/۱۴۸
دو گیسو بلند	ج ۲ ص ۶۶/۱۷۴	خردمند پیر	ج ۶ ص ۲۰۹/۱۴۸
سرو بلند	ج ۲ ص ۶۶/۱۷۴		ج ۶ ص ۵۲۵/۱۰۱
ماهروی	ج ۲ ص ۶۵/۱۷۴	خردمند مرد	ج ۶ ص ۹۲۴/۱۲۹
			ج ۶ ص ۱۶۶/۱۴۶

خرديافته	ج ۶ ص ۱۸۹/۱۴۷	درخشنده	ج ۳ ص ۱۴۲۵/۹۲
دانای راز	ج ۶ ص ۶۱۵/۱۰۷	روشن روان	ج ۵ ص ۴۵۸/۳۷
داتنده	ج ۶ ص ۶۰۸/۱۰۷	سربانوان بلند	ج ۳ ص ۱۸۱۷/۱۱۸
درجهان یادگار	ج ۶ ص ۲۰۸/۱۴۸	شیرزن	ج ۴ ص ۴۸۹/۴۰
دستور دانای راز	ج ۶ ص ۶۱۵/۱۰۷	مادرپارسا	ج ۴ ص ۴۲۷/۳۵
دستور شاه	ج ۶ ص ۵۰۲/۱۰۰	مادر کودک ارجمند	ج ۳ ص ۱۸۱۷/۱۱۸
راهبر	ج ۶ ص ۲۷۸/۱۵۳	مام روشن روان	ج ۴ ص ۴۵۸/۳۷
ستاره شمر	ج ۶ ص ۵۴/۲۲۰	ماه درخشنده	ج ۳ ص ۱۴۲۵/۹۲
ستاره شناس	ج ۶ ص ۳۱۶/۸۷	چنگش	
سرفراز	ج ۶ ص ۲۰۹/۱۴۸		
سرمویدان	ج ۶ ص ۳۱۶/۸۷	پوینده	ج ۴ ص ۳۳/۲۱۰
شاه ردان	ج ۶ ص ۳۱۶/۸۷	جفایپشه	ج ۴ ص ۵۵/۲۱۱
شایسته	ج ۶ ص ۱۸۴/۱۴۷	جوینده	ج ۴ ص ۳۳/۲۱۰
شوم بدکیش	ج ۶ ص ۱۵۷۶/۳۱۶	خسروپرست	ج ۴ ص ۳۲/۲۱۰
فرخنده	ج ۶ ص ۱۹۶/۷۸	دلیر	ج ۴ ص ۳۳/۲۱۰
	ج ۶ ص ۲۰۵/۱۴۸		ج ۴ ص ۵۷/۲۱۱
	ج ۶ ص ۱۶۴۹/۳۲۰	سزافراز	ج ۴ ص ۳۲/۲۱۰
کژ	ج ۶ ص ۱۵۸۲/۳۱۶	سوار دلیر	ج ۴ ص ۵۷/۲۱۱
کند آور	ج ۶ ص ۲۰۹/۱۴۸	ناپاک	ج ۴ ص ۶۴/۲۱۲
کوتاه	ج ۶ ص ۱۵۸۲/۳۱۶	نامدار	ج ۴ ص ۶۲/۲۱۲
گرانمایه	ج ۶ ص ۳۱۵/۸۷	رستم	
	ج ۶ ص ۳۱۸/۸۷		
گرانمایه دستور	ج ۶ ص ۶۹۶/۱۱۳	از تخمۀ نیرم	ج ۳ ص ۲۸۷۴/۱۸۸
گم بوده نام	ج ۶ ص ۱۴۷۶/۳۱۰	از گوان یادگار	ج ۶ ص ۵۲۰/۲۴۹
مردشایسته	ج ۶ ص ۱۸۴/۱۴۷	از یلان جهان یادگار	ج ۶ ص ۴۹۲/۲۴۷
جبریّه			
		بارور خسروانی درخت	ج ۴ ص ۹۸۲/۲۷۳
		باهوش و فر	ج ۵ ص ۱۰۰۰/۶۷
آراسته	ج ۳ ص ۱۴۲۵/۹۲	بداختر	ج ۶ ص ۱۲۵/۳۲۹
باخواست	ج ۳ ص ۱۴۲۵/۹۲	بدتن	ج ۴ ص ۶۴۶/۲۵۰
پارسا	ج ۴ ص ۴۲۷/۳۵	بدخواه	ج ۴ ص ۱۲۹۲/۲۹۲

بدروان	ج ۴ ص ۲۵۰/۶۴۶	پروردگار پدر	ج ۴ ص ۱۰/۳۴
بدنشان	ج ۶ ص ۲۸۵/۱۰۹۸	پوردگار سیاوش	ج ۳ ص ۴۱/۶۰۱
	ج ۶ ص ۲۸۵/۱۱۲۱		ج ۴ ص ۱۱/۵۰
برآورده سر	ج ۵ ص ۴۴/۶۲۱	پره‌نر	ج ۵ ص ۴۴/۶۲۱
بزرگ	ج ۴ ص ۲۱۶/۱۲۳	پره‌نر مرد پر خاشجوی	ج ۴ ص ۲۰۸/۷
	ج ۵ ص ۲۴۱/۱۱۳	پژمرده	ج ۶ ص ۲۷۴/۹۳۲
	ج ۶ ص ۲۸۹/۱۱۷۱	پسر	ج ۶ ص ۲۹۳/۱۲۳۳
	ج ۶ ص ۳۳۱/۱۶۸		ج ۶ ص ۳۰۹/۱۴۶۲
پیر ناسارگار	ج ۶ ص ۲۸۹/۱۱۷۰		ج ۶ ص ۳۴۶/۵۳
بلند	ج ۶ ص ۳۳۵/۲۳۹	پسندیده	ج ۵ ص ۲۴۱/۱۰۹
	ج ۶ ص ۲۹۵/۱۲۵۸	پشت دلیران	ج ۶ ص ۲۵۳/۵۹۷
بند بلا	ج ۵ ص ۵۷/۸۲۸	پشت شاه	ج ۵ ص ۲۹۷/۱۰۴۱
بنده آفریننده	ج ۲ ص ۲۰۱/۳۹۳	پشت کیان	ج ۵ ص ۴۴/۶۲۲
به جنگال و نیروی شیران	ج ۲ ص ۱۹۵/۳۲۲	پشت گردان ایران	ج ۲ ص ۱۹۵/۳۲۲
به روزگار	ج ۵ ص ۵۵/۷۹۹	پوردستان	ج ۲ ص ۱۲۸/۲۵
بی‌خرد نامور پور زال	ج ۶ ص ۲۴۴/۱۰۵		ج ۲ ص ۱۳۸/۱۹۲
بیدار	ج ۴ ص ۲۹۹/۱۴۰۳		ج ۶ ص ۲۳۵/۲۹۸
	ج ۵ ص ۴۰۳/۲۸۴۹		ج ۶ ص ۳۰۷/۱۴۳۸
	ج ۶ ص ۲۴۸/۵۰۹	پور دستان سام	ج ۴ ص ۳۰۸/۱۰۶
بینادل پیلتن	ج ۳ ص ۱۹۵/۲۹۸۲		ج ۵ ص ۳۲۷/۱۵۴۹
پاکدین	ج ۶ ص ۳۱۴/۱۵۴۵		ج ۶ ص ۲۵۱/۵۵۳
پاکیزه	ج ۵ ص ۶۷/۱۰۰۰	پور زال	ج ۲ ص ۱۱۰/۶۳۳
پر خاشجوی	ج ۲ ص ۱۰۵/۵۳۷		ج ۶ ص ۱۳۳/۹۸۸
	ج ۲ ص ۲۲۷/۷۵۴		ج ۶ ص ۲۲۴/۱۰۵
	ج ۴ ص ۲۰۸/۷	پور سام سوار	ج ۶ ص ۲۵۴/۶۰۷
پر خاشجوی کهن	ج ۶ ص ۲۷۹/۱۰۱۱	پهلوا فروز فرخنده پی	ج ۲ ص ۱۰۹/۶۱۱
پر خاشخر	ج ۴ ص ۲۸۴/۱۱۵۸	پهلوان	ج ۲ ص ۱۹۵/۳۶۶
	ج ۶ ص ۲۳۰/۲۰۸		ج ۲ ص ۱۱۲/۶۸۲
پر خرد	ج ۵ ص ۶۴/۹۶۰		ج ۲ ص ۱۱۹/۷۸۱
پروراننده تاج و تخت	ج ۴ ص ۱۵۷/۶۳۷		ج ۲ ص ۱۶۲/۵۳۷

ج ۵ ص ۲۴۱/۱۰۹		ج ۲ ص ۱۶۸/۶۲۱
ج ۵ ص ۲۶۶/۵۱۴		ج ۲ ص ۱۹۴/۳۲۱
ج ۵ ص ۳۰۰/۱۰۹۱		ج ۲ ص ۲۰۳/۴۱۷
ج ۵ ص ۳۹۸/۲۷۶۰		ج ۲ ص ۲۱۶/۶۰۶
ج ۶ ص ۱۶/۱۳۱		ج ۲ ص ۲۲۹/۷۷۱
ج ۶ ص ۲۳۸/۳۴۳		ج ۲ ص ۲۴۱/۹۴۹
ج ۶ ص ۲۳۸/۳۴۸		ج ۲ ص ۲۴۱/۹۶۰
ج ۶ ص ۲۴۸/۵۰۲		ج ۳ ص ۴۴/۶۴۸
ج ۶ ص ۲۵۵/۶۲۲		ج ۳ ص ۲۳۱/۳۵۲۰
ج ۶ ص ۲۷۴/۹۴۲		ج ۴ ص ۱۱/۴۹
ج ۶ ص ۳۲۷/۹۹		ج ۴ ص ۱۲/۶۳
ج ۵ ص ۲۴۱/۱۱۳	پهلوان بزرگ	ج ۴ ص ۲۴/۲۶۴
ج ۶ ص ۳۳۱/۱۶۸		ج ۴ ص ۱۸۱/۱۰۴۰
ج ۶ ص ۳۳۵/۲۳۹	پهلوان بلند	ج ۴ ص ۱۸۵/۱۱۱۸
ج ۶ ص ۲۵۴/۶۰۳	پهلوان جهان	ج ۴ ص ۱۸۸/۱۱۵۴
ج ۲ ص ۹۶/۳۸۵	پهلوان دلیر	ج ۴ ص ۲۱۲/۶۸
ج ۴ ص ۱۸۸/۱۱۵۱	پهلوان سپاه	ج ۴ ص ۲۲۰/۱۸۸
ج ۵ ص ۴۹/۷۰۵		ج ۴ ص ۲۲۲/۲۱۲
ج ۶ ص ۱۳۳/۹۸۲		ج ۴ ص ۲۲۳/۲۲۲
ج ۶ ص ۲۳۷/۳۱۶		ج ۴ ص ۲۲۴/۲۴۹
ج ۴ ص ۱۰/۳۱	پهلوان سوار	ج ۴ ص ۲۳۹/۴۶۶
ج ۶ ص ۲۷۲/۸۹۷		ج ۴ ص ۲۳۹/۴۷۶
ج ۵ ص ۴۴/۶۲۱	پهلوان زادهٔ پره‌ر	ج ۴ ص ۲۵۵/۶۲۲
ج ۵ ص ۱۹۹/۱۹۴۹	پهلوان زمین	ج ۴ ص ۲۶۷/۹۰۰
ج ۵ ص ۵۴/۷۷۷	پهلوان کیان جهان	ج ۴ ص ۲۷۱/۹۵۳
ج ۵ ص ۶۸/۱۰۳۳		ج ۴ ص ۲۸۴/۱۱۶۱
ج ۴ ص ۲۱۶/۱۲۳	پهلوانی بزرگ	ج ۴ ص ۲۹۹/۱۴۰۳
ج ۲ ص ۹۱/۲۸۰	پهلوان نیمروز	ج ۵ ص ۵۲/۷۴۵
ج ۲ ص ۲۳۳/۸۴۲	پیر	ج ۵ ص ۶۱/۹۰۰
ج ۴ ص ۲۹۹/۱۴۰۳		ج ۵ ص ۸۲/۱۲۶۸

ج ۲ ص ۲۲۸/۷۶۷	ج ۶ ص ۲۲۵/۱۲۰	
ج ۲ ص ۲۳۴/۸۵۱	ج ۶ ص ۲۴۸/۵۰۹	
ج ۲ ص ۲۴۰/۹۳۳	ج ۶ ص ۲۳۰/۲۰۸	پیر پر خاشخ
ج ۲ ص ۲۴۲/۹۶۸	ج ۶ ص ۲۶۹/۸۵۲	پیر فرینده
ج ۳ ص ۱۱/۸۸	ج ۶ ص ۲۸۹/۱۱۷۰	پیر ناسازگار
ج ۳ ص ۳۲/۴۴۶	ج ۶ ص ۲۶۹/۸۵۲	پیروز
ج ۳ ص ۴۳/۳۶۳	ج ۲ ص ۸۱/۱۰۸	پیروز گر
ج ۳ ص ۵۴/۸۱۷	ج ۵ ص ۴۰۳/۲۸۵۰	پیروز لشکر فروز
ج ۳ ص ۵۶/۸۴۴	ج ۵ ص ۴۰۳/۲۸۴۹	پیشرو
ج ۳ ص ۶۶/۱۰۰۹	ج ۴ ص ۲۴۸/۶۰۱	پیل
ج ۳ ص ۶۹/۱۰۶۵	ج ۴ ص ۲۵۲/۶۷۵	
ج ۳ ص ۱۱۲/۱۷۳۲	ج ۶ ص ۲۷۲/۹۰۰	
ج ۳ ص ۱۴۸/۲۲۶۵	ج ۶ ص ۳۳۴/۲۲۱	
ج ۳ ص ۱۷۰/۲۶۰۶	ج ۶ ص ۲۹۵/۱۲۵۸	پیل بلند
ج ۳ ص ۱۷۶/۲۶۹۶	ج ۲ ص ۱۰۰/۴۴۰	پیلتن
ج ۳ ص ۱۷۹/۲۷۳۸	ج ۲ ص ۱۰۳/۵۰۴	
ج ۳ ص ۱۸۰/۲۷۴۴	ج ۲ ص ۱۰۴/۵۲۸	
ج ۳ ص ۱۸۸/۲۸۷۴	ج ۲ ص ۱۰۵/۵۳۸	
ج ۳ ص ۱۸۸/۲۸۸۵	ج ۲ ص ۱۰۵/۵۴۳	
ج ۳ ص ۱۸۹/۲۸۹۸	ج ۲ ص ۱۰۷/۵۸۵	
ج ۳ ص ۱۹۵/۲۹۸۲	ج ۲ ص ۱۱۳/۶۸۳	
ج ۳ ص ۲۳۰/۳۵۰۶	ج ۲ ص ۱۱۸/۷۶۷	
ج ۳ ص ۲۳۶/۳۵۹۲	ج ۲ ص ۱۲۱/۸۲۴	
ج ۴ ص ۱۱/۴۲	ج ۲ ص ۱۲۴/۸۸۶	
ج ۴ ص ۱۱/۴۷	ج ۲ ص ۱۶۴/۵۶۵	
ج ۴ ص ۱۶/۱۳۷	ج ۲ ص ۱۷۱/۲۳	
ج ۴ ص ۲۴/۲۶۷	ج ۲ ص ۲۰۰/۳۷۸	
ج ۴ ص ۳۵/۴۲۵	ج ۲ ص ۲۰۴/۴۳۰	
ج ۴ ص ۳۵/۴۳۱	ج ۲ ص ۲۰۵/۴۴۶	
ج ۴ ص ۱۱۹/۵۵	ج ۲ ص ۲۱۹/۶۳۸	

ج ۵ ص ۳۹۱/۲۶۳۹	ج ۴ ص ۱۵۰/۵۴۱
ج ۵ ص ۴۰۳/۲۸۴۸	ج ۴ ص ۱۵۵/۶۱۶
ج ۶ ص ۲۲۸/۱۷۸	ج ۴ ص ۱۵۶/۶۳۲
ج ۶ ص ۲۴۵/۴۵۱	ج ۴ ص ۱۵۷/۶۴۹
ج ۶ ص ۲۴۶/۴۸۱	ج ۴ ص ۱۷۲/۹۰۷
ج ۶ ص ۲۶۳/۷۵۴	ج ۴ ص ۱۸۰/۱۰۲۴
ج ۶ ص ۲۷۹/۱۰۹۷	ج ۴ ص ۱۸۰/۱۰۳۵
ج ۶ ص ۲۹۶/۱۲۷۲	ج ۴ ص ۱۸۵/۱۱۱۱
ج ۶ ص ۳۲۷/۹۸	ج ۴ ص ۱۸۷/۱۱۴۱
ج ۶ ص ۳۲۹/۱۳۱	ج ۴ ص ۱۹۰/۱۱۸۶
ج ۶ ص ۳۳۰/۱۵۷	ج ۴ ص ۱۹۲/۱۲۳۳
ج ۶ ص ۳۳۲/۱۸۰	ج ۴ ص ۲۰۵/۱۴۴۸
ج ۶ ص ۳۳۴/۲۱۸	ج ۴ ص ۲۰۵/۱۴۵۳
ج ۶ ص ۳۳۵/۲۴۳	ج ۴ ص ۲۱۲/۵۸
ج ۶ ص ۳۳۷/۲۷۲	ج ۴ ص ۲۲۰/۱۹۰
ج ۶ ص ۳۳۸/۲۸۲	ج ۴ ص ۲۴۰/۴۷۹
ج ۶ ص ۳۴۰/۳۱۸	ج ۴ ص ۲۴۷/۵۹۰
ج ۳ ص ۴۴/۶۲۸	ج ۴ ص ۲۴۸/۵۹۹
ج ۶ ص ۲۸۷/۱۱۴۱	ج ۴ ص ۲۴۸/۶۱۰
ج ۶ ص ۲۸۷/۱۱۴۴	ج ۴ ص ۲۵۳/۶۸۴
ج ۲ ص ۱۱۳/۶۸۹	ج ۴ ص ۲۵۷/۷۵۶
ج ۴ ص ۲۸۲/۱۱۴۱	ج ۴ ص ۲۶۳/۸۵۲
ج ۴ ص ۳۳۴/۲۱۴	ج ۴ ص ۲۷۰/۹۵۲
ج ۶ ص ۲۸۵/۱۱۰۱	ج ۴ ص ۲۷۹/۱۰۹۷
ج ۲ ص ۱۱۳/۶۸۹	ج ۴ ص ۲۹۱/۱۲۶۷
ج ۲ ص ۹۶/۳۸۳	ج ۴ ص ۲۹۸/۱۳۸۲
ج ۲ ص ۱۰۴/۵۳۳	ج ۴ ص ۳۰۵/۶۳
ج ۲ ص ۱۷۱/۲۰	ج ۴ ص ۳۰۵/۶۷
ج ۲ ص ۱۷۲/۴۰	ج ۵ ص ۳۰۱/۱۱۰۹
ج ۲ ص ۱۷۷/۱۱۰	ج ۵ ص ۳۹۰/۲۶۰۸

پیلتن پهلوان

پیل جنگی

پیل دلیر

پیل ژبان

پیمان شکن

پیمبر

تاجبخش

- ج ۲ ص ۳۸۸/۲۰۰
 ج ۳ ص ۲۸۸۷/۱۸۹
 ج ۴ ص ۶۹۴/۲۵۳
 ج ۴ ص ۱۶۰/۳۱۲
 ج ۵ ص ۷۳۷/۵۱
 ج ۶ ص ۱۲۳/۲۲۵
 ج ۶ ص ۱۲۷۱/۲۹۶
 ج ۲ ص ۸۳/۸۰
 ج ۲ ص ۳۰۶/۹۲
 ج ۲ ص ۳۲۵/۹۳
 ج ۲ ص ۳۴۲/۹۴
 ج ۲ ص ۳۵۳/۹۵
 ج ۲ ص ۳۹۰/۹۷
 ج ۲ ص ۴۲۰/۹۸
 ج ۲ ص ۴۵۵/۱۰۰
 ج ۲ ص ۴۵۶/۱۰۰
 ج ۲ ص ۵۱۳/۱۰۳
 ج ۲ ص ۵۹۵/۱۰۸
 ج ۲ ص ۷۰۲/۱۱۴
 ج ۲ ص ۷۲۶/۱۱۵
 ج ۲ ص ۸۱۷/۱۲۰
 ج ۲ ص ۸۳۵/۱۲۱
 ج ۲ ص ۸۵۵/۱۲۲
 ج ۲ ص ۸۷۲/۱۲۴
 ج ۲ ص ۸۸۸/۱۲۵
 ج ۲ ص ۲۳۲/۱۴۱
 ج ۲ ص ۲۵۶/۱۴۳
 ج ۲ ص ۲۷۱/۱۴۴
 ج ۲ ص ۴۹۱/۱۵۸
 ج ۲ ص ۵۲۹/۱۶۱
 ج ۲ ص ۵۳۳/۱۶۱
 ج ۲ ص ۵۳۵/۱۶۲
 ج ۲ ص ۵۴۴/۱۶۲
 ج ۲ ص ۵۶۶/۱۶۴
 ج ۲ ص ۵۹۶/۱۶۶
 ج ۲ ص ۳۵/۱۷۲
 ج ۲ ص ۵۴/۱۷۳
 ج ۲ ص ۵۹/۱۷۴
 ج ۲ ص ۱۵۲/۱۸۰
 ج ۲ ص ۲۶۴/۱۸۹
 ج ۲ ص ۳۴۱/۱۹۶
 ج ۲ ص ۳۴۶/۱۹۶
 ج ۲ ص ۳۶۱/۱۹۸
 ج ۲ ص ۳۸۳/۲۰۰
 ج ۲ ص ۴۲۴/۲۰۴
 ج ۲ ص ۴۲۶/۲۰۴
 ج ۲ ص ۴۳۹/۲۰۵
 ج ۲ ص ۴۷۹/۲۰۸
 ج ۲ ص ۴۸۳/۲۰۸
 ج ۲ ص ۴۹۷/۲۰۹
 ج ۲ ص ۵۱۹/۲۱۰
 ج ۲ ص ۶۷۰/۲۲۱
 ج ۲ ص ۷۱۷/۲۲۴
 ج ۲ ص ۷۲۸/۲۲۵
 ج ۲ ص ۸۱۲/۲۳۱
 ج ۲ ص ۹۲۱/۲۳۹
 ج ۲ ص ۱۰۰۹/۲۴۵
 ج ۲ ص ۱۰۴۳/۲۴۸
 ج ۳ ص ۷۴/۱۰
 ج ۳ ص ۷۹/۱۰

تہمتن

ج ۴ ص ۱۷۸/۹۸۹	ج ۳ ص ۱۱/۹۴
ج ۴ ص ۱۸۱/۱۰۴۲	ج ۳ ص ۴۲/۶۰۷
ج ۴ ص ۱۸۱/۱۰۵۸	ج ۳ ص ۴۳/۶۳۸
ج ۴ ص ۱۸۵/۱۱۱۴	ج ۳ ص ۵۶/۸۳۹
ج ۴ ص ۱۸۶/۱۱۳۲	ج ۳ ص ۶۲/۹۵۰
ج ۴ ص ۱۹۴/۱۲۷۰	ج ۳ ص ۹۵/۱۴۶۰
ج ۴ ص ۱۹۵/۱۲۷۸	ج ۳ ص ۱۵۰/۲۳۰۸
ج ۴ ص ۱۹۶/۱۲۹۷	ج ۳ ص ۱۷۰/۲۶۰۳
ج ۴ ص ۲۰۴/۱۴۳۷	ج ۳ ص ۱۷۲/۲۶۲۵
ج ۴ ص ۲۱۲/۶۶	ج ۳ ص ۱۷۹/۲۷۳۷
ج ۴ ص ۲۳۱/۳۴۳	ج ۳ ص ۱۸۴/۲۸۱۲
ج ۴ ص ۲۳۶/۴۲۸	ج ۳ ص ۱۸۸/۲۸۷۲
ج ۴ ص ۲۴۷/۵۸۵	ج ۳ ص ۱۸۸/۲۸۸۱
ج ۴ ص ۲۴۸/۶۰۴	ج ۳ ص ۱۹۰/۲۹۰۶
ج ۴ ص ۲۴۹/۶۲۸	ج ۳ ص ۱۹۰/۲۹۰۷
ج ۴ ص ۲۵۱/۶۵۳	ج ۳ ص ۱۹۱/۲۹۱۹
ج ۴ ص ۲۵۱/۶۵۷	ج ۳ ص ۱۹۳/۲۹۴۹
ج ۴ ص ۲۵۵/۷۱۹	ج ۳ ص ۱۹۴/۲۹۶۶
ج ۴ ص ۲۶۱/۸۲۲	ج ۳ ص ۱۹۴/۲۹۷۱
ج ۴ ص ۲۶۴/۸۵۹	ج ۳ ص ۱۹۵/۲۹۹۲
ج ۴ ص ۲۷۱/۹۶۴	ج ۳ ص ۱۹۶/۲۹۹۷
ج ۴ ص ۲۷۲/۹۷۷	ج ۴ ص ۱۱/۴۰
ج ۴ ص ۲۷۵/۱۰۲۱	ج ۴ ص ۱۱/۴۸
ج ۴ ص ۲۷۵/۱۰۲۹	ج ۴ ص ۲۳/۲۴۶
ج ۴ ص ۲۷۶/۱۰۵۳	ج ۴ ص ۳۱/۲۶۶
ج ۴ ص ۲۸۷/۱۲۰۹	ج ۴ ص ۱۱۸/۵۴
ج ۴ ص ۲۸۹/۱۲۴۳	ج ۴ ص ۱۲۲/۹۹
ج ۴ ص ۲۹۱/۱۲۶۹	ج ۴ ص ۱۵۴/۶۰۰
ج ۴ ص ۲۹۱/۱۲۷۰	ج ۴ ص ۱۵۹/۶۸۰
ج ۴ ص ۲۹۲/۱۲۸۰	ج ۴ ص ۱۵۹/۶۸۹

ج ۶ ص ۳۱۰/۱۴۷۸	ج ۴ ص ۲۹۴/۱۳۱۹
ج ۶ ص ۳۱۲/۱۵۱۱	ج ۴ ص ۲۹۶/۱۳۴۱
ج ۶ ص ۳۱۴/۱۵۴۰	ج ۴ ص ۲۹۸/۱۳۷۸
ج ۶ ص ۳۲۰/۱۶۶۳	ج ۴ ص ۳۰۰/۱۴۱۶
ج ۶ ص ۳۲۹/۱۳۳	ج ۴ ص ۳۰۵/۶۲
ج ۶ ص ۳۳۲/۱۸۴	ج ۴ ص ۳۱۰/۱۳۴
ج ۶ ص ۳۳۳/۲۰۰	ج ۴ ص ۳۱۳/۱۷۸
ج ۶ ص ۳۳۳/۲۰۱	ج ۵ ص ۴۷/۶۶۵
ج ۶ ص ۳۳۳/۲۰۷	ج ۵ ص ۴۷/۶۷۰
ج ۶ ص ۳۴۰/۳۱۴	ج ۵ ص ۵۲/۷۵۲
ج ۶ ص ۳۴۱/۳۳۳	ج ۵ ص ۵۷/۸۲۶
ج ۶ ص ۳۴۱/۳۳۵	ج ۵ ص ۵۸/۸۵۴
ج ۶ ص ۳۴۸/۱۰۰	ج ۵ ص ۶۰/۸۸۱
ج ۵ ص ۱۵۸/۱۲۷۳	ج ۵ ص ۶۱/۸۹۶
ج ۲ ص ۹۲/۳۰۰	ج ۵ ص ۶۲/۹۱۳
ج ۲ ص ۴۴/۶۱۶	ج ۵ ص ۷۱/۱۰۷۷
ج ۵ ص ۲۱۸/۱۵۵	ج ۵ ص ۷۷/۱۱۸۱
ج ۵ ص ۸۲/۱۲۶۱	ج ۵ ص ۷۸/۱۱۹۴
ج ۵ ص ۵۰/۷۱۴	ج ۵ ص ۸۲/۱۲۶۲
ج ۲ ص ۱۰۴/۵۱۶	ج ۵ ص ۲۹۴/۱۰۰۵
ج ۲ ص ۱۵۷/۴۶۳	ج ۵ ص ۳۲۸/۱۵۶۵
ج ۲ ص ۱۷۸/۱۲۷	ج ۵ ص ۳۲۹/۱۵۸۳
ج ۲ ص ۲۱۰/۵۱۸	ج ۵ ص ۳۸۹/۲۵۹۳
ج ۲ ص ۲۳۹/۹۳۱	ج ۵ ص ۴۰۲/۲۸۳۳
ج ۳ ص ۶۰/۹۱۶	ج ۵ ص ۲۳۸/۳۳۷
ج ۳ ص ۲۱۲/۳۲۴۹	ج ۵ ص ۲۴۳/۴۲۷
ج ۴ ص ۱۹۹/۱۳۳۷	ج ۵ ص ۲۴۶/۴۶۷
ج ۴ ص ۲۹۳/۱۳۰۰	ج ۵ ص ۲۷۸/۹۹۸
ج ۶ ص ۲۸۰/۱۰۴۱	ج ۵ ص ۲۷۹/۱۰۲۰
ج ۶ ص ۲۴۵/۴۶۰	ج ۶ ص ۳۰۹/۱۴۵۶
	تهم رستم نیو
	تیز چنگ
	تیغ زن
	جان هنر
	جگر خسته
	جنگجوی
	جنگخواه
	جنگساز

ج ۵ ص ۴۹/۶۹۵	چاره گر	ج ۴ ص ۱۸۵/۱۱۱۸	جنگی
ج ۶ ص ۳۰۷/۱۴۳۹		ج ۴ ص ۲۱۰/۲۹	
ج ۵ ص ۷۵/۱۱۴۳	خداوند رخش	ج ۶ ص ۲۸۶/۱۱۳۵	
ج ۵ ص ۴۰۱/۲۸۱۲		ج ۶ ص ۲۸۷/۱۱۴۱	
ج ۶ ص ۲۲۵/۱۲۳		ج ۶ ص ۲۸۷/۱۱۴۴	
ج ۲ ص ۱۲۵/۹۰۰	خداوند شمشیر و گوپال	ج ۶ ص ۳۲۸/۱۱۸	
ج ۶ ص ۲۲۷/۱۵۴		ج ۴ ص ۲۱۳/۸۰	جنگی سوار
ج ۶ ص ۲۴۸/۵۰۹	خردمند	ج ۶ ص ۹۷/۳۹۸	جوان
ج ۶ ص ۲۷۳/۹۸۲	خسروانی درخت	ج ۶ ص ۱۹۵/۱۲۵۵	
ج ۶ ص ۳۳۴/۲۲۰		ج ۲ ص ۲۱۶/۶۰۴	جهان پهلوان
ج ۴ ص ۱۹۹/۱۳۴۸	خسرو پرست	ج ۳ ص ۲۳۱/۳۵۲۱	
ج ۵ ص ۵۲/۷۵۱		ج ۵ ص ۵۳/۷۶۲	
ج ۵ ص ۵۲/۷۵۴		ج ۵ ص ۸۱/۱۲۵۰	
ج ۲ ص ۹۵/۳۵۸	خفته مرد	ج ۶ ص ۲۴۷/۴۸۲	
ج ۶ ص ۲۶۹/۸۵۲	دانا	ج ۶ ص ۳۲۰/۱۶۵۱	
ج ۲ ص ۱۰۵/۵۳۷	دانش افروز پر خاشجوی	ج ۲ ص ۹۵/۳۴۷	جهانجوی
ج ۶ ص ۳۲۰/۱۶۵۶	دانش پذیر	ج ۲ ص ۱۱۳/۶۹۵	
ج ۶ ص ۲۴۹/۵۲۰	در جهان از گوان یادگار	ج ۲ ص ۱۲۱/۸۲۷	
ج ۵ ص ۵۷/۸۲۷	درخت بزرگی	ج ۴ ص ۳۰۷/۹۰	
ج ۵ ص ۵۷/۸۲۷	دیر راد مردی	ج ۳ ص ۴۰۳/۲۸۴۹	جهاندار بیدار
ج ۵ ص ۸۲/۱۲۶۱	دست مردی	ج ۵ ص ۶۲/۹۱۸	جهاندار ساز
ج ۵ ص ۹۰/۷۰	دلاور	ج ۲ ص ۱۱۴/۷۱۵	جهاندار مرد دلیر
ج ۴ ص ۲۱۲/۶۲	دلاور سوار	ج ۴ ص ۲۹۰/۱۲۵۰	جهاندریده
ج ۲ ص ۱۸۱/۱۵۴	دلاور گو سالخورد	ج ۶ ص ۲۵۴/۶۱۵	
ج ۵ ص ۴۴/۶۲۲	دل شهرباران	ج ۶ ص ۱۳۳/۹۸۳	جهاندریده همتای سام
ج ۲ ص ۱۹۵/۳۲۲	دل و پشت گردان ایران	ج ۴ ص ۲۲۵/۲۵۴	جهانگیر
ج ۲ ص ۹۶/۳۸۵	دلیر	ج ۶ ص ۲۲۵/۱۲۳	
ج ۲ ص ۱۱۴/۷۱۵		ج ۶ ص ۳۳۵/۲۳۵	
ج ۲ ص ۲۰۸/۴۸۵		ج ۵ ص ۲۹۷/۱۰۴۳	چاره جوی
ج ۴ ص ۲۱۶/۱۲۵		ج ۶ ص ۲۸۹/۱۱۷۱	چاره دان

ج ۴ ص ۲۲۷/۲۸۳	ج ۴ ص ۲۹۰/۱۲۵۰	
ج ۴ ص ۲۷۸/۱۰۸۱	ج ۵ ص ۷۷/۱۱۷۷	
ج ۴ ص ۲۷۹/۱۰۹۷	ج ۵ ص ۱۴۳/۱۰۱۸	دمنده نهنگ
ج ۴ ص ۲۸۷/۱۲۰۴	ج ۴ ص ۲۸۲/۱۱۳۷	دیو بند
ج ۵ ص ۸۴/۱۲۸۹	ج ۴ ص ۲۹۲/۱۲۸۳	
ج ۵ ص ۴۱۷/۳۰۸۴	ج ۵ ص ۱۳۹/۹۴۱	
ج ۶ ص ۲۷۴/۹۳۲	ج ۲ ص ۱۹۵/۳۵۱	دبیم جوی
ج ۵ ص ۴۴/۲۲۱	ج ۴ ص ۲۳۳/۳۶۶	راد
ج ۶ ص ۲۸۹/۱۱۷۱	ج ۵ ص ۲۴۱/۱۰۹	
ج ۴ ص ۲۴۸/۶۰۱	ج ۶ ص ۲۷۴/۹۴۳	راد مرد
ج ۶ ص ۲۷۲/۹۰۰	ج ۴ ص ۲۳۳/۳۶۶	راست
ج ۶ ص ۲۹۵/۱۲۵۸	ج ۶ ص ۲۸۹/۱۱۷۱	رای دان
ج ۴ ص ۲۸۲/۱۱۴۱	ج ۲ ص ۱۱۴/۷۰۸	رزم آزمای
ج ۴ ص ۲۶۲/۸۲۹	ج ۶ ص ۲۴۵/۴۶۰	رزم آور جنگساز
ج ۴ ص ۲۸۲/۱۱۴۱	ج ۴ ص ۲۵۳/۶۸۵	رزمجوی
ج ۶ ص ۳۳۴/۲۱۴	ج ۴ ص ۲۱۳/۸۱	رزمخواه
ج ۵ ص ۴۰۳/۲۸۴۹	ج ۴ ص ۲۷۹/۱۰۸۷	
ج ۴ ص ۱۷۰/۸۶۶	ج ۴ ص ۱۹۹/۱۳۴۸	رزمساز
ج ۳ ص ۱۷۶/۲۶۹۵	ج ۶ ص ۱۰/۳۸	رستم زال سامسوار
ج ۳ ص ۱۷۰/۲۶۰۰	ج ۲ ص ۲۳۶/۸۸۲	رسته از چنگ شیر
ج ۲ ص ۱۹۴/۳۱۵	ج ۶ ص ۲۸۷/۱۱۴۴	روباه
ج ۵ ص ۸۱/۱۲۵۱	ج ۳ ص ۹۵/۱۴۶۰	روشن بهار
ج ۲ ص ۱۸۱/۱۵۴	ج ۴ ص ۱۸۵/۱۱۱۸	روشن روان
ج ۶ ص ۲۷۷/۹۸۹	ج ۴ ص ۲۹۹/۱۴۰۳	
ج ۲ ص ۱۴۴/۲۶۴	ج ۵ ص ۲۴۱/۱۰۹	
ج ۲ ص ۱۴۵/۲۸۴	ج ۳ ص ۱۷۳/۲۶۵۵	زابلی
ج ۳ ص ۲۳۲/۲۵۳۶	ج ۳ ص ۱۸۳/۲۷۹۲	
ج ۴ ص ۲۹/۳۴۲	ج ۴ ص ۱۸۹/۱۱۷۸	
ج ۴ ص ۳۱/۳۶۹	ج ۴ ص ۲۱۹/۱۷۶	

ج ۴ ص ۷۸/۱۱۲	سرافراز شیر	ج ۲ ص ۶۸۹/۱۱۳
ج ۴ ص ۱۰۱/۱۲۰	سرانجمن پوردستان	ج ۶ ص ۲۹۸/۲۳۵
ج ۴ ص ۱۰۴/۱۲۲	سرپهلوان	ج ۵ ص ۶۲۸/۴۴
ج ۴ ص ۱۰۶۸/۱۸۲	سرفراز	ج ۲ ص ۱۰۷/۸۱
ج ۴ ص ۱۱۴۰/۱۸۷		ج ۲ ص ۸۳۷/۱۲۱
ج ۴ ص ۱۱۷۰/۱۸۹		ج ۲ ص ۴۳۲/۲۰۴
ج ۴ ص ۹۱۰/۲۶۸		ج ۳ ص ۸۶/۱۱
ج ۴ ص ۴۹/۳۰۴		ج ۴ ص ۶۳۵/۱۵۷
ج ۵ ص ۱۰۱۸/۱۴۳		ج ۴ ص ۱۳۵/۲۱۷
ج ۳ ص ۴۴۶/۳۲		ج ۴ ص ۷۱۷/۲۵۵
ج ۳ ص ۲۲۶۵/۱۴۸		ج ۴ ص ۱۰۴۱/۲۷۶
ج ۴ ص ۱۰۶۶/۱۸۲		ج ۶ ص ۸۰۲/۲۶۶
ج ۵ ص ۲۸۴۸/۴۰۳		ج ۶ ص ۱۰۵۵/۲۸۲
ج ۴ ص ۲۴/۱۰	سرفراز جهانبخش	ج ۶ ص ۱۲۵۵/۱۹۵
ج ۴ ص ۹۲/۱۲۱	سرگرای	ج ۶ ص ۸۸۵/۲۷۱
ج ۴ ص ۱۱۸۲/۱۸۹	سوار	ج ۴ ص ۳۱/۱۰
ج ۴ ص ۱۰۹۶/۲۷۹		ج ۴ ص ۶۲/۲۱۲
ج ۵ ص ۸۵۶/۵۸		ج ۴ ص ۱۰۶۸/۱۸۲
ج ۵ ص ۱۱۶۲/۷۶		ج ۴ ص ۸۰/۲۱۳
ج ۵ ص ۲۸۵۰/۴۰۳	سپهدار پیروز لشکر فروز	ج ۶ ص ۳۴۸/۲۳۸
ج ۵ ص ۶۳۲/۴۵	سپهر خجسته	ج ۶ ص ۸۹۷/۲۷۲
ج ۳ ص ۶۵۱/۴۴	سپه کش	ج ۵ ص ۱۰۴۱/۲۹۷
ج ۴ ص ۱۱۶۲/۲۸۴		ج ۶ ص ۵۵۳/۲۵۱
ج ۲ ص ۳۲۳/۱۹۵	ستاننده مرز مازندران	سوار جهان پوردستان سام
ج ۴ ص ۱۲۳/۲۱۶	سترگ	سوار جهاننیده
ج ۵ ص ۲۸۴۸/۴۰۳	ستوده به مردی به	همتای سام
ج ۵ ص ۲۶۳۹/۳۹۱	هر انجمن	سوار دلیر
ج ۳ ص ۲۸۷۴/۱۸۸	ستون کیان	سوار کمنافکن
ج ۴ ص ۱۳۳۹/۱۹۹	سرافراز	سگری
		ج ۶ ص ۱۰۶۳/۲۸۲
		ج ۶ ص ۱۳۳۷/۳۰۱

ج ۴ ص ۲۹۹/۱۳۹۶	شیر دل نامدار	ج ۴ ص ۱۹۹/۱۳۳۷	سگری جنگجوی
ج ۵ ص ۴۰۳/۲۸۴۲	شیر دل نیکخواه	ج ۲ ص ۱۴۹/۳۴۲	سگری شیر دل
ج ۶ ص ۳۳۷/۲۷۷	شیر گردنفراف	ج ۵ ص ۸۲/۱۲۷۱	شاه جهان
ج ۲ ص ۲۱۸/۶۲۶	شیر گیر	ج ۴ ص ۲۱۵/۱۳۲۸	شوم دست
ج ۴ ص ۲۴۴/۵۵۴		ج ۶ ص ۱۳۳/۹۸۳	شیر
ج ۴ ص ۲۷۳/۹۸۳		ج ۲ ص ۹۱/۲۸۶	
ج ۴ ص ۲۹۵/۱۳۳۲		ج ۲ ص ۱۱۳/۶۸۹	
ج ۶ ص ۲۲۵/۱۲۰		ج ۴ ص ۲۴۴/۵۵۰	
ج ۲ ص ۱۶۰/۵۱۴	شیر مرد	ج ۵ ص ۲۹۰/۱۲۵۰	
ج ۳ ص ۶۱/۹۲۵		ج ۵ ص ۸۰/۱۲۳۶	
ج ۴ ص ۱۹۹/۱۳۴۱		ج ۶ ص ۲۹۱/۱۱۹۹	
ج ۴ ص ۲۵۲/۶۷۸		ج ۶ ص ۳۰۰/۱۳۲۶	
ج ۵ ص ۱۴۳/۱۰۲۰		ج ۲ ص ۲۰۰/۳۸۸	شیر اوژن
ج ۲ ص ۷۹/۷۳	شیر ناخورده سیر	ج ۴ ص ۲۱۱/۴۷	
ج ۵ ص ۷۱/۱۰۸۴	شیر نو	ج ۶ ص ۲۲۵/۱۲۳	
ج ۵ ص ۴۶/۶۴۶	فرخ پی	ج ۴ ص ۲۵۳/۶۹۴	شیر اوژن تاجبخش
ج ۲ ص ۹۸/۴۰۳	فرخنده پی	ج ۶ ص ۲۷۹/۱۰۱۱	شیر پر خاشجوی کهن
ج ۲ ص ۱۰۹/۶۱۱		ج ۶ ص ۲۴۵/۴۶۰	شیر رزم آور جنگساز
ج ۲ ص ۱۰۹/۶۱۸	فرزانه نیک پی	ج ۲ ص ۱۰۸/۶۰۴	شیر ژبان
ج ۶ ص ۲۵۳/۵۹۲	فروزنده تخت نیرم	ج ۴ ص ۲۵۹/۷۷۵	
ج ۶ ص ۲۶۹/۸۵۲	فرینده	ج ۴ ص ۲۴۴/۵۵۰	شیر دست
ج ۴ ص ۲۲۹/۳۱۴	کاموس گیر	ج ۲ ص ۱۴۹/۳۴۲	شیر دل
ج ۶ ص ۲۶۹/۸۵۲	کانا	ج ۲ ص ۱۷۴/۶۸	
ج ۵ ص ۴۴/۶۲۳	کمر بسته کارزار	ج ۳ ص ۱۱/۸۹	
ج ۴ ص ۲۱۰/۲۹	کمند افکن	ج ۴ ص ۲۱۶/۱۲۱	
ج ۴ ص ۲۱۳/۸۰		ج ۴ ص ۲۲۵/۲۵۴	
ج ۴ ص ۱۹۹/۱۳۳۹	کند آور	ج ۴ ص ۲۶۹/۱۰۹۶	
ج ۶ ص ۲۸۷/۱۱۳۹	که بیستون	ج ۵ ص ۲۹۶/۱۰۲۸	
ج ۵ ص ۶۲/۹۲۰	کهر	ج ۶ ص ۲۹۵/۱۲۴۸	
ج ۶ ص ۲۴۰/۳۷۱	کهن	ج ۴ ص ۲۰۹/۱۸	شیر دل مرد

ج ۶ ص ۲۶۱/۷۲۷	گرد گیتی فروز	ج ۲ ص ۹۱/۲۸۰
ج ۶ ص ۲۶۳/۷۵۷	گرد گیر	ج ۴ ص ۲۱۰/۲۹
ج ۶ ص ۲۷۹/۱۰۱۱		ج ۴ ص ۲۱۱/۴۷
ج ۵ ص ۵۴/۷۷۷		ج ۴ ص ۲۳۷/۴۳۷
ج ۵ ص ۶۸/۱۰۳۳		ج ۵ ص ۸۰/۱۲۳۱
ج ۲ ص ۱۰۸/۶۰۴	گردنفر از	ج ۶ ص ۳۱۴/۱۵۴۶
ج ۳ ص ۱۷۰/۲۶۰۷		ج ۶ ص ۳۳۷/۲۷۷
ج ۴ ص ۳۰۹/۱۱۷	گردنکش کینه جوی	ج ۶ ص ۳۲۰/۱۶۵۰
ج ۵ ص ۲۸۱/۷۷۱	گوز دار	ج ۴ ص ۳۱۰/۱۲۹
ج ۵ ص ۳۱۳/۱۳۱۳	گزین همه خسروان زمین	ج ۵ ص ۴۸/۶۷۹
ج ۶ ص ۳۲۰/۱۶۵۰	گشاینده بندها ماوران	ج ۲ ص ۱۹۵/۳۲۳
ج ۳ ص ۱۵۰/۲۳۰۷	گنج وفا	ج ۵ ص ۵۷/۸۲۷
ج ۴ ص ۲۲۰/۱۸۷	گو پلتن	ج ۳ ص ۳۲/۴۴۶
ج ۴ ص ۲۶۸/۹۲۵		ج ۳ ص ۱۴۸/۲۲۶۵
ج ۴ ص ۲۸۳/۱۱۵۰		ج ۴ ص ۱۱/۴۲
ج ۵ ص ۳۱۴/۱۳۲۷		ج ۴ ص ۱۱/۴۷
ج ۶ ص ۲۹۲/۱۲۱۶		ج ۴ ص ۱۵۵/۶۱۶
ج ۲ ص ۲۲۸/۷۶۱		ج ۴ ص ۱۵۷/۶۴۹
ج ۳ ص ۱۸۸/۲۸۷۷		ج ۴ ص ۱۷۲/۹۰۷
ج ۴ ص ۱۳۴/۸۰		ج ۴ ص ۱۸۰/۱۰۳۵
ج ۴ ص ۱۵۹/۶۷۴		ج ۴ ص ۱۸۲/۱۰۶۶
ج ۴ ص ۲۱۳/۷۵		ج ۴ ص ۱۸۵/۱۱۱۱
ج ۴ ص ۲۱۳/۸۰		ج ۴ ص ۲۰۵/۱۴۴۸
ج ۵ ص ۹۲/۱۰۹		ج ۴ ص ۲۰۵/۱۴۵۳
ج ۳ ص ۱۸۹/۲۸۸۷	گرد افکن	ج ۴ ص ۲۴۸/۶۱۰
ج ۴ ص ۲۸۴/۱۱۵۸	گرد پر خاشخو	ج ۴ ص ۲۶۳/۸۵۲
ج ۴ ص ۱۸۳/۱۰۷۶	گرد تهمتن	ج ۴ ص ۲۷۰/۹۵۲
ج ۵ ص ۵۲/۷۵۱	گرد خسرو پرست	ج ۴ ص ۲۷۹/۱۰۹۷
ج ۵ ص ۱۵۰/۱۱۳۴	گرد سوز	ج ۵ ص ۴۰۳/۲۸۴۸
ج ۲ ص ۱۰۹/۶۱۸	گرد فرزانه نیک پی	ج ۶ ص ۲۴۶/۴۸۱

ج ۶ ص ۲۲۵/۱۲۰		ج ۶ ص ۲۹۶/۱۲۷۲	
ج ۴ ص ۲۱۰/۲۹	مرد جنگی	ج ۶ ص ۳۲۹/۱۳۱	
ج ۶ ص ۲۸۶/۱۱۳۵		ج ۶ ص ۳۳۲/۱۸۰	
ج ۶ ص ۳۲۸/۱۱۸		ج ۶ ص ۳۳۴/۲۱۸	
ج ۲ ص ۹۷/۳۹۸	مرد جوان	ج ۶ ص ۳۳۵/۲۴۳	
ج ۶ ص ۳۲۰/۱۶۵۶	مرد دانش پذیر	ج ۶ ص ۳۳۷/۲۷۲	
ج ۲ ص ۱۱۴/۷۱۵	مرد دلیر	ج ۶ ص ۳۴۰/۳۱۸	
ج ۲ ص ۲۰۸/۴۸۵		ج ۳ ص ۴۴/۶۴۸	گو پلتن پهلوان
ج ۲ ص ۱۱۴/۷۰۸	مرد رزم آزمای	ج ۲ ص ۱۷۲/۴۰	گو تاجبخش
ج ۴ ص ۲۲۹/۳۱۲	مرد سگری	ج ۳ ص ۲۱۲/۳۲۴۹	گو جنگجوی
ج ۴ ص ۲۱۱/۴۴	مرد کاموس گیر	ج ۲ ص ۱۸۱/۱۵۴	گو سالخورده
ج ۶ ص ۲۶۱/۷۲۷	مرد کهن	ج ۳ ص ۱۱/۸۹	گو شیردل
ج ۶ ص ۲۶۳/۷۵۷		ج ۵ ص ۲۹۶/۱۰۲۸	
ج ۵ ص ۶۸/۱۰۲۹	مرد گوهر فروش	ج ۲ ص ۲۱۸/۶۲۶	گو شیر گیر
ج ۶ ص ۲۷۷/۹۸۹	مردم سالخورد	ج ۵ ص ۷۱/۱۰۸۴	گو شیر نر
ج ۶ ص ۲۵۴/۶۰۵	مرد ناپاکدین	ج ۲ ص ۲۴۶/۱۰۲۹	گو نامجوی
ج ۶ ص ۲۶۹/۸۵۵	مرد هشیار نیکی فزای	ج ۲ ص ۱۹۶/۳۴۳	گو نامدار
ج ۲ ص ۱۰/۴۴۲	مرد هوش	ج ۶ ص ۲۵۵/۶۲۲	گو نامور پهلوان
ج ۵ ص ۳۰۱/۱۱۰۹	مهر انجمن	ج ۵ ص ۶۸/۱۰۲۹	گوهر فروش
ج ۵ ص ۲۹۰/۲۶۰۸		ج ۲ ص ۹۱/۲۸۰	گیتی فروز
ج ۵ ص ۶۴/۹۶۰	مهر پر خرد	ج ۳ ص ۱۷۰/۲۶۰۰	
ج ۲ ص ۲۱۰/۵۱۸	مهر جنگجوی	ج ۵ ص ۴۴/۶۲۸	لشکر پناه
ج ۴ ص ۲۳۳/۳۶۶	مهر را دو راست	ج ۵ ص ۴۰۳/۲۸۵۰	لشکر فروز
ج ۴ ص ۲۵۳/۶۸۵	مهر رزمجوی	ج ۶ ص ۲۷۰/۸۶۶	مردان مرد
ج ۴ ص ۲۲۰/۱۷۹	مهر رزمخواه	ج ۴ ص ۲۹۲/۱۲۹۲	مرد بدخواه
ج ۴ ص ۱۸۷/۱۱۴۵	مهر نامدار	ج ۶ ص ۲۸۹/۱۱۷۱	مرد بزرگ
ج ۶ ص ۲۳۷/۳۲۷		ج ۵ ص ۶۷/۱۰۰۰	مرد پاکیزه
ج ۶ ص ۲۵۴/۶۰۵	ناپاکدین	ج ۲ ص ۲۲۷/۷۵۴	مرد پر خاشجوی
ج ۵ ص ۳۹۱/۲۶۳۹	نازش انجمن	ج ۴ ص ۲۰۸/۷	
ج ۴ ص ۲۹۰/۱۲۵۰	نامبردار	ج ۲ ص ۲۳۳/۸۴۲	مرد پیر

نامبردار گرد	ج ۳ ص ۲۸۷۷/۱۸۸	ج ۶ ص ۱۳۳۵/۳۰۱
	ج ۴ ص ۶۷۴/۱۵۹	ج ۶ ص ۱۵۱۷/۳۱۲
	ج ۵ ص ۱۰۹/۹۲	ج ۶ ص ۱۵۸۳/۳۱۶
نامبردار مرد	ج ۴ ص ۱۷۶/۲۱۹	ج ۶ ص ۲۴۱/۳۳۵
نامبردار مرد کهن	ج ۶ ص ۷۲۷/۲۶۱	ج ۶ ص ۲۷۳/۳۳۷
نامبردار نیو	ج ۲ ص ۴۷۳/۱۵۷	ج ۶ ص ۱۸۱/۳۳۲
نامبردار هر انجمن	ج ۴ ص ۶۷/۳۰۵	ج ۹ ص ۳۷۱/۲۴۰
	ج ۶ ص ۱۲۷۲/۲۹۶	ج ۴ ص ۶۳/۱۲
نامجوی	ج ۲ ص ۱۰۲۹/۲۴۶	ج ۵ ص ۱۰۹/۲۴۱
	ج ۶ ص ۸۷۴/۲۷۰	ج ۵ ص ۲۶۳۹/۳۹۱
نامدار	ج ۲ ص ۳۱۹/۱۹۴	ج ۶ ص ۳۳۲/۲۳۷
	ج ۲ ص ۳۴۳/۱۹۶	ج ۶ ص ۵۸۲/۲۵۲
	ج ۲ ص ۵۴۴/۲۱۲	ج ۶ ص ۱۱۸۵/۲۹۰
	ج ۴ ص ۱۰۰۴/۱۷۹	ج ۶ ص ۱۰۵/۲۲۴
	ج ۴ ص ۱۱۴۵/۱۸۷	ج ۶ ص ۲۷۷/۳۳۷
	ج ۴ ص ۸۰/۲۱۳	ج ۴ ص ۱۱۵۸/۲۸۴
	ج ۴ ص ۱۳۸۶/۲۹۸	ج ۵ ص ۱۱۰۹/۳۰۱
	ج ۴ ص ۱۳۹۶/۲۹۹	ج ۴ ص ۳۵/۳۰۳
	ج ۵ ص ۳۶۵/۱۰۶	ج ۶ ص ۵۹۷/۲۵۳
	ج ۶ ص ۱۳۱/۱۶	ج ۶ ص ۱۳۵/۳۵۰
	ج ۶ ص ۳۲۷/۲۳۷	ج ۵ ص ۱۰۱۸/۱۴۳
	ج ۶ ص ۴۴۷/۲۴۴	ج ۵ ص ۳۹۳/۳۱
	ج ۶ ص ۵۶۰/۲۵۱	ج ۶ ص ۱۱۷۱/۲۸۹
	ج ۶ ص ۵۷۸/۲۵۲	ج ۲ ص ۶۱۸/۱۰۹
	ج ۶ ص ۷۶۴/۲۶۳	ج ۵ ص ۷۹۹/۵۵
	ج ۶ ص ۸۵۰/۲۶۹	ج ۳ ص ۳۱۵۸/۲۰۷
	ج ۶ ص ۸۸۴/۲۷۱	ج ۵ ص ۶۲۰/۴۴
	ج ۶ ص ۱۱۴۰/۲۸۷	ج ۵ ص ۲۸۴۲/۴۰۳
	ج ۶ ص ۱۱۵۶/۲۸۸	ج ۶ ص ۹۴۳/۲۷۴
	ج ۶ ص ۱۱۷۶/۲۸۹	ج ۴ ص ۸۲۰/۲۶۱
		نامدار سپاه
		نامدار کهن
		نامور
		نامور پور زال
		نامور شیر گردنفر از
		نامور گرد پر خاشخو
		نامور مهتر انجمن
		نره شیر
		نگهدار ایران و توران
		نگهدار تخت کیان
		نهنگ
		نهنگ بلا
		نیرنگ دان
		نیک پی
		نیک پیوند
		نیکخواه
		نیکدل
		نیک رای

ج ۵ ص ۱۱۲/۴۷۱	پور سالار بیدار بخت	ج ۶ ص ۲۶۹/۸۵۵	نیک‌فزای
ج ۵ ص ۱۰۳/۳۰۲	پهلوان	ج ۵ ص ۵۲/۷۵۴	نیک‌نما
ج ۵ ص ۲۷۴/۶۴۲	پهلوان سوار	ج ۲ ص ۱۹۴/۳۱۵	نیو
ج ۴ ص ۱۹۴/۱۲۶۵	جنگجوی	ج ۲ ص ۱۵۷/۴۷۳	
ج ۴ ص ۹۲/۱۲۹۰	جنگی	ج ۵ ص ۳۱/۳۹۳	
ج ۴ ص ۲۷/۳۰۵	جهانجوی	ج ۵ ص ۵۰/۷۲۲	
ج ۴ ص ۹۲/۱۲۹۰	سنگی	ج ۵ ص ۸۱/۱۲۵۱	
ج ۵ ص ۲۷۴/۶۴۲	سوار	ج ۵ ص ۱۵۸/۱۲۷۳	
ج ۳ ص ۱۷۰/۲۵۹۸	شیر	ج ۵ ص ۲۸۹/۹۱۳	نیو سوز
ج ۴ ص ۲۵۱/۶۵۹		ج ۴ ص ۲۶۲/۸۲۹	هژبر زبان
ج ۴ ص ۲۹۲/۹۶۲		ج ۵ ص ۹۰/۷۰	هژبر دلاور
ج ۵ ص ۳۸۲/۲۷۷۴		ج ۶ ص ۲۶۹/۸۵۵	هشیار نیک‌فزای
ج ۴ ص ۳۰۲/۲۳	کار آزمای	ج ۴ ص ۱۸۵/۱۱۱۸	هشیوار
ج ۴ ص ۹۲/۱۲۸۸	گرد	ج ۶ ص ۲۷۹/۱۰۱۰	هم‌آورد
ج ۴ ص ۹۲/۱۲۹۸		ج ۶ ص ۱۳۳/۹۸۳	همتای سام
ج ۴ ص ۹۳/۱۳۱۰		ج ۶ ص ۲۴۷/۴۹۲	یادگار
ج ۴ ص ۱۳۹/۳۷۳		ج ۶ ص ۲۴۹/۵۲۰	
ج ۵ ص ۲۷۴/۶۴۲	مهربان پهلوان سوار	ج ۲ ص ۱۰۹/۶۱۱	یل پهلوان فروز فرخنده
ج ۵ ص ۱۱۲/۴۷۲	نگهبان سالار ایران	ج ۳ ص ۶۰/۹۱۶	یل جنگجوی
ج ۵ ص ۹۱/۸۲	نیو		یل دانش‌افروز
ج ۵ ص ۹۳/۱۲۴		ج ۲ ص ۱۰۵/۵۳۷	پر خاشجوی
ج ۵ ص ۹۲/۱۲۹۰	هنرمند	ج ۴ ص ۲۴۴/۵۵۴	یل شیرگیر
	زال	ج ۴ ص ۲۷۳/۹۸۳	
ج ۶ ص ۳۲۴/۳۹	از بلند اختران یادگار	ج ۴ ص ۲۹۴/۱۳۱۶	
ج ۶ ص ۴۴۳/۶	افسونگر	ج ۶ ص ۲۴۴/۴۴۷	یل نامدار
ج ۶ ص ۲۵۶/۶۴۷	با دانش		
ج ۶ ص ۲۵۶/۶۴۷	بزرگ		رهام
ج ۶ ص ۳۴۸/۹۱	بلند	ج ۴ ص ۲۷/۳۰۵	بیر
	به مردی بی‌اندازه	ج ۴ ص ۹۲/۱۲۹۰	بیدار
ج ۵ ص ۳۹۵/۲۷۰۲	پیموده سال	ج ۵ ص ۱۹۴/۱۸۸۸	پر خاشخ

ج ۵ ص ۳۸۹/۲۶۰۲		ج ۵ ص ۳۹۱/۲۶۳۷	پاکیزه مغز
ج ۶ ص ۲۶۲/۷۴۶	دلیر گرانمایه مرد	ج ۵ ص ۳۹۳/۲۶۵۹	پرستنده
ج ۲ ص ۸۱/۱۰۸		ج ۲ ص ۷۹/۶۵	پر گهر پور سام
ج ۲ ص ۷۹/۵۸	زال سام	ج ۳ ص ۱۹۵/۱۴۶۰	پروردگار
ج ۶ ص ۳۵۱/۱۵۵	زال سام دلیر	ج ۶ ص ۲۹۵/۱۲۵۳	پهلوان
ج ۵ ص ۴۰۳/۲۸۵۳	زال سام سوار	ج ۶ ص ۲۷۵/۹۶۰	پیر
ج ۶ ص ۳۲۴/۳۹		ج ۵ ص ۳۹۵/۲۷۰۰	
ج ۶ ص ۳۴۶/۶۴		ج ۵ ص ۳۹۷/۲۷۳۷	پیر بیدار دستان سام
ج ۶ ص ۲۵۰/۵۳۴	زال سام نریمان	ج ۵ ص ۳۹۱/۲۶۳۷	پیر پاکیزه مغز
ج ۲ ص ۸۱/۱۰۰	زر	ج ۵ ص ۳۹۳/۲۶۶۸	پیر جهاننیده
ج ۲ ص ۸۴/۱۵۵	سپهبد	ج ۶ ص ۱۳۳/۹۸۴	پیر دستان
ج ۲ ص ۸۰/۹۱	سرفراز	ج ۶ ص ۴۴۳/۶	پیر مرد
ج ۲ ص ۷۹/۷۳	شیر دلیر	ج ۵ ص ۳۹۵/۲۷۰۲	پیدوده سال
ج ۶ ص ۳۲۷/۹۶	فرخ پدر	ج ۶ ص ۳۰۰/۱۳۲۹	جادو پرست
ج ۳ ص ۴۳/۶۳۷	فرخنده پی	ج ۵ ص ۳۹۳/۲۶۶۸	جهاننیده
ج ۶ ص ۲۷۴/۹۴۱	کهن	ج ۶ ص ۴۴۷/۸۲	جهاننیده مرد
ج ۶ ص ۲۶۱/۱۱۱۵	گرانمایه دستان	ج ۶ ص ۴۴۷/۸۴	جهاننیده نار
ج ۶ ص ۲۶۲/۷۴۶	گرانمایه مرد	ج ۵ ص ۴۰۲/۲۸۲۸	خسرو پرست
ج ۶ ص ۳۴۷/۷۱	گنجور	ج ۳ ص ۱۹۵/۱۴۶۰	دستان
ج ۲ ص ۸۰/۹۱	گو سرفراز	ج ۶ ص ۲۳۶/۳۰۵	
ج ۲ ص ۷۹/۶۴	گیتی فروز	ج ۶ ص ۳۰۰/۱۳۲۹	دستان جادو پرست
ج ۶ ص ۲۷۵/۹۶۰	مرد پیر	ج ۵ ص ۴۰۲/۲۸۲۸	دستان خسرو پرست
ج ۶ ص ۲۷۴/۹۴۱	مرد کهن	ج ۲ ص ۸۰/۸۹	دستان سام
ج ۶ ص ۳۴۸/۹۱	نامدار بلند	ج ۲ ص ۸۱/۱۰۱	
ج ۶ ص ۴۴۷/۸۴	نامور	ج ۲ ص ۲۴۷/۱۰۳۷	
ج ۶ ص ۷۹/۶۵	نامور پر گهر	ج ۶ ص ۳۲۴/۴۵	
ج ۵ ص ۳۹۸/۲۷۴۷	نیکخواه	ج ۶ ص ۴۴۷/۷۲	دستان سام سوار
ج ۶ ص ۲۵۶/۶۴۷	نیکنام	ج ۳ ص ۴۳/۶۳۷	دستان فرخنده پی
ج ۶ ص ۳۲۴/۳۹	یادگار	ج ۶ ص ۴۴۷/۷۱	دستور
		ج ۲ ص ۷۹/۷۳	دلیر

ج ۶ ص ۲۱۷/۷۹		زریر	
ج ۶ ص ۲۱۹/۸۰			
ج ۶ ص ۴۴۶/۹۶		ج ۶ ص ۵۸۰/۱۰۵	آشفته مست
ج ۶ ص ۴۶/۲۲۰		ج ۶ ص ۶۲۸/۱۰۸	آهنین کوه
ج ۶ ص ۲۰۴/۷۹	سپهدار	ج ۶ ص ۴۸۷/۲۴۷	اسب افگن
ج ۶ ص ۲۵۸/۸۳		ج ۶ ص ۶۶۲/۱۱۰	باب کشته
ج ۶ ص ۴۸۷/۲۴۷		ج ۶ ص ۷۶۹/۵۶	پر خرد
ج ۶ ص ۱۱۳/۷۲	سپهدار ایران	ج ۶ ص ۱۹۴/۷۸	پناه سپه
ج ۶ ص ۲۱۰/۷۹		ج ۶ ص ۵۵۲/۱۰۳	پورشاه
ج ۶ ص ۱۹۴/۷۸	سپهدار لشکر	ج ۶ ص ۵۸۰/۱۰۵	پیل آشفته مست
ج ۶ ص ۷۹۷/۵۸	ستوده	ج ۶ ص ۵۷۲/۱۰۴	پیل مست
ج ۶ ص ۲۶/۹	سرافراز	ج ۶ ص ۶۲۸/۱۰۸	پیل نستوه
ج ۶ ص ۸۱۱/۵۹	سوار	ج ۶ ص ۸۱۹/۵۹	جوان
ج ۶ ص ۵۹/۶۹		ج ۶ ص ۱۹۳/۷۸	جهان پهلوان
ج ۶ ص ۲۱۹/۸۰		ج ۶ ص ۶۰۳/۱۰۶	
ج ۶ ص ۲۵۸/۸۳		ج ۶ ص ۶۷۴/۱۱۱	چراغ دل و دیده
ج ۶ ص ۵۸۴/۱۰۵		ج ۶ ص ۸۴۲/۶۱	خجسته
ج ۶ ص ۵۸۸/۱۰۵		ج ۶ ص ۵۸۴/۱۰۵	خرمند گردسوار
ج ۶ ص ۵۹۰/۱۰۶		ج ۶ ص ۲۱۹/۸۰	دانا سپهبد
ج ۶ ص ۶۰۳/۱۰۶		ج ۶ ص ۲۱۰/۷۹	درنده شیر
ج ۶ ص ۶۱۰/۱۰۷		ج ۶ ص ۵۵۶/۱۰۳	دژ آگاه
ج ۶ ص ۷۱۰/۱۱۴		ج ۶ ص ۷۸۷/۵۷	دلیر
ج ۶ ص ۷۱۶/۱۱۴		ج ۶ ص ۲۱۰/۷۹	
ج ۶ ص ۵۲۷/۱۱۵		ج ۶ ص ۳۶۶/۹۰	
ج ۶ ص ۱۱۳/۷۲	سوار دلیر	ج ۶ ص ۶۶۶/۱۱۱	
ج ۶ ص ۶۶۵/۱۱۱		ج ۶ ص ۱۹۲/۷۸	سالار گردان لشکر
ج ۶ ص ۶۲۱/۱۰۸	سپه پیل نستوه	ج ۶ ص ۷۸/۱۳	سپهبد
ج ۶ ص ۳۸۴/۹۱	شاه آزادگان	ج ۶ ص ۸۰۵/۵۸	
ج ۶ ص ۵۸۸/۱۰۵	شاهزاده سوار	ج ۶ ص ۱۹۱/۷۸	
ج ۶ ص ۵۹۰/۱۰۶		ج ۶ ص ۱۹۲/۷۸	

ج ۶ ص ۱۰۶/۵۹۶		ج ۶ ص ۹/۲۶	شاه سرافراز
ج ۶ ص ۷۹/۲۱۰	نبرده دلیر	ج ۶ ص ۱۰۸/۶۲۱	شاه نیزه گذار
ج ۶ ص ۱۰۷/۶۱۰	نبرده سوار	ج ۶ ص ۱۰۷/۶۰۷	شهربار
ج ۶ ص ۱۱۱/۶۶۵	نبرده سوار دلیر	ج ۶ ص ۷۹/۲۱۰	شیر
ج ۶ ص ۹/۲۶	نیبره جهاندار کاوس کی	ج ۶ ص ۹۰/۳۶۶	شیر دلیر
ج ۶ ص ۶۳/۸۸۵	نره شیر	ج ۶ ص ۱۰۳/۵۵۶	
ج ۶ ص ۲۴۷/۴۸۷		ج ۶ ص ۴۲/۵۵۶	فرخ
ج ۶ ص ۹۰/۳۶۶	نره شیر دلیر	ج ۶ ص ۵۹/۸۱۶	
ج ۶ ص ۱۰۸/۶۲۸	نستوه	ج ۶ ص ۶۰/۸۲۷	
ج ۶ ص ۱۰۵/۵۹۰	نکو شاهزاده سوار	ج ۶ ص ۶۸/۵۲	
ج ۶ ص ۱۰۷/۶۱۰	نگار	ج ۶ ص ۷۸/۱۹۶	
ج ۶ ص ۷۸/۱۹۴	نگهدار گاه	ج ۶ ص ۹۶/۴۴۴	
ج ۶ ص ۱۰۸/۶۲۱	نیزه گذار	ج ۶ ص ۱۰۶/۵۹۶	
ج ۶ ص ۹/۲۶	نیک پی	ج ۶ ص ۲۱۹/۳۷	
	زواره	ج ۶ ص ۴۳/۵۶۰	فرخ برادر
		ج ۶ ص ۷۹/۲۱۴	گرانمایه
ج ۶ ص ۳۳۴/۲۱۹	اژدهای دلیر	ج ۶ ص ۱۰۵/۵۸۴	گرد سوار
ج ۲ ص ۳۳۵/۲۳۷	پور دلیر	ج ۶ ص ۱۰۴/۵۷۳	گردکش
ج ۶ ص ۱۶۵/۵۸۱	پیل سرافراز	ج ۶ ص ۸۳/۲۵۸	گرد گزیده سوار
ج ۶ ص ۳۳۰/۱۵۹	تهمتن	ج ۶ ص ۹۱/۳۸۰	گرد گزین
ج ۶ ص ۲۸۲/۱۰۵۶	داغدل کینه خواه	ج ۶ ص ۱۰۳/۵۵۶	گرگ دژ آگاه
ج ۶ ص ۳۳۴/۲۱۹	دلیر	ج ۶ ص ۷۸/۱۹۱	گزیده سپهبد
ج ۶ ص ۳۳۵/۲۳۷		ج ۶ ص ۸۳/۲۵۸	گزیده سوار
ج ۲ ص ۱۶۵/۵۸۱	سرافراز	ج ۶ ص ۱۱۵/۵۲۵	
ج ۶ ص ۳۳۴/۲۱۹	سرافراز اژدهای دلیر	ج ۶ ص ۹۱/۳۸۰	گزین
ج ۶ ص ۳۳۴/۲۱۹	شیر	ج ۶ ص ۱۰۷/۶۱۱	گو شاهزاده
ج ۲ ص ۱۶۵/۵۸۱	شیر دژم	ج ۶ ص ۱۱۱/۶۷۴	ماه تابان
ج ۶ ص ۲۸۲/۱۰۵۶	کینه خواه	ج ۶ ص ۱۳/۹۱	نامجوی
ج ۶ ص ۳۳۴/۲۱۹	گو سرفراز اژدهای دلیر	ج ۶ ص ۱۰۳/۵۴۹	نبرده
ج ۶ ص ۳۳۴/۲۱۹	نامبردار شیر	ج ۶ ص ۹۴/۴۲۰	نبرده برادر

ج ۳ ص ۱۷/۱۹۳	ماهروی	سرخه	
ج ۳ ص ۲۰/۲۴۹			
ج ۳ ص ۲۳/۳۰۰	مهتر	ج ۳ ص ۱۸۰/۲۷۵۴	برگشته بخت
ج ۳ ص ۱۵/۱۴۹	مهربان مادر	ج ۳ ص ۱۸۰/۲۷۴۴	سرو آزاده
ج ۳ ص ۳۰/۴۲۳	ناپاک زن	ج ۳ ص ۱۸۰/۲۷۵۴	نامبردار برگشته بخت
ج ۳ ص ۳۴/۴۷۳	نیک‌پی	ج ۳ ص ۱۸۱/۲۷۶۵	نامور
ج ۲ ص ۱۳۲/۹۳	یک دختر	سودابه	
سهراب			
ج ۲ ص ۲۲۰/۶۴۹	آزاده مرد	ج ۲ ص ۱۳۱/۷۵	آراسته پرنگار
ج ۲ ص ۲۳۰/۷۹۳	آورد خواه	ج ۳ ص ۲۴/۳۲۱	آزرده
ج ۲ ص ۱۸۱/۱۵۹	ارجمند	ج ۲ ص ۱۳۱/۷۴	بالا بلند
ج ۲ ص ۱۹۷/۳۵۲		ج ۳ ص ۲۵/۳۳۰	بانوی شاه
ج ۲ ص ۲۴۱/۹۵۱		ج ۳ ص ۳۰/۴۲۳	بد اندیش ناپاک زن
ج ۲ ص ۲۴۱/۹۵۶		ج ۳ ص ۳۱/۴۳۳	بدبخت زن
ج ۲ ص ۲۱۸/۶۲۷	بازور دست	ج ۲ ص ۱۳۱/۷۴	بلند
ج ۲ ص ۲۰۵/۴۴۴	بدخواه نو	ج ۳ ص ۲۴/۳۲۱	برده
ج ۲ ص ۲۳۷/۸۹۰	بیدار دل	ج ۲ ص ۱۳۷/۱۷۸	پرستنده
ج ۲ ص ۲۲۶/۷۳۴	پر هنر ترک نوحاسته	ج ۲ ص ۱۳۱/۷۵	پرنگار
ج ۲ ص ۱۷۸/۱۲۳	پور گو پلتن رستم	ج ۳ ص ۱۴/۱۳۴	پرچهره
ج ۲ ص ۲۳۸/۹۱۴	پهلوان	ج ۳ ص ۲۲/۲۷۲	پرچهره
ج ۲ ص ۲۴۳/۹۸۳	تخم پهلوان	ج ۲ ص ۱۳۱/۷۵	خورشید تابان
ج ۲ ص ۲۰۴/۴۳۲	ترک	ج ۳ ص ۲۵/۳۳۰	خورشید گاه
ج ۲ ص ۲۲۱/۶۶۱		ج ۳ ص ۲۳/۳۰۰	سر بانوان
ج ۲ ص ۲۳۰/۷۹۳	ترک آورد خواه	ج ۳ ص ۲۳/۲۸۸	شوخ چشم
ج ۲ ص ۲۱۸/۶۲۷	ترک بازور دست	ج ۲ ص ۱۳۷/۱۷۸	غمگسار
ج ۲ ص ۲۲۶/۷۳۸	ترک خونخواره مرد	ج ۲ ص ۱۳۲/۹۳	گرامی تراز جان شیرین
ج ۲ ص ۲۲۶/۷۳۴	ترک نوحاسته	ج ۲ ص ۱۳۱/۷۴	گیسو کمند
ج ۲ ص ۲۴۵/۱۰۰۹	جگر بند	ج ۳ ص ۲۳/۳۰۰	مادر
ج ۲ ص ۱۸۳/۱۷۹	جنگاور	ج ۳ ص ۲۹/۴۰۵	ماهرخ

ج ۲ ص ۲۳۹/۹۱۷	ستوده	ج ۲ ص ۲۸۵/۱۹۱	جنگجوی
ج ۲ ص ۲۲۲/۶۸۲	سرافراز	ج ۲ ص ۱۵۹/۲۲۷	جنگی
ج ۲ ص ۲۳۶/۸۸۶		ج ۲ ص ۲۳۷/۸۸۷	جنگی پلنگ
ج ۲ ص ۲۴۳/۹۸۳		ج ۲ ص ۲۳۵/۸۵۹	جوان
ج ۲ ص ۲۰۹/۴۹۴	سرو بلند	ج ۲ ص ۲۳۷/۸۸۸	
ج ۶ ص ۲۲۷/۱۵۹	سوار	ج ۲ ص ۲۴۳/۹۸۳	
ج ۲ ص ۱۸۹/۲۵۷	شاه ترکان چین	ج ۲ ص ۲۴۴/۹۸۹	
ج ۲ ص ۲۳۴/۸۵۳	شمشیر گیر	ج ۲ ص ۲۴۵/۹۹۹	
ج ۲ ص ۱۸۹/۱۸۹	شیر	ج ۲ ص ۲۲۲/۶۸۳	جوانمرد
ج ۲ ص ۱۸۵/۲۰۶	شیر اوژن	ج ۲ ص ۲۳۸/۹۱۴	جوان نامور پهلوان
ج ۲ ص ۲۳۶/۸۸۱		ج ۲ ص ۲۲۴/۷۱۱	جوانی ناسپرده جهان
ج ۲ ص ۲۳۷/۸۹۰	شیر بیدار دل	ج ۲ ص ۱۸۲/۱۷۱	جهانجوی
ج ۲ ص ۲۳۶/۸۸۲	شیر دلیر	ج ۲ ص ۲۰۸/۴۸۱	جهاندار
ج ۲ ص ۲۳۴/۸۵۳	شیر گیر	ج ۲ ص ۲۴۵/۱۰۰۴	جهاندار نو
ج ۲ ص ۱۸۱/۱۵۴	شیر مرد	ج ۲ ص ۲۴۴/۹۸۹	خردمند
ج ۲ ص ۲۳۲/۸۱۷		ج ۲ ص ۲۴۱/۹۴۹	خسته روان
ج ۲ ص ۲۴۸/۱۰۴۷	شیر نر	ج ۲ ص ۲۲۶/۷۳۸	خونخواره مرد
ج ۲ ص ۲۳۴/۸۵۳	کمند افگن	ج ۲ ص ۱۸۷/۲۳۵	دلیر
ج ۲ ص ۲۲۹/۷۷۳	کودک نارسید	ج ۲ ص ۲۳۶/۸۸۲	
ج ۲ ص ۱۹۷/۳۵۰	گرامی	ج ۲ ص ۲۳۷/۸۸۸	
ج ۲ ص ۱۹۶/۳۳۸	گرد	ج ۲ ص ۲۳۹/۹۱۷	
ج ۲ ص ۲۰۱/۳۹۴		ج ۲ ص ۲۴۱/۹۶۲	
ج ۲ ص ۲۰۷/۴۶۹		ج ۲ ص ۲۴۴/۹۸۹	
ج ۲ ص ۲۲۰/۶۴۸		ج ۲ ص ۲۳۵/۸۵۹	دلیر جوان
ج ۲ ص ۲۲۵/۷۳۰		ج ۲ ص ۱۹۱/۲۸۴	رزم آزمای
ج ۲ ص ۲۳۴/۸۵۳		ج ۲ ص ۲۲۸/۷۶۰	
ج ۲ ص ۲۰۹/۴۹۴	گو	ج ۲ ص ۱۸۴/۱۹۴	رزمجوی
ج ۲ ص ۱۹۶/۳۳۸	مرد گرد	ج ۲ ص ۱۸۱/۱۵۶	روشن روان
ج ۲ ص ۲۲۹/۷۷۳	نارسیده	ج ۲ ص ۱۸۶/۲۲۵	سپهبد
ج ۲ ص ۲۲۴/۷۱۱	ناسپرده جهان	ج ۲ ص ۱۹۳/۳۰۳	سپهدار نیزه بدست

نامجوی	ج ۲ ص ۸۳۷/۲۳۳	پسندیده	ج ۳ ص ۷۸/۱۰
نامدار	ج ۲ ص ۷۸۰/۲۲۹	پشت سپاه	ج ۳ ص ۱۳۰۸/۸۵
نامور	ج ۲ ص ۲۶۷/۱۸۹	پور جوان	ج ۳ ص ۴۷۰/۳۳
نامور پهلوان	ج ۲ ص ۹۱۴/۲۳۸	پور شاه	ج ۳ ص ۱۰۴/۱۲
نبرده جوان	ج ۲ ص ۹۸۳/۲۴۳	پور کاووس	ج ۳ ص ۱۶۴۶/۱۰۷
نیبره جهاندار سام سوار	ج ۲ ص ۹۸۶/۲۴۴		ج ۳ ص ۷۳۷/۴۹
نو	ج ۲ ص ۱۰۰۴/۲۴۵	پهلوان	ج ۳ ص ۷۳۷/۴۹
نوجاندار	ج ۲ ص ۴۸۱/۲۰۸	پیل ژیان	ج ۳ ص ۲۳۴۰/۱۵۲
نوخاسته	ج ۲ ص ۷۳۳/۲۲۶	تاجدار جهانبخش	ج ۶ ص ۴۷۴/۲۴۷
یل	ج ۲ ص ۴۳۶/۲۰۴	تاجداری چنان ارجمند	ج ۵ ص ۱۲۳۶/۳۰۹
یل شیر گیر	ج ۲ ص ۸۵۳/۲۳۴	تاج کیان	ج ۳ ص ۱۳۰۸/۸۵
سیاوش			
آزاده	ج ۳ ص ۱۰۶/۱۲	تنها	ج ۳ ص ۱۳۲۸/۸۶
آسیمه سر	ج ۳ ص ۳۰۱/۲۳	توان	ج ۳ ص ۱۴۴۷/۹۴
ارجمند	ج ۳ ص ۴۶۰/۳۳	توش	ج ۳ ص ۱۴۴۷/۹۴
	ج ۵ ص ۱۲۳۶/۳۰۹	جوان	ج ۳ ص ۱۲۲۲/۷۹
از خسروان یادگار	ج ۳ ص ۱۸۴۱/۱۲۰		ج ۳ ص ۳۰۸۹/۲۰۳
افسر نامداران	ج ۳ ص ۲۶۲۱/۱۷۱	جوان خردمند	ج ۳ ص ۱۱۱۲/۷۳
با آفرین	ج ۳ ص ۱۲۰۱/۷۷	جهانبخش	ج ۶ ص ۴۷۴/۲۴۶
باد سر نامور پهلوان	ج ۳ ص ۷۳۶/۴۹	جهانجوی شاه کیان	ج ۳ ص ۱۸۸۸/۱۲۳
برنادل	ج ۳ ص ۱۴۱۱/۹۲	جهانجوی گردپسندیده	ج ۳ ص ۷۸/۱۰
بیدار بخت	ج ۳ ص ۱۱۵۱/۷۴	جهاندار	ج ۴ ص ۲۹۶/۲۲۸
پاکزاده	ج ۳ ص ۱۲۹/۱۳	جهاندار نو	ج ۳ ص ۹۳۵/۶۱
پاکزاده کی نامجو	ج ۳ ص ۲۰۰/۱۳۰	چنان ارجمند	ج ۵ ص ۱۲۳۶/۳۰۹
پاکیزه تخم	ج ۳ ص ۵۲۴/۳۷	خداوند باک	ج ۳ ص ۱۱۴۸/۷۴
پایدار	ج ۳ ص ۱۴۴۹/۹۴	خداوند شرم	ج ۳ ص ۱۱۴۸/۷۴
پر امید	ج ۳ ص ۴۹۴/۳۵	خداوند گوپال و	
پر زنده	ج ۳ ص ۴۹۴/۳۵	شمشیر و خود	ج ۳ ص ۱۱۴۷/۷۴
پر مایه	ج ۴ ص ۲۹۶/۲۲۸	خردمند	ج ۳ ص ۲۱۶/۱۹

ج ۳ ص ۳۴۰/۲۶	سنگدل	ج ۳ ص ۱۱۲۲/۷۳	
ج ۳ ص ۹۲۰/۶۰	سوار	ج ۳ ص ۱۴۷۸/۹۶	
ج ۳ ص ۲۶۲۰/۱۷۱		ج ۳ ص ۱۱۵۱/۷۴	خردمند بیدار بخت
ج ۴ ص ۴۷۰/۳۸		ج ۳ ص ۲۱۷۳/۱۴۰	خردمند شاه
ج ۳ ص ۱۴۸۱/۹۶	شاد دل	ج ۳ ص ۱۴۶۶/۹۵	خرد یافته
ج ۳ ص ۷۵۹/۵۱	شاهزاده	ج ۳ ص ۱۴۰۹/۹۱	خرم بهار
ج ۳ ص ۱۱۱۰/۷۲		ج ۳ ص ۱۵۹۰/۱۰۳	خوب رای
ج ۳ ص ۱۱۴۷/۷۴		ج ۳ ص ۱۲۰۱/۷۷	خوب سالار با آفرین
ج ۳ ص ۳۰۸۹/۲۰۳	شاهزاده جوان	ج ۳ ص ۲۶۱۹/۱۷۱	خسرو آرا
ج ۳ ص ۱۸۸۸/۱۲۳	شاه کیان	ج ۳ ص ۱۸۱۹/۱۱۸	خود کامه
ج ۳ ص ۲۱۴۵/۱۳۹	شاه گردنفرز	ج ۳ ص ۱۵۴۳/۱۰۱	خورشید
ج ۳ ص ۵۱۰/۳۶	شاه نو	ج ۳ ص ۱۴۴۷/۹۴	دل
ج ۳ ص ۸۳۱/۵۵		ج ۳ ص ۱۱۴۸/۷۴	دل و دست پاک
ج ۳ ص ۱۴۳۹/۹۳		ج ۳ ص ۹۲۰/۶۰	دلیر
ج ۳ ص ۱۵۴۵/۱۰۱		ج ۳ ص ۵۲۴/۳۷	دلیر جوان
ج ۳ ص ۱۴۱۲/۹۲	شهربار	ج ۳ ص ۲۹۴۳/۱۹۲	رد
ج ۳ ص ۱۴۳۸/۹۳		ج ۵ ص ۴۹۷/۱۱۳	
ج ۳ ص ۱۸۴۱/۱۲۰		ج ۳ ص ۵۲۴/۳۷	روشن روان
ج ۳ ص ۲۳۴۵/۱۵۳		ج ۳ ص ۱۴۴۷/۹۴	
ج ۳ ص ۲۹۷۰/۱۹۴		ج ۳ ص ۱۳۰۸/۸۵	زیبای گاه
ج ۳ ص ۱۲۲۲/۷۹	شهربار جوان	ج ۳ ص ۱۲۰۱/۷۷	سالار با آفرین
ج ۳ ص ۲۱۳۸/۱۳۸	شیر چنگ	ج ۳ ص ۱۵۸۵/۱۰۳	سالخورده جوان
ج ۳ ص ۱۴۰۹/۹۱	غمگسار	ج ۳ ص ۹۴/۱۱	سپهبد
ج ۳ ص ۱۳۰/۱۲	فرخنده رای	ج ۳ ص ۶۵۰/۴۴	
ج ۳ ص ۲۱۵۵/۱۳۹	فرزانه شاه	ج ۳ ص ۶۷۳/۴۶	
ج ۳ ص ۱۱۵۴/۷۴	فرزند	ج ۳ ص ۶۹۷/۴۷	
ج ۳ ص ۱۴۱۰/۹۱	فرزند کاووس شاه	ج ۳ ص ۱۳۵۵/۸۸	
ج ۳ ص ۲۰۶/۱۸	فرهنگجوی	ج ۳ ص ۲۳۴۰/۱۵۲	
ج ۳ ص ۲۰۰۰/۱۳۰	کی نامجو	ج ۳ ص ۶۹۸/۴۷	سپه کش
ج ۳ ص ۸۷/۱۰	گرد پسندیده	ج ۳ ص ۹۲۰/۶۰	سختگوی گرد سوار

ج ۳ ص ۱۷۸۸/۱۱۶	برومند	سنگل	
ج ۳ ص ۱۵۲۳/۹۹	به گنج اندرون نامدار		
ج ۳ ص ۲۱۵۳/۱۳۹	خوبچهر	ج ۴ ص ۵۳۴/۲۴۳	بدنژاد
ج ۳ ص ۲۱۳۹/۱۳۸	خوبروی	ج ۴ ص ۴۴۱/۲۳۷	پیلان
ج ۳ ص ۲۱۵۵/۱۳۹	دخت افراسیاب	ج ۴ ص ۳۳۱/۲۳۱	شور بخت
ج ۳ ص ۱۷۸۸/۱۱۶	دخت برومند	ج ۴ ص ۵۳۴/۲۴۳	فرومایه جفت
ج ۳ ص ۱۸۱۴/۱۱۸	دختر پهلوان سپاه	ج ۴ ص ۴۳۳/۲۳۷	نامبردار هند
ج ۳ ص ۱۵۱۶/۹۹	دختر شهریار		
ج ۳ ص ۱۷۵۵/۱۱۴		فرامرز	
ج ۳ ص ۱۵۲۲/۹۹	روشن روان	ج ۳ ص ۲۶۶۸/۱۷۴	بار آن خسروانی درخت
ج ۳ ص ۱۵۲۲/۹۹	ستوده زن	ج ۶ ص ۹۷/۳۴۸	پدر بر پدر پهلوان
ج ۳ ص ۳۳۸۳/۲۲۲	سربانوان	ج ۳ ص ۲۷۳۶/۱۷۹	پور جوان
ج ۳ ص ۲۱۵۷/۱۳۹	سرو سیمین	ج ۳ ص ۲۷۳۶/۱۷۹	پهلوان
ج ۳ ص ۳۴۵۴/۲۲۷	فرخنده ماه	ج ۶ ص ۸۰/۳۴۷	
ج ۳ ص ۱۵۲۲/۹۹	کدبانوی پهلوان	ج ۶ ص ۲۶۳۵/۱۷۲	پیشرو
ج ۳ ص ۲۴۲۳/۱۵۸	گیتی فروز	ج ۳ ص ۲۶۵۷/۱۷۴	
ج ۳ ص ۳۴۵۸/۲۲۷	مادرشاه	ج ۳ ص ۲۷۳۶/۱۷۹	جوان
ج ۳ ص ۱۹۷۵/۱۲۸	ماهروی	ج ۶ ص ۱۱۱/۳۴۹	جهاندار
ج ۳ ص ۲۱۵۱/۱۳۹		ج ۶ ص ۱۱۹/۳۴۹	دلیر
ج ۳ ص ۱۵۴۵/۱۰۱	ماه نو	ج ۶ ص ۹۷/۳۴۸	روشن روان
ج ۳ ص ۳۳۱۶/۲۱۷	مه بانوان	ج ۳ ص ۲۶۳۴/۱۷۲	سالار نو
ج ۳ ص ۳۲۳۵/۲۱۲	مبهر بانوان	ج ۳ ص ۲۶۵۷/۱۷۴	
ج ۳ ص ۲۳۹۵/۲۲۳		ج ۳ ص ۲۶۵۷/۱۷۴	فرزند گو
ج ۳ ص ۱۵۲۳/۹۹	نامدار	ج ۶ ص ۹۷/۳۴۸	گرد روشن روان
ج ۳ ص ۳۱۴۶/۲۰۷	نامور	ج ۳ ص ۲۷۳۶/۱۷۹	نامبردار پور جوان
ج ۳ ص ۱۵۴۳/۱۰۱	ناهید	ج ۶ ص ۱۱۹/۳۴۹	نامدار دلیر
		ج ۳ ص ۲۶۳۴/۱۷۲	نگهبان هرمزر
فرد			

ج ۴ ص ۵۹۴/۴۷	آتش تیز برزین	فرنگیس	
ج ۴ ص ۸۳۴/۶۲	ارجمند	ج ۳ ص ۳۴۵۸/۲۲۷	افسر ماه

ج ۴ ص ۳۱/۱۱۷	سپهبد نژاد	ج ۴ ص ۴۱۷/۳۴	بافر
ج ۴ ص ۱۲۷۰/۹۰	سرافراز جنگی	ج ۴ ص ۴۱۷/۳۴	بالشکر
ج ۴ ص ۴۲۰/۳۵	سوار	ج ۴ ص ۸۲۹/۶۱	بدخواه
ج ۴ ص ۶۰۱/۴۷		ج ۴ ص ۴۲۰/۳۵	به گوهر بزرگ
ج ۴ ص ۶۳۸/۴۹		ج ۴ ص ۶۳۹/۴۹	پرهنر
ج ۴ ص ۸۰۹/۶۰	سوار دلیر	ج ۴ ص ۶۳۹/۴۹	پورشاه
ج ۴ ص ۶۷۶/۵۱	شاه جنگی	ج ۴ ص ۴۷۴/۳۸	تخم کیان
ج ۴ ص ۵۸۵/۴۶	شاه جوان	ج ۴ ص ۶۳۳/۴۹	ترک
ج ۴ ص ۹۲۸/۶۷	شاه گردنفرار	ج ۴ ص ۸۲۹/۶۱	ترک بدخواه
ج ۴ ص ۵۳۲/۴۳	شیر خسروان	ج ۴ ص ۶۲۸/۴۸	ترکزاده
ج ۴ ص ۵۱۱/۴۱	شهریار	ج ۴ ص ۷۰۸/۵۳	تیره روان
ج ۴ ص ۶۰۱/۴۷		ج ۴ ص ۶۳۸/۴۹	جنگجوی
ج ۴ ص ۶۲۷/۴۸		ج ۴ ص ۶۷۶/۵۱	جنگی
ج ۴ ص ۵۷۸/۴۶	شهریار جوان	ج ۴ ص ۷۵۳/۵۶	
ج ۴ ص ۸۱۳/۶۰	شیر	ج ۴ ص ۸۴۱/۶۱	
ج ۴ ص ۶۷۴/۵۱	شیر زیان	ج ۴ ص ۸۴۱/۶۲	
ج ۴ ص ۸۵۶/۶۳		ج ۴ ص ۱۲۷۰/۹۰	
ج ۴ ص ۹۲۸/۶۷	شیر دل	ج ۴ ص ۴۵۳/۳۷	جوان
ج ۴ ص ۵۷۲/۴۵	شیر مرد	ج ۴ ص ۴۵۸/۳۷	
ج ۴ ص ۸۳۸/۶۲	فرخ	ج ۴ ص ۵۷۸/۴۶	
ج ۴ ص ۸۹۲/۶۵		ج ۴ ص ۶۰۱/۴۷	
ج ۴ ص ۱۸۱۵/۱۱۸		ج ۴ ص ۷۰۸/۵۳	
ج ۴ ص ۱۸۲۳/۱۱۹	فرخ نژاد	ج ۴ ص ۴۱۷/۳۴	جهانجوی
ج ۴ ص ۶۲۲/۴۸	فرزند شاه	ج ۴ ص ۱۲۳۹/۸۸	خسرو نژاد
ج ۴ ص ۳۱/۱۱۷	کند آور	ج ۴ ص ۱۲۷۰/۹۰	
ج ۴ ص ۱۲۳۶/۸۸		ج ۴ ص ۸۰۹/۶۰	دلیر
ج ۴ ص ۱۸۱۷/۱۱۸	کودک ارجمند	ج ۴ ص ۴۶۱/۳۸	رزمساز
ج ۴ ص ۴۷۴/۳۸	کی منظر	ج ۴ ص ۶۲۸/۴۸	زاغ سیاه
ج ۴ ص ۱۲۳۶/۸۸	کی نژاد	ج ۴ ص ۶۷۴/۵۱	ژیان
ج ۴ ص ۴۸۷/۴۰	کینه خواه	ج ۴ ص ۸۵۶/۶۳	

ج ۴ ص ۵۱۴/۴۲	سپهبد	ج ۴ ص ۸۱۶/۶۱	گرانمایه
ج ۴ ص ۱۲۴۵/۸۹	سپهدار	ج ۴ ص ۴۲۰/۳۵	گرد
ج ۴ ص ۱۰۲۲/۱۸۰	سرافراز	ج ۴ ص ۶۰۱/۴۷	
ج ۴ ص ۱۲۵۳/۸۹	سرکش	ج ۴ ص ۱۲۳۹/۸۸	گرد خسرو نژاد
ج ۴ ص ۸۲۴/۲۶۱	شادان	ج ۴ ص ۹۲۸/۶۷	گردنفرز
ج ۴ ص ۱۲۶۵/۹۰	شهریار	ج ۴ ص ۸۶۱/۶۳	مرد دلیر
ج ۴ ص ۸۲۴/۲۶۱		ج ۴ ص ۴۵۳/۳۷	ناکار دیده جوان
ج ۴ ص ۱۳۱۱/۹۳	شیر	ج ۴ ص ۶۳۸/۴۹	نام
ج ۳ ص ۳۶۰/۱/۲۳۷	فرزند شاه	ج ۴ ص ۴۲۰/۳۵	نامدار
ج ۳ ص ۲۹۴۲/۱۹۲	فریبرز کاووس شاه	ج ۴ ص ۶۷۱/۵۱	
ج ۴ ص ۱۲۲۰/۸۷		ج ۴ ص ۵۷۷/۴۶	نیکبخت
ج ۴ ص ۸۷۵/۲۶۵		ج ۴ ص ۶۰۱/۴۷	هنرمند
ج ۳ ص ۲۹۴۳/۱۹۲	مہتر		فریبرز
ج ۴ ص ۱۰۷۵/۱۸۳			
ج ۴ ص ۸۴۹/۲۶۳		ج ۴ ص ۸۲۴/۲۶۱	با دانش
ج ۴ ص ۱۲۵۳/۸۹	نامور سرکش	ج ۴ ص ۸۲۴/۲۶۱	بانژاد
ج ۵ ص ۱۶۸/۲۴۵	نستوه	ج ۴ ص ۹۶۹/۱۷۷	پسندیده
ج ۴ ص ۸۲۴/۲۶۱	هنرمند	ج ۴ ص ۱۲۸۰/۹۱	پورشاه
		ج ۴ ص ۱۲۸۰/۹۱	پهلوان
		ج ۴ ص ۹۶۹/۱۱	پیشرو
		ج ۴ ص ۸۲۴/۲۶۱	تخم شاه
ج ۱ ص ۲۷۷/۶۷	آزاد مرد	ج ۴ ص ۱۰۲۲/۱۸۰	خسرو پرست
ج ۱ ص ۱۸۹/۶۱	بد نژاد	ج ۴ ص ۸۴۹/۲۶۳	خسرو نژاد
ج ۱ ص ۷۵۹/۱۲۴	برز	ج ۴ ص ۹۶۹/۱۷۷	خویش سالار نو
ج ۱ ص ۱۲۱/۸۶	بلند	ج ۳ ص ۲۲۶۶/۱۴۸	درنده شیر
ج ۱ ص ۱۸۹/۶۱	به دانش بزرگ	ج ۳ ص ۲۶۳۳/۱۷۲	
ج ۱ ص ۱۸۹/۶۱	به سال اندک	ج ۴ ص ۱۲۴۵/۸۹	زربنه کفش
ج ۱ ص ۳۱۴/۹۸	پاک فروخ پدر	ج ۳ ص ۱۲۹۳/۱۹۲	سالار
ج ۱ ص ۳۲۳/۶۹	پور آن نیکبخت آبتین	ج ۴ ص ۱۲۴۵/۸۹	سالار زربنه کفش
ج ۱ ص ۲۷۹/۶۷	پیروز شاه	ج ۴ ص ۱۰۲۲/۱۸۰	سپاهی
ج ۱ ص ۵۵۰/۱۱۲			

فریدون

ج ۱ ص ۱۱۴/۵۶۹		ج ۱ ص ۶۰/۳۵۲	تاجور
ج ۱ ص ۶۱/۱۸۹	سترگ	ج ۱ ص ۸۰/۱۶	
ج ۱ ص ۶۹/۳۱۸	ستمکاره مرد دلیر	ج ۱ ص ۱۰۸/۴۸۵	
ج ۱ ص ۱۱۸/۶۵۰	سرافراز شاه	ج ۱ ص ۱۱۲/۳۳۷	
ج ۱ ص ۷۹/۷	شاه	ج ۱ ص ۶۸/۳۰۵	جوان سترگ
ج ۱ ص ۸۰/۱۴		ج ۱ ص ۱۰۴/۴۱۹	جهانبخش
ج ۱ ص ۸۱/۳۷		ج ۱ ص ۱۰۸/۴۸۶	
ج ۱ ص ۸۶/۱۲۲		ج ۱ ص ۵۷/۹۹	جهانجوی
ج ۱ ص ۸۷/۱۲۸		ج ۱ ص ۵۷/۱۰۹	
ج ۱ ص ۸۷/۱۳۳		ج ۱ ص ۶۶/۲۶۲	
ج ۱ ص ۹۹/۳۳۱		ج ۱ ص ۶۶/۲۶۵	
ج ۱ ص ۱۰۷/۴۷۳		ج ۱ ص ۱۰۲/۳۸۸	
ج ۱ ص ۱۱۶/۶۱۸		ج ۱ ص ۸۰/۳۰	جهاندار
ج ۱ ص ۱۱۸/۶۵۰		ج ۱ ص ۸۰/۱۷	جهانداور
ج ۱ ص ۶۷/۲۷۷	شاه آزاد مرد	ج ۱ ص ۸۲/۵۰	
ج ۱ ص ۸۱/۳۴	شاه پیروز یزدان شناس	ج ۱ ص ۱۱۸/۶۴۳	جهاندریده کی
ج ۱ ص ۸۷/۱۳۷	شاه جهان	ج ۱ ص ۸۶/۱۱۲	جهان شهریار
ج ۱ ص ۱۱۳/۵۶۵	شاه جهاندار		جهان ناسپرد
ج ۱ ص ۱۱۳/۵۶۰	شاه جهان کدخدای	ج ۱ ص ۶۸/۳۰۵	جوان سترگ
ج ۱ ص ۱۱۴/۵۷۰		ج ۱ ص ۵۷/۱۰۷	خجسته
ج ۱ ص ۷۱/۳۶۱	شاه دلاور	ج ۱ ص ۱۲۴/۷۵۹	خداوند تاج
ج ۱ ص ۸۱/۳۲	شاه زمین	ج ۱ ص ۱۲۴/۷۵۹	خداوند گرز
ج ۱ ص ۹۹/۳۴۰		ج ۱ ص ۸۲/۶۰	خسرو
ج ۱ ص ۱۱۱/۵۳۲	شه راد مرد	ج ۱ ص ۹۴/۲۴۰	دادگر شهریار زمین
ج ۱ ص ۷۰/۳۳۳	شهریار	ج ۱ ص ۷۲/۳۶۵	رهنمای
ج ۱ ص ۷۱/۳۵۷		ج ۱ ص ۶۴/۲۳۷	سالار نو
ج ۱ ص ۷۹/۱		ج ۱ ص ۹۱/۱۹۲	سالخورد
ج ۱ ص ۸۱/۳۳		ج ۱ ص ۵۶/۹۱	سپهبد
ج ۱ ص ۸۱/۴۲		ج ۱ ص ۸۱/۳۸	
ج ۱ ص ۸۱/۵۱		ج ۱ ص ۶۲/۶۲	

ج ۱ ص ۱۲۰/۸۶	نیکبخت	ج ۱ ص ۳۱۷/۶۹
ج ۱ ص ۲۶۶/۹۵	یزدان شناس	ج ۱ ص ۳۴/۸۱
ج ۱ ص ۳۱۵/۹۸	کاموس	
ج ۱ ص ۳۲۳/۹۸		
ج ۱ ص ۱۳۵/۸۷	اسب افکن شیرمرد	ج ۴ ص ۱۳۷۵/۲۰۱
ج ۱ ص ۲۵۳/۹۵	پلتن ترسوار	ج ۴ ص ۱۱/۲۰۹
ج ۱ ص ۴۷۶/۱۰۸	جنگی	ج ۴ ص ۱۲۰۵/۱۹۱
ج ۱ ص ۱۰۷/۸۵	جهانگیر	ج ۴ ص ۱۰/۲۰۸
ج ۱ ص ۳۲۶/۹۸	دلاور	ج ۴ ص ۷۳۸/۱۶۲
ج ۱ ص ۳۰۲/۹۷	رزم آزمای	ج ۴ ص ۷۵۳/۱۶۳
ج ۱ ص ۳۱۴/۹۸	رزمجوی	ج ۴ ص ۹۹۷/۱۷۸
ج ۱ ص ۱۶/۸۰	سپهبد سرافراز	ج ۴ ص ۱۴۶۲/۲۰۶
ج ۱ ص ۷۵/۸۳	سپهبدار خاقان چین	ج ۴ ص ۱۴۱۹/۲۰۳
ج ۱ ص ۴۴۶/۷۶	سرافراز	ج ۴ ص ۷۳۵/۱۶۲
ج ۱ ص ۱۹۲/۹۱		ج ۴ ص ۷۶۹/۱۶۴
ج ۱ ص ۴۵۲/۷۶	سر سرفرازان	ج ۴ ص ۱۴۱۹/۲۰۳
ج ۱ ص ۵۶۰/۱۱۳	سرو	ج ۴ ص ۷۳۹/۱۶۲
ج ۱ ص ۲۶۲/۹۵	سوار	ج ۴ ص ۷۳۸/۱۶۲
ج ۱ ص ۵۶۰/۱۱۳	شمشیرزن	ج ۴ ص ۱۱/۲۰۹
ج ۱ ص ۷۶/۸۳	شیراوژن	ج ۴ ص ۷۵۳/۱۶۳
ج ۱ ص ۳۴۸/۷۱	شیرمرد	ج ۴ ص ۹۶۱/۱۷۶
ج ۱ ص ۱۸۹/۶۱		ج ۴ ص ۷۵۶/۱۶۳
ج ۱ ص ۳۱۸/۶۹	کندر شیرمرد	ج ۴ ص ۱۳۷۵/۲۰۱
ج ۱ ص ۳۱۴/۹۸	گرد	ج ۴ ص ۷۵۶/۱۶۳
ج ۱ ص ۵۶۱/۱۱۳	نازان بدو تاج و گاه	ج ۴ ص ۱۲۵۶/۱۹۴
ج ۱ ص ۱۵۳/۶۰	نامدار	ج ۴ ص ۷۳۸/۱۶۲
ج ۱ ص ۴۷/۸۱	نخستین سپهبدار	ج ۴ ص ۱۱/۲۰۹
ج ۱ ص ۴۹۷/۱۰۹	خاقان چین	ج ۴ ص ۷۳۵/۶۲
شهریار جهان		
شهریار زمین		
شهنشاه		
فرخ پدر		
فرخ پسر		
فرخ دهم		
فرزانه		
کدخدای جهان		
گرانمایه		
گرانمایه شاه جهان		
کدخدای		
گرد		
گردنفرز		
گوی بدنژاد		
مرد دلیر		
مهربان پاک فرخ پدر		
نازش تاج و		
تخت و نگین		
نامجوی		
نامور		
نامور شهریار		

کاووس

ج ۲ ص ۸۸/۲۲۶	جهانجوی خسته جگر	ج ۴ ص ۱۵/۱۲۳	آزاده مرد
ج ۲ ص ۱۱۵/۷۳۲	جهانجوی خودکامه	ج ۳ ص ۸۳/۱۲۸۱	اندک خرد
ج ۲ ص ۱۱۲/۶۸۲	جهاندار	ج ۳ ص ۴۵/۶۶۹	باتاج و تخت
ج ۲ ص ۱۲۰/۸۰۶		ج ۳ ص ۱۵/۱۵۶	بدگمان
ج ۲ ص ۱۳۲/۹۲		ج ۵ ص ۲۳/۱۴۶۶	بزرگ
ج ۳ ص ۳۱/۴۲۶		ج ۳ ص ۱۵/۱۵۶	بسیار دان
ج ۳ ص ۳۳/۴۶۴		ج ۲ ص ۷۹/۶۰	بلند
ج ۳ ص ۱۹۹/۳۰۳۴		ج ۳ ص ۳۱/۴۳۵	
ج ۳ ص ۲۴۲/۳۶۶۱		ج ۵ ص ۲۷۸/۲۳۹۲	
ج ۵ ص ۴۰/۱۷۸۰		ج ۲ ص ۱۲۴/۸۷۷	بیدار
ج ۳ ص ۴۵/۶۶۹	جهاندار باتاج و تخت	ج ۳ ص ۲۱۲/۳۲۴۸	بیدار دل
ج ۲ ص ۱۲۴/۸۷۷	جهاندار بیدار	ج ۳ ص ۱۵/۱۵۶	بینا دل
ج ۳ ص ۲۴۹/۳۷۶۱	جهاندار دیهیم ساز	ج ۲ ص ۱۳۳/۱۰۲	بی نیاز از مہی و بہی
ج ۳ ص ۲۴۱/۳۶۴۸	جهاندار شاه	ج ۲ ص ۸۱/۱۱۱	پادشاه جهان
ج ۳ ص ۲۵/۳۲۵		ج ۳ ص ۲۸/۳۷۹	پرستار سودابه
ج ۶ ص ۲۶۲/۷۳۷	جهاندار کاووس کی	ج ۳ ص ۳۴/۴۸۷	پرمایہ شاه
ج ۵ ص ۲۳/۱۴۶۶	جهاندریدہ	ج ۳ ص ۴۳/۶۲۶	پرمایہ کی
ج ۳ ص ۱۵/۱۵۶	چیرہ زبان	ج ۳ ص ۱۹۵/۲۹۸۷	پیر
ج ۲ ص ۸۸/۲۲۶	خستہ جگر	ج ۵ ص ۳۹/۱۷۶۷	
ج ۲ ص ۱۳۳/۱۱۳	خستہ دل	ج ۳ ص ۱۹۵/۲۹۹۰	پیر خسرو
ج ۲ ص ۱۱۵/۷۳۲	خودکامہ	ج ۳ ص ۷۳/۱۱۱۹	پیر سر
ج ۲ ص ۸۰/۷۶	خودکامہ مرد	ج ۳ ص ۹۲/۱۴۱۱	
ج ۲ ص ۲۴۳/۹۷۵	خوی بد	ج ۲ ص ۱۳۲/۹۲	پیروز
ج ۲ ص ۱۰۹/۶۱۲	دانش پذیر	ج ۲ ص ۱۰۹/۶۱۴	پیروز گر
ج ۵ ص ۹۳/۲۶۷۳	دژخیم	ج ۲ ص ۱۹۸/۳۶۵	تند
ج ۳ ص ۷۴/۱۱۳۸	دیرینہ	ج ۳ ص ۸۳/۱۲۸۱	
ج ۲ ص ۱۳۷/۱۷۹	دیهیم جوی	ج ۲ ص ۸۶/۱۹۲	جهانجوی
ج ۳ ص ۲۴۹/۳۷۶۱	دیهیم ساز	ج ۲ ص ۱۰۹/۶۲۵	
ج ۳ ص ۲۴۲/۳۶۵۹	سالار ہشیار		
ج ۲ ص ۷۹/۷۱	سپہبد		

ج ۲ ص ۲۶۵/۹۰		ج ۳ ص ۳۰۰۶/۱۹۶
ج ۳ ص ۱۱۰/۱۲	شاه جهاندار	ج ۳ ص ۴۲۶/۳۱
ج ۳ ص ۱۴۸/۱۴		ج ۳ ص ۳۰۳۴/۱۹۹
ج ۳ ص ۱۸۰/۱۶	شاه دانش پذیر	ج ۲ ص ۶۱۲/۱۰۹
ج ۳ ص ۳۳۷/۲۵	شاه زمین	ج ۳ ص ۴۷۰/۳۳
ج ۳ ص ۵۲۰/۳۶	شاه نو	ج ۲ ص ۸۸۳/۱۲۴
ج ۳ ص ۹۲۶/۶۱	شاه نیو	ج ۳ ص ۳۲۴۸/۲۱۲
ج ۳ ص ۲۶۱۶/۱۷۱	شهریار	ج ۲ ص ۲۱/۷۷
ج ۲ ص ۱۰۲/۱۳۳		ج ۲ ص ۴۸/۷۸
ج ۲ ص ۳۰۳/۱۴۶		ج ۲ ص ۱۶۹/۸۴
ج ۴ ص ۷۹/۱۳		ج ۲ ص ۵۳۴/۱۰۴
ج ۲ ص ۱۰۳/۸۱	سرافراز بر مهتران	ج ۲ ص ۷۶۳/۱۱۷
ج ۴ ص ۱۲۳/۱۵	و مهان	ج ۲ ص ۷۷۵/۱۱۸
ج ۵ ص ۱۷۹۱/۳۴۰	شاه آزاد مرد	ج ۲ ص ۷۷۹/۱۱۸
ج ۵ ص ۱۷۸۹/۳۴۰	شاه ایران زمین	ج ۲ ص ۹۱۶/۱۲۶
ج ۳ ص ۴۳۶/۳۱	شاه بلند	ج ۲ ص ۱۷۸/۱۳۷
ج ۲ ص ۶۱۴/۱۰۹	شاه پرمایه	ج ۲ ص ۳۷۳/۱۵۱
ج ۲ ص ۲۴۰/۸۸	شاه پیروزگر	ج ۲ ص ۳۸۰/۱۵۱
ج ۲ ص ۱۸۵/۱۸۳	شاه جهان	ج ۲ ص ۳۱۹/۱۹۴
ج ۳ ص ۱۳۸/۱۴		ج ۲ ص ۳۷۹/۲۰۰
ج ۳ ص ۲۴۳/۲۰		ج ۲ ص ۳۸۳/۲۰۰
ج ۳ ص ۳۵۸/۲۶		ج ۲ ص ۴۷۶/۲۰۷
ج ۳ ص ۴۵۸/۳۳		ج ۲ ص ۵۱۳/۲۱۰
ج ۳ ص ۵۶۸/۳۹		ج ۳ ص ۲۱/۷
ج ۳ ص ۸۹۶/۵۹		ج ۳ ص ۷۴/۱۰
ج ۳ ص ۹۱۱/۶۰		ج ۳ ص ۱۱۰/۱۲
ج ۳ ص ۹۶۶/۶۳		ج ۳ ص ۱۷۹/۱۶
ج ۳ ص ۱۱۵۰/۷۴		ج ۳ ص ۲۱۱/۱۸
ج ۳ ص ۱۱۷۸/۷۶		ج ۳ ص ۲۸۰/۲۲
		ج ۳ ص ۳۰۷/۲۴

ج ۲ ص ۱۱۳/۶۸۴	شهنشاه کهتر نواز	ج ۳ ص ۲۶/۳۴۶	
ج ۵ ص ۳۶۱/۲۱۴۹	فرخنده پی	ج ۳ ص ۲۷/۳۶۷	
ج ۲ ص ۱۳۲/۹۲	فرمانروا	ج ۳ ص ۲۸/۳۸۵	
ج ۲ ص ۱۱۳/۶۸۴	کهتر نواز	ج ۳ ص ۳۳/۴۷۱	
ج ۲ ص ۸۴/۱۶۲	لشکر فروز	ج ۳ ص ۳۴/۴۷۴	
ج ۲ ص ۱۲۴/۸۸۳	ماه نو	ج ۳ ص ۳۷/۵۳۶	
ج ۵ ص ۳۳۹/۱۷۶۷	مرد پیر	ج ۳ ص ۴۵/۶۶۸	
ج ۳ ص ۱۳۳/۱۰۲	مهتر سرفراز	ج ۳ ص ۴۶/۶۷۴	
ج ۲ ص ۸۱/۱۰۶	نامبردار	ج ۳ ص ۵۰/۷۴۶	
ج ۵ ص ۳۶۴/۳۱۹۷	نماینده داد	ج ۳ ص ۶۲/۹۵۰	
ج ۲ ص ۱۲۴/۸۸۳	نو	ج ۳ ص ۶۷/۱۰۲۵	
	نه گرم آزموده	ج ۳ ص ۶۷/۱۰۳۱	
ج ۲ ص ۸۰/۷۶	ز گیتی نه سرد	ج ۳ ص ۷۱/۱۰۸۹	
ج ۴ ص ۱۳/۷۹	نیک پی	ج ۳ ص ۷۱/۱۰۹۳	
ج ۵ ص ۳۲۳/۱۴۶۶		ج ۳ ص ۱۷۱/۲۶۱۳	
ج ۳ ص ۲۱۲/۳۲۴۸	نیو	ج ۳ ص ۲۳۳/۲۵۵۰	
ج ۳ ص ۲۴۲/۳۶۵۹	هشیار	ج ۳ ص ۲۳۵/۳۵۷۱	
ج ۳ ص ۱۵/۱۵۶	هشیوار	ج ۵ ص ۳۷۱/۲۲۸۴	
		ج ۵ ص ۳۷۸/۲۳۹۲	
		ج ۲ ص ۷۹/۶۰	شهریار بلند
		ج ۳ ص ۳۱/۴۳۵	
ج ۱ ص ۶۳/۲۰۴	آهنگر	ج ۵ ص ۳۷۲/۲۳۰۳	
ج ۱ ص ۶۳/۲۰۴	بی زیان مرد آهنگر	ج ۲ ص ۱۳۳/۱۰۷	شهریار جهان
ج ۱ ص ۶۳/۲۲۱	خام گوی	ج ۳ ص ۲۳/۲۸۹	
ج ۱ ص ۶۲/۲۰۳	دادخواه	ج ۳ ص ۲۷/۳۶۵	
ج ۱ ص ۶۲/۲۰۱	ستمیده	ج ۳ ص ۳۸/۵۵۸	
ج ۱ ص ۶۴/۲۳۵	گرد	ج ۳ ص ۶۱/۹۳۰	
ج ۱ ص ۶۳/۲۰۴	مرد آهنگر	ج ۲ ص ۱۲۵/۸۸۹	شهریار زمین
ج ۱ ص ۶۴/۲۳۵	مرد گرد	ج ۳ ص ۱۴/۱۴۲	شهریار سپاه
		ج ۲ ص ۸۱/۱۰۶	شه نامبردار

کاوه

ج ۳ ص ۲۴۷۴/۱۶۱	پسندیده	ج ۴ ص ۲۰۷/۲۱	بزرگ
ج ۳ ص ۲۴۹۵/۱۶۳		ج ۵ ص ۲۹۰۸/۴۰۶	بلند
ج ۵ ص ۶۰۱/۲۷۱	پسندیده پر خرد	ج ۵ ص ۳۱۰۶/۴۱۸	
ج ۵ ص ۶۰۸/۲۷۲	پور آن بی گناه	ج ۵ ص ۱۳۹۲/۳۱۸	بسیار هوش
ج ۵ ص ۲۰۰۲/۳۵۳	پور سیاوش	ج ۵ ص ۲۵۴۹/۳۸۶	به کردار و دانش جوان
ج ۵ ص ۶۰۱/۲۷۱	پور سیاوش رد	ج ۶ ص ۴۴/۱۱	بیدار گر شهریار
ج ۳ ص ۲۴۹۶/۱۶۳	پور شبانان	ج ۳ ص ۳۱۵۹/۲۰۷	بیدار
ج ۳ ص ۳۷۵۶/۲۴۸	پور فرخنده پی	ج ۴ ص ۴۶۲/۳۸	
ج ۳ ص ۳۴۵۴/۲۲۷	پور فرخنده ماه	ج ۳ ص ۳۲۱۳/۲۱۰	بیدار دل شاه نیو
ج ۳ ص ۳۲۱۴/۲۱۱	پهلوان	ج ۴ ص ۴۰۴/۳۳	بیدار شاه
ج ۴ ص ۵۹۱/۴۶		ج ۴ ص ۱۰۵/۱۲۲	
ج ۴ ص ۵۹۵/۴۷		ج ۵ ص ۱۲۴۷/۸۱	
ج ۵ ص ۶۰/۱۰	پیروز	ج ۵ ص ۸۴۵/۲۸۵	
ج ۵ ص ۱۲۴۰/۸۰		ج ۵ ص ۱۲۹۰/۳۱۲	
ج ۵ ص ۱۱۷/۲۴۱		ج ۵ ص ۲۰۲۱/۳۵۴	
ج ۵ ص ۲۹۳۲/۴۰۸		ج ۴ ص ۱۹۸/۲۰	بیدار شاه رمه
ج ۵ ص ۱۴۳۸/۳۲۱	پیروز بخت	ج ۵ ص ۳۷۴/۲۵۸	بی وفا ناسزاوار مرد
ج ۵ ص ۲۱۱۷/۳۵۹		ج ۶ ص ۷۴۵/۲۶۲	پاک
ج ۵ ص ۲۸۵۶/۴۰۴		ج ۳ ص ۲۴۹۱/۱۶۲	پاکدین
ج ۳ ص ۳۷۲۷/۲۴۶	پیروز شاه	ج ۳ ص ۳۲۷۹/۲۱۵	
ج ۵ ص ۶۲/۹۰		ج ۳ ص ۱۱۲۴/۳۰۲	
ج ۵ ص ۱۳۶۶/۳۱۷		ج ۵ ص ۲۸۴۷/۴۰۳	
ج ۵ ص ۲۵۶۳/۳۸۷		ج ۵ ص ۱۴۳۸/۳۲۱	پاکزاده جهان کدخدای
ج ۵ ص ۲۶۲۶/۳۹۱		ج ۳ ص ۲۵۲۷/۱۶۵	پاک مغز
ج ۵ ص ۲۹۳۴/۴۰۸		ج ۵ ص ۶۰۱/۲۷۱	پر خرد
ج ۴ ص ۶۱۸/۱۵۵	پیروز شاه جهان	ج ۵ ص ۱۵۹۱/۳۲۹	پر کیمیا
ج ۴ ص ۶۱۹/۲۴۹	پیروز شاه دلیران	ج ۵ ص ۲۹۵۷/۴۰۹	پر مایه
ج ۴ ص ۲۰۵/۲۰	پیروز گر	ج ۵ ص ۲۹۵۷/۴۰۹	پر مایه شاه
ج ۵ ص ۹۸/۱۲		ج ۳ ص ۳۴۹۳/۲۲۹	پر هنر شهریار
ج ۵ ص ۷۱۷/۵۰		ج ۴ ص ۱۴۰۹/۲۹۹	پر هنر نامور تاجدار

ج ۳ ص ۲۲۸/۳۴۸۲	ج ۵ ص ۱۳۹/۹۴۲	
ج ۳ ص ۲۳۱/۳۵۲۵	ج ۵ ص ۱۴۵/۱۰۵۸	
ج ۳ ص ۲۳۴/۳۵۵۶	ج ۵ ص ۲۰۰/۱۹۷۱	
ج ۳ ص ۲۳۸/۳۶۱۳	ج ۵ ص ۲۴۰/۹۸	
ج ۳ ص ۲۴۰/۳۶۳۴	ج ۵ ص ۳۷۹/۲۴۲۰	
ج ۳ ص ۲۴۴/۳۶۹۰	ج ۵ ص ۱۹۵/۱۸۹۹	پروزرگر شاه
ج ۳ ص ۲۴۴/۳۶۹۶	ج ۵ ص ۳۵۷/۲۰۷۱	پروزرگر شهریار
ج ۴ ص ۹/۱۳	ج ۳ ص ۱۶۳/۲۴۹۶	تاج سرشهریاران
ج ۵ ص ۲۹۰/۹۲۱	ج ۳ ص ۲۳۸/۳۶۱۳	تاجور
ج ۵ ص ۳۶۴/۲۱۸۶	ج ۴ ص ۱۲/۵۶	
ج ۵ ص ۳۷۸/۲۳۹۹	ج ۴ ص ۲۹۹/۱۴۰۲	
ج ۵ ص ۴۱۲/۳۰۱۲	ج ۵ ص ۴۸/۶۷۵	
ج ۳ ص ۲۴۵/۳۷۱۵	ج ۵ ص ۲۷۳/۶۳۸	جهانجوی خسرو نژاد
ج ۳ ص ۱۶۱/۲۴۷۴	ج ۵ ص ۳۹۶/۲۷۱۵	جهانجوی
ج ۴ ص ۱۲/۵۸	ج ۳ ص ۱۶/۱۳۸	جهاندار
ج ۴ ص ۱۳/۷۹	ج ۳ ص ۱۶۵/۲۵۳۴	
ج ۴ ص ۱۴/۱۰۵	ج ۳ ص ۱۶۶/۲۵۳۶	
ج ۴ ص ۲۱/۲۰۹	ج ۳ ص ۱۶۶/۲۵۳۶	
ج ۴ ص ۳۸/۴۶۲	ج ۳ ص ۲۳۷/۳۵۹۹	
ج ۴ ص ۶۹/۹۵۲	ج ۳ ص ۱۴/۹۶	
ج ۴ ص ۳۰۰/۱۴۱۰	ج ۴ ص ۱۶/۱۳۸	
ج ۵ ص ۳۹/۵۲۷	ج ۴ ص ۲۴۰/۴۸۸	
ج ۵ ص ۷۰/۱۰۶۱	ج ۵ ص ۵۲/۷۴۵	
ج ۵ ص ۹۴/۱۳۸	ج ۵ ص ۵۷/۸۳۴	
ج ۵ ص ۱۴۸/۱۱۰۱	ج ۳ ص ۲۳۴/۳۵۵۶	جوان جهانجوی
ج ۵ ص ۱۶۴/۱۳۸۹	ج ۵ ص ۳۵۹/۲۱۱۷	جوان سرافراز
ج ۵ ص ۲۲۳/۲۳۴۶	ج ۵ ص ۷۲/۱۰۹۳	جهانبان تو
ج ۵ ص ۲۸۹/۹۰۹	ج ۵ ص ۳۷۸/۲۳۹۸	جهان بین
ج ۵ ص ۳۰۱/۱۱۰۲	ج ۳ ص ۱۵۹/۲۴۳۲	جهانجوی
ج ۵ ص ۳۴۹/۱۹۴۶	ج ۳ ص ۲۱۳/۳۲۵۷	

ج ۴ ص ۴۸۷/۴۰		ج ۵ ص ۲۰۱۴/۳۵۴	
ج ۵ ص ۱۹۶۰/۳۵۰	جهاندار نیک اختر	ج ۵ ص ۲۳۳۴/۳۷۴	
ج ۵ ص ۱۶۸۵/۱۸۱	جهان‌دیده فرخ گوان	ج ۵ ص ۲۴۰۳/۳۷۸	
ج ۵ ص ۹۳۷/۱۳۹	جهان کدخدای	ج ۵ ص ۲۴۷۶/۳۸۲	
ج ۵ ص ۱۴۳۸/۳۲۱		ج ۵ ص ۲۵۴۵/۳۸۶	
ج ۴ ص ۸۲۱/۱۶۷	خداوند تخت	ج ۵ ص ۲۵۵۵/۳۸۷	
ج ۴ ص ۸۲۱/۱۶۷	خداوند شمشیر	ج ۵ ص ۲۵۶۵/۳۸۷	
ج ۴ ص ۸۲۱/۱۶۷	خداوند کلاه	ج ۵ ص ۲۳۸۷/۳۸۹	
ج ۵ ص ۶۷۵/۴۸	خسرو تاجور	ج ۵ ص ۲۸۹۵/۴۰۶	
ج ۴ ص ۲۹۱/۲۶	خسرو سرکشان	ج ۵ ص ۲۵۴۷/۳۸۶	جهاندار باداد
ج ۵ ص ۱۰۶/۲۴۱		ج ۵ ص ۵۳۲/۲۶۷	جهاندار برترمناش
ج ۳ ص ۲۴۸۸/۱۶۲	خسرو شیرفش	ج ۵ ص ۲۷۱۵/۳۹۶	جهاندار پور سیاوش
ج ۵ ص ۵۳۵/۲۶۷	خسرو موبدان	ج ۳ ص ۳۷۵۰/۲۴۸	جهاندار پیروز
ج ۵ ص ۷۸۱/۵۴	خسرو نیکبخت	ج ۳ ص ۳۷۲۷/۲۴۶	جهاندار پیروز شاه
ج ۴ ص ۴۸۸/۲۴۰	خوبچهر	ج ۵ ص ۱۲۶۱/۸۲	جهاندار خسرو
ج ۵ ص ۲۰۶۰/۲۰۵	خورشید	ج ۵ ص ۲۳۷۲/۲۲۵	
ج ۵ ص ۲۷۴۹/۳۹۸	خورشید چهر	ج ۵ ص ۶۳۴/۲۷۳	
ج ۵ ص ۸۵۴/۵۸	خورشید فر	ج ۵ ص ۲۰۶۰/۲۰۵	جهاندار خورشید
ج ۵ ص ۱۱۲۵/۱۴۹	دادگر	ج ۴ ص ۳۲۷/۲۸	جهاندار شاه
ج ۵ ص ۶۷۸/۲۷۶		ج ۴ ص ۸۲۱/۱۶۷	
ج ۵ ص ۲۸۵۱/۴۰۳		ج ۴ ص ۱۵۸/۳۱۲	
ج ۶ ص ۳۵/۱۰		ج ۵ ص ۷۰۵/۴۹	
ج ۵ ص ۱۳۹۲/۳۱۸	دادگر شاه بسیار هوش	ج ۵ ص ۱۲۵۷/۸۱	
ج ۵ ص ۲۰۹۷/۳۵۸	دادگر شهریار زمین	ج ۵ ص ۵۷۱/۱۱۷	
ج ۵ ص ۶۰۸/۲۷۲	داغدل پور آن بی گناه	ج ۵ ص ۱۳۰۳/۱۵۹	
ج ۵ ص ۶۰۷/۲۷۲	درنده در کارزار	ج ۵ ص ۱۵۱۷/۱۷۲	
ج ۳ ص ۳۱۲۸/۲۰۶	دلارام پور	ج ۵ ص ۱۹۶۱/۱۹۹	
ج ۵ ص ۲۷۱۶/۳۹۶	دلفروز	ج ۳ ص ۳۱۵۹/۲۰۷	جهاندار کی
ج ۳ ص ۲۴۷۴/۱۶۱	دل و دیده	ج ۳ ص ۳۶۸۷/۲۴۴	جهاندار نو
ج ۴ ص ۱۲۱۵/۸۷	دلیر	ج ۴ ص ۲۹۳/۲۶	

ج ۵ ص ۸۰/۱۲۳۶	ج ۴ ص ۱۳/۷۹	
ج ۳ ص ۲۲۶/۳۴۳۷	ج ۵ ص ۳۵۹/۲۱۱۷	دیوزاد
ج ۵ ص ۳۹۶/۲۷۱۵	ج ۵ ص ۴۰۳/۲۸۴۷	راد
ج ۵ ص ۴۰۸/۲۹۳۲	ج ۴ ص ۱۹/۱۸۰	سرافراز شاه
ج ۶ ص ۲۶۲/۷۴۵	ج ۴ ص ۲۵۰/۶۴۰	
ج ۵ ص ۳۵۰/۱۹۶۰	ج ۵ ص ۲۱۳/۲۱۸۰	راهجوی
ج ۳ ص ۲۱۳/۳۲۵۶	ج ۵ ص ۳۴۶/۱۸۸۴	رنجدیده پسر
ج ۵ ص ۷۲/۱۰۹۳	ج ۳ ص ۱۶۲/۲۴۸۳	روشن جهانبان تو
ج ۵ ص ۲۱۷/۲۲۵۷		روشن روان
ج ۵ ص ۳۸۶/۲۵۴۷	فرخ نژاد	
ج ۵ ص ۸۳/۱۲۸۲	سرراستان	
ج ۵ ص ۱۸۱/۱۶۸۶	سرسرکشان	
ج ۵ ص ۱۸۴/۱۷۲۶	سرشهریاران	
ج ۵ ص ۲۱۳/۲۱۸۰	سرفراز	
ج ۵ ص ۱۴۷/۱۰۹۵	ج ۳ ص ۲۰۶/۳۱۳۹	سالار ایران
ج ۵ ص ۱۱۳/۴۸۶	ج ۳ ص ۲۱۱/۳۲۱۵	سالار شاه
ج ۵ ص ۱۳۳/۸۴۷	ج ۳ ص ۲۱۸/۳۳۲۲	
ج ۵ ص ۱۶۱/۱۳۳۶	ج ۵ ص ۳۶۶/۲۲۱۷	
ج ۴ ص ۱۷۷/۹۶۹	ج ۵ ص ۲۲۵/۲۳۷۴	سر موبدان
ج ۵ ص ۸۹/۵۶	ج ۴ ص ۱۰/۲۶	شاه
ج ۵ ص ۱۱۷/۵۶۷	ج ۴ ص ۱۰/۳۳	
ج ۳ ص ۲۱۰/۳۱۹۸	ج ۴ ص ۱۱/۴۶	سالار نیو
ج ۳ ص ۲۰۸/۳۱۷۴	ج ۴ ص ۲۱/۲۱۹	سپهبد
ج ۳ ص ۲۰۹/۳۱۹۰	ج ۴ ص ۲۲/۲۳۰	
ج ۵ ص ۱۴۵/۱۰۴۷	ج ۴ ص ۲۴/۲۵۹	
ج ۵ ص ۲۷۱/۵۹۲	ج ۳ ص ۲۴۶/۳۷۳۰	سپهدار
ج ۵ ص ۲۶۷/۵۳۲	ج ۵ ص ۲۳۰/۲۴۵۱	ستوده جهاندار برترمنش
ج ۳ ص ۲۰۶/۳۱۳۹	ج ۵ ص ۹۵/۱۶۲	سرافراز
ج ۳ ص ۲۰۷/۳۱۵۹	ج ۵ ص ۲۳۲/۲۴۹۰	
ج ۳ ص ۲۱۸/۳۳۲۲	ج ۵ ص ۱۹۲/۱۸۵۸	شاه ایران زمین

شاه باداد و مهر

ج ۴ ص ۴۸۸/۲۴۰

شاه پیروز

ج ۵ ص ۶۰/۱۰

ج ۵ ص ۱۲۴۰/۸۰

ج ۵ ص ۲۹۳۲/۴۰۸

شاه پیروز بخت

ج ۵ ص ۲۸۵۶/۴۰۴

شاه پیروز گر

ج ۴ ص ۲۰۵/۲۰

ج ۵ ص ۹۸/۱۲

ج ۵ ص ۹۴۲/۱۳۹

ج ۵ ص ۱۰۵۸/۱۴۵

ج ۵ ص ۹۸/۲۴۰

شاه جوان

ج ۵ ص ۷۴۵/۵۲

ج ۵ ص ۸۳۴/۵۷

شاه جهان

ج ۴ ص ۵۵/۱۱

ج ۴ ص ۱۸۰/۱۹

ج ۴ ص ۲۰۶/۲۱

ج ۴ ص ۲۹۷/۲۶

ج ۴ ص ۵۴۰/۱۵۰

ج ۴ ص ۶۱۸/۱۵۵

ج ۴ ص ۴۸۲/۲۴۰

ج ۴ ص ۷۳۰/۲۵۶

ج ۴ ص ۷۴۶/۲۵۷

ج ۴ ص ۷۶۱/۲۵۸

ج ۴ ص ۹۵۴/۲۷۱

ج ۴ ص ۱۳۷۲/۲۹۸

ج ۴ ص ۱۳۸۱/۲۹۸

ج ۴ ص ۱۴۱۱/۳۰۰

ج ۵ ص ۸۷۸/۵۹

ج ۵ ص ۱۲۵۶/۸۱

ج ۵ ص ۱۲۸۸/۸۴

ج ۵ ص ۷۵/۹۰

شاه جهاندار

ج ۵ ص ۱۳۸/۹۴

ج ۵ ص ۲۳۴۶/۲۲۳

ج ۵ ص ۱۱۰۲/۳۰۱

ج ۵ ص ۲۰۱۴/۳۵۴

ج ۵ ص ۲۷۴۹/۳۹۸

ج ۵ ص ۸۵۴/۵۸

ج ۴ ص ۱۲۱۵/۸۷

ج ۵ ص ۱۲۳۶/۸۰

ج ۴ ص ۸۶۴/۱۷۰

ج ۴ ص ۶۱۹/۲۴۹

ج ۴ ص ۱۹۸/۲۰

ج ۵ ص ۲۲۵۷/۲۱۷

ج ۴ ص ۲۴۸/۲۳

ج ۵ ص ۲۸۴۷/۴۰۳

ج ۵ ص ۱۰۷۸/۱۴۷

شاه خورشید چهر

شاه خورشید فر

شاه دلیر

شاه دلیران

شاه رمه

شاه روشن روان

شاه زمین

شاه فرخ

ج ۳ ص ۳۵۰۴/۲۳۰	ج ۴ ص ۲۲۳/۱۲۹	شاه فرخ نژاد
ج ۳ ص ۳۵۷۸/۲۳۶	ج ۵ ص ۱۸۸۳/۱۹۴	
ج ۳ ص ۳۷۴۱/۲۴۷	ج ۴ ص ۸۷۶/۲۶۵	شاه کند آوران
ج ۴ ص ۳۱/۱۰	ج ۵ ص ۷۶۵/۵۳	شاه کهنر نواز
ج ۴ ص ۵۵/۱۱	ج ۶ ص ۳۵/۱۰	شاه کیخسرو دادگر
ج ۴ ص ۱۶۴/۱۸	ج ۵ ص ۲۰۷۸/۳۵۷	شاه گردنفران
ج ۴ ص ۱۷۴/۱۹	ج ۵ ص ۳۴۹/۲۸	شاه گزین
ج ۴ ص ۱۸۶/۱۹	ج ۵ ص ۱۲۵۸/۸۲	شاه مهبان
ج ۴ ص ۱۸۸/۱۹	ج ۴ ص ۱۴۶/۱۷	شاه نو
ج ۴ ص ۲۱۸/۲۱	ج ۴ ص ۳۳۲/۲۹	
ج ۴ ص ۲۴۱/۲۳	ج ۴ ص ۳۶۵/۳۱	
ج ۴ ص ۲۵۵/۲۳	ج ۴ ص ۸۲۶/۲۶۲	
ج ۴ ص ۲۶۴/۲۴	ج ۵ ص ۱۱۹/۱۳	
ج ۴ ص ۳۱۷/۲۸	ج ۵ ص ۲۱۵۹/۳۶۲	
ج ۴ ص ۳۴۲/۳۰	ج ۵ ص ۲۱۷۶/۳۶۳	
ج ۴ ص ۹۴۷/۶۹	ج ۵ ص ۲۳۸۹/۳۷۷	
ج ۴ ص ۹۱/۱۲۱	ج ۴ ص ۶۶۵/۱۵۸	شاه نوآیین
ج ۴ ص ۸۳۵/۲۶۲	ج ۴ ص ۸۹/۱۲۱	شاه نیک اختر
ج ۴ ص ۸۵۴/۲۶۳	ج ۵ ص ۲۵۷۳/۳۸۸	
ج ۴ ص ۹۵۱/۲۷۰	ج ۵ ص ۲۵۳۷/۳۸۸	شاه نیکبخت
ج ۴ ص ۱۱۲۲/۲۸۱	ج ۳ ص ۳۲۱۳/۲۱۰	شاه نیو
ج ۴ ص ۱۳۸۶/۲۹۸	ج ۳ ص ۳۲۵۴/۲۱۳	شوم
ج ۴ ص ۱۳۸۹/۲۹۹	ج ۵ ص ۱۵۹۱/۳۲۹	شوم پر کیمیا
ج ۴ ص ۱۳۹۴/۲۹۹	ج ۵ ص ۲۵۰/۲۵۰	شوم زاد
ج ۴ ص ۱۳۹۶/۲۹۹	ج ۵ ص ۳۷۱/۲۵۷	شوم ناپاک
ج ۴ ص ۱۴۰۹/۳۰۰	ج ۳ ص ۳۰۲۵/۱۹۸	شهریار
ج ۴ ص ۱۴۱۵/۳۰۰	ج ۳ ص ۳۱۴۱/۲۰۶	
ج ۵ ص ۶۴/۱۰	ج ۳ ص ۳۴۷۳/۲۲۸	
ج ۵ ص ۵۲۶/۳۹	ج ۳ ص ۳۴۹۰/۲۲۹	
ج ۵ ص ۵۳۴/۳۹	ج ۳ ص ۳۴۹۳/۲۲۹	

ج ۵ ص ۳۰۳/۱۱۳۵	ج ۵ ص ۴۹/۶۹۲
ج ۵ ص ۳۱۱/۱۲۷۷	ج ۵ ص ۵۵/۷۹۹
ج ۵ ص ۳۱۲/۱۲۸۷	ج ۵ ص ۵۷/۸۲۵
ج ۵ ص ۳۱۲/۱۲۹۴	ج ۵ ص ۵۸/۸۵۵
ج ۵ ص ۳۱۳/۱۳۱۲	ج ۵ ص ۵۹/۸۶۸
ج ۵ ص ۳۱۴/۱۳۲۲	ج ۵ ص ۸۰/۱۲۳۵
ج ۵ ص ۳۱۹/۱۳۹۹	ج ۵ ص ۸۲/۱۲۶۴
ج ۵ ص ۳۲۷/۱۵۵۴	ج ۵ ص ۸۳/۱۲۷۳
ج ۵ ص ۳۳۷/۱۷۳۴	ج ۵ ص ۸۴/۱۲۹۶
ج ۵ ص ۳۳۸/۱۷۴۱	ج ۵ ص ۹۲/۹۹
ج ۵ ص ۳۳۹/۱۷۶۵	ج ۵ ص ۹۳/۱۲۸
ج ۵ ص ۳۴۳/۱۸۳۳	ج ۵ ص ۹۴/۱۴۲
ج ۵ ص ۳۴۷/۱۹۱۱	ج ۵ ص ۹۷/۱۸۹
ج ۵ ص ۳۵۲/۱۹۸۷	ج ۵ ص ۱۰۱/۲۶۲
ج ۵ ص ۳۵۳/۱۹۹۹	ج ۵ ص ۱۱۵/۵۳۰
ج ۵ ص ۳۵۵/۲۰۴۵	ج ۵ ص ۱۲۸/۷۶۱
ج ۵ ص ۳۵۵/۲۰۴۸	ج ۵ ص ۱۴۰/۹۵۰
ج ۵ ص ۳۵۷/۲۰۷۱	ج ۵ ص ۱۷۴/۱۵۴۷
ج ۵ ص ۳۵۸/۲۰۸۴	ج ۵ ص ۲۲۳/۲۳۴۰
ج ۵ ص ۳۵۹/۲۱۰۱	ج ۵ ص ۲۲۴/۲۳۶۹
ج ۵ ص ۳۶۰/۲۱۲۷	ج ۵ ص ۲۲۵/۲۳۷۴
ج ۵ ص ۳۶۳/۲۱۷۱	ج ۵ ص ۲۲۵/۲۳۸۰
ج ۵ ص ۳۶۹/۲۲۵۷	ج ۵ ص ۲۲۶/۲۳۸۵
ج ۵ ص ۳۸۲/۲۴۷۱	ج ۵ ص ۲۳۲/۲۴۹۱
ج ۵ ص ۳۸۳/۲۴۸۳	ج ۵ ص ۲۷۱/۵۸۹
ج ۵ ص ۳۸۳/۲۴۹۱	ج ۵ ص ۲۷۲/۶۰۷
ج ۵ ص ۳۹۹/۲۷۶۷	ج ۵ ص ۲۷۹/۷۲۰
ج ۵ ص ۴۰۲/۲۸۲۷	ج ۵ ص ۲۸۵/۸۳۳
ج ۵ ص ۴۰۵/۲۸۸۶	ج ۵ ص ۲۹۰/۹۲۳
ج ۵ ص ۴۱۱/۲۹۹۱	ج ۵ ص ۳۰۲/۱۱۲۷

ج ۵ ص ۳۹۰/۲۶۱۰	ج ۶ ص ۱۱/۴۴	
ج ۵ ص ۴۰۲/۲۸۲۶	ج ۴ ص ۲۱/۲۰۷	شهربار بزرگ
ج ۵ ص ۴۰۵/۲۸۹۲	ج ۵ ص ۳۳۹/۱۷۶۶	
ج ۵ ص ۴۱۲/۳۰۰۰	ج ۵ ص ۴۰۶/۲۹۰۸	شهربار بلند
ج ۵ ص ۳۳۳/۱۶۵۵	ج ۵ ص ۴۱۸/۳۱۰۶	
ج ۵ ص ۵۰/۷۱۷	ج ۴ ص ۱۴/۹۶	شهربار جوان
ج ۳ ص ۲۲۲/۳۳۸۴	ج ۴ ص ۱۲/۶۳	شهربار جهان
ج ۵ ص ۲۷۲/۶۰۷	ج ۵ ص ۱۴۶/۱۰۷۲	
ج ۴ ص ۱۲۱/۸۹	ج ۵ ص ۲۵۵/۳۳۰	
ج ۳ ص ۱۶۲/۲۴۸۸	ج ۵ ص ۲۹۱/۹۴۳	
ج ۳ ص ۱۶۲/۲۴۸۳	ج ۵ ص ۳۸۳/۲۴۸۷	
	ج ۵ ص ۴۰۲/۲۸۲۹	
ج ۵ ص ۳۸۲/۲۴۷۸	ج ۳ ص ۲۰۷/۳۱۵۷	شهربار زمین
ج ۵ ص ۱۴۷/۱۰۷۸	ج ۳ ص ۲۳۳/۳۵۳۹	
	ج ۵ ص ۱۱/۸۳	
ج ۵ ص ۱۳۹/۹۳۷	ج ۵ ص ۳۵۸/۲۰۹۷	
ج ۴ ص ۱۱/۴۶	ج ۴ ص ۲۵۰/۶۳۹	شهربار نو
ج ۵ ص ۱۸۱/۱۶۸۵	ج ۵ ص ۲۵۹/۴۰۶	
ج ۳ ص ۲۰۷/۳۱۵۹	ج ۳ ص ۲۱/۳۲۱۵	شه سرفراز
ج ۳ ص ۲۴۸/۳۷۵۶	ج ۳ ص ۲۱۸/۳۳۲۲	
ج ۵ ص ۱۹۴/۱۸۸۳	ج ۵ ص ۱۸۴/۱۷۲۳	شه نامبردار
ج ۳ ص ۲۳۱/۲۵۲۵	ج ۵ ص ۳۲۱/۱۴۲۸	
	ج ۵ ص ۵۲/۷۴۸	شه نامدار
ج ۵ ص ۳۸۲/۲۴۷۸	ج ۵ ص ۱۸۸/۱۷۸۶	
ج ۵ ص ۸۴/۱۲۸۸	ج ۵ ص ۳۱۱/۱۲۷۵	
ج ۳ ص ۲۳۷/۳۵۹۹	ج ۴ ص ۲۶/۲۸۹	شه نامور
ج ۳ ص ۱۶۵/۲۵۱۹	ج ۵ ص ۲۴۱/۱۰۴	
ج ۵ ص ۵۳/۷۶۵	ج ۵ ص ۲۰۷/۲۰۹۵	شه‌نشا
ج ۵ ص ۲۷۶/۶۸۳	ج ۵ ص ۲۶۷/۵۳۱	
ج ۵ ص ۲۹۶/۱۰۳۱	ج ۵ ص ۳۳۹/۱۷۵۸	

شه‌نشا ایران

شه‌نشا پیروزگر

شه نیکخواه

شیر درنده در کارزار

شیر دل

شیرفش

شیر یله

فرازنده نیزه و تیغ و

اسب

فرخ

فر خجسته جهان

کدخدای

فرخ کلاه

فرخ گوان

فرخنده پی

فرخ نژاد

فرزند شاه

فروزنده فرخ

آذر گشپ

کدخدای

کند آور

کودک

کهر نواز

کینه جوی

ج ۵ ص ۷۸۱/۵۴	نامور خسرو نیکبخت	ج ۵ ص ۲۳۳۷/۳۷۴	
ج ۵ ص ۶۷۸/۲۷۶	نامور دادگر	ج ۶ ص ۱۴۵/۷۵	
ج ۳ ص ۳۱۳۹/۲۰۶	نامور سرفراز	ج ۵ ص ۹۲۱/۲۹۰	کینه خواه
ج ۵ ص ۱۱۳۵/۳۰۳	نامور شهریار	ج ۳ ص ۲۴۷۴/۱۶۱	گرد پسندیده
ج ۵ ص ۲۴۷۱/۳۸۲		ج ۵ ص ۲۰۷۸/۳۵۷	گردنفراز
ج ۵ ص ۴۱۹/۲۶۰	نبیره	ج ۳ ص ۲۴۷۹/۱۶۱	گردی سترگ
ج ۵ ص ۶۰۲/۲۷۲	نبیره جهاندار توران سپاه	ج ۳ ص ۲۵۲۷/۱۶۵	گو پاک مغز
	نبیره جهاندار کاووس-	ج ۳ ص ۲۴۶۷/۱۶۱	گو سرفراز
ج ۵ ص ۲۷۱۶/۳۹۶	کی	ج ۳ ص ۳۰۲۵/۱۹۸	گوهر نامدار
ج ۳ ص ۲۵۰۶/۱۶۳	نبیره فریدون	ج ۳ ص ۳۴۹۳/۲۲۹	مایه ور پرهنر شهریار
ج ۵ ص ۱۲۵۸/۸۲	نگهدار ایران	ج ۳ ص ۳۴۷۰/۲۲۸	مراد جهان
ج ۴ ص ۶۶۵/۱۵۸	نوآیین	ج ۵ ص ۳۷۱/۲۵۷	ناباک
ج ۴ ص ۴۸۸/۲۴۰	نوازنده	ج ۳ ص ۲۴۹۵/۱۶۳	ناسپردہ جهان
ج ۳ ص ۲۵۳۶/۱۶۶	نور سیده جوان	ج ۵ ص ۳۷۴/۲۵۸	ناسزاوار مرد
ج ۴ ص ۸۹/۱۲۱	نیک اختر	ج ۴ ص ۲۴۸/۲۳	نامبردار
ج ۵ ص ۵۲۷/۳۹		ج ۵ ص ۱۷۲۳/۱۸۴	
ج ۵ ص ۱۹۶۰/۳۵۰		ج ۵ ص ۱۴۲۸/۳۲۱	
ج ۵ ص ۲۵۳۷/۳۸۸		ج ۳ ص ۳۰۲۵/۱۹۸	نامدار
ج ۵ ص ۷۸۱/۵۴	نیکبخت	ج ۳ ص ۳۶۹۶/۲۴۴	
ج ۵ ص ۲۵۳۷/۳۸۸		ج ۵ ص ۷۴۸/۵۲	
ج ۴ ص ۷۹/۱۳	نیک پی	ج ۵ ص ۱۷۸۶/۱۸۸	
ج ۵ ص ۲۷۱۶/۳۹۶		ج ۵ ص ۱۲۷۵/۳۱۱	
ج ۶ ص ۸۸۲/۲۷۱		ج ۴ ص ۱۳۴/۱۶	نامدار جهان
ج ۴ ص ۱۴۱۰/۳۰۰	نیکخو	ج ۵ ص ۱۲۵۸/۸۲	
ج ۳ ص ۳۳۸۴/۲۲۲	نیکخواه	ج ۵ ص ۱۵۷/۹۵	نامدار کیان
ج ۵ ص ۸۱۰/۵۶	نیکنام	ج ۴ ص ۷۴۷/۲۵۷	نامور
ج ۳ ص ۳۲۱۳/۲۱۰	نیو	ج ۴ ص ۱۴۰۹/۲۹۹	
ج ۳ ص ۳۰۲۵/۱۹۸	هنرمند	ج ۵ ص ۸۶۰/۵۹	
ج ۵ ص ۱۴۲۹/۳۲۱	هوشمند	ج ۵ ص ۶۵۶/۲۷۵	
ج ۳ ص ۲۴۹۵/۱۶۳	یادگار مہان	ج ۴ ص ۱۴۰۹/۲۹۹	نامور تاجدار

گرامی	ج ۶ ص ۱۱/۵۱۱	گو سرکش	ج ۶ ص ۱۲۴/۸۵۷
بازور	ج ۶ ص ۱۰۰/۵۱۱	گونامجو	ج ۶ ص ۱۲۴/۸۵۷
سوار هژیر	ج ۶ ص ۱۰۰/۵۰۳	نامجو	ج ۶ ص ۱۲۴/۸۵۷
شیر	ج ۶ ص ۱۰۰/۵۱۱	مرد بدگوی	ج ۶ ص ۱۵۷/۳۴۰
شیر جهان	ج ۶ ص ۹۶/۴۵۰	گرسیوز	
گرامی	ج ۶ ص ۹۶/۴۵۰	ارجمند	ج ۵ ص ۳۳۶/۱۷۳۸
نبرده سوار	ج ۶ ص ۱۰۰/۵۰۳	بدخواه مرد	ج ۶ ص ۱۵۷/۳۴۰
نبرده سوار هژیر	ج ۶ ص ۱۰۱/۵۲۵	بدفرب	ج ۳ ص ۱۳۸/۲۱۳۶
هژیر	ج ۶ ص ۱۰۰/۵۰۳	بدکنش	ج ۵ ص ۴۰/۱۷۸۴
همتای شاه	ج ۶ ص ۹۶/۴۵۰	بدگمان	ج ۳ ص ۸۹/۱۳۶۲
گردآفرید			
دختر گزدهم	ج ۲ ص ۱۸۴/۱۹۷	بدنشان	ج ۳ ص ۱۴۶/۲۲۵۰
دخت کمندا فگن	ج ۲ ص ۱۸۵/۲۰۹		ج ۳ ص ۱۵۴/۲۳۵۸
چاره گر	ج ۲ ص ۱۸۵/۲۱۷	بدنژاد	ج ۵ ص ۵۸/۲۰۸۳
شیرزن	ج ۲ ص ۱۸۸/۲۵۴	بندسای	ج ۳ ص ۱۳۷/۲۱۱۷
کمندا فگن	ج ۲ ص ۱۸۵/۲۰۹	پر خاشجوی	ج ۳ ص ۱۲۱/۱۸۶۸
گردی سوار	ج ۲ ص ۱۸۴/۱۹۷	پهلوان	ج ۵ ص ۲۸۳/۷۹۹
ماهروی	ج ۲ ص ۱۸۶/۲۳۲	پیش بین	ج ۳ ص ۵۶/۸۴۱
نیکدل شیر زن	ج ۲ ص ۱۸۸/۲۵۴	تیغ زن	ج ۳ ص ۸۹/۱۳۶۱
گرزم			
آزموده به رزم	ج ۶ ص ۱۲۴/۸۵۷	جنگجوی	ج ۵ ص ۸۰/۱۲۲۴
بدآهوش	ج ۶ ص ۱۲۵/۸۷۱	دامساز	ج ۳ ص ۱۲۰/۱۸۵۲
بداندیش بدخواه مرد	ج ۶ ص ۱۵۷/۳۴۰	رهنمای	ج ۳ ص ۱۲۹/۱۹۹۸
بدخواه مرد	ج ۶ ص ۱۵۷/۳۴۰	رهمنون	ج ۳ ص ۱۴۹/۲۲۸۰
بدگوی	ج ۶ ص ۱۵۷/۳۴۰	سپهبد	ج ۵ ص ۸۷/۲۳
سرکش	ج ۶ ص ۱۲۴/۸۵۷		ج ۳ ص ۶۷/۱۰۳۰
فرخ	ج ۶ ص ۹۴/۴۲۱	سپهدار توران زمین	ج ۵ ص ۳۷۶/۲۳۶۸
			ج ۵ ص ۳۱۷/۱۳۶۳

ج ۶ ص ۱۲۶/۱۷۳	بدروز گار	ج ۳ ص ۱۸۹۹/۱۲۳	سرفراز
ج ۶ ص ۱۸۸/۱۷۷	بدشوخ روی	ج ۳ ص ۶۹۶/۴۷	شوخ مرد
ج ۶ ص ۲۸۶/۱۸۳	بدنهان	ج ۵ ص ۲۳۰۷/۳۷۲	شوم
ج ۶ ص ۲۳۸/۱۸۰	برگشته بخت	ج ۳ ص ۱۸۶۸/۱۲۱	شیر
ج ۶ ص ۴۷۳/۱۶۴	بنده	ج ۵ ص ۷۹۹/۲۸۳	فریبنده
ج ۶ ص ۱۸۰/۱۷۷	بی بها	ج ۳ ص ۲۲۲۳/۱۴۴	کم خرد
ج ۶ ص ۳۸۴/۱۵۹	پر خاشخ	ج ۳ ص ۱۹۰۳/۱۲۴	کینه جوی
ج ۶ ص ۲۷۸/۸۴	ترک	ج ۳ ص ۱۹۶۹/۱۲۷	
ج ۶ ص ۳۹۸/۱۸۹		ج ۳ ص ۱۰۳۰/۶۷	کینه خواه
ج ۶ ص ۲۳۸/۱۸۰	ترک برگشته بخت	ج ۳ ص ۱۷۳۳/۱۱۲	
ج ۶ ص ۱۰۶/۱۷۲	ترک ناساز گار	ج ۳ ص ۲۰۱۶/۱۳۱	
ج ۶ ص ۴۲۹/۱۹۱	تنگدل	ج ۳ ص ۱۹۱۱/۱۲۴	کینه دار
ج ۶ ص ۳۴۰/۱۶۸	نیره بخت	ج ۳ ص ۱۹۱۴/۱۲۴	مرد کین
ج ۶ ص ۱۲۸/۱۷۳	خوار	ج ۳ ص ۱۸۶۸/۱۲۱	مهتر
ج ۶ ص ۱۷۸/۱۷۶	داغدل	ج ۳ ص ۷۲۲/۴۹	نامجوی
ج ۶ ص ۳۹۳/۱۸۹	ریمن	ج ۳ ص ۱۸۷۸/۱۲۲	
ج ۶ ص ۱۸۸/۱۷۷	شوخ روی	ج ۳ ص ۱۸۰۴/۱۱۷	نامدار
ج ۶ ص ۳۸۴/۱۵۹	شیر پر خاشخ	ج ۳ ص ۹۱۷/۶۰	نیکخواه
ج ۶ ص ۳۹۹/۱۸۹	کم خرد	ج ۳ ص ۹۲۱/۶۰	
ج ۶ ص ۳۸۴/۱۸۹	کینه دار	ج ۳ ص ۲۰۰۸/۱۳۰	
ج ۶ ص ۱۲۸/۱۷۳	مرد بدبخت خوار	ج ۳ ص ۸۷۳/۵۷	نیکنام
ج ۶ ص ۱۰۶/۱۷۲	ناساز گار	ج ۳ ص ۲۲۵۰/۱۴۶	یار مردم کشان
ج ۶ ص ۳۹۲/۱۸۹	نژند		

گر گسار

ج ۶ ص ۱۲۶/۱۷۳	بداندیش
ج ۶ ص ۲۳۵/۱۸۰	بدبخت
ج ۶ ص ۱۲۸/۱۷۳	بدبخت خوار
ج ۶ ص ۲۸۶/۱۸۳	بدتن بدنهان
ج ۶ ص ۱۸۰/۱۷۷	بدتن بی بها
ج ۶ ص ۴۳۸/۱۶۲	بدخواه
ج ۵ ص ۸۵۵/۵۸	بدروز گار
ج ۵ ص ۱۴۳/۱۵	بی وفا
ج ۵ ص ۱۵۲/۱۵	پهلوان
ج ۴ ص ۱۵۴/۱۷	پیروز گر
ج ۵ ص ۸۳۸/۵۷	خیره ناپاک مرد

گر گین

سپهدار	ج ۵ ص ۱۴۹۹/۳۲۵	آزاده شاه	ج ۶ ص ۱۳۳/۱۲۹
سوار	ج ۴ ص ۳۴۲/۲۳۱	افسر کارزار	ج ۶ ص ۶۲۸/۴۷
کار آزموده سوار	ج ۴ ص ۳۴۲/۲۳۱	بافرین	ج ۶ ص ۴۲۵/۹۴
گم شده بخت	ج ۵ ص ۱۸۰۹/۱۸۹	بد گمان	ج ۶ ص ۴۶۸/۹۷
گو	ج ۵ ص ۸۵۵/۵۸	بلند	ج ۶ ص ۲۶۹/۲۴
مایه دار	ج ۴ ص ۱۱۹/۱۳	بند	ج ۶ ص ۱۳۸۴/۳۰۴
ناپاکمرد	ج ۵ ص ۱۵۴/۱۷	بهار	ج ۶ ص ۳۴۷/۲۳۸
نامدار	ج ۵ ص ۸۳۸/۵۷	بیدادگر	ج ۶ ص ۴۲۴/۲۴۳
هم آوازه	ج ۵ ص ۱۹۵۶/۱۹۹	بیدار شاه بلند	ج ۶ ص ۸۱۶/۵۹
هم فریاد	ج ۵ ص ۱۰۷/۱۳	بی همال	ج ۶ ص ۷۰۰/۵۲
گستهم	ج ۵ ص ۱۰۷/۱۳	پاکمرد جوان	ج ۶ ص ۵۵۲/۱۹۷
بیدار	ج ۴ ص ۳۱۲/۲۷	پدر	ج ۶ ص ۴۲۴/۲۴۳
جهاندار	ج ۵ ص ۲۵۱۳/۲۳۴	پر خاشجو	ج ۶ ص ۶۰/۱۱
خرد	ج ۲ ص ۱۷۵/۱۸۲	پر مایه	ج ۶ ص ۲۰۷/۲۰
خسته مرد	ج ۵ ص ۲۵۰۴/۲۳۳	پرهیز نامور شهریار	ج ۶ ص ۱۴۹/۲۲۷
خفته مرد	ج ۵ ص ۲۳۵۱/۲۲۴	پس شاه لهراسب	ج ۶ ص ۶۵۰/۴۹
شیر جنگ آوران	ج ۵ ص ۸۸۵/۶۰	پسندیده شاه	ج ۶ ص ۶۷۸/۵۱
گراینده	ج ۲ ص ۱۷۵/۱۸۲	پور لهراسب	ج ۶ ص ۱۱۷/۲۲۵
گرد	ج ۵ ص ۱۸۳۷/۳۴۳	پهلوان شاه	ج ۶ ص ۲۴۱/۸۱
لشکری	ج ۵ ص ۱۸۳۷/۳۴۳	پیروز بخت	ج ۶ ص ۱۶۴۴/۳۱۹
مهربان نیکبار	ج ۵ ص ۲۳۲۴/۲۲۲	پیروز گر	ج ۶ ص ۸۳۶/۶۰
نامبردار	ج ۵ ص ۱۸۳۷/۳۴۳	پیل مست	ج ۶ ص ۱۰۰/۷۲
نیکبار	ج ۵ ص ۲۳۲۴/۲۲۲	تخمه ایرج پاکزاد	ج ۶ ص ۳۷۱/۹۱
آزاده	ج ۶ ص ۶۳/۶۹	نهمن	ج ۶ ص ۶۸۳/۲۰۵
آزاده خوی	ج ۶ ص ۹۶۰/۱۳۱	جوان	ج ۶ ص ۴۰۹/۹۳

ج ۶ ص ۲۰۰/۲۰	خردمند شاه	ج ۶ ص ۴۸۴/۹۸
ج ۶ ص ۲۰۲/۲۰	خسرو	ج ۶ ص ۴۲۱/۲۴۳
ج ۶ ص ۲۰۷/۲۰	خسرو دین پذیر	ج ۶ ص ۱۲۸/۷۴
ج ۶ ص ۳۷۵/۳۰	دانش کهن	ج ۶ ص ۷۶۹/۴۳
ج ۶ ص ۸۳۵/۲۶۸	دلیر	ج ۶ ص ۴۰۴/۳۲
ج ۶ ص ۱۳۶۹/۳۰۳		ج ۶ ص ۵۷۱/۴۳
ج ۶ ص ۹۸/۱۴		ج ۶ ص ۴۴۴/۹۶
ج ۶ ص ۳۹۵/۳۲	دین پذیر	ج ۶ ص ۱۲۸/۷۴
ج ۶ ص ۵۴۴/۴۱	روشن روان	ج ۶ ص ۵۰۲/۲۴۸
ج ۶ ص ۱۹۵/۷۸	زرین کمر	ج ۶ ص ۸۴/۱۳
ج ۶ ص ۲۱۸/۸۰	سترگ	ج ۶ ص ۳۷۱/۳۰
ج ۶ ص ۳۲۸/۸۸		ج ۶ ص ۴۰۴/۳۲
ج ۶ ص ۶۰۵/۱۰۶		ج ۶ ص ۳۷۵/۳۰
ج ۶ ص ۶۸۸/۱۱۲		ج ۶ ص ۴۰۴/۳۲
ج ۶ ص ۸۶۷/۱۲۵		ج ۶ ص ۶۵۰/۴۹
ج ۶ ص ۲۳۵/۸۱	سر آهنگ مردان	
ج ۶ ص ۴۱۲/۹۳	نیزه گذار	ج ۶ ص ۲۳۸/۸۱
ج ۶ ص ۴۴۷/۹۶	سرافراز	ج ۶ ص ۲۶/۹
ج ۶ ص ۱۱۸/۱۴۳		ج ۶ ص ۳۶۹/۳۰
ج ۶ ص ۱۲۴/۱۴۳	سرافراز تر پور لهراسب	ج ۶ ص ۸۳۶/۶۰
ج ۶ ص ۱۴۹/۱۴۵	سر خسروان	ج ۶ ص ۹۶۵/۱۳۲
ج ۶ ص ۱۷۲/۱۴۶	سر سرکشان	ج ۶ ص ۶۲۸/۴۷
ج ۶ ص ۲۶۶/۲۳۴		ج ۶ ص ۱۵۶۹/۳۱۵
ج ۶ ص ۳۴۶/۱۵۷	سرفراز	ج ۶ ص ۶۲۳/۴۷
ج ۶ ص ۲۷۰/۲۳۴		ج ۶ ص ۶۹۹/۵۲
ج ۶ ص ۵۲۹/۱۹۶	سزاوار گاه	ج ۶ ص ۲۴۱/۸۱
ج ۶ ص ۴۱۵/۹۴	سگزی بدگمان	ج ۶ ص ۱۳۸۴/۳۰۴
ج ۶ ص ۶۸۵/۱۱۲	سواری دلیر و سترگ	ج ۶ ص ۴۰۴/۳۲
ج ۶ ص ۲۹۷/۸۵	سواری سرافراز	ج ۶ ص ۳۶۹/۳۰
ج ۶ ص ۵۰۶/۱۰۰	شاه آزاده خوی	ج ۶ ص ۹۶۰/۱۳۱
جوان سترگ		
جهانبان		
جهانبجوی		
جهانبجوی شاه زمین		
جهاندار		
جهاندار شاه		
جهاندار شیر		
جهاندیده مرد کهن		
جهان شهریار		
جهانگیر شاه		
جهانگیر شاه کیان		
خداوند بهزاد		

شاه بلند	ج ۶ ص ۲۳۸/۳۴۷	شاهنشاه آن کدخدای جهان	ج ۶ ص ۱۱۲/۶۹۴
	ج ۶ ص ۲۴۳/۴۲۴	شه بافرین	ج ۶ ص ۹۷/۴۲۸
شاه پیروزگر	ج ۶ ص ۹۳/۴۰۹	شه خسروان	ج ۶ ص ۸۹/۳۵۴
	ج ۶ ص ۱۲۴/۸۵۰		ج ۶ ص ۹۳/۴۰۷
شاه جهان	ج ۶ ص ۷۷/۱۸۷		ج ۶ ص ۱۱۲/۶۸۳
	ج ۶ ص ۷۹/۲۱۱		ج ۶ ص ۱۳۰/۹۳۸
	ج ۶ ص ۱۰۶/۶۰۱	شهریار	ج ۶ ص ۶۹/۵۹
	ج ۶ ص ۱۰۶/۶۰۲		ج ۶ ص ۷۴/۱۳۰
	ج ۶ ص ۱۲۰/۷۹۴		ج ۶ ص ۷۵/۱۴۸
	ج ۶ ص ۱۲۰/۸۰۰		ج ۶ ص ۷۹/۲۰۴
	ج ۶ ص ۱۲۲/۸۲۲		ج ۶ ص ۸۰/۲۲۴
	ج ۶ ص ۲۲۶/۱۳۸		ج ۶ ص ۸۷/۳۱۴
	ج ۶ ص ۲۴۷/۴۹۵		ج ۶ ص ۹۴/۴۱۵
	ج ۶ ص ۳۰۳/۱۳۷۰		ج ۶ ص ۱۲۳/۸۳۷
	ج ۶ ص ۳۱۹/۱۶۲۸		ج ۶ ص ۱۳۱/۹۶۱
شاه جهانیان	ج ۶ ص ۳۰۳/۱۳۶۹		ج ۶ ص ۱۴۵/۱۶۲
شاه جهاندار	ج ۶ ص ۹۳/۴۱۲		ج ۶ ص ۱۴۶/۱۷۱
	ج ۶ ص ۱۴۶/۱۷۲		ج ۶ ص ۱۵۷/۳۴۵
شاه جهانجوی	ج ۶ ص ۱۰۶/۶۰۵		ج ۶ ص ۲۱۴/۸۳۹
شاه دلیر	ج ۶ ص ۹۶/۴۴۴		ج ۶ ص ۲۱۷/۲
شاه دلیران	ج ۶ ص ۲۴۲/۴۱۶		ج ۶ ص ۲۱۷/۵
شاه روشن روان	ج ۶ ص ۲۴۸/۵۰۲		ج ۶ ص ۲۲۵/۱۱۷
شاه زمین	ج ۶ ص ۷۴/۱۳۱		ج ۶ ص ۲۳۳/۲۴۹
	ج ۶ ص ۸۰/۲۳۰		ج ۶ ص ۲۴۷/۴۹۷
	ج ۶ ص ۸۱/۲۳۵		ج ۶ ص ۳۰۳/۱۳۶۴
	ج ۶ ص ۹۴/۴۲۵		ج ۶ ص ۳۱۶/۱۵۸۶
شاه سرافراز	ج ۶ ص ۹/۲۶		ج ۶ ص ۳۲۱/۱۶۷۴
شاه کیان	ج ۶ ص ۶۸/۴۳	شهریار جهان	ج ۶ ص ۷۴/۱۳۵
	ج ۶ ص ۸۵/۲۹۷		ج ۶ ص ۹۰/۳۶۴
			ج ۶ ص ۹۸/۴۷۹

ج ۶ ص ۱۳۲/۹۶۷	گرانمایه فرزند لهراسب	
ج ۶ ص ۳۱۶/۱۵۸۷	شاه	ج ۶ ص ۷۲/۱۱۱
ج ۶ ص ۹۵/۴۴۱	گرد	ج ۶ ص ۴۹/۶۵۰
ج ۶ ص ۲۴۷/۴۹۸		ج ۶ ص ۷۴/۱۳۱
ج ۶ ص ۲۵۱/۵۶۷	گزیده شه خسروان	ج ۶ ص ۹۳/۴۰۷
ج ۶ ص ۳۱۴/۱۵۴۹	گو	ج ۶ ص ۱۳/۸۲
ج ۶ ص ۳۴/۴۲۱	گو نامدار	ج ۶ ص ۱۲۹/۹۱۸
ج ۶ ص ۸۲/۲۴۵		ج ۶ ص ۳۰۳/۱۳۷۲
ج ۶ ص ۱۵/۱۲۳	گو نیکبخت	ج ۶ ص ۴۲/۵۵۲
ج ۶ ص ۱۸/۱۷۶	مایه دار	ج ۶ ص ۲۷۱/۸۹۲
ج ۶ ص ۴۷/۶۳۲	مرد یداد گر	ج ۶ ص ۱۹۷/۵۵۲
ج ۶ ص ۱۳۲/۹۷۳	مرد جوان	ج ۶ ص ۲۰/۲۰۰
ج ۶ ص ۱۴۸/۲۰۵		ج ۶ ص ۲۰/۲۰۲
ج ۶ ص ۱۳۳/۹۸۵		ج ۶ ص ۲۰/۲۰۷
ج ۶ ص ۱۵۳/۲۷۸	مرد سترگ	ج ۶ ص ۳۰/۳۷۱
ج ۶ ص ۷۹/۲۰۷	مرد کهن	ج ۶ ص ۱۹۶/۵۲۹
ج ۶ ص ۲۳۸/۳۴۷	مرد ناسر فراز	ج ۶ ص ۲۶/۲۹۶
ج ۶ ص ۷۴/۱۳۵	مردی غریب	ج ۶ ص ۴۷/۶۳۲
ج ۶ ص ۶۲/۸۶۲	مہتر بافرین	ج ۶ ص ۹۴/۴۲۵
ج ۶ ص ۱۱۲/۶۹۴	ناسر فراز	ج ۶ ص ۲۶/۲۹۶
ج ۶ ص ۱۹۶/۵۲۹	ناسزا	ج ۶ ص ۲۷۱/۸۸۳
ج ۶ ص ۱۲۴/۸۵۲	نامبردار	ج ۶ ص ۱۲۱/۹۱۸
ج ۶ ص ۱۲۱/۹۱۸	نامبردار شاه	ج ۶ ص ۲۱۸/۱۶
ج ۶ ص ۸۸/۳۳۴	نامجوی	ج ۶ ص ۲۱۸/۱۶۵
ج ۶ ص ۸۶/۳۰۰		ج ۶ ص ۸۸/۳۳۴
ج ۶ ص ۱۱۸/۷۷۱	نامدار	ج ۶ ص ۱۱/۶۱
ج ۶ ص ۱۹/۱۹۰		ج ۶ ص ۵۲/۷۰۰
ج ۶ ص ۸۸/۳۳۲		ج ۶ ص ۵۴/۷۳۴
ج ۶ ص ۱۳۳/۹۸۲		ج ۶ ص ۸۶/۳۰۰
		ج ۶ ص ۱۲۹/۹۱۸

شهریار زمین

شهنشاه

شور بخت

شیر جنگی

شیر شکار

شیر مرد

غریب

فرخ پدر

فرخنده

فرخنده شاه

فرخنده شاه بلند

فروزنده تاج شاهنشهان

فروزنده جان لهراسب

کدخدای جهان

کهن

کی شهریار

کی نامبردار

کی نامجوی

کی نامدار

کی نامور

گرانمایه

گرانمایه شاه

گودرز	ج ۶ ص ۲۴۵/۲۳۲	
	ج ۶ ص ۷۶۰/۲۶۳	
ج ۵ ص ۹۸۷/۱۴۲	بسیار هوش	ج ۶ ص ۱۳۷۲/۳۰۳
ج ۵ ص ۱۰۱۲/۱۴۳	بهر کار شایسته کار	ج ۶ ص ۱۵۹۰/۳۱۶
ج ۵ ص ۲۲۱۸/۲۱۵	بیدار	ج ۶ ص ۷۳۲/۵۴
ج ۵ ص ۱۱۳/۲۴۱	بینادل	ج ۶ ص ۷۷۱/۱۱۸
ج ۳ ص ۳۰۵۳/۲۰۰	پدر	ج ۶ ص ۸۲۶/۱۲۲
ج ۳ ص ۳۰۶۸/۲۰۱		ج ۶ ص ۶۰/۱۱
ج ۵ ص ۱۰۱۲/۱۴۳	پر اندیشه سالار	ج ۶ ص ۱۵۷۲/۳۱۵
ج ۵ ص ۱۷۷۱/۱۸۷	پر خرد پهلوان	ج ۶ ص ۱۲۸/۷۴
ج ۵ ص ۱۶۸۸/۱۸۲	پرستنده	ج ۶ ص ۸۵۰/۱۲۴
ج ۵ ص ۲۰۵۵/۲۰۵	پشت ایران سپاه	ج ۶ ص ۸۳۹/۲۱۴
ج ۵ ص ۴۱۶/۱۰۹	پولاد چنگ	ج ۶ ص ۲۴۹/۲۳۳
ج ۴ ص ۸۴۶/۱۶۹	پهلوان	ج ۶ ص ۱۳۵/۷۴
ج ۴ ص ۸۷۱/۱۷۰		ج ۶ ص ۶۲۸/۴۷
ج ۴ ص ۸۷۴/۱۷۰		ج ۶ ص ۲۳۴/۸۸
ج ۵ ص ۲۶۰/۱۰۰		
ج ۵ ص ۴۶۸/۱۱۲		ج ۶ ص ۸۵۰/۶۱
ج ۵ ص ۴۶۹/۱۱۲		
ج ۵ ص ۴۸۷/۱۱۳		ج ۶ ص ۲۶/۹
ج ۵ ص ۸۵۲/۱۳۴		ج ۶ ص ۵۷۱/۴۳
ج ۵ ص ۸۵۴/۱۳۴		ج ۶ ص ۶۰۴/۴۵
ج ۵ ص ۹۶۶/۱۴۰		ج ۶ ص ۳۰۰/۸۶
ج ۵ ص ۹۸۶/۱۴۲		ج ۶ ص ۲۴۱/۸۱
ج ۵ ص ۱۰۶۹/۱۴۶		ج ۶ ص ۷۶۹/۴۳
ج ۵ ص ۱۱۰۸/۱۴۸		ج ۶ ص ۵۵۲/۴۲
ج ۵ ص ۱۱۸۵/۱۵۳		ج ۶ ص ۲۶/۹
ج ۵ ص ۱۱۸۷/۱۵۳		ج ۶ ص ۱۸۶/۱۹
ج ۵ ص ۱۱۹۶/۱۵۳		ج ۶ ص ۴۲۵/۹۴
ج ۵ ص ۱۳۲۵/۱۶۰		
		نامور
		نامور بی همال
		نامور پشت
		نامور خسرو دین پذیر
		نامور شاه پیروز گر
		نامور شهریار
		نامور شهریاران جهان
		نبرده سوار
		نبرده کی نامجوی
		نبره جهانجوی کاووس
		کی
		نبره جهاندار کاووس
		کی
		نره شیر
		نشسته دژم
		نکو خواه
		نگهبان گیتی
		نوبه گفتار دانش کهن
		نیکبخت
		نیک پی
		نیکخوی

ج ۲ ص ۱۵۴/۴۲۰	پیر	ج ۵ ص ۱۳۳۳/۱۶۱	
ج ۲ ص ۴۱۳/۲۰۳		ج ۵ ص ۱۴۹۴/۱۷۰	
ج ۴ ص ۱۳۷۴/۹۷		ج ۵ ص ۱۵۰۲/۱۷۱	
ج ۴ ص ۱۴۴۳/۱۰۲		ج ۵ ص ۱۵۱۹/۱۷۲	
ج ۴ ص ۵۵۵/۱۵۱		ج ۵ ص ۱۶۱۶/۱۷۷	
ج ۴ ص ۹۷۲/۱۷۷		ج ۵ ص ۱۶۳۳/۱۷۸	
ج ۴ ص ۴۸۳/۲۴۰		ج ۵ ص ۱۶۸۵/۱۸۱	
ج ۵ ص ۳۰۰۹/۴۱۲		ج ۵ ص ۱۷۷۱/۱۸۷	
ج ۳ ص ۳۰۶۹/۲۰۲	پیر سر	ج ۵ ص ۱۹۱۶/۱۹۷	
ج ۴ ص ۱۲۰۶/۸۶		ج ۵ ص ۲۰۳۷/۲۰۴	
ج ۵ ص ۱۷۱۱/۱۸۳	پیر سر پهلوان سپاه	ج ۵ ص ۲۰۴۲/۲۰۴	
ج ۵ ص ۱۱۳/۲۴۱	پیر گرگ	ج ۵ ص ۲۰۴۳/۲۰۴	
ج ۳ ص ۳۶۸۵/۲۴۴	پیر گودرز کشوادگان	ج ۵ ص ۲۰۴۵/۲۰۴	
ج ۳ ص ۳۷۳۰/۲۴۶		ج ۵ ص ۲۰۵۰/۲۰۴	
ج ۳ ص ۳۰۵۸/۲۰۰	جهان پهلوان	ج ۵ ص ۲۲۱۸/۲۱۵	
ج ۴ ص ۷۰۰/۱۶۰		ج ۵ ص ۲۳۸۷/۲۲۶	
ج ۵ ص ۶۷۰/۱۲۳		ج ۵ ص ۸۵۷/۱۶۹	پهلوان جهان
ج ۵ ص ۶۱۹/۱۲۰	جهاندار شاه	ج ۵ ص ۶۶۰/۱۲۲	
ج ۴ ص ۱۲۰۶/۸۶	جهاننیده	ج ۵ ص ۳۰۹۲/۴۱۷	
ج ۴ ص ۱۱۳۰/۱۸۶		ج ۵ ص ۶۱۹/۱۲۰	پهلوان جهاندار شاه
ج ۴ ص ۱۳۲۰/۲۹۴		ج ۵ ص ۲۰۷۳/۲۰۶	پهلوان دلیر
ج ۵ ص ۳۷۲/۱۰۷		ج ۵ ص ۱۶۳۱/۱۷۸	پهلوان زمین
ج ۵ ص ۲۸۵۵/۴۰۴		ج ۵ ص ۲۰۵۴/۲۰۵	
ج ۳ ص ۲۶۳۴/۲۴۰	جهاننیده پیر	ج ۴ ص ۹۶۴/۱۷۶	پهلوان سپاه
	جهاننیده گودرز	ج ۵ ص ۴۶۵/۱۱۲	
ج ۵ ص ۷۷۲/۲۸۲	کشوادگان	ج ۵ ص ۱۷۱۱/۱۸۳	
ج ۴ ص ۹۸۹/۱۷۸	جهاننیده مرد	ج ۵ ص ۲۳۸۲/۲۲۵	
	جهانگیر گودرز	ج ۵ ص ۲۳۸/۹۹	پهلوان سپه
ج ۲ ص ۵۵۸/۲۱۳	کشوادگان	ج ۵ ص ۱۱۸۶/۱۵۳	
		ج ۵ ص ۱۳۲۸/۱۶۰	پهلوان گزین

ج ۵ ص ۱۳۸۶/۱۶۴		خجسته سپهدار بسیار
ج ۵ ص ۲۰۷۲/۲۰۶		هوش
ج ۵ ص ۲۴۹۴/۲۳۲		خداوند گوبال و تیغ
ج ۵ ص ۲۴۹۶/۲۳۳		بنفش
ج ۴ ص ۳۹۷/۳۳	سپهدار	خردمند
ج ۴ ص ۴۱۹/۳۴		خردمند پیر
ج ۴ ص ۱۱۶۳/۸۳		دانش پذیر
ج ۴ ص ۳۱۳/۱۳۵		دلیر
ج ۴ ص ۸۳۳/۱۶۸		رایزن
ج ۵ ص ۱۲۶/۹۳		رزمخواه
ج ۵ ص ۱۲۷/۹۳		روشن روان
ج ۵ ص ۱۵۱/۹۴		
ج ۵ ص ۸۵۱/۱۳۴		
ج ۵ ص ۸۷۴/۱۳۵		
ج ۵ ص ۸۸۴/۱۳۶		رهنمای
ج ۵ ص ۱۰۱۹/۱۴۳		رهی
ج ۵ ص ۱۰۷۵/۱۴۶		زیبای گاه
ج ۵ ص ۱۰۸۰/۱۴۷		سالار
ج ۵ ص ۱۱۸۹/۱۵۳		
ج ۵ ص ۱۷۱۲/۱۸۳		
ج ۵ ص ۱۸۲۱/۱۹۰		
ج ۵ ص ۲۳۸۹/۲۲۶		
ج ۵ ص ۱۴۸/۲۴۴		
ج ۵ ص ۳۴۰/۲۵۶		
ج ۵ ص ۱۵۷۵/۳۲۹		
ج ۵ ص ۲۸۴/۱۰۲	سپهدار ایران	سالار لشکر
ج ۵ ص ۹۲۰/۱۳۸		سپهبد
ج ۵ ص ۱۹۷۹/۲۰۰		
ج ۵ ص ۹۸۷/۱۴۲	سسپهدار بسیار هوش	
ج ۴ ص ۹۷۲/۱۷۷	سپهدار پیر	
ج ۵ ص ۹۸۷/۱۴۲		
ج ۵ ص ۲۲۱۸/۲۱۵		
ج ۳ ص ۳۶۲۷/۲۳۹		
ج ۴ ص ۹۷۰/۱۷۷		
ج ۳ ص ۳۰۵۸/۲۰۰		
ج ۵ ص ۲۰۷۳/۲۰۶		
ج ۴ ص ۱۲۴۶/۸۹		
ج ۵ ص ۴۱۵/۱۰۹		
ج ۳ ص ۳۰۵۸/۲۰۰		
ج ۴ ص ۱۳۱/۱۲۴		
ج ۵ ص ۲۲۱۸/۲۱۵		
ج ۵ ص ۱۶۲۸/۱۷۸		
ج ۵ ص ۱۳۸/۹۴		
ج ۵ ص ۶۱۹/۱۲۰		
ج ۵ ص ۱۰۱۲/۱۰۱		
ج ۵ ص ۱۶۳۱/۱۷۸		
ج ۵ ص ۱۶۹۰/۱۸۲		
ج ۵ ص ۱۸۴۳/۱۹۱		
ج ۵ ص ۱۲۰۵/۱۵۴		
ج ۵ ص ۱۶۱۲/۱۷۷		
ج ۵ ص ۱۶۸۹/۱۸۲		
ج ۵ ص ۱۸۹۸/۱۹۵		
ج ۵ ص ۱۳۷/۹۴		
ج ۲ ص ۹۶۷/۲۴۴		
ج ۳ ص ۳۰۳۶/۱۹۹		
ج ۵ ص ۵۸۰/۱۱۸		
ج ۵ ص ۱۲۰۳/۱۵۴		

سپهدار گودرز کشواد	ج ۵ ص ۵۰۸/۱۱۴	نامور کدخدای	ج ۳ ص ۳۰۶۷/۲۰۱
سپهدار نیک اختر		نیا نامور پهلوان	ج ۵ ص ۲۲۵۷/۲۱۷
رهنمای	ج ۵ ص ۱۶۲۸/۱۷۸	نیک اختر رهنمای	ج ۵ ص ۱۶۲۸/۱۷۸
سپهدار نیو	ج ۵ ص ۲۱۵/۹۸	نیو	ج ۵ ص ۲۱۵/۹۸
سپه پهلوان	ج ۵ ص ۱۷۹۹/۱۸۹	نیو گودرز کشواد گان	ج ۳ ص ۳۵۱۶/۲۳۱
ستون سپاه	ج ۵ ص ۱۶۸۹/۱۸۲	هشیار	ج ۴ ص ۱۱۶۳/۸۳
سرافراز	ج ۳ ص ۳۰۵۸/۲۰۰		
سرافراز مرد	ج ۵ ص ۲۲۶۷/۳۶۹		
سرنامداران هر پهلو	ج ۵ ص ۴۱۶/۱۰۹	اژدهای دژم	ج ۴ ص ۷۴۳/۵۶
سوار	ج ۵ ص ۳۶۵/۱۰۶	باب بسیار هوش	ج ۵ ص ۶۰۶/۱۱۹
سیه بخت	ج ۲ ص ۶۱۹/۲۱۷	باب کار آزمای	ج ۵ ص ۳۶۱/۱۰۶
شایسته کار	ج ۵ ص ۱۰۱۲/۱۴۳		ج ۵ ص ۳۹۳/۱۰۸
شناسای هر کار	ج ۵ ص ۶۱۹/۱۲۰	بافتر و برز	ج ۴ ص ۱۲۴۹/۸۹
فرآزادگان	ج ۲ ص ۶۱۹/۱۲۰	بدرگ دیو زاد	ج ۳ ص ۳۳۳۳/۲۱۹
فرازنده تاج و گاه و کلاه	ج ۵ ص ۱۶۸۹/۱۸۲	برنا دلیر	ج ۳ ص ۳۰۶۹/۲۰۲
فرخ پدر	ج ۵ ص ۹۵۱/۱۴۰	بسیار هوش	ج ۵ ص ۶۰۶/۱۱۹
فرخنده رای	ج ۵ ص ۱۵۰۱/۱۷۱	بلند	ج ۳ ص ۳۳۵۲/۲۲۰
فروزنده کویانی درفش	ج ۵ ص ۱۲۷۴/۳۱۱	بیدار	ج ۴ ص ۱۱۶۳/۸۳
کشواد پولاد چنگ	ج ۵ ص ۹۸۸/۱۴۲	بیدار بخت	ج ۴ ص ۲۳۱/۱۳۰
گزین	ج ۵ ص ۳۹۴/۳۱	بیدار دل	ج ۳ ص ۳۱۷۶/۲۰۸
گزین بزرگان کیخسرو	ج ۵ ص ۱۳۲۸/۱۶۰		ج ۴ ص ۱۰۸۱/۷۷
گودرز کشواد	ج ۵ ص ۴۱۶/۱۰۹	پرامید دل پهلوان	ج ۵ ص ۲۸۶۰/۴۰۴
لشکر افروز	ج ۵ ص ۱۸۶/۲۴۶	پرخاشخو	ج ۵ ص ۵۸۹/۴۲
نامور	ج ۴ ص ۹۷۰/۱۷۷		ج ۴ ص ۱۰۸۰/۷۷
	ج ۴ ص ۵۴۷/۴۴		ج ۴ ص ۱۱۶۴/۸۳
	ج ۵ ص ۱۱۸۴/۱۵۲	پر خرد	ج ۴ ص ۴۱۵/۱۴۴
نامور پشت ایران سپاه	ج ۵ ص ۲۰۵۵/۲۰۵	پرمایه	ج ۴ ص ۷۲۴/۵۵
نامور پهلوان	ج ۵ ص ۱۰۶۹/۱۴۶	پرهنگ یک سوار	ج ۳ ص ۳۳۴۳/۲۱۹
نامور پهلوان زمین	ج ۵ ص ۱۶۳۱/۱۷۸	پشت و نگهبان هرمرز	ج ۵ ص ۹۶۵/۲۹۲
نامور پهلوان سپاه	ج ۵ ص ۴۶۵/۱۱۲	پور دلیر	ج ۵ ص ۶۹۹/۱۲۴

گیو

پور سالار سر	ج ۵ ص ۱۵۲/۹۴	ج ۳ ص ۳۴۸۱/۲۲۸
پور گودرز	ج ۳ ص ۳۰۴۵/۲۰۰	ج ۳ ص ۳۵۸۳/۲۳۶
پهلوان	ج ۳ ص ۳۲۳۵/۲۱۲	ج ۴ ص ۱۳/۱۲
	ج ۳ ص ۳۵۷۵/۲۳۵	ج ۴ ص ۹۴۹/۶۹
	ج ۴ ص ۱۰۸۱/۷۷	ج ۴ ص ۹۵۴/۶۹
	ج ۵ ص ۵۸۹/۴۲	ج ۴ ص ۱۰۷۴/۷۷
	ج ۵ ص ۸۴۸/۱۳۴	ج ۴ ص ۱۱۷۸/۸۴
	ج ۵ ص ۱۸۵۸/۱۹۲	ج ۴ ص ۱۵۷۱/۱۱۰
پهلوان بلند	ج ۳ ص ۳۳۵۲/۲۲۰	ج ۴ ص ۱۵۷۷/۱۱۰
پهلوان جهان سربسر	ج ۵ ص ۳۹۸/۱۰۸	ج ۴ ص ۱۵۹۴/۱۱۱
پهلوان سپاه	ج ۳ ص ۳۷۲۲/۲۴۶	ج ۴ ص ۴۰۷/۱۴۱
پهلوانزاده نیک پی	ج ۵ ص ۱۷۶۰/۳۳۹	ج ۵ ص ۶۹۹/۱۲۴
پیل	ج ۴ ص ۷۴۸/۵۶	ج ۵ ص ۱۵۶۵/۳۲۸
پیمبر سرافراز	ج ۳ ص ۳۵۸۳/۲۳۶	ج ۵ ص ۱۷۶۲/۳۳۹
تیز چنگ	ج ۴ ص ۷۵۹/۵۷	ج ۵ ص ۲۴۷۴/۳۸۲
جنگی	ج ۳ ص ۳۵۴۶/۲۳۳	ج ۵ ص ۲۸۱۸/۴۰۲
	ج ۴ ص ۱۵۸۳/۱۱۰	ج ۵ ص ۲۸۷۱/۴۰۴
جهاندریده	ج ۳ ص ۳۲۲۰/۲۱۱	ج ۳ ص ۳۳۳۳/۲۱۹
	ج ۳ ص ۳۳۶۱/۲۲۰	ج ۳ ص ۳۳۱۹/۲۱۸
خورشید گاه	ج ۵ ص ۴۶۵/۳۵	ج ۳ ص ۳۵۲۰/۲۳۱
دانا	ج ۵ ص ۳۸۹/۱۰۸	ج ۳ ص ۳۳۶۴/۲۲۰
دریای نیل	ج ۴ ص ۷۴۸/۵۶	ج ۵ ص ۴۶۵/۳۵
دلاور	ج ۳ ص ۳۲۸۵/۲۱۵	ج ۵ ص ۵۱۰/۳۸
	ج ۴ ص ۹۴۴/۶۸	ج ۵ ص ۱۰۸۹/۱۴۷
دلیر	ج ۳ ص ۲۵۹۸/۱۷۰	ج ۴ ص ۲۴۳/۲۳
	ج ۳ ص ۳۰۵۷/۲۰۰	ج ۵ ص ۱۰۸۸/۱۴۷
	ج ۳ ص ۳۰۹۶/۲۰۲	ج ۵ ص ۱۸۴/۲۴۶
	ج ۳ ص ۳۲۶۵/۲۱۴	ج ۵ ص ۴۶۵/۳۵
	ج ۳ ص ۳۲۷۴/۲۱۴	ج ۴ ص ۷۵۶/۵۷
	ج ۳ ص ۳۳۴۴/۲۱۹	ج ۴ ص ۵۲۶/۴۳
		دیوزاد
		رزمساز
		روشن روان
		رهنمای
		سالار
		سالار شاه
		سالار مرد
		سپهبد
		سپهدار
		سپهدار سالار
		سپهدار نیو
		سترگ

ج ۴ ص ۹۶۳/۶۹	ج ۵ ص ۱۵۳۵/۱۷۳	
ج ۴ ص ۱۰۸۷/۷۷	ج ۵ ص ۱۷۶۶/۳۳۹	
ج ۴ ص ۱۲۱۷/۲۸۸	ج ۳ ص ۳۱۴۸/۲۰۷	سرافراز
ج ۴ ص ۱۰۸۰/۷۷	ج ۳ ص ۳۲۴۸/۲۱۲	
ج ۴ ص ۳۵۴۶/۲۳۳	ج ۳ ص ۳۳۵۴/۲۲۰	گرد پر خاشختر
ج ۵ ص ۵۲۲/۱۱۵	ج ۳ ص ۳۳۷۹/۲۲۲	گزارنده خواب
ج ۵ ص ۴۶۵/۳۵	ج ۳ ص ۳۵۸۳/۲۳۶	گزین پور
ج ۵ ص ۱۵۳۸/۱۷۳	ج ۴ ص ۳۰۱/۲۷	گزین سپاه
ج ۳ ص ۳۱۳۴/۲۰۶	ج ۴ ص ۷۴۱/۵۶	گو
ج ۵ ص ۵۲۲/۱۱۵	ج ۴ ص ۱۰۸۱/۷۷	گوشهجوی
ج ۵ ص ۱۴۹۷/۱۷۰	ج ۴ ص ۱۰۳۶/۲۷۵	لشکر پناه
ج ۵ ص ۳۸۹/۱۰۸	ج ۲ ص ۵۴۷/۱۶۲	
ج ۵ ص ۶۰۶/۱۱۹	ج ۳ ص ۳۳۴۳/۲۱۹	مهر
ج ۵ ص ۱۵۳۸/۱۷۳	ج ۴ ص ۷۴۱/۵۶	مهربان
ج ۴ ص ۴۵۱/۱۴۴	ج ۳ ص ۳۱۳۴/۲۰۶	نامبردار گو
ج ۴ ص ۱۵۶/۱۰۹	ج ۴ ص ۷۵۹/۵۷	نامبردار نیو
ج ۳ ص ۳۱۴۱/۲۰۶	ج ۳ ص ۳۱۴۴/۲۰۷	نامجوی
ج ۴ ص ۱۵۹۴/۱۱۱	ج ۵ ص ۱۵۷۵/۱۷۵	نامدار
ج ۴ ص ۲۳۰/۲۲	ج ۴ ص ۱۵۲/۱۷	نامدار سپاه
ج ۳ ص ۳۳۴۴/۲۱۹	ج ۴ ص ۱۰۸۰/۷۷	نامور
ج ۴ ص ۱۲۵۶/۸۹	ج ۵ ص ۱۵۴۶/۱۷۳	
ج ۴ ص ۱۵۹۴/۱۱۱	ج ۳ ص ۳۰۳۸/۱۹۹	فرازنده اختر کویانی
ج ۳ ص ۳۰۴۵/۲۰۰	ج ۴ ص ۱۵۲/۱۷	فرخ
ج ۵ ص ۹۶۵/۲۹۲	ج ۵ ص ۳۶۱/۱۰۶	فرخ پدر
ج ۵ ص ۱۷۶۰/۳۳۹	ج ۵ ص ۳۹۳/۱۰۸	فرخ پی
ج ۳ ص ۳۵۱۲/۲۳۱	ج ۵ ص ۳۸۹/۱۰۸	فروزنده تاج و
ج ۴ ص ۷۵۶/۵۷	ج ۴ ص ۸۸/۱۲۱	تخت و کیان
ج ۴ ص ۴۵۱/۱۴۴	ج ۲ ص ۳۳۱/۱۹۵	کار آزمای
ج ۳ ص ۳۳۴۴/۲۱۹	ج ۲ ص ۵۴۷/۱۶۲	
ج ۳ ص ۳۳۴۳/۲۱۹		کار دیده
		کند آور
		گرانمایه
		گرد

یل رهنمای	ج ۳ ص ۳۳۶۴/۲۲۰	گرد لهاک و فرشیدورد	ج ۵ ص ۲۱۷۳/۲۱۲
لهاک و فرشیدورد		لهاک جنگی و فرشیدورد	ج ۵ ص ۳۳۷/۱۰۵
		ج ۵ ص ۳۹۱/۲۵۰	
بیم خورده دوتور	ج ۵ ص ۲۲۵۶/۲۱۷	لهاک شیر نبرد	ج ۵ ص ۲۵۴/۲۵۰
ترکان	ج ۵ ص ۲۳۵۷/۲۲۴	لهاک مرد	ج ۵ ص ۱۵۶۵/۱۷۴
جهانجوی لهاک		لهاک نیو	ج ۵ ص ۱۵۶۱/۱۷۴
و فرشیدورد	ج ۵ ص ۲۴۳/۲۴۹	نامداران توران سپاه	ج ۵ ص ۲۲۰۲/۲۱۴
دلیران	ج ۵ ص ۲۲۸۷/۲۱۹	نامداران مرد	ج ۵ ص ۱۷۶۱/۱۸۶
دوبدخواه	ج ۵ ص ۲۳۴۳/۲۲۳	یاران توران	ج ۵ ص ۲۲۷۹/۲۱۹
دو ترک سرافراز	ج ۵ ص ۲۱۸۸/۲۱۳	لهراسپ	
دو تور	ج ۵ ص ۲۳۴۸/۲۲۳		
دو پر خاشجوی	ج ۵ ص ۲۲۸۴/۲۱۹	باب	ج ۶ ص ۲۲۷/۱۴۹
دو پرمایه	ج ۵ ص ۱۲۵۷/۲۱۱	بزرگ	ج ۶ ص ۷۵۱/۵۵
دو خونی دلاور	ج ۵ ص ۲۲۸۴/۲۱۹	بینادل	ج ۵ ص ۲۹۲۳/۴۰۷
دو دلیر	ج ۵ ص ۲۱۶۷/۲۱۲	پاکدست	ج ۵ ص ۲۹۲۳/۴۰۷
دو سالار	ج ۵ ص ۱۶۱۰/۱۷۷	پرستنده	ج ۶ ص ۲۲۷/۱۴۹
دو سرافراز گرد	ج ۵ ص ۲۱۶۸/۲۱۲	پرستنده مرد	ج ۶ ص ۲۲۰/۱۴۹
دو سوار	ج ۵ ص ۲۲۸۳/۲۱۹	پوراروند شاه	ج ۶ ص ۶۹۰/۲۵۹
	ج ۵ ص ۲۲۸۵/۲۱۹	پیر	ج ۶ ص ۳۷۹/۳۱
دو غمگین	ج ۵ ص ۲۲۷۳/۲۱۹		ج ۶ ص ۶۰۹/۱۰۷
دو مرد	ج ۵ ص ۲۱۷۳/۲۱۲		ج ۶ ص ۶۴۷/۱۰۹
دو نامدار	ج ۵ ص ۲۱۷۰/۲۱۲		ج ۶ ص ۲۲۷/۱۴۹
سران سپه	ج ۵ ص ۲۳۶۰/۲۲۴		ج ۶ ص ۷۷/۲۲۲
سواران توران سپاه	ج ۵ ص ۲۲۳۲/۲۱۶	پیر گشته پدر	ج ۶ ص ۲۹۲۳/۴۰۷
سواران و گردان	ج ۵ ص ۲۴۳/۲۴۹	خرمدند	ج ۵ ص ۲۹۲۳/۴۰۷
روز نبرد	ج ۵ ص ۲۴۳/۲۴۹	خسرو نژاد	ج ۵ ص ۱۱۶/۹۳
فرشیدورد ترک	ج ۵ ص ۱۵۸۷/۱۷۶	سر شهریاران	ج ۶ ص ۸۶۹/۱۲۵
فرشیدورد گرامی نژاد	ج ۵ ص ۲۵۹/۲۵۰		ج ۶ ص ۹۰۹/۱۲۸
گردان روز نبرد	ج ۵ ص ۲۴۳/۲۴۹	شاه بزرگ	ج ۶ ص ۷۵۱/۵۵
گرد فرشیدورد	ج ۵ ص ۲۴۸۶/۲۳۲	شاه پیر	ج ۶ ص ۶۴۷/۱۰۹

شهریار	ج ۶ ص ۱۴/۹	دخت رنج آزموده	ج ۵ ص ۱۰۵۹/۷۰
	ج ۶ ص ۲۹/۱۰	دخت شاه	ج ۵ ص ۳۰۹/۲۶
	ج ۶ ص ۴۱/۱۰	دخت گم بوده بخت	ج ۵ ص ۱۲۹۸/۲۶
	ج ۶ ص ۹۱/۱۴	رنج آزموده	ج ۵ ص ۱۰۵۹/۷۰
	ج ۶ ص ۱۰۳/۱۴	روان کاسته	ج ۵ ص ۱۳۰۱/۸۴
	ج ۶ ص ۵۵۹/۴۳	سروین	ج ۵ ص ۱۰۳۷/۶۹
	ج ۶ ص ۷۵۲/۵۵	گم بوده بخت	ج ۵ ص ۱۲۹۸/۸۴
	ج ۶ ص ۷۵۴/۵۵	لاله سروین	ج ۵ ص ۱۰۳۷/۶۹
	ج ۶ ص ۷۶۰/۵۶	مهربان	ج ۵ ص ۹۹۶/۶۶
	ج ۶ ص ۸۹۴/۶۴	نامور دختر	ج ۵ ص ۶۰۸/۴۳
فرخنده شاه	ج ۶ ص ۱۴۳/۷۴		
گرانمایه	ج ۶ ص ۱۵/۹	میرین	
گرد خسرو نژاد	ج ۶ ص ۱۱۶/۹۳	بارای	ج ۶ ص ۲۶۲/۲۶
نامور	ج ۶ ص ۸۰/۱۴۰	با کام	ج ۶ ص ۲۶۲/۲۶
نامور شهریار	ج ۶ ص ۹۶/۱۴	با گنج	ج ۶ ص ۲۶۲/۲۶
نبیره جهاندار هوشنگ	ج ۵ ص ۲۹۲۳/۴۰۷	جهانجوی	ج ۶ ص ۳۶۲/۳۰
نیکبخت	ج ۶ ص ۱۲۵/۱۵		ج ۶ ص ۳۶۹/۳۰
منیره		سرافراز	ج ۶ ص ۲۶۲/۲۶
		سرافراز روم	ج ۶ ص ۴۶۰/۳۶
آزاده خوی	ج ۵ ص ۲۲۱/۲۱	شیر	ج ۶ ص ۴۶۰/۳۶
بی هنر	ج ۵ ص ۴۱۸/۳۳	نیکرای	ج ۶ ص ۴۱۰/۳۳
پری	ج ۵ ص ۳۱۸/۲۷		
ترک روان کاسته	ج ۵ ص ۱۳۰۱/۸۴		
خوبچهر	ج ۵ ص ۹۸۵/۶۶	پر خاشجوی	ج ۵ ص ۴۵۵/۱۱۱
	ج ۵ ص ۱۰۳۸/۶۹		ج ۵ ص ۴۷۹/۱۱۲
خوبروی	ج ۵ ص ۱۰۳۶/۶۸	پور جوان	ج ۵ ص ۹۴۶/۱۳۹
خورشید رخ	ج ۵ ص ۹۹۵/۶۶	پور هشیار دل	ج ۵ ص ۹۴۷/۱۳۹
دخت آزاده خوی	ج ۵ ص ۲۲۱/۲۱	پهلوان زاده شیرگیر	ج ۵ ص ۹۵۸/۱۴۰
دخت افراسیاب	ج ۵ ص ۲۱۱/۲۰	پیر	ج ۵ ص ۹۴۵/۱۳۹
	ج ۵ ص ۹۴۴/۶۳	جوان	ج ۵ ص ۹۴۶/۱۳۹

جوان خردمند	ج ۵ ص ۱۴۰/۹۴۶	مرد پر خاشجوی	ج ۵ ص ۱۱۱/۴۵۵
روشن روان	ج ۵ ص ۱۷۱/۱۵۰	مرد جنگ	ج ۵ ص ۱۲۴/۶۶۶
جوانی به کردار هشیار		نامبردار مرد	ج ۵ ص ۱۱۱/۴۵۸
و پیر	ج ۵ ص ۱۳۹/۹۴۵	نامدار	ج ۵ ص ۱۱۱/۴۶۱
خردمند	ج ۵ ص ۱۷۱/۱۵۰		ج ۵ ص ۱۹۷/۱۹۱۷
خردمند روشن روان	ج ۵ ص ۱۴۰/۹۹۶	نامور گرد پر خاشجوی	ج ۵ ص ۱۱۲/۴۷۹
دلاور	ج ۲ ص ۱۸۳/۱۷۷	نیو	ج ۵ ص ۱۶۳/۱۳۷۴
	ج ۲ ص ۱۹۱/۲۸۳	هژیرافکن	ج ۵ ص ۱۳۷/۹۰۹
دلیر	ج ۲ ص ۱۸۳/۱۸۴	هژیر	ج ۵ ص ۱۳۷/۹۰۹
رزمیده	ج ۲ ص ۱۸۲/۱۷۴		ج ۵ ص ۱۹۷/۱۹۱۷
	ج ۲ ص ۱۸۳/۱۸۱	هشیار	ج ۵ ص ۱۳۹/۹۴۵
روشن روان	ج ۵ ص ۱۴۰/۹۶۶	هشیار دل	ج ۵ ص ۱۳۹/۹۴۷
سپهبد	ج ۲ ص ۱۸۳/۱۸۴	هشیوار پور جوان	ج ۶ ص ۱۳۹/۹۴۶
	ج ۲ ص ۲۱۶/۵۹۶		
سپهدار	ج ۵ ص ۱۷۲/۱۵۲۱	هومان	
سرفراز	ج ۲ ص ۲۱۶/۵۹۴		
سوار هژیر	ج ۵ ص ۱۹۷/۱۹۱۷	بادساز	ج ۵ ص ۱۲۵/۷۴۳
	ج ۵ ص ۱۳۷/۹۰۹	بدبخت گم کرده راه	ج ۵ ص ۱۲۰/۶۲۲
شرزه	ج ۵ ص ۱۷۰/۱۴۹۶	بد کنش ریمن	ج ۵ ص ۱۲۱/۶۳۷
شیر دل نامبردار مرد	ج ۵ ص ۱۱۱/۴۵۸	بد گمان	ج ۵ ص ۱۱۶/۵۵۲
شیر شرزه	ج ۵ ص ۱۷۰/۱۴۹۶		ج ۵ ص ۱۲۵/۷۱۰
شیر گیر	ج ۵ ص ۱۴۰/۹۵۸	برادر جهاندار	ج ۵ ص ۱۶۳/۱۳۷۲
شیر مرد	ج ۵ ص ۱۶۳/۱۳۷۳	پر خاشجوی	ج ۳ ص ۱۸۹/۲۸۹۰
کار دیده	ج ۲ ص ۲۱۸/۶۲۶	پلنگ نبرد	ج ۵ ص ۲۵۹/۳۹۱
گرامی برادر	ج ۵ ص ۱۳۷/۹۱۰	پیروز گر	ج ۵ ص ۱۱۸/۵۸۵
گرد	ج ۲ ص ۲۳۵/۸۶۵	پلتن	ج ۵ ص ۱۳۱/۸۰۴
گرد پر خاشجوی	ج ۵ ص ۱۱۲/۴۷۹	ترک بدبخت گم کرده	
گرد گیر	ج ۵ ص ۱۳۷/۹۰۹	راه	ج ۵ ص ۱۲۰/۶۲۲
گم کرده راه	ج ۵ ص ۱۲۰/۶۲۲	جگر خسته	ج ۵ ص ۱۳۰/۷۹۴
گنجهکار ترکس	ج ۵ ص ۱۲۵/۷۱۴	جنگی	ج ۴ ص ۱۳۲/۲۷۱

ج ۵ ص ۵۹/۱۱۱	سروینگان	ج ۵ ص ۹۰۹/۱۳۷	جوان دلاور
ج ۵ ص ۴/۱۳		ج ۵ ص ۹۱۰/۱۳۷	جهانبان
ج ۵ ص ۷۱۲/۱۲۵	سوار	ج ۲ ص ۴۸۷/۲۰۸	جهاندار
ج ۲ ص ۴۸۷/۲۰۸	سوار دلیر	ج ۵ ص ۹۰۹/۱۳۷	دلاور
ج ۴ ص ۲۷۶/۱۳۲	شیر	ج ۵ ص ۴۸۷۱/۲۰۸	دلیر
ج ۵ ص ۹۱۰/۳۷	فریبنده	ج ۵ ص ۴۰۲/۱۰۸	
ج ۴ ص ۷۸۴/۱۶۵	گرد	ج ۵ ص ۷۱۲/۱۲۵	رزمیدیده سوار
ج ۴ ص ۲۲۸/۱۲۹		ج ۵ ص ۶۳۷/۱۲۱	ریمن
ج ۴ ص ۱۳۲۳/۱۹۸		ج ۴ ص ۱۱۶۷/۱۸۹	سپهدار
ج ۵ ص ۶۲۲/۱۲۰	گم کرده راه	ج ۵ ص ۷۳۹/۱۲۷	
ج ۴ ص ۷۲۴/۱۳۲	نامجوی	ج ۴ ص ۲۱۲/۱۲۸	سرافراز
ج ۵ ص ۱۳۷۴/۱۶۴	نیو	ج ۵ ص ۵۸۲/۱۱۸	سرافراز تور

واژه‌ها

واژه‌ها

آب āb

۱- رواج، رونق ۲- آبرو، عزت، ۳- عرق، خوی.

آرایش: ārāyeš

۱- آیین ۲- روش.

آزاد āzād

ایرانی، اصیل، نجیب، شریف.

آزادگان āzādegān

ایرانیان.

آزادگی: āzādegī

حریت، جوانمردی، اصالت، نجابت، وارستگی.

آژنگ ājang

چین و شکنی که به سبب خشم، بیماری یا پیری بر چهره و ابرو و پیشانی افتد.

آزیدن āj - Idan

خلانیدن سوزن و مانند آن، فرو بردن سوزن، درفش، نیشتر و مانند آن در چیزی.

آفرین āfarīn

از مصدر اوستایی فری fari: ستودن، خوشبو کردن با جزء آ، نیز در اوستا بسیار آمده و ضد

نفرین (= نه آفرین) است.

آورد āvard

کوشیدن، جنگ، نبرد، پیکار.

آوردگاه āvard - gāh

میدان جنگ، عرصه کارزار.

آوری āvarī

بی شک، بی تردید، قطعاً

آهسته دل āheste - del

بردبار، شکیبا، درنگ پیشه

آهنجیدن (بر) āganj - īdan

۱- بیرون کردن ۲- افگندن

آهو āhu

عیب، نقص

آیین بهی āyīna(-e)behī

کیش زرتشت

ابر abar

۱- بالا ۲- آغوش

اروند arvand

۱- تند، تیز، چالاک ۲- دلیر، پهلوان ۳- نیرنگ، افسون ۴- فر، شکوه

ازدر azdar

۱- سزاوار، لایق ۲- برازنده، شایان ۳- زیبا

اسپریس asp - rīs

۱- میدان اسب دوانی ۲- میدان جنگ، رزمگاه

استا ostā [= اوستا]

کتاب مذهبی ایرانیان قدیم و زرتشتیان و یکی از آثار قدیمی و شاید قدیمیترین اثر مکتوب مردم ایران است.

افراز afrāz [= فراز]

بلندی

اندرز andarz

وصیت - پند

اندرزمان andar - zamān

بی درنگ، فوری

اندیشیدن andīšīdan

فکر و خیال کردن، ترسیدن

اوباردن awbār - dan

بلعیدن، جویده فرو بردن

اوژن awžan

در ترکیب به معنی افکننده، اندازنده

ایدر īdar

اینجا - اکنون، اینک

ایدون īdun

چنین، اینگونه

بادافره bād - afrāh = پادافره = بادافراه = پاداشن]:

جز او مکافات بدی باشد، انتقام و سیاست.

باد پای bād - pāy

تند رو، تیزنگ (اسب)

بار bār

۱- برج ۲- دیوار

بار دادن bār - dādan

۱- اذن دخول، اجازه ورود دادن ۲- ثمر دادن، گل دادن، بر دادن.

بارگی bāragī = [باره]

اسب

باره bāreh

۱- درباره، در باب، در امر ۲- اسب تیز رو

باز bāz

به سوی

باژ bāž = باج

زری که راه داران و گذربانان از مردم رهگذر و مترددین گیرند، نیز مالی که پادشاهان قوی از پادشاهان زیر دست گیرند.

بپسا bepsā

از مصدر پسودن: لمس کن، دست بمال، دست بزن

بداختر bad - axtar

بدطالع، بد بخت و شوم = نامبارک

بد تن bad - tan

۱- زشت، مکروه ۲- بدنهاد، نامیمون، بد نفس

بد سگال bad - sa(e)gāl

بد اندیش، بد خواه، بد گوی

بر آورده bār - āvardeh

پر آوازه، مشهور

برز borz

۱- بلندی، ارتفاع، قد، قامت (آدمی) ۲- شکوه، عظمت، زیبایی

بر گاشتن bār - gāštan

بر گرداندن، بر تافتن

بر گستان bar - gost - vān

۱- پوششی که جنگاوران قدیم به هنگام جنگ می پوشیدند ۲- پوششی که در قدیم به هنگام جنگ بر روی اسب می افکندند.

بر منش bar - manēš

۱- مغرور ۲- برزگزاده

بر نهادن bar - nahādan قرار گذاشتن

بزّه baza(e)h

گناه و خطا

بسنده basandeh

بسندۀ بودن: حریف شدن، برابر بودن

بسودن basu - dan = پسودن = بساویدن]

۱- دست نهادن ۲- لمس کردن ۳- سودن، مالیدن

بسیجیدن basīj - īdan

۱- سامان کردن و ساز سفر نمودن و کارها را آراسته و مهیا و آماده کردن ۲- قصد و

آهنگ و اراده نمودن.

بغنوی begnavī از مصدر غنودن:

۱- بیاسایی، بخوابی، بیارامی ۲- بمانی، خسته شوی ۳- بمیری، بخواب ابدی بروی.

بور būr

اسب.

به پیروز گر بر تو be - pīruz - gar - bar - to

تورا به خدا سوگند.

بی خو کردن bī - xaw - kardan

پاک کردن

پاردم pārdom

رانگی و آن چرم و ریسمانی است که بر پس زین اسب یا پالان چارپا دوزند و به زیر دم اسب اندازند.

پاکتن pāk - tan

۱- پاکیزه تن، پاک ۲- پارسا، پاکجامه، عفیف ۳- نیک اندام، نیکوانجام، نیکچهر.

پالهنگ pāl(a)hang

دوال، طناب، افسار و زمام و کمندی که با آن چیزی را گیرند.

پالیدن pālīdan

جستن.

پای افشردن pāy - afšordan

پافشردن = پای افشردن = پای فشاردن، پای فشردن، پافشاری کردن، ایستادگی کردن، پایداری کردن، پاییدن، پای داشتن.

پایمرد pāy - mard

۱- خواهشگر، میانجی، شفیع، واسطه، مساعد ۲- یاری دهنده، دستگیره، مددکار، دستیار، همدست، معین ۳- خدمتکار.

پتیاره patyāra(-e)

۱- مخلوق اهریمنی ۲- آفت، بلا، عیب، مصیبت ۳- مهیب، زشت، نازیبا ۴- دشمنی، مخالفت، ضدیت ۵- مکر، فریب، حيله، دغا.

پدرام pa(-e)drām

خوش و خرم

پدرود [= بدرود] pedrūd

ترک گفتن چیزی یا کسی را، خداحافظی، وداع.

پذیره pazīra(-e)

۱- پیشواز، پیشباز، استقبال، پذیره آمدن، پذیره شدن ۲- استقبال کننده، پیشباز شونده

۳- فرمانبرداری، قبول امر ۵- قبول کننده امر کسی ۶- راهگذر = پذیره فرستادن

پر خاشجوی parxāš - jū(y)

جنگجوی، ستیزه جوی، پر خاشخو، رزمجو، فتنه جو، هنگامه طلب، غوغایی، عربده جوی،

دلیر، رزم آور، پر خاش کیش، پر خاش ساز

پر خاشخو parxāš - xar

آنکه خواهان جنگ و جدل باشد؛ پر خاشجوی

پرداختن pardāx - tan

۱- خالی کردن، تهی کردن ۲- مشورت کردن ۳- تادیب کردن، کارسازی کردن، ادا

کردن ۴- جلا دادن، رنگ بردن ۵- ساخت، مرتب کردن، فراهم کردن، ترتیب دادن

۶- آراستن، زینت دادن

پرستار parastār [= پرستنده]

غلام، کنیز

پرمايه por - māyeh

بزرگ - والا گهر، اصیل

پرمنش por - manēš

۱- خود پسند ۲- مکار ۳- بلند طبع

پرند آور parand - ā - var

۱- تیغ، شمشیر، پرند ۲- تیغ و شمشیر جوهردار، برند آور

پس pos

پسر، پور، ابن

پهلوا pahlaw(ow)

۱- شهر، دیار ۲- پایتخت ۳- کسی که از خانواده شاهی است ۴- مرد دلاور.

پوشیده روی pūš - īda(-e) - rūy

پردگی، پوشیده رخ، مستوره، محبوب ۲ - دختر ۳ - زن .

پیرایه pīrāya(-e)

زینت دادن بکاستن، زیوری که بوسیله نقصان حاصل شود همچو سر تراشیدن و بریدن شاخه‌های زیادی درخت، آرایش.

پیروزگر pīrūz - gar

صفت خداوند تواناست.

پیشگاه pīš - gāh

شاه نشین.

بیغاره payqāra(pey - e) (= بیغاره)

آواز دادن، سلام دادن ۲ - پاسخ دادن ۳ - طعنه، سرزنش، ملامت.

تاب tāb

۱ - چین و شکن ۲ - رونق ۳ - فروغ ۴ - گرمی ۵ - خشم ۶ - تحمل.

تابیدن tāb - īdan

۱ - تاب و طاقت آوردن ۲ - پیچیدن، فتیله کردن ۳ - اعتراض کردن، روی گرداندن منحرف شدن.

تخمه toxma(-e)

اصل، نسب، نژاد.

ترفند tar - fand

۱ - بیهوده، محال ۲ - تزویر، مکر، حيله.

ترکش tarkaš

جعبه یا کیسه‌ای که در آن تیرهای کمان را جا میدادند و به پهلوی می‌آویختند، تیرکش، تیردان.

ترگ targ

کلاه خود، خود آهنی.

تشویر tašvīr

۱ - شور و اضطراب، آشوب، نگرانی ۲ - شرمساری، شرمزدگی

تفت taft

- ۱- گرمی، حرارت ۲- گرم ۳- تعجیل، شتاب ۴- گرمی حادث از خشم، قهر، غضب، تیزی، سورت، شدت

تکااور takavar

رونده خوشرفتار عموماً و اسب تیز رو خصوصاً

تگین tagin

- ۱- خوش ترکیب، زیبا شکل ۲- دلیر و دلاور که در ترکیب برخی نامهای ترکی آید

تنبل tanbol

- ۱- مکر، حيله، نیرنگ، فریب ۲- افسون، جادو

توختن tux - tan

- ۱- جستن، خواستن، کینه توختن ۲- حاصل کردن، اندوختن، جمع کردن
۳- ادا کردن، تأدیه، گزاردن

توش tuš

تاب، طاقت، توانایی

تنک داشتن tonok - dāštan

کوچک شمردن، خوار داشتن

تهم taham نیرومند

تهمتن = دارنده تن نیرومند، پهلوان

تیز نگ tiz - tag

تند رو، سریع السیر

تیمار timar

- ۱- خدمت و غمخواری و محافظت کسی که بیمار بود، تعهد ۲- فکر، اندیشه

جندل gandal

فرستاده فریدون نزد پادشاه یمن

جوشن jawšan

سلاحی که از قطعات و حلقه‌های آهن کنند؛ شبیه به زره.

چاچی i - čač منسوب به چاچ

ساخته شده در شهر چاچ

چاره čāra(-e)

۱- علاج، درمان ۲- تدبیر ۳- مکر، حيله

چرمه čarma(-e)

۱- اسب (مطلقاً) ۲- اسب سفید

چشم داشتن čašm, dāštan

توقع و امید داشتن، انتظار داشتن

چکا چاک čakā-čāk

صدای برخورد تیغ و شمشیر

چکاو čakāv = چکا = چکاوک

نوعی مرغابی که آنرا سرخاب گویند.

چمان čam-ān

خرامان، خرامنده، چمنده، رونده به ناز

خاقان xāqān

لقب پادشاه ترکان و پادشاه چین

خان xān

خانه، سرا

خدنگ xadang

تیری که از چوب خدنگ سازند، زین اسب که از چوب خدنگ سازند، درختی بسیار سخت که از چوب آن نیزه و گز و تیر و زین اسب سازند.

خرام xorām, xe

رفتار آهسته از روی ناز، سرکشی، زیبایی و وقار، وفای به وعده، مقابل نوید به مهمان بردن شخصی پس از نوید، کسی که مأمور همراهی مهمان بخانه میزبانست، در ترکیب بمعنی «خرامنده» آید: خوش خرام، زیبا خرام

خستن xas - tan

مجروح کردن - زخمی کردن، آزدن، مجروح شدن، زخمی شدن، آزرده شدن

خستو xastu = خستون

مقر، معترف

خسته xas-ta(-e) خستن

۱- مجروح، آزرده ۲- دردمند، درمانده ۳- فرسوده و رنجیده از بسیاری کارها

خفتان = xaftān (xaf) خفدان

قسمی جامه کز آگند که بهنگام جنگ می پوشیدند، کز آگند، قز آگند

خالخ xallox

خوشبو، معطر

خلنگ xalang خلنج

معرب خدنگ: درختی است که از چوب آن تیر و نیزه سازند.

خلیدن xalīdan

فرو رفتن

خلیده روان Xalīda - ravān

آزرده دل

خنجر گذار = xangar-gozār خنجر گذارنده

آنکه خنجر را فرو کند، خنجر زن

خوار مایه xār (xvār)-māya(-e)

پست، فرومایه

خواستہ xās-ta(-e)

۱- مال، ثروت، دارایی ۲- اراده شده

خوشاب xoš-āb

۱- سیر - آب، آبدار (مخصوصاً جواهر) ۲- تروتازه

خوی xoy(xvay,xay)

عرق، رطوبت و آبی که از مسامات پوست بدن خارج می شود

خیره xīra = خیر

۱- سرگشته، فرومانده ۲- سرکش ۳- دلیر ۴- بیهوده، هرزه

دانستن dānestan

بجا آوردن و شناختن

داوری dā-var-ī

۱- شکایت پیش قاضی بردن، تظلم ۲- یک سو کردن مرافعه، حکومت میان مردم،

قضاوت ۳ - خصومت، ستیزه ۴ - واقعه، قضیه.

دخش daxš

تیره و تاریک

دخمه daxmeh

۱ - سردابه‌یی که جسد مردگان را در آن نهند ۲ - صندوقی که جسد مرده را در آن نهند

۳ - گورستان زرتشتیان

درای darāy

زنگ بزرگ، جرس، تیک

درع der'

جامه جنگی که از حلقه‌های آهنی سازند، زره

درنگی derangī

۱ - توقف ۲ - آهستگی، کندی ۳ - تأخیر

دژ آگاه = dež-āgāh = دژ آگاه

۱ - بداندیش ۲ - بدخوی ۳ - خشمگین ۴ - ظالم، بی‌رحم

دژم dož-am(dežam)

۱ - افسرده، غمگین، اندوهناک ۲ - خشمگین، غضبناک

دست کش dast-kaš

رام

دستور dastūr

رایزن و مشاور

دمان dam-ān

جلد و چالاک، شتابان، توانا، مهیب، خروشنده

دن ان dan-ān

۱ - با نشاط رونده، با شادی خرامنده ۲ - از خشم و قهر بجوش آینده ۳ - در حال نشاط و

هیجان

دوال davāl [= دوبال]

۱ - تسمه (رکاب، کمر و غیره) ۲ - تسمه چرمی که با آن طبل و کوس نوازند ۳ - تازیانه

چرمین ۴ - حيله، مکر

دوده dūde-(-e)

دودمان، خانواده ۲ - پسر بزرگتر، پسر ارشد

دهش daheš

بخشش، عطا، کرم

دهقان deh-qān معرب دهگان

از: ده + گان (پسوند اتصاف و دارندگی) چون مالکان ایرانی دهگان نامیده می‌شده‌اند، در اسلام من باب اطلاق جزء به کل، همه ایرانیان را دهقان نامیده‌اند.

دیدار dīdār

هیات، چهره، نظر، ملاقات

دیر یاز dīr-yāz [= دیر یازنده]

آنچه که مدتی دراز بکشد، طولانی

دیزه dīz-a(-e) [= دیز]

۱ - چاروایی که رنگش سیاه باشد ۲ - اسبی که قوایش سیاه باشد (اسبی که از کاکل تا دمش خط سیاهی کشیده باشد)

رادی rād-i

جوانمردی، بخشندگی، شجاعت. رادی مانند همه چیزهای نیک در مزد یسنا به هیأت فرشته جلوه گر است. (رک مقاله «رادی» از استاد پور داور در فرهنگ ایران باستان. ص ۹۰)

رامش rām-eš = رامشت

۱ - آرامش، آسودگی، فراغت ۲ - ساز، نوا ۳ - عیش، طرب، شادی ۴ - سرود

رامشگر rāmeš-gar

خواننده، سازنده و مطرب

رایزن rāy-zan

مشاور، صاحب‌نظر

رخت raxt

اسباب و سامان و مال و متاع و جامه

روزبان rūz-bān

۱ - دربان، حاجب ۲ - نگهبان بارگاه شاهان و امیران، پاسبان ۳ - سرهنگ ۴ - چاوش

۵ - جلاد

روشن روان rawšan(-ow)-ravān

روشندل، دانا، آگاه

روی داشتن rūy-dāš-tan

صلاح بودن، مصلحت داشتن، جاداشتن

زمان zamān

عمر، اجل

زند zand

ترجمه و تفسیر پهلوی اوستا و اصل آن از ژین تی (= تفسیر) است و از دوره اسلامی همواره با اوستا آورده می‌شود و گاه به تنهایی به معنی اصل کتاب اوستا استعمال می‌گردد.

زنهار zen-hār [= زینهار zīn-hār]

۱- امان، پناه، مهلت ۲- صیانت، پشتیبانی ۳- ازادات تنبیه: دورباش، برحذر باش.

ژنده žendeh

مهیّب، بزرگ، پاره، پیر و فرسوده

ژوپین žūpīn [= زوپین]

نیزه کوچکی که سر آن دو شاخه بود و در جنگهای قدیم آنرا بروی دشمن پرتاب میکردند

ژیان žiyan

۱- خشم آلود، خشمگین، غضبناک ۲- درنده، سبع

زین تیزی zīn(e)tūzī

زمینی که با پوست درخت توز کرده باشند؛ استحکام را.

ساز sās

۱- آلت، وسیله ۲- یراق اسب ۳- راه، طریق، روش، شیوه

ساو sāv

وجهی که پادشاهان قوی و مقتدر از پادشاهان ضعیف و امرا می‌گرفتند؛ باج، خراج

سبک sabok

۱- کم وزن، خفیف ۲- چست و چالاک ۳- شخص بی وقار

سپنج se-panj

۱- عاریت ۲- آرامگاه عاریتی، خانه موقت ۳- دنیا

سترگ sotorg(sa,se-)

۱- بزرگ، عظیم ۲- بزرگ جثه، قوی هیکل، تنومند ۳- ستیزه کار، لجوج

۴- خشمناک، عصبانی

ستوه sotuh

۱- خسته شدن، درمانده شدن ۲- ملول گشتن ۳- بتنگ آمدن

سخته saxte

سنجیده، وزن کرده

سربر آوردن sar-bar-āvardan

نام آوردن، مشهور شدن، شهرت گرفتن

سگالش segāl-eš

۱- اندیشه، فکر ۲- اندیشه بد، فکر بد

سلیح selih(-eh)

ممال سلاح، سلحشور

سمند samand

اسبی که رنگش مایل بزرودی بود؛ زرده

سنان senān

۱- سرنیزه ۲- تیزی هر چیز

سندروس Sadnrūs

۱- سرو کوهی ۲- صمغی که از گونه‌ای سرو کوهی استخراج می‌شود و در طب قدیم

مورد استعمال بوده ۳- تبریزی ۴- نارون ۵- رنگ سرخ ۶- زرنیخ سرخ

سهی sahi

راست، هر چیز راست رسته، تازه و نوچه و نوجوان

شارسان [sār-sān = شارستان]

۱- شهرستان ۲- نفس شهر یعنی دکانها و خانه‌ها که بر گرد گرد ارگ یا قهندز ساخته

باشند، هر چه در اندرون حصار یک شهر بود.

شبرنگ šab-rang

دارای رنگ تیره و تار مانند شب، سیاه، تیره رنگ، شب‌دیز ۲ - اسب تیره رنگ، کمیت

سیاه ۳ - نام اسب سیاوش

شبگیر šab-gīr

سحرگاه، هنگام سحر، صبح زود

شرنگ šarang

۱ - زهر، سم ۲ - هر چیز تلخ

شست šast

۱ - قلاب ماهیگیری ۲ - تار روده و ابریشم و مفتول برنج و فولاد که بر سازها بندند

۳ - حلقه (زلف، رسن، کمند و غیره)

شکریدن šekar-īdan [= شکردن]

۱ - شکار کردن ۲ - شکستن

شید šīd

در اوستا و ادبیات پهلوی روشن و درخشان و صفت هور (خور) است. در ادبیات فارسی

غالباً به معنی خورشید آمده است. ۱ - درخشنده، درخشان ۲ - نور، روشنائی ۳ - آفتاب،

خورشید

علف alaf

۱ - هر گیاه سبز ۲ - خورش ستور و جز آن ۳ - آذوقه، توشه

عمود amūd

۱ - ستون، چوب خیمه ۲ - گرز ۳ - شاهین، ترازو ۴ - رئیس قوم، مهتر

enan-bāz-pīčīdan

راه بگردانیدن، از راه بگشتن، میل کردن به سوی دیگر

enan-bāz-dāštan

۱ - مرکب بداشتن - ایستاندن اسب، بازداشتن اسب

enan-baz-kečīdan

۱ - ماندن، از کار ایستادن، توقف کردن ۲ - مرکب بداشتن، از حرکت و تاخت باز

داشتن اسب

enān-besūdan عنان بسودن

کنایه از تاختن، به شتاب رفتن، به تعجیل اسب راندن

enān-pīč عنان پیچ

سوار ماهر، سوار کار ماهر، چابک سوار

عنان پیچیدن

بازگشتن - روی برتافتن، پشت بدادن

enān-tāftan عنان تافتن

روی برگردانیدن - سرپیچی کردن

enān-dār عنان دار

ماهر در سواری - مجازاً سوار کار

enān-dar-kešīdan عنان درکشیدن

اسب بداشتن - از حرکت بازداشتن اسب

enān-sabok-šodan عنان سبک شدن

به سر خود گذارده شدن اسب

enān-kešīdan عنان کشیدن

۱- تاختن، روی آوردن ۲- توقف کردن - بازایستادن

enān-gerān-kardan عنان گران کردن

۱- زمام مرکب را کشیدن ۲- آهسته راندن

enān-gerd-kardan عنان گرد کردن

۱- مهیا و آماده شدن ۲- مہیای تاخت و حمله گشتن

enān-gošadan عنان گشادن

مقابل عنان کشیدن، راهی و روانه شدن، عزیمت کردن

gadar غدر

۱- بیوفایی کردن، نقض عهد کردن ۲- خیانت ورزیدن ۳- بیوفایی ۴- خیانت

۵- فریب، مکر، حيله ۶- جيبه جامه و سلاح جنگ را گویند.

fetrāk فتراک

تسمه و دوالی که از پس و پیش زین اسب آویزند، زین، ترک بند

فرخ farrox

۱- خجسته، مبارک، میمون ۲- زیبا، جمیل

فرمان کردن farmān-kardan

اجرای فرمان کردن، اطاعت کردن

فرهی farrah-ī

۱- دارای فره بودن ۲- شأن، شوکت

ففغفور faq-fur [= بغفور]

این کلمه پارسی است مرکب از فغ (= بغ: خدا) + فور (پور: پسر) لقب پادشاهان چین

فره‌یخته farhixtech [= فره‌یخته، فراهخته، از مصدر فره‌یختن]

ادب آموخته، مؤدب، ادیب، عالم «... فرهنگ و فره‌یختن درست مطابق است در مفهوم با لاتینی که بمعنی کشش و کشیدن و بمعنی آموزش و پرورش و تعلیم دادن و تربیت کردن است.»

قربان qorbān

دوالی باشد که در ترکش دوخته، حمایل وار در گردن اندازند بطوری که ترکش پس دوش میماند و گاهی سواران کمان خود را در آن دوال نگاهدارند، کماندان، ترکش و قربان

کار kār

ستیزگی، جنگ و پیکار، مجازاً بمعنی پیش آمد، اتفاق، مطلب

کاربودنی kār-būdan-ī

امر مقدر - آنچه واقع می‌شود.

کافیدن Kafidan = کاویدن

۱- کاویدن، کندن ۲- جستجو کردن، تفحص کردن ۳- شکافتن.

کجا kojā

که، آنجا که، در استفهام — انکاری و استفهام از مکان نیز بکار آید.

کرانه کردن karāne-kardan

۱- دوری کردن، دست کشیدن، ۲- گوشه گرفتن، عزلت گزیدن.

کریاس keryās

محوطه درون سرای.

kaf-tan گفتن

از هم باز کردن، شکافتن، ترکانیدن از هم باز شدن، شکافته شدن.

kamar-gošā-dan کمر گشادن

دست از جنگ کشیدن

kanārang(ko-) کنارنگ

در عهد ساسانی عنوان مخصوص مرزبان ناحیه «ابرشهر» است که کرسی آن نیشابور بود. والی و حاکم و شحنة ولایت و خداوند زمین باشد که او را مرزبان گویند چه کنا بمعنی زمین و رنگ بمعنی والی و خداوند هم آمده است.

konām کنام

لانه و آشیانه انسان و جانوران.

kond-āvar کند آور

دلیر، شجاع.

kan-da(-e) کننده

خندق و جوی و گودی که بر گرد حصار قلعه و لشکرگاه کنند تا مانع از آمدن دشمن گردد.

kupāl [= گوپال]

عمود و گرز آهنین.

kīmīyā کیمیا

حیله و چاره.

gar گر

یا.

gerān-šudan- rakīb گران شدن رکیب

استوار قرار گرفتن بر پشت اسب

gard -bar- āva(o)rdan گرد بر آوردن

غبار انگیختن، گرد و خاک بلند کردن، پاک کردن گرد چیزی، صیقلی کردن

gard-barxāstan گرد برخاستن

بلند شدن گرد، برآمدن غبار، آشکار شدن غم و اندوه، کنایه از پایمال کردن و نابود ساختن.

گرم gorm

غم، اندوه، دلگیری

گساردن godārdan

خوردن (می و غم) ریختن (آب، می و مانند آن) زدودن و از بین بردن تسکین دادن (در ترکیب با غم و درد)

گسل gosel گسلیدن

جداشدن، پاره شدن، پاره کردن، قطع کردن

گسی کردن gos - ī - kardan

روانه کردن، فرستادن

گسیل gosil

۱- از سال، فرستادن ۲- راهی، رونده

گشن gošn, gašn, gošen, gašen

انبوه بود از لشکر و قافله و مال و شاخ درخت و بیشه و آنچه بدین ماند.

گو gaw(gow)

پهلوان، مبارز، شجاع

گیهان خدیو gayhān- (gey-u)

کیهان خدیو: خدیو جهان، خدای تبارک و تعالی

محضر mahzar

محل حضور، جای حاضر آمدن، وقت حاضر آمدن، حاضر شدن، حضور

مغربل moqarbal

فرومایه، بیخته، سوراخ سوراخ

مغفر maqfar

زری که زیر کلاهخود بر سر می گذاشته‌اند، کلاهخود

منش man- eš

۱- اندیشه کردن، تفکر ۲- خوی، عادت، طبیعت ۳- طبع بلند، شخصیت عالی

میان بستن miyān- bastan

بسیچیدن، آماده شدن

میسره maysara(-e)

طرف چپ. جانب چپ میدان جنگ

میمنه maymana(meymane)

قسمت راست میدان جنگ، واحدی از لشکریان که در جانب راست میدان مستقر شوند.

نبرده nabard -a(-e)

۱- منسوب به نبرد. متعلق به نبرد، جنگی ۲- مرد جنگی، جنگاور، مبارز

نژند nežand, na

۱- اندوهگین، غمناک، افسرده، پژمرده ۲- سرگشته، فرومانده ۳- خشمگین، غضبناک
۴- پست، زبون.

نگین nagīn(ne-)

۱- گوهر و سنگ قیمتی که بر انگشتی یا زیور دیگر کار گذارند ۲- مهر شاهی

نماند namānad

نمی گذارد

نمانی namānī

شبه نیستی

نوان nav- ān

[از مصدر نویدن]

۱- حرکت کنان، جنبان ۲- خرامان ۳- لرزان ۴- نالان، نالنده ۵- خمیده، کوژ ۶- اسبی که
رنگش میان زرد و بور باشد.

نوشته nevešteh

سرنوشت، قضا، قدر، تقدیر، نبشته، آنچه مقدر شده است.

نوند navand [- نونده]

۱- تیزرو، تندرو ۲- مرکوب، تندرو ۳- پیک، قاصد ۴- خبرگیر، خبرآور

نهال nehāl, -na

بستر، تشک

نیکی دهش nīkī- deheš

نیکی کننده، محسن

نیو nīv

دلیر، شجاع

نیوشیدن nīyūs-īdan

شنیدن، گوش کردن

ویله vayla(veyle)

بانگ بزرگ - آواز عظیم

هرزه دار(ی)

آنکه بیپوده گوید، یاوه گو

هژبر hožabr

شیر - پهلوان

هژبر ho- žīr, ha

۱- خوب، نیکو. پسندیده ۲- جلد، چاپک

همال hamāl [=هامال]

قرین، نظیر، همتا

هور hūr

خورشید

هوش hūs

مرگ، موت

هیون hayūn

۱- شتر ۲- شتر جمازه ۳- شتر بزرگ ۴- هر جانور بزرگ ۵- اسب

یارستن Yāres- tan

۱- توانستن، نیرو داشتن ۲- جرأت کردن

یارمند Yār-mand

۱- دارای یار ۲- یار دوست

یاره Yāra(-e)

دست آورنجن، دست بر نجن، حلقه‌ای از طلا، نقره یا جز آن که زنان در دست کنند،

دست بند

یازان yāz-ān

آهنگ کنان باشد ۱- قصد کنان ۲- متمایل، خواهان

یک روزگار Yak- ruz(ع) - gār

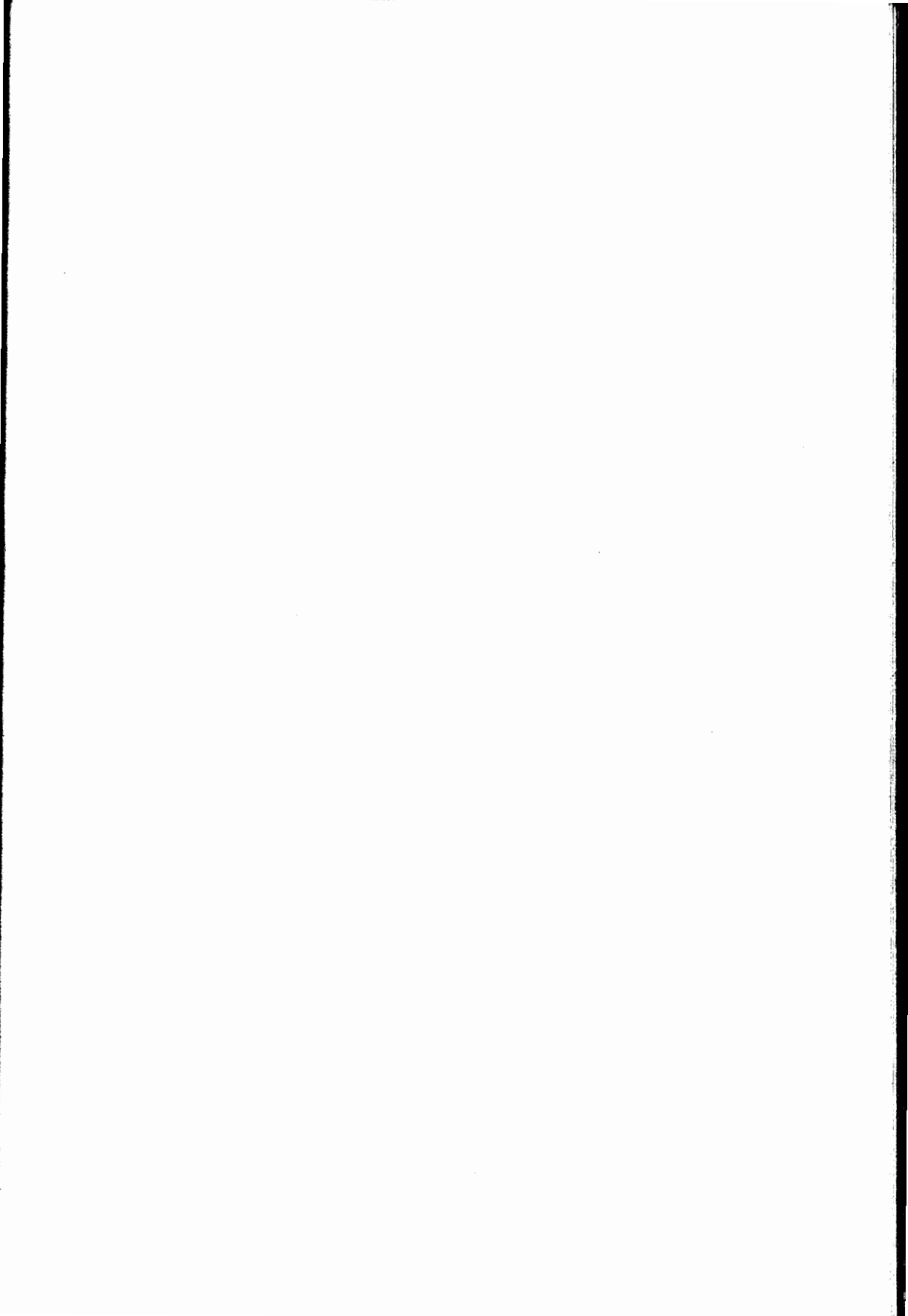
مدتی، زمانی

یله Yale(-e)

رها، ول، آزاد، هرزه، بیبوده، تنها، منفرد

نامنامه

(نامهای مردمان، جاها، آیینها، جنگها، کتابها...)



نامنامه

(نامهای مردمان، جاها، آیینها، جنگها، کتابها...)

آریایی: ۹، ۱۲، ۳۳۰، ۳۵۰	آ
آریایی ایرانی: ۳۲۹	آبادانی، فرهاد: ۳۲۴
آریاییان: ۳۳۱	آبان یشت: ۲۷۹، ۳۳۰
آزادگان: ۱۶، ۳۱	آبتین: ۲۱۵، ۲۳۰
آشور: ۹	آپولون: ۳۲۰
آفریدگار: ۱۱۲، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۵۴	آتشکده شیز: ۳۵۳
آفریدون: ۲۱۵	آتشکده نوبهار: ۳۵۳
آفریننده: ۲۹	آثارالباقیه: ۲۲۹، ۳۳۷، ۳۵۴، ۳۵۶
آمل: ۳۳۸	آخیلوس: ۳۲۰
آمودریا: ۳۳۸	آدم ابوالبشر: ۳۲۰
آمویه: ۳۳۸	آذربادگان: ۳۴۸
آنتی گون: ۳۲۷	آذربایجان: ۳۳۵
آنندراج: ۳۴۳، ۳۵۶	آذربایکان: ۳۴۸
آهرمن: ۷۲، ۷۳، ۹۹، ۱۵۸، ۱۹۰، ۲۱۱	آذر برزین: ۳۳۸
آهرمنان: ۲۴	آذری: ۳۴۰
آهرن: ۲۷۲	آرال: ۳۳۱
آیسخولوس: ۳۲۰	آرش کمانگیر: ۳۳۲
آیین بهی: ۳۱، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۵۵	آریا: ۹، ۳۳۷
آیین زردشت: ۳۰، ۲۸۵	آریانهای ایرانی: ۹
آیین مزدیسنا: ۳۲۱	آریانهای هندی: ۹

الف

- اروپا: ۳۳۱، ۹۹
 اردی بهشت: ۳۲۵
 ارغنداب: ۳۴۱
 ارمنی: ۳۴۰
 ارون رود: ۳۴۸
 ازدها (= ضحاک): ۱۴، ۲۳۰، ۲۴۸
 ازدهاک: ۳۲۳، ۳۳۴
 اساطیر: ۲۴۰، ۳۱۹، ۳۲۰
 اساطیر ایران: ۳۴۶
 اساطیری: ۳۲۹
 اسپجابه: ۳۴۷
 اسپاهان: ۳۵۱
 اسپجابه: ۳۴۶، ۳۴۷
 اُست (= اوستا): ۲۴۸
 اُستا (= اوستا): ۳۰، ۱۲۰، ۲۸۴
 استادتوس: ۱۵، ۱۹، ۸۹، ۲۰۳
 اسفندیار: ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۲۱، ۲۳-۲۹
 ۳۱-۳۶، ۴۸، ۵۰، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۷۹، ۸۰
 ۸۲، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۴۴ - ۱۵۰، ۱۵۹
 ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۳۳، ۲۳۴
 ۲۳۷، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۷ - ۲۶۹
 ۲۸۵ - ۲۸۸، ۳۰۰، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۳۱
 ۳۳۳، ۳۴۱، ۳۵۱، ۳۵۳
 اسطوره: ۱۶، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۴۵
 ۳۵۱
 اسطوره‌ای: ۲۴۰
 اسطوره‌سازی: ۳۲۶
- انوهروس: ۳۲۰
 ابلیس: ۸۰، ۳۴۸
 ابراهیم: ۲۴۵
 ابن حوقل: ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۴۱، ۳۴۲
 ۳۴۸، ۳۵۲
 ابن پشنگ بن زادشم بن تورین فریدون:
 ۳۲۳
 ابوریحان بیرونی: ۲۲۹، ۲۸۴
 اختر: ۷۱
 اختر کاویان: ۷۱، ۲۱۲، ۳۳۷
 اخشنواز: ۳۳۳
 اخلاق ایران باستان: ۱۲، ۱۴
 ادبیات پهلوی: ۱۲
 ادبیات چیست: ۳۱۹
 ارتشداران: ۱۲
 ارجاسب: ۱۵، ۲۲، ۲۳، ۲۷، ۲۸، ۳۲
 ۵۰، ۱۶۲، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۹، ۲۶۷
 ۲۶۹، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۰۴، ۳۲۴، ۳۳۰
 ۳۵۳، ۳۵۵
 اردبیل: ۳۴۷، ۳۴۸
 اردشیر: ۱۴، ۶۲، ۲۰۲
 اردوان: ۱۴
 اردوان دوم: ۳۳۱
 اردویل: ۳۴۸
 ارژنگ (دیو): ۱۳۷
 ارسطو: ۳۲۷

- افغانستان: ۳۴۱
- اسکانه شناسی: ۱۹
- اسکاندیناوی: ۳۲۰
- اسکندر رومی: ۳۳۰
- اسکوٹ: ۳۳۱
- اسلام: ۱۲
- آش: ۳۲۵
- اشا: ۳۲۵
- اشکانی: ۳۵۶، ۳۳۱
- اشکانیان: ۳۵۰
- اشکبوس: ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۱، ۱۲۷
- اشو: ۳۲۵
- اشوزر تشت: ۳۲۵
- اشویی: ۳۲۵، ۱۲
- اصبها: ۳۵۱
- اصبها: ۳۵۱
- اصفهان: ۳۵۲، ۳۵۱
- اعراب: ۳۵۱، ۳۳۸
- اعلام معین: ۳۵۲، ۳۴۱، ۳۳۸، ۳۳۵
- اغریث: ۳۲۲
- افراسیاب: ۳۷ - ۴۵، ۵۳، ۶۷، ۷۲، ۷۵
- ۷۶، ۷۸، ۸۳، ۸۴، ۸۷ - ۹۰، ۹۲، ۹۳
- ۹۹، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۲
- ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۷۴
- ۱۸۴ - ۱۹۲، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۴
- ۲۴۶، ۲۵۹ - ۲۶۳، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۹۹
- ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۵، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۳۰
- ۳۳۴ - ۳۳۶، ۳۴۲، ۳۴۸، ۳۵۳ - ۳۵۶
- اکوان دیو (= نام دیوی + جنگ): ۱۸
- ۴۲، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۵۱
- البرز (کوه): ۲۱۵، ۲۲۶، ۳۴۱، ۳۴۳
- ۳۵۰، ۳۵۱
- البلدان: ۳۳۹، ۳۴۷
- الکوس: ۱۵۰، ۱۶۴، ۳۴۹
- الوا + الوای زابلی: ۴۷، ۴۸، ۱۵۱، ۱۶۴
- ۲۱۹، ۲۲۱، ۳۳۳
- الوند: ۱۱
- الیاس: ۲۸۳، ۳۵۶
- امرداد: ۳۲۵
- امشاسپندان: ۱۱، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۴۹
- اندرزنامه آذر بدمهر سپند: ۱۱
- اندرزنامه انوشه روان خسرو کبادان: ۱۲
- اندرزنامه اشتر دانا ک: ۱۱
- اندرزنامه بزرگمهر: ۱۱
- اندرزنامه ها: ۳۲۴
- اندریمان: ۲۶۲، ۲۷۴، ۳۵۵
- انسان آرمانی: ۱۷
- انسان کامل: ۱۷
- انگره مینو: ۳۲۱
- انموا: ۳۵۴
- انوشیروان: ۳۳۳
- اورومیه: ۳۳۵
- اوستا: ۱۰، ۱۲، ۳۰، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۴ -
- ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۴۱، ۳۴۲ - ۳۴۴

٣٤١، ٣٣٨ — ٣٣٦، ٣٣٤، ٣٣٢، ٣٣١	٣٥٦، ٣٥٤، ٣٥١، ٣٤٩
٣٥٦، ٣٥٢، ٣٤٨، ٣٤٦، ٣٤٤، ٣٤٣	اوشنر: ٣٥٠
ایران باستان: ٣٤٥	اولاد: ١٣٦
ایران شرقی: ٣٢٩	اهرم: ١٨٦، ١٨٣، ١٨٢، ١٧١، ٩٦، ٢٩
ایران شهر: ٣٢٤	اهرن: ٣٧٣، ٣٥٥، ٢٩٠، ٢٨٣
ایران غربی: ٣٣٢	اهریمن: ٣٢١، ٢٣٤، ٢٣١، ١٩١، ٣٣، ١٥
ایران ویج: ٣٣١	٣٤٧، ٣٢٢
ایرانی: ١٣، ١٨، ٦٨، ٢٣٩، ٢٦١، ٢٩٥	اهریمنی: ٣١، ٣٤١
٣٠٦، ٣٢٠، ٣٢٢، ٣٢٤، ٣٢٦، ٣٢٩	اهورا: ٣٥٤
٣٣٠، ٣٣٦، ٣٣٨، ٣٤١، ٣٤٦، ٣٥٥	اهورایی: ٢١، ٢٢، ٣١، ٢٩٧
ایرانیان: ١٠، ١٢، ١٣، ٢٦، ٢٧، ٣٢، ٤٧	اهورامزدا: ٣٢١، ٣٢٢، ٣٥٤، ٣٥٥
٥٤، ٥٥، ٨٨، ٩٤، ٩٥، ١١٢، ١١٥، ١١٦، ١٣٠	اهورا مزدایی: ٣٠
— ١٣٣، ١٤٣، ١٤٨، ١٥٠، ١٥١، ١٦٥	ایاتکارزریران: ٣٥٥
١٦٦، ٢٠٩، ٢٢٠، ٢٣٧، ٢٣٨، ٢٤٠، ٢٤٩	ایتاش: ٢٦٢
٢٧٦، ٢٩٠، ٣١١، ٣١٤، ٣٢٢، ٣٢٣	ایران: ١٢ — ١٦، ٢٠، ٣٧، ٤١، ٤٢، ٤٧
٣٣٠، ٣٤٤، ٣٤٥، ٣٥٠، ٣٥١	٥٣ — ٥٥، ٥٧، ٦٥، ٦٦، ٦٩، ٧٠، ٧١ —
ایرانیان باستان: ٣٢٣	٧٣، ٧٦، ٨٠، ٨٨، ٩٥، ٩٦، ٩٧، ١٠٣
ایرج: ٤٣، ٢١٨، ٣٣٢، ٣٣٤	١٠٥، ١١١ — ١٢٩، ١١٦، ١٣٠، ١٣٣، ١٣٥
ایزد: ١٣، ٣٧، ٩٣، ٣٠٠، ٣٢١، ٣٣٤	١٣٦، ١٤٢، ١٤٧، ١٥٠، ١٥١، ١٥٨، ١٦٢
ایزدان: ٣٢١، ٣٤٩	١٦٣، ١٦٧، ١٦٨، ١٧١، ١٧٤ — ١٧٧
ایزد جنگ: ٣٣٤	١٨٥، ١٨٧، ١٨٨، ١٩٠، ١٩٣، ١٩٩، ٢٠٢
ایزد مینوی: ٣٥٠	٢٠٤، ٢٠٧، ٢١١ — ٢١٣، ٢١٥، ٢٢١، ٢٢٤
ب	٢٢٦، ٢٣٣ — ٢٣٥، ٢٤٠، ٢٤١، ٢٤٦
بابل: ٩	٢٤٩، ٢٥١، ٢٦٠، ٢٦١، ٢٦٣، ٢٦٥، ٢٦٧
بازان فیروز: ٣٤٨	٢٧٥، ٢٧٦، ٢٨٠، ٢٨٢، ٢٨٨، ٢٩١، ٢٩٥
باربار: ٣٤٥	— ٢٩٩، ٣٠١، ٣٠٣، ٣٠٥، ٣٠٧، ٣١١
	٣١٤، ٣١٥، ٣٢٢، ٣٢٣، ٣٢٥، ٣٢٦

بارق‌الهی: ۳۲۳	بلخی: ۳۵۶
بارقلیط: ۳۲۲	بلخیان: ۲۳۵
باستانی: ۳۴۰، ۳۳۱	بلدی داور: ۳۴۲
بارمان: ۱۵۶	بلوچستان: ۳۴۱
بالدر: ۳۱۹	بلور: ۳۳۹
بامیان: ۳۵۲	بندهش: ۳۵۱، ۳۳۰، ۳۲۴، ۳۲۲
بیریان: ۱۰۴	بنوئیست: ۳۳۴
بخارا: ۳۲۶	بودای پنجم: ۳۲۲
بدخشان: ۳۳۸	بودائیان: ۳۲۲
بربرستان: ۳۴۵، ۱۶۷، ۱۴۹	بوراب: ۳۵۵، ۲۸۱
بربرها: ۳۴۵	بوسپاس: ۳۵۷
برزین: ۳۳۸	به آفرید: ۳۳۱، ۲۳۴، ۲۹
برمکی: ۳۵۳	به‌دینان: ۱۳
برهان قاطع: ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۴۱	به‌دینی: ۳۱
۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۲	بهرام: ۵۴، ۵۱، ۵۴ — ۵۸، ۹۱، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۰۹
۳۵۳	۱۱۳، ۱۳۰، ۱۷۶، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۰۷، ۲۰۸
بُست: ۳۴۲	۳۳۶، ۲۸۵
بستور: ۳۳۵، ۳۲۴، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۲۲	بهستان (کتیبه): ۳۳۱، ۱۱
بشنود: ۳۳۵	بهشت: ۱۲۴، ۳۱
بشیوذ: ۳۳۵	بهمن: ۶۰، ۵۹ — ۶۳، ۸۲، ۱۲۴، ۱۴۵
بظلمیوس: ۳۳۱	۱۴۶، ۱۶۳، ۲۰۲، ۳۲۵
بغ: ۳۴۵	بید: ۳۳۸، ۱۳۸، ۱۳۷، ۸۴
بغداد: ۳۴۵	بیداد (شهر): ۱۴۲، ۱۴۳
بغستان: ۳۴۵	بیدرفش جادو: ۳۲۴
بلغ: ۳۳۴، ۲۳۵، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۰۲، ۳۰۴	بیژن: ۴۲، ۵۵، ۵۸، ۶۵ — ۷۴، ۸۴، ۹۱
۳۳۲، ۳۳۹، ۳۵۲، ۳۵۶	۹۲، ۱۰۸، ۱۳۱، ۱۳۷، ۲۱۳، ۲۶۴، ۲۷۱
بلغ بامی: ۲۳۵، ۲۵۳، ۲۸۵	— ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۳

پهلوی: ۱۱، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۳۲، ۳۴۰، ۳۴۴،

۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۴

پیران: ۴۴، ۵۸، ۸۷ - ۱۰۰، ۱۱۴، ۱۱۵

۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۷

۲۰۴، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۵۵، ۲۹۰ -

۲۹۲، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۱۴

پیران ویسه: ۴۱ - ۴۳، ۵۶، ۵۷، ۷۲، ۷۴

۸۷، ۹۱، ۱۲۵، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۳۹

۲۹۲، ۳۱۳، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۵۶

پیشدادی: ۲۸۹، ۲۸۴، ۳۸۹

پیک ایزدی: ۳۲۱

پیلتن: ۳۹، ۸۵، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۵۱

۱۶۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۰۱

پیمان، محمد: ۱۷

پیلسم: ۶۰، ۱۰۰، ۱۰۱، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۹۵

ت

تابران شرقی: ۳۲۹

تاجبخش (= رستم): ۳۲

تاریخ ایران باستان: ۱۰، ۳۵۰، ۳۳۲، ۳۵۶

تاریخ بخارا: ۳۲۶

تاریخ سیستان: ۱۳، ۳۳۲

تاریخ گزیده: ۳۲۴، ۳۳۵، ۳۴۴

تاریخ مردم ایران قبل از اسلام: ۱۳، ۳۲۳

۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۳

تاریخ هرودوت: ۱۰

تاریخنامه طبری: ۳۳۷

۳۱۶، ۳۳۶، ۳۳۷

بیژن گیو: ۲۱۳، ۳۰۵

بیستون: ۳۳۱، ۳۴۵

بیور (ضحاک): ۱۵۳

پ

پارس: ۱۱، ۱۳۷

پازارگاد: ۱۲

پازند: ۱۱، ۳۲۵، ۳۵۴

پاک یزدان: ۱۶۱

پرتونامه: ۳۲۳

پروردگار: ۱۳۳، ۲۶۲، ۲۹۷، ۳۲۵

پریان: ۳۱۹

پژوهشی در اساطیر ایران: ۱۰، ۲۳۹، ۲۴۰

۳۵۶

پشنگ: ۴۳، ۷۵ - ۷۸، ۱۳۶

پشوتن: ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۶۲، ۷۹، ۸۰، ۸۲

۳۲۲، ۳۳۷

پشین: ۳۵۶

پلاشان: ۶۶، ۳۳۷

پورداود: ۳۲۲، ۳۵۱

پورستان: ۳۲، ۱۲۳

پورستان سام: ۷۹

پولادگر: ۲۷۳

پولادوند: ۴۱، ۴۴، ۷۵، ۸۳ - ۸۵، ۱۴۴

۱۵۱

پولاد غندی: ۸۴، ۱۳۷، ۳۳۸

۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۱۳ - ۳۱۵، ۳۳۱

۳۳۷، ۳۳۸، ۳۵۵، ۳۵۶

توران زمین: ۸۷، ۹۲، ۹۷، ۹۹، ۱۰۷، ۱۲۵

۱۲۷، ۲۰۴

تورانیان: ۲۸، ۵۳، ۵۶، ۷۱، ۷۴، ۸۳

۸۷، ۹۱، ۹۲، ۹۴، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۴۲

۱۸۴، ۱۸۷، ۲۱۱، ۲۱۹، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۵

۲۴۶، ۲۹۶، ۳۳۱، ۳۳۴

توس: ۱۵، ۴۷، ۵۴، ۵۵، ۸۴، ۸۸، ۱۰۰

۱۰۳ - ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۱ - ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۳۱

۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸

۱۶۵، ۱۷۴، ۱۸۵، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱

۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۷۵

۲۹۳، ۲۹۷، ۳۱۳ - ۳۱۶، ۳۲۶، ۳۳۶

۳۳۸، ۳۳۹

تهران: ۳۵۲

تهم (پوردستان): ۳۲، ۱۲۳

تهماسب: ۳۳۰، ۳۴۴

تهمتن: ۸۵، ۱۰۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶ -

۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۰ - ۱۵۳، ۱۵۶

۱۶۶، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۹

۲۲۵، ۲۷۳، ۲۹۰، ۳۰۵، ۳۴۳

تهمورث (دیوبند): ۲۱۵

تهمینه: ۱۱۹، ۱۷۳

ث

ثعالبی: ۳۴۰

ثثر: ۳۵۱

تخارستان: ۳۳۹، ۳۴۰

تخوار: ۱۰۳ - ۱۰۶، ۲۰۸

ترک (نژاد + زبان): ۲۲، ۵۰، ۱۵۶، ۱۸۵

۲۶۱، ۲۶۷، ۲۷۴، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۱، ۲۹۳

۳۸، ۳۳۰

ترکان: ۲۸، ۳۱، ۵۱، ۹۱، ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۳۱

۱۶۲، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۸۵، ۲۳۵، ۲۳۸

۲۴۲، ۲۴۳، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۷۲، ۲۸۶، ۳۰۴

۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۴

ترکان چین: ۲۶۷، ۲۸۵

ترکستان: ۳۲۲، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۴۷

ترکی (نژاد + زبان): ۶۶، ۳۳۰

تزاو: ۵۵، ۵۸، ۶۶، ۷۱، ۱۰۷ - ۱۰۹، ۲۹۷

توحید عددی: ۳۴۱

تور: (سرزمین + پور فریدون): ۴۳، ۲۱۸

۲۷۲، ۳۳۱، ۳۳۲، ۲۹۱، ۳۳۵

توران: ۳۷، ۳۸، ۴۱ - ۴۴، ۴۷، ۵۰، ۵۵ -

۵۸، ۶۶ - ۶۹، ۷۳ - ۷۶، ۸۳، ۸۵

۸۸، ۹۰ - ۹۳، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۷

۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۵

۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۲

۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۷۹، ۱۸۴ - ۱۸۷، ۱۸۹

- ۱۹۰، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۳۴، ۲۳۹

۲۴۰، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۲

۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲

۲۷۵، ۲۷۶، ۲۹۱، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۸ -

شویان: ۳۴۰

جهاندار (خداوند گیتی): ۳۰، ۱۳۳

۱۳۵، ۱۸۵، ۲۱۶، ۲۴۵، ۲۵۵

جهاندار پیروزگر: ۱۳۴، ۱۳۵

جهانداور: ۲۱۶، ۲۴۵

جیحون: ۱۰۵، ۳۳۱، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۶

ج

جادوپرست: ۲۱۶

جادوثراد: ۱۷۰

جاماسب: ۲۸، ۲۹، ۳۲، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴

۱۶۲، ۲۴۹، ۲۸۵ - ۲۸۷

جبال: ۳۵۱، ۳۵۲

جبرائیل سامی: ۳۲۱، ۳۴۹

جریره: ۴۵، ۵۳، ۱۰۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۲۰۷

جرنجاش: ۲۱۳، ۳۴۸

جریاب (رود): ۳۳۸

جزایری، شیوا: ۱۸

جغرافیای تاریخی: ۳۳۴، ۳۵۱، ۳۳۹

۳۳۸، ۳۴۷

جم: ۱۱۳

جمشید: ۱۱، ۱۵۳، ۲۱۵، ۳۴۸

جن و پری: ۳۱۹

جنبیق (قریه): ۳۵۳

جهان آفرین: ۲۳، ۱۳۳، ۲۳۱، ۲۶۲

۳۱۵، ۳۱۲

جهان پهلوان: ۲۲، ۳۲، ۳۴، ۳۸، ۸۵

۱۱۹، ۱۲۹، ۱۳۰ - ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۵۱

۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۷۴، ۱۹۳، ۲۰۲، ۲۱۹

۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۶۵، ۲۸۷، ۳۱۳، ۳۴۱

۳۴۳

جهان پهلوانی: ۱۳۸

چ

چاچ: ۳۳۳، ۳۴۶، ۳۴۷

چاچی: ۳۶، ۱۴۹

چغانیان: ۳۳۹

چنگش: ۱۲۷، ۱۲۸

چهرمینوگ: ۳۳۷

چیچست: ۳۳۵

چین: ۲۱، ۲۲، ۴۲، ۴۴، ۴۹، ۷۵، ۱۰۸

۱۲۷، ۱۳۱ - ۱۳۴، ۱۴۰ - ۱۴۳، ۱۵۱

۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۱۹، ۲۳۷

۲۳۸، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۸۴، ۲۹۰

۳۱۳، ۳۳۱، ۳۵۴

چین و ماچین: ۴۵

چینیان: ۱۳۸، ۲۸۵، ۳۳۱

ح

حدود العالم: ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۹، ۳۴۶ -

۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۲

حقه کاووس: ۳۲۶

حکیم فردوسی: ۱۹

حکیم فرزانه توس: ۲۰

حماسه سرایی در ایران: ۳۳۰، ۳۳۵،
۳۵۲، ۳۵۰، ۳۴۳

خضرنبی: ۳۲۰

خُلخ: ۱۶۲

خلف تبریزی، حسین: ۳۳۰

خَلَم (قصه): ۳۳۹

خوارزم (دریاچه + شهر): ۳۳۱، ۳۳۸،

۳۴۷، ۳۳۹

خورداد: ۳۲۵

خوزستان: ۳۵۱، ۳۵۲

خیون: ۳۳۰

خ

خاقان + خاقان چین: ۱۸، ۲۱، ۴۴، ۴۹،

۷۵، ۸۸، ۹۵، ۱۲۱، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴،

۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰ - ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۶۲،

۲۴۹، ۲۸۴ - ۲۸۶، ۲۹۰، ۳۱۳

خان (محل): ۳۳۹

خاندادن نوذری: ۳۲۵

خاور: ۳۴۶

ختلان: ۳۳۹

ختن: ۸۷

خجسته سروش: ۲۱۶

خدا + خدای + خداوند: ۱۱، ۲۹ - ۳۱،

۵۴، ۱۳۲ - ۱۳۵، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۴۵، ۲۴۹،

۲۹۷، ۳۳۵، ۳۴۵

خدایان خداوند: ۲۴۷

خزاد: ۲۷

خزاد برزین: ۳۳۸

خراسان: ۳۳۹، ۳۵۱، ۳۵۲

خرده اوستا: ۳۵۴

خزّه کیانی: ۳۲۳

خزر: ۳۵۶

خسرو (کیخسرو): ۷۷، ۲۳۹، ۲۴۲،

۲۴۵، ۲۴۸، ۲۷۳

خشونان: ۳۳۳

د

دائرالمعارف مصاحب: ۳۱۹

دئو کالیون: ۳۲۰

دار مستتر: ۳۵۱

دادار: ۱۸، ۷۴، ۱۲۳، ۱۳۴، ۱۴۸، ۲۳۱،

۲۴۵، ۲۴۶، ۳۰۰

دادگر (خدا): ۹۳، ۲۰۵

داستان داستانها: ۳۲۱، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۵۳

دافنه: ۳۲۰

دانشگاه الزهراء: ۱۸

دامغان: ۳۵۲

داور: ۲۹، ۳۰، ۳۹، ۴۰، ۱۳۳، ۱۴۸، ۲۰۵،

۲۱۶

داور پاک: ۲۱۶

داور دادگر: ۳۰، ۱۳۳، ۲۰۵

داور یگانه: ۱۳۰

دخمه خسروانی: ۷۸

- درفش: ۱۵۰، ۲۱۳، ۲۹۱، ۲۹۶ .
 در جهودان: ۳۵۳
 در شصت‌بند: ۳۵۳
 درفش: ۱۵۰، ۲۱۳، ۲۹۱، ۲۹۶
 درفش ایران: ۷۱، ۲۴۹
 درفش بنفش: ۱۵۰
 درفش کابیان: ۳۳۷
 درفش کافان: ۳۳۷
 درفش کافیان: ۳۳۷
 درفش کاویان: ۲۹۰
 درفش کاویانی: ۲۴۹، ۲۸۹، ۳۳۶
 درفش کیانی: ۲۷۵
 درفش گاوآن: ۳۳۷
 درغش: ۳۴۲
 دروازه هندوان: ۳۵۳
 دروازه یحیی: ۳۵۳
 در نقد و ادب: ۳۲۷
 دری (لهجه): ۳۴۰
 دریای کیانسو: ۳۴۲
 دریای نیل: ۱۰۵
 دز گبندان: ۳۵۲
 دژ بهمن: ۲۱۱، ۳۴۷
 دژخیم: ۱۸۴
 دژ سپید: ۱۷۴، ۲۵۱، ۳۱۱، ۳۵۵
 دژ گزدهم: ۲۵۳
 دژ گبندان: ۲۳۴، ۲۸۵، ۳۵۲
 داستان: ۳۳، ۸۲، ۱۲۳، ۱۴۶، ۱۵۹
 داستان رستم: ۱۳۰
 داستان سام: ۲۰۱
 دشتیان: ۱۳۶، ۱۳۷
 دقیقی: ۳۳۵، ۳۵۳
 دماوند (کوه): ۲۱۶
 دمور: ۲۶۱
 دوالیزم ایرانی: ۳۴۰
 دوازده رخ (جنگ): ۶۸، ۶۹، ۷۲، ۹۲
 ۹۵، ۱۱۴، ۱۵۶، ۲۴۵، ۲۷۴، ۲۹۷، ۲۹۹
 ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۳۷، ۳۵۶
 دهستان: ۱۶۴
 دیزه: ۲۱
 دین‌بهی: ۲۸۴
 دینکرد: ۳۲۴، ۳۴۰، ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۳
 ۳۵۵
 دین گزارش: ۳۰
 دین مزدیسنا: ۳۲۲
 دیو: ۲۱، ۸۰، ۹۰، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۳۰
 ۱۳۶، ۱۴۸، ۱۸۱، ۲۱۶، ۲۲۴، ۲۳۱، ۳۱۶
 ۳۱۹، ۳۲۳، ۳۳۴، ۳۵۱
 دیوان مازندران: ۲۲۵، ۳۳۸
 دیوبند: ۳۴۸
 دیوپرستان: ۳۱۰
 دیو سپید: ۸۴، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۳۷، ۲۷۳
 دیویسنا: ۳۳۰، ۳۴۴

رسه: ۳۲۳	ر
رودابه: ۵۹، ۱۲۹، ۳۴۳	راتوس: ۳۲۵
روزبانان: ۴۰	رام برزین: ۳۳۸
روم: ۳۰، ۱۹۰، ۲۳۳، ۲۶۱، ۲۸۰ — ۲۸۳، ۳۰۷	رامین: ۳۴۶
رومیان: ۲۸۲	رتا: ۳۲۵
رویین (= رویین پیران): ۵۶، ۷۳، ۲۹۲، ۳۳۶	رتشاران: ۱۲
رویین تن: ۱۵، ۱۲۱، ۱۴۷ — ۱۴۹، ۱۶۷، ۲۳۸، ۲۶۹، ۲۸۸، ۳۵۱	رجائی بخارائی، احمد علی: ۱۴، ۱۷
رویین دز: ۳۵۳	رحبه: ۳۵۳
رویین دژ: ۲۳۸، ۲۵۳، ۲۶۸	رخج: ۳۴۲
رهنمای: ۲۴۵	رخش: ۳۲، ۱۴۰، ۱۴۷ — ۱۴۹، ۱۵۹، ۲۱۹، ۲۲۲
رهنمون (خدا): ۲۰۵	رستخیز: ۳۵۶
ریو: ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۱۰۴	رستم: ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۸، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۸، ۷۹، ۸۰ — ۸۵، ۹۲، ۹۴، ۹۶، ۱۰۰، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۸ — ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۲ — ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۹۳ — ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰ — ۲۰۲، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۴ — ۲۲۶، ۲۳۵، ۲۴۴، ۲۶۵، ۲۷۳، ۲۷۹، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۵، ۳۰۵ — ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۲۶، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۴، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۵۱
ز	رستم دستان: ۲۱۹، ۳۴۱
زاب: ۳۳۰	رستم زابلی: ۲۳۲
زابل: ۶۱ — ۶۳، ۸۱، ۱۳۰، ۱۷۶، ۱۹۴، ۲۸۸، ۳۳۳	رستم زال: ۱۶۵، ۱۷۳
زابلیستان: ۳۲، ۶۱، ۶۲، ۸۱، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۷، ۱۹۴، ۲۲۱، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۸۷، ۳۳۳، ۳۳۴	
زادشم: ۳۲۲	
زال: ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۸۱، ۱۳۰، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۷ — ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۲۴	

- ۲۸۶، ۳۲۲، ۳۳۶، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۴، زو (زاب): ۳۴۴
 ۳۵۱ زواره: ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۲۰۱، ۳۴۲، ۳۳۳، ۲۸۷
 زال داستان: ۱۵۷
 زال زر: ۱۵۷
 زامیادیش: ۳۵۰، ۳۴۲، ۱۱
 زاوول: ۳۴
 زاوولستان: ۳۴، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۴۹، ۳۳۳
 زاینده رود: ۳۵۱
 زئیری: ۳۴۴
 زئیری وئیری: ۳۲۴
 زر: ۳۴۳
 زراسپ: ۳۲۶، ۳۳۸
 زرتشت: ۱۰، ۱۳، ۳۰، ۲۳۴، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۵۵، ۳۵۳
 زردهشت: ۲۳۴
 زرننگ: ۳۲۹، ۳۳۲
 زره (دریا): ۳۴۲
 زریر: ۲۱، ۲۲، ۳۱، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۱۶۱، ۱۶۲، ۳۴۴، ۳۲۹، ۳۲۴
 زرین کوب، عبدالحسین: ۱۷، ۳۲۷، ۳۲۹
 زرینکبه: ۳۴۲
 زریونت کانستم (دریاچه): ۳۴۲
 زم: ۳۳۸
 زند: ۳۰، ۱۲۱، ۲۴۸، ۲۸۴، ۳۲۵
 زندگی و مرگ پهلوانان: ۱۷
 زنگه شاوران: ۵۳، ۱۰۳، ۳۳۶
 س س
 سائنا: ۳۴۱
 ساسانیان: ۳۳۷
 سالار چین: ۲۲، ۱۶۲، ۲۸۴
 سام: ۵۹، ۱۴۵، ۱۷۳، ۱۹۳، ۳۲۲، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۳۶
 سام نریمان: ۶۱، ۳۴۳
 سام نیرم: ۱۹۳، ۲۸۹
 سامی (جبرائیل): ۳۲۱، ۳۴۹
 سانسکریت: ۳۲۵، ۳۴۰، ۳۵۴
 ساوه: ۱۳۹
 سننا: ۳۴۱
 سبک خراسانی در شعر فارسی: ۳۲۶
 سپاهانی: ۲۵۲
 سینت مینو: ۱۰، ۳۲۱
 سپهرم: ۳۱۲، ۳۵۶
 سپیجاب: ۱۹۹، ۳۴۶
 سجزی: ۳۳۲
 سجستان: ۳۳۱، ۳۳۲
 سخن سرای فرزانه توس: ۱۷
 سخن سنجی (کتاب): ۳۲۷
 سراوش: ۳۴۹

- سرجاودان ترک: ۵۰
 سرج فریزر: ۳۲۰
 سرخه: ۲۰۰، ۱۶۶، ۱۶۵
 سرزمینهای خلافت شرقی (کتاب):
 ۳۵۲، ۳۵۳
 سروش: ۳۲۱، ۳۴۹
 سروش ایزدی: ۲۱۶، ۲۹۱
 سعدا: ۳۳۶
 سغد: ۳۵۰، ۳۴۱
 سفرنامه ابن حوقل: ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۴۲
 ۳۴۸، ۳۵۲
 سفند ارمذ: ۳۲۵
 سکزستان: ۳۳۲
 سکستان: ۳۳۱، ۳۳۲
 سکه‌ها: ۳۳۲
 سگزیان: ۶۱
 سگستان: ۳۳۱
 سلم: ۲۱۸، ۳۳۲
 سمک عیار: ۳۴۱
 سمنان: ۳۵۲
 سند: ۳۴۱
 سمنجان: ۳۳۹
 سمنگان: ۱۱۹، ۱۷۳، ۳۳۹ - ۳۴۱
 سنجاب: ۲۱۹
 سودابه: ۱۶۷ - ۱۷۲، ۱۸۰ - ۱۸۵
 ۱۸۷، ۲۲۶
 سوشیانت: ۱۰، ۱۵، ۳۲۱ - ۳۲۲، ۳۲۴
 ۳۴۲
 سوشیانس: ۱۰، ۱۵، ۳۲۱ - ۳۲۳، ۳۲۹
 ۳۴۲
 سوفوکل: ۳۲۷
 سهراب: ۱۵، ۱۱۹، ۱۳۰، ۱۳۹ - ۱۴۱، ۱۷۳
 - ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۲۵، ۲۵۱ - ۲۵۳، ۲۹۳
 ۳۱۱، ۳۴۶، ۳۵۵
 سه‌روردی، شهاب‌الدین: ۳۲۲، ۳۴۱
 سهیل یمن: ۱۸۱
 سیاوش: ۱۵، ۲۸، ۳۹ - ۴۱، ۵۳، ۵۵
 ۵۷، ۶۵، ۷۴، ۷۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۳
 ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶
 ۱۲۵، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۶۵، ۱۶۶
 ۱۶۸ - ۱۷۲، ۱۷۹ - ۱۸۷، ۱۸۹ - ۱۹۲
 ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۲۶
 ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۹، ۲۶۰ -
 ۲۶۳، ۲۹۵، ۳۰۵، ۳۳۶، ۳۴۵، ۳۴۶
 سیاوشگرد: ۸۹، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۵۹
 سیحون: ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۳۸
 سیستان: ۱۳، ۳۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۲۰
 ۲۳۵، ۲۸۷، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۴۱
 ۳۴۲
 سی (سیمرغ): ۳۴۰
 سیمرغ: ۲۰، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۳۱، ۸۱، ۱۲۹
 ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۵۹، ۲۴۶، ۲۶۸، ۳۴۰، ۳۴۱
 ۳۴۳، ۳۵۰
 سیمرغ اهریمنی: ۳۴۱

سیمرغ و سی مرغ (کتاب): ۳۴۱

سیمرغ یزدانی: ۳۴۱

سین دخت: ۳۴۰

سین مورو: ۳۴۰

سینه مروک: ۳۴۰

ش

شاخه زرین: ۳۲۰

شاوران: ۳۳۶

شاه عباس اول: ۳۵۲

شاهنامه: ۱۱، ۱۴ - ۱۹، ۳۷، ۵۱، ۵۳، ۸۴،

۸۷، ۱۰۵، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۳، ۱۵۷، ۱۶۹،

۱۷۵، ۱۷۹، ۱۹۱، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۷،

۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۹،

۲۳۷، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۴،

۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۹،

۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۵،

۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۵۴، ۳۵۵

شاهنامه امیرکبیر: ۵۱، ۶۱، ۷۷، ۱۴۳،

۱۶۹، ۲۳۷

شاهنامه برای دریافت صله سروده نشده

است: ۱۴

شاهنامه شناسی: ۳۳۴

شاهنامه فردوسی: ۱۱، ۱۳، ۲۰، ۴۹، ۳۲۹،

۳۴۰

شایست و ناشایست: ۱۱

شبان: ۲۴۰

شبرنگ: ۷۲، ۲۷۲

شغاد: ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۴، ۱۹۳، ۱۹۵

شفق (دکتر): ۳۲۲، ۳۳۶، ۳۴۳، ۳۴۵

شکنان: ۳۳۹

شنگل: ۱۴۳، ۱۹۷، ۱۹۸

شمر بن یوئش: ۳۳۶

شوروی: ۵۱

شوش: ۱۱

شهریور: ۳۲۵

شیخ اشراق: ۳۲۱

شیدوش: ۱۸

شیده: ۴۱، ۴۳، ۷۵، ۷۷، ۱۵۶، ۲۳۹

شیراوزن (رستم): ۳۳

شیطان: ۳۴۸

شیرویه: ۳۳۵

ص

صائن قلعه: ۳۴

ض

ضحاک: ۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۹، ۲۳۰،

۳۳۱، ۳۳۳، ۳۴۸

ضحاکیان: ۲۳۰

ضحاک ماردوش (ضحاک و کتاب):

۱۵، ۲۲۹، ۳۳۷، ۳۴۸

ط

طالقان (جبال): ۳۵۱

طایر قدسی: ۳۴۰

طوج: ۳۳۴

ع

عجم: ۳۴۵

عراق: ۳۵۱

عرب: ۳۴۵، ۳۳۶، ۳۲۷

عقل سرخ: ۳۴۰

علم فریدون: ۳۳۷

علامه قزوینی: ۱۴

علی آباد: ۳۵۲

عمید آباد: ۳۵۳

غ

غزنین: ۳۳۳

غیاث اللغات: ۳۴۴

ف

فارس: ۳۵۲

فارسی (اقوام): ۳۴۰

فاسقون (بیشه): ۲۸۳، ۲۸۲

فز: ۱۱، ۶۰، ۱۵۳، ۱۵۸، ۲۰۱، ۲۱۱، ۳۲۳

فرات: ۳۴۰

فرامرز: ۳۵، ۶۱، ۶۲، ۱۰۱، ۱۳۵، ۱۵۰

۱۶۵، ۱۹۹، ۲۰۰ - ۲۰۲، ۲۸۷، ۳۳۳

۳۴۳، ۳۴۲

فرانک: ۲۳۰، ۲۱۵

فزایزدی: ۱۱، ۱۵، ۳۲۳

فزخ اسفندیار: ۲۵

فزخ نژاد: ۲۸۲

فز در شاهنامه: ۳۲۳

فردوسی: ۹، ۱۴ - ۱۷، ۲۰۳، ۲۹۵، ۳۳۴

۳۴۳، ۳۴۰

فرشیدورد: ۲۹، ۷۰، ۷۳، ۱۲۳، ۲۳۷

۲۳۸

فرغانه: ۳۴۷

فرطوس: ۱۵۱

فرکیانی: ۳۴۲

فن شعر: ۳۲۷

فرنگیس: ۴۰، ۴۱، ۵۷، ۸۸ - ۹۰، ۹۳

۹۴، ۱۰۰، ۱۲۵، ۱۸۹، ۲۰۳ - ۲۰۵، ۲۴۶

۲۵۹

فزنورانی: ۳۲۳

فروود (فروود سیاوش): ۵۳ - ۵۵، ۶۵

۱۰۳ - ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۵، ۱۲۶

۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۵۵، ۲۰۷ - ۲۰۹، ۲۱۲

۲۱۳

فروردین یشت: ۳۵۴

فروشی: ۳۲۴

فروهر: ۳۵۴، ۳۵۳

فروهر کیخسرو: ۲۳۹

فروید: ۳۲۰

فرمان: ۱۵، ۳۴۴
قیصر و قیصر روم: ۲۳۳، ۲۸۰ - ۲۸۳،
۳۵۵، ۳۰۹

ک

کابل: ۱۵۲، ۱۹۳ - ۱۹۵، ۲۸۰، ۳۴۱،
۳۴۶، ۳۴۳
کابلستان: ۱۸۷، ۱۹۴
کابلیان: ۱۹۳
کارنامه اردشیر بابکان: ۱۴
کازرون: ۳۳۳
کافور: ۱۴۱، ۱۳۱ - ۱۴۳
کاموس و کاموس کشانی: ۴۴، ۴۷ -
۴۹، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۳۹، ۱۵۱، ۱۵۵
۱۹۷، ۲۱۹ - ۲۲۲، ۲۹۷، ۳۱۳ - ۳۱۵
کاوک: ۳۳۴، ۳۳۵

کاووس + کاووس کی + کی کاووس:
۱۵، ۱۸، ۳۳، ۳۷، ۳۸، ۵۳، ۵۵، ۵۷،
۸۷، ۸۸، ۱۰۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۵ - ۱۱۷، ۱۳۰،
۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۹ - ۱۴۳، ۱۵۰،
۱۵۲، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۷ - ۱۶۹، ۱۷۱ -
۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۳ - ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۱۱،
۲۱۲، ۲۲۳، ۲۲۴ - ۲۲۶، ۲۴۵، ۲۶۱،
۲۷۵، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۸، ۳۳۶، ۳۴۶،
۳۵۰، ۳۴۸

کاووسیان: ۲۸۰
کاوه و کاوه آهنگر: ۱۴، ۱۸، ۳۷، ۲۱۶،

فره: ۳۵، ۳۲۳
فرهاد نیو: ۱۸، ۱۷۶، ۳۴۵
فرهاد دوم: ۳۳۱
فره کیانی: ۲۳۹، ۳۲۳
فرهنگ شاهنامه: ۳۲۲، ۳۳۶، ۳۴۵
فرهنگ نفیسی: ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۹۶، ۲۹۹،
۳۰۰، ۳۰۱، ۳۴۴
فرهی: ۳۶، ۲۴۵
فریبرز: ۵۴، ۷۱، ۱۰۰، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶،
۱۳۱، ۲۱۱ - ۲۱۳، ۲۳۹، ۳۱۴، ۳۴۷،
۳۴۸
فریدون: ۱۸، ۴۳، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۹،
۲۳۱، ۳۳۰
فریزدان: ۱۸۹
فریزدانی: ۲۳۹
فغانستان: ۳۴۵

ق

قادسیه (جنگ): ۳۳۷
قارن (قارن کافکان): ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۷
قاف (کوه): ۱۱۷
قباد: ۱۱۳، ۳۳۳
قطران: ۳۳۰
قفقاز: ۳۳۰
قلا (کوه): ۲۴۰
قندهار: ۳۴۶
قتوج: ۲۰۱، ۳۴۶، ۳۴۷

۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۸، ۳۰۳، ۳۱۳،

۳۰۳، ۳۲۹

کیانسو: ۳۴۳

کیانی: ۱۳، ۱۵، ۲۱، ۳۰، ۳۳، ۴۹، ۵۵،

۱۲۹، ۱۴۸، ۱۶۱، ۱۸۸، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۲۳،

۲۳۹، ۲۵۹، ۲۶۷، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۶،

۳۰۴، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۵۳

کیانین: ۷۷، ۲۴۰، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۹،

۳۳۰، ۳۳۴، ۳۳۷ - ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۶،

۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۶

کیخسرو: ۳۳، ۴۱، ۴۳، ۴۵، ۵۳، ۶۷،

۷۵ - ۷۸، ۹۰، ۹۳، ۹۴، ۱۰۳، ۱۱۴ - ۱۱۶،

۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹،

۲۰۱، ۲۰۳ - ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۱ - ۲۱۳،

۲۲۱، ۲۳۹، ۲۴۰ - ۲۴۷، ۲۷۱، ۲۷۳،

۲۷۵، ۲۷۶، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۳،

۳۲۲، ۳۲۳، ۳۳۶، ۳۴۲، ۳۴۷، ۳۴۸،

۳۵۳

کیقباد: ۳۳، ۲۲۳، ۲۲۴، ۳۳۰، ۳۵۶

کین ایرج: ۳۲۶

کین سیاوش: ۳۲۶

کیوان (ستاره): ۱۷۱

گ

گاتها: ۱۰، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۴۹

گانه‌های زردشت: ۳۵۵

گایگر: ۱۱

۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۳۳۷، ۳۴۸

کاویان: ۷۱، ۳۳۷

کاویانی درفش: ۷۱، ۲۱۲

کبوده: ۵۵، ۳۳۶

کتایون: ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۸۱، ۲۸۲

کتار زیس: ۱۷، ۳۲۷

کتار کسیس: ۳۲۷

کرشای برهمای: ۳۲۲

کردگار: ۱۱، ۲۳، ۵۴، ۵۵، ۲۴۶، ۳۱۲

کردگار جهان: ۷۴، ۲۴۵ - ۲۴۷،

۲۶۸، ۲۹۷

کریستن سن: ۳۲۵، ۳۲۹

کسروی: ۳۳۱، ۳۵۶

گُشان: ۲۱۸، ۳۵۰

کشواد: ۱۱۷، ۱۵۶، ۲۸۹، ۲۹۰

کشوادگان: ۶۹، ۲۸۹، ۳۵۶

کلباد (کلباد ویسه): ۲۱۳، ۲۹۵، ۲۹۶

کنابد (کوه): ۷۴

کنکدر: ۳۵۴

کواذ: ۳۳۳

کوز کاناان: ۳۴۲

کوه بابا: ۳۴۱

کوه گوش: ۳۱۴

کویان: ۳۲۹

کهرم: ۲۲، ۲۳۷، ۲۶۹، ۲۸۶، ۳۰۴

کی اوس: ۳۵۰

کیان: ۱۲، ۱۱۱، ۱۲۹، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۸۹

گوبیلتن (رستم): ۳۱، ۱۵۸، ۱۷۳، ۱۹۴،

۲۰۰

گودرز (گودرز کشوادگان): ۱۹، ۵۶،

۶۸ - ۷۰، ۷۳، ۹۴ - ۹۸، ۱۰۰، ۱۱۴، ۱۱۶،

۱۱۷، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۵۰، ۱۵۵،

۱۵۶، ۱۷۶، ۱۸۶، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۵، ۲۲۶،

۲۴۲، ۲۴۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۹، ۲۹۰ -

۲۹۳، ۲۹۵ - ۲۹۷، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۵،

۳۳۹، ۳۵۶

گودزیان: ۲۹۲، ۳۵۶

گهار گهانی: ۱۳۹

گیو: ۴۷، ۵۶، ۵۸، ۶۵، ۶۷ - ۷۱، ۷۳،

۹۱، ۹۳ - ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۷ - ۱۰۹،

۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۰،

۱۷۶، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۲۰،

۲۲۵، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۶۴، ۲۷۱، ۲۹۲،

۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۱۳

گیهان خدیو (خدا): ۴۲، ۹۰، ۱۵۸، ۱۸۱،

۲۳۱، ۲۵۵

ل

لاتین: ۳۲۵

لغت نامه دهخدا: ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۶، ۳۴۵

لتاک: ۷۰، ۲۷۶، ۲۹۹، ۳۰۱

لهراسب (لهراسپ = کی لهراسب): ۲۹،

۳۲، ۳۴، ۴۹، ۱۲۲، ۱۵۹، ۱۶۱، ۲۳۱،

۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۸، ۲۷۹، ۲۸۰،

گرازان (جنگ): ۷۱، ۲۷۱

گرامی: ۲۴۹

گرد آفرید: ۱۷۵، ۲۵۱ - ۲۵۳، ۳۵۵

گرد کوه: ۳۵۲

گرزم: ۲۹، ۳۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۲۵۵، ۲۵۶

گرسیوز: ۳۸ - ۴۰، ۴۲، ۴۵، ۶۷، ۸۹،

۱۷۹، ۱۸۸، ۱۹۰، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۴۳، ۲۴۶،

۲۵۹، ۲۶۰ - ۲۶۴، ۳۳۵

گرشاسف (گرشاسب): ۱۵۷، ۳۳۰

۳۳۲، ۳۴۳، ۳۴۴

گرگسار: ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۶۷ - ۲۶۹

گرگین (گرگین میلاد): ۶۷، ۱۳۸

۱۷۶، ۲۷۱ - ۲۷۴، ۳۵۵

گروی (گروی زره): ۴۰، ۴۲، ۱۹۲، ۲۴۶،

۲۹۷، ۳۳۵

گژدهم: ۱۷۵، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۷۵

گستم: ۷۰، ۱۰۵، ۱۴۳، ۲۷۵، ۲۷۶،

۳۰۱، ۳۰۲، ۳۵۵

گشتاسب (کی گشتاسب): ۲۱، ۲۲، ۲۷

- ۳۴، ۵۰، ۵۹، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۱۲۱، ۱۲۳،

۱۲۴، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۶۱، ۱۶۲، ۲۳۳ -

۲۳۵، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۹، ۲۷۹ - ۲۸۳،

۲۸۵ - ۲۸۸، ۳۰۲، ۳۰۹، ۳۲۴، ۳۳۰،

۳۳۱، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۵۶

گشتاسب نامه دقیقی: ۳۳۵

گلدنر: ۳۴۵، ۳۵۱

گنگ دز (گنگ دژ): ۳۴۶

- ۲۸۵، ۲۸۲ - ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۰۳،
 ۳۰۴، ۳۲۴، ۳۴۴، ۳۵۶
 مستوفی، حمدالله: ۳۴۴، ۳۵۲
 مسعودی، ابوالحسن... ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۴۶
 ۳۵۴
 مسکو: ۱۹
 مسلمانان: ۳۴۶، ۳۴۷
 مسیح: ۳۲۲، ۳۲۹
 مشهد: ۳۵۲
 مصاحب، غلامحسین: ۳۱۹
 مغول: ۳۳۱
 مقالات کسروی: ۳۳۱
 مقالات معین: ۱۱، ۱۲، ۳۲۳
 مقاله شاهنامه فردوسی و اندرزنامه...:
 ۳۲۴
 مقاله عشق پهلوان: ۳۴۳
 مقدسی: ۳۳۹، ۳۴۶، ۳۵۳
 مقدمه شاهنامه منشورابومنصوری: ۱۴
 ملاصدرا: ۳۴۰
 منشور: ۱۵۱
 منصور آباد: ۳۵۲
 مندور، محمد: ۳۲۷
 منوچهر: ۳۲، ۱۱۴، ۱۵۷، ۲۱۸، ۳۲۲
 ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۰
 منیژه: ۴۲، ۶۷، ۶۸، ۹۱، ۱۳۱، ۱۳۸، ۲۴۱
 ۲۶۴، ۳۰۵، ۳۰۶
 مهدی (عج): ۳۲۲
 مهرنوش: ۳۵، ۶۰، ۶۱، ۲۰۱، ۳۳۳
 میرین: ۲۸۳، ۳۰۶
 ۲۸۵، ۲۸۲ - ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۰۳،
 ۳۰۴، ۳۲۴، ۳۴۴، ۳۵۶
 م: ۴۵
 ماچین: ۱۲
 ماد: ۱۲
 ماردوش (ضحاک): ۲۳۰، ۲۳۱
 مارکوارت: ۳۳۴
 مازندران (شهر + جنگ): ۸۴، ۸۳، ۱۸
 ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۵۸
 ۲۲۳، ۲۴۴، ۳۴۶
 ماکس مولر: ۳۲۰
 ماوراءالنهر: ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۷، ۳۵۰
 مجمل التواریخ والقصص: ۳۲۶، ۳۳۰
 ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۴۸، ۳۵۶
 محبوب، محمّد جعفر: ۳۲۶
 مدینه فاضله: ۱۷
 مراغه: ۳۵۳
 مرداس: ۳۴۸
 مروج الذهب: ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۴۶، ۳۵۴
 مزدا: ۳۲۱
 مزدیسنا: ۱۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۵۳
 مزدیسنا در ادب فارسی (تأثیر
 مزدیسنا...): ۱۱، ۳۲۵
 مزدیسنان: ۳۴۹
 مسالک و ممالک: ۳۳۸ - ۳۴۰، ۳۳۴
 ۳۴۲، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۲، ۳۵۳

و

وخش (رود): ۳۳۹

ورازاد: ۲۰۰

ورکاشا (دریا): ۳۳۹

ورگرم: ۱۷۱، ۳۴۳

وست (پروفسور): ۳۲۴

وندیداد: ۳۵۴

ویس: ۳۴۶

ویست اورو: ۳۲۶

ویسپرد: ۳۵۴

ویسه (نژاد): ۳۰۱

ویشتاسب: ۳۲۴، ۳۳۷، ۳۵۵

ه

هاماوران = هماور (قبیله + جنگ): ۵۳،

۱۱۴، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۵۰، ۱۶۴، ۱۶۷، ۲۲۴،

۲۲۵، ۳۳۶، ۳۴۲

هامون: ۲۲۴، ۲۲۵، ۳۲۹، ۳۴۱، ۳۴۲،

۳۴۴

هاماورد: ۳۳۶

هئومه: ۳۳۵

هجیر: ۱۷۴، ۱۷۵، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۵۶

هخامنشی: ۱۱

هرا (کوه): ۳۵۰

هراز (دره): ۳۵۱

هربرز (البرز کوه): ۳۵۰

هرتسفلد: ۳۲۷، ۳۳۴

مینوگ خرت: ۳۴۶، ۳۵۰

مینوی: ۳۲۲، ۳۵۰

مینوی جاودان: ۲۴۷

ن

نوئتیریان: ۳۲۶، ۳۵۵

نریم (نریمان): ۱۵۹، ۳۲۲، ۳۳۶، ۳۴۴

نستاو: ۲۸۰

نستور: ۳۳۵

نستیهن: ۷۲، ۲۹۶، ۳۳۷

نوح: ۳۲۰

نوبهار (آتشکده): ۳۵۲، ۳۵۳

نورالانوار: ۳۲۳

نوروز: ۳۴۰، ۳۵۴

نوذر: ۳۷، ۱۱۶، ۲۷۵، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۰،

۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۰

نوذرنژاد: ۱۱۳، ۲۹۳

نوذری + نوذریان: ۱۵، ۱۱۱، ۱۱۶، ۲۷۹،

۳۳۰، ۳۲۶

نوش آذر (آتشکده + پهلوان): ۳۵، ۴۸،

۶۰، ۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۲۰۱، ۳۳۳

نلد که: ۳۳۶

نیلونگن: ۳۲۰

نیرم: ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۶۴، ۱۷۳، ۱۹۳، ۲۰۱،

۲۸۹

نیل (دریا): ۱۰۵

نیو: ۱۱۳، ۲۱۳

- هرتل: ۳۳۴، ۳۲۹
هرقل: ۳۴۳
هرمز: ۳۵۰
هرمزد: ۳۲۵
هرودوت: ۱۲، ۱۰
هرویسپ تخمه: ۳۴۰
هزاره فردوسی (کتاب): ۱۴
هفت امشاسپندان: ۳۲۱
هفت خان: ۱۵، ۲۳، ۲۴، ۱۴۵، ۲۳۸
۲۶۶، ۲۶۹
هگل: ۳۲۷
هماون: (کوه + جنگ): ۹۵، ۹۲، ۴۷
۱۱۲، ۱۳۱، ۱۳۳ - ۱۳۵، ۱۵۱، ۱۵۵، ۲۱۹
۲۹۷
های: ۳۳۱، ۲۹۰
هند (هندوستان): ۹، ۳۰، ۱۹۷، ۲۱۵
۲۱۷، ۲۹۸، ۳۴۷، ۳۵۱، ۳۵۲
هنرمند (هیرمند): ۳۴۲
هوتوس: ۳۲۶
هوزینگ: ۳۳۴
هوم: ۳۳۵، ۴۵
هومان: ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۴، ۱۳۲، ۱۳۷
۱۴۶، ۱۴۸، ۳۱۳ - ۳۱۶، ۳۵۷
هیاطله: ۳۳۳
هیربد: ۱۲۲
هیرمند (هیلمند، هلمند، هیزمند): ۱۴۸
۳۲۹، ۳۴۱، ۳۴۲
- ی
یاتکار زریران: ۱۱، ۳۲۴
یزدان: ۱۱ - ۱۳، ۱۵، ۲۶، ۲۷، ۳۰، ۳۲
۸۱، ۹۶، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۵۸، ۱۸۴ - ۱۸۶
۱۸۹، ۲۰۰، ۲۱۸، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۴۷، ۳۰۰
۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۴
یزدان پاک: ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۵۲، ۱۸۴، ۲۱۸
یزدانپرست: ۱۸، ۳۵، ۳۶، ۱۲۲، ۱۴۶
یزدان نیکی دهش: ۱۸۲
یزدانی: ۳۰، ۲۳۹
یسب: ۳۳۴
یسنا: ۱۰، ۱۳، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۵۴
یشت و یشتها: ۱۰، ۱۲، ۲۳۹، ۳۲۱، ۳۲۳
- ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۴
۳۴۵، ۳۴۸ - ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۵۶
یشیوذ: ۳۳۵
یمن: ۳۰، ۳۳۶
یوسفی، غلامحسین: ۳۴۳
یوشه چیان (قبیله): ۳۳۱
یونانی باختر (دولت): ۳۳۲
یونانیان: ۱۲، ۳۲۳
یهودی: ۳۲۲

کتاب نما

کتاب‌نما

- ۱- ابن حوقل: سفرنامه، ترجمه دکتر جعفر شعار، تهران، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۶
- ۲- احمد بن ابی‌یعقوب: البلدان، ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر، چاپ سوم، ۱۳۳۶
- ۳- ارسطو: فن شعر، ترجمه عبدالحسین زرین کوب، تهران، بنگاه ترجمه و نشر، چاپ سوم، ۱۳۵۲
- ۴- اسدی طوسی، ابونصر علی بن احمد: لغت فرس، بکوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، طهوری، چاپ دوم، ۱۳۵۶
- ۵- اسلامی ندوشن، محمدعلی: جام جهان بین، تهران، ابن سینا، چاپ سوم، ۱۳۴۹
- ۶- اسلامی ندوشن، محمدعلی: داستان داستان‌ها، انجمن آثار ملی، چاپ اول.
- ۷- اسلامی ندوشن، محمدعلی: زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، تهران، ابن سینا، چاپ دوم، ۱۳۴۹
- ۸- اصطخری، ابواسحق ابراهیم (کرخی): مسالک و ممالک، بنگاه ترجمه و نشر، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۶
- ۹- اعتماد مقدم، علیقلی: فز در شاهنامه، تهران، وزارت فرهنگ و هنر
- ۱۰- انجو شیرازی، جمال‌الدین حسین: فرهنگ جهانگیری، ویراسته رحیم عقیفی، دانشگاه مشهد، - چاپ دوم، ۱۳۵۱
- ۱۱- براون، ادوارد: تاریخ ادبی ایران، ترجمه علی پاشا صالح، تهران، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۳۶
- ۱۲- برتلس . ی. ا. و ... شاهنامه چاپ مسکو
- ۱۳- بهار (ملک الشعراء)، محمدتقی: سبک‌شناسی، تهران، امیرکبیر، جلد اول، چاپ سوم، ۱۳۳۷
- ۱۴- بهار، مهرداد: پژوهشی در اساطیر ایران، تهران، توس، چاپ اول، ۱۳۶۲

۱۵- بیرونی، ابوریحان: آثارالباقیه، ترجمه اکبر دانا سرشت، تهران، امیرکبیر، چاپ سوم،

۱۳۶۲

۱۶- پادشاه، محمد: فرهنگ آندراج، زیر نظر محمد دبیرسیاقی، تهران، خیام، ۱۳۳۵

۱۷- پورداد، ابراهیم: گاتها، بکوشش بهرام فره‌وشی، دانشگاه تهران، چاپ سوم، ۱۳۳۶

۱۸- پورداد، ابراهیم: یادداشت‌های گاته‌ها، بکوشش بهرام فره‌وشی، دانشگاه تهران،

چاپ دوم، ۱۳۳۶

۱۹- پورداد، ابراهیم: یسنا (جلد اول بخش دوم)، دانشگاه تهران، چاپ سوم، ۱۳۳۶

۲۰- پورداد، ابراهیم: سوشیانس، چاپ بمبئی، ۱۳۴۶

۲۱- پورداد، ابراهیم: یشت‌ها، بکوشش بهرام فره‌وشی، دانشگاه تهران، چاپ سوم، ۱۳۳۶

۲۲- پورداد، ابراهیم: فرهنگ ایران باستان، دانشگاه تهران، ۱۳۵۵

۲۳- پیرنیا، حسن: تاریخ ایران باستان (اشکانیان) تهران، سازمان کتابهای جیبی، چاپ

سوم، ۱۳۴۲

۲۴- تاریخ سیستان، نویسنده؟ تهران، زوار، ۱۳۱۴

۲۵- جونی، عزیزاله: فرهنگ مجموعه‌الفرس، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۳۶

۲۶- حدودالعالم من المشرق الى المغرب، بکوشش دکتر منوچهر ستوده، تهران، طهوری،

۱۳۶۲

۲۷- خلف تبریزی، محمدحسین: برهان قاطع، باهتمام محمد معین، تهران، ابن‌سینا،

۱۳۴۲

۲۸- دبیرسیاقی، محمد: کشف‌الایات شاهنامه، انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۴۸

۲۹- دهخدا، علی‌اکبر: امثال و حکم، تهران، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۵۲

۳۰- دهخدا، علی‌اکبر: لغت‌نامه.

۳۱- دینشاه ایرانی: اخلاق ایران باستان، انجمن زرتشتیان ایران، بمبئی، چاپ سوم، ۱۳۳۴

۳۲- رجائی بخارائی، احمدعلی: شاهنامه برای دریافت صله سروده نشده است، انجمن آثار

ملی.

۳۳- رعدی آدرخشی، غلامعلی: جهان‌بینی فردوسی، دانشکده ادبیات، دانشگاه فردوسی.

۳۴- رضا زاده شفق: فرهنگ شاهنامه، تهران، ابن‌سینا، ۱۳۲۰

۳۵- ززین کوب، عبدالحسین: تاریخ مردم ایران قبل از اسلام، تهران، امیرکبیر، چاپ اول،

۱۳۶۴

- ۳۶- زرین کوب، عبدالحسین: شعر بی دروغ شعر بی نقاب، ابن سینا، تهران، ۱۳۴۶
- ۳۷- سارتر، ژان پل: ادبیات چیست، ترجمه ابوالحسن نجفی و مصطفی رحیمی، تهران، چاپ اول، ۱۳۴۲
- ۳۸- سعیدی سیرجانی: ضحاک ماردوش، نشر نو، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۶۹
- ۳۹- صفا، ذبیح‌الله: حماسه‌سرایی در ایران، امیرکبیر، تهران، چاپ سوم، ۱۳۵۲
- ۴۰- صورتگر، لطفعلی: سخن‌سنجی، ابن سینا، تهران، چاپ ششم، ۱۳۴۸
- ۴۱- طبری: تاریخ‌نامه طبری، گردانیده منسوب به بلعمی، به تصحیح و تحشیه محمد روشن، نشر نو، تهران ۱۳۶۶
- ۴۲- علی‌الطوسی، محمد بن الرضابن محمد: معجم شاهنامه، تصحیح و ترجمه حسین خدیو جم، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳
- ۴۳- فره‌وشی، بهرام: فرهنگ پهلوی، دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۲
- ۴۴- کریستنسن، آرتور: کیانیان، ترجمه ذبیح‌الله صفا، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۶۸
- ۴۵- گاس اومند: فردوسی در تبعید، ترجمه منوچهر امیری، توس، تهران، ۱۳۶۱
- ۴۶- لسترنج: جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۴
- ۴۷- ماسه، هانری: فردوسی و حماسه ملی، ترجمه مهدی روشن ضمیر، تبریز، انتشارات کمیته استادان، ۱۳۵۰
- ۴۸- مجمل‌التواریخ و القصص، نویسنده؟، به تصحیح ملک‌الشعراء بهار، تهران، کلاله خاور، ۱۳۱۸
- ۴۹- محمد جعفر معجوب: سبک خراسانی در شعر فارسی، تهران، انتشارات دانشسرای عالی، ۱۳۵۰
- ۵۰- مستوفی قزوینی، حمدالله: تاریخ گزیده، باهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۲
- ۵۱- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسینی: مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۵
- ۵۲- مسکوک، شاهرخ: سوگ سیاوش، تهران، خوارزمی و چاپ دوم، ۱۳۵۱
- ۵۳- مسکوک، شاهرخ، مقدمه‌یی بر رستم و اسفندیار، تهران، کتابهای جیبی، چاپ سوم،

۱۳۵۳

- ۵۴- مندور، محمّد: در نقد و ادب، ترجمه علی شریعتی، مشهد، توس، ۱۳۴۶
- ۵۵- منزوی، علینقی: سیمرغ و سی مرغ، تهران، سحر، چاپ اول، ۱۳۵۱
- ۵۶- نرشخی، ابوبکر محمد بن جعفر: تاریخ بخارا، ترجمه ابونصر احمد بن محمد بن نصر القبادی، تلخیص محمد بن زفر بن عمر، تصحیح مدرس رضوی، تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۱
- ۵۷- نظامی عروضی سمرقندی: چهار مقاله، تصحیح محمد قزوینی، بکوشش محمد معین، تهران، زوار، چاپ دوم، ۱۳۳۲
- ۵۸- نوشین، عبدالحسین: واژه نامک، تهران، بنیاد فرهنگ.
- ۵۹- نولدکه، ثئودور: حماسه ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی، تهران، سپهر، چاپ دوم
- ۶۰- وحیدی، حسین: پایه‌های آرمان پارسی، تهران، پازند، ۱۳۵۶، چاپ اول.
- ۶۱- وحیدی، حسین: پژوهشی در آرمان پارسی، تهران، ۱۳۵۵، چاپ سوم.
- ۶۲- هروودوت: تواریخ، ترجمه وحید مازندرانی، تهران، انتشارات فرهنگستان و ادب ایران.
- ۶۳- یغمایی، حبیب: فردوسی و شاهنامه او تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۹

ب- گزیده فهرست مجموعه‌ها خطابه‌ها و مقالات

- ۱- بیست و پنج خطابه سومین کنگره تحقیقات ایرانی، بکوشش محمد روشن، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، جلد اول و دوم، ۱۳۵۱
- ۲- سیمرغ، نشریه بنیاد شاهنامه فردوسی، شماره ۱ و ۲، اسفند ۱۳۵۱ و آبان ۱۳۵۴
- ۳- شاهنامه‌شناسی، تهران، بنیاد شاهنامه فردوسی، ۱۳۵۷
- ۴- شاهنامه فردوسی و شکوه پهلوانی، گرد آورنده مهدی مدائنی، تهران، انتشارات را دیو تلویزیون ملی ایران، چاپ اول، ۱۳۵۷
- ۵- فردوسی و ادبیات حماسی، مجموعه سخنرانیهای نخستین جشن توس، ۱۳۳۴
- ۶- کسروی، احمد: مقالات.
- ۷- مجموعه خطابه‌های نخستین کنگره تحقیقات ایرانی، بکوشش دکتر غلامرضا ستوده، - دانشگاه تهران، ۱۳۵۳.